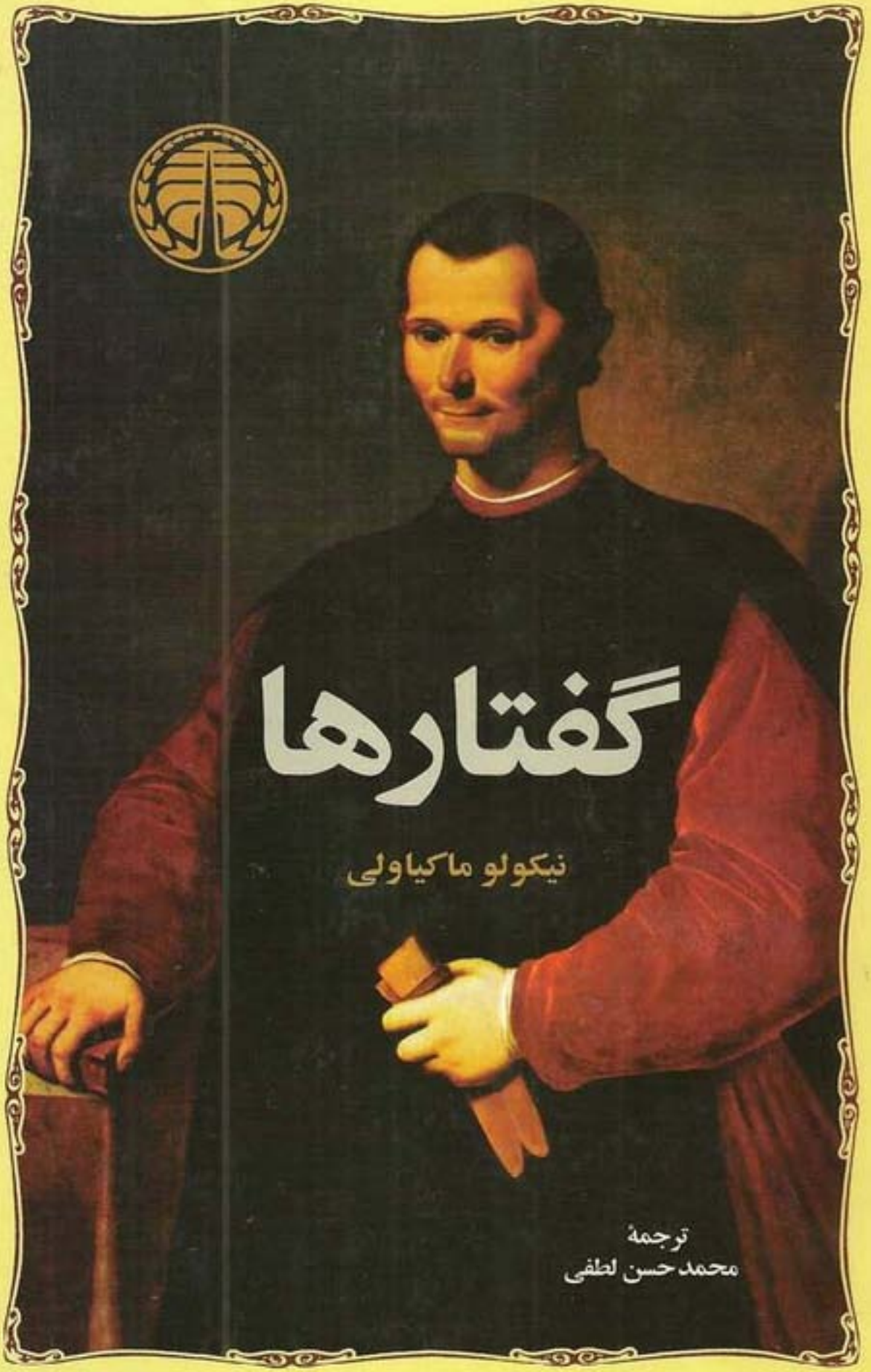

گفتارها

نیکولو ماکیاولی

ترجمهٔ
محمد حسن لطفی

گفتارها

نوشتهٔ نیکولو ماکیاولی

ترجمهٔ محمد حسن لطفی

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجله اینترنتی آوای بوف **** AVAYEBUF.wordpress.com

نیکولو ما کیاولی
Niccolo Machiavelli

گفتارها
Discorsi

Gedanken über Politik und Staatsführung

از روی چاپ Alfred Kröner Verlag ۱۹۷۷ میلادی
چاپ اول ترجمهٔ فارسی: فروردین‌ماه ۱۳۷۷ هـ. ش. ـ تهران
چاپ دوم: شهریورماه ۱۳۸۸ هـ. ش. ـ تهران
حروفچینی کامپیوتری: شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی
صفحه‌آرایی: فتانه کهوند
لیتوگرافی: دیبا
چاپ: نیل
صحافی: معین
تعداد: ۴۴۰۰ نسخه

پ و انتشار و تکثیر و تهیهٔ خلاصه و هر نوع نشر مخصوص
شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.

شابک ۹-۰۰۱-۴۸۷-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-487-001-9

سرشناسه	: ماکیاولی، نیکولو، ۱۴۶۹-۱۵۲۷ Machiavelli, Niccolo
عنوان و نام پدیدآور	: گفتارها / نوشتهٔ نیکولو ماکیاولی؛ ترجمهٔ محمدحسن لطفی
مشخصات نشر	: تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷
مشخصات ظاهری	: ۴۳۳ ص.
شابک	: 978-964-487-001-9
یادداشت	: عنوان اصلی: *Discorsisopra la primadeca dittto livio = The discourses*
یادداشت	: چاپ دوم: ۱۳۸۸
کتابنامه و واژه‌نامه	: کتابنامه به‌صورت زیرنویس
موضوع	: لیوی، ۵۹ ق. م. - ۱۷ م.
موضوع	: Livy
موضوع	: علوم سیاسی ـ متون قدیمی تا ۱۸۰۰ م
موضوع	: رم ـ تاریخ‌نویسی
شناسه افزوده	: لطفی، محمدحسن ۱۲۹۸-۱۲۷۸
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۷۷ ۷گ۲م / JC ۱۴۳
رده‌بندی دیویی	: ۳۲۰/۹۳۷
شماره کتابخانه ملی	: ۱۶۰۶۶ - ۷۸م

۶۶ (۲)-
۶۶۴۷۵۴۴۷
گفتارها(خوارزمی)
قیمت: ۱۲۰،۰۰۰ ریال

AVAYEBUF.wordpress.com ***** مجله اینترنتی آوای بوف

فهرست مندرجات

یادداشت مترجم ۱۳
نامهٔ نیکولو ماکیاولی به‌فرانچسکو وتوری ۲۵
نیکولو ماکیاولی به‌تسانوبی بوئون دلمونتی و کوزیمو روچه‌لایی درود می‌فرستد. ۳۱

کتاب اول

مقدمه ۳۵
۱. دربارهٔ چگونگی پیدایش شهر به‌طور کلی و شهر رُم به‌طور اخص. ۳۷
۲. چند نوع حکومت وجود دارد، و حکومت روم از کدام نوع است؟ ۴۱
۳. وقایعی که در روم به‌انتخاب تریبون‌ها انجامیدند و در نتیجه نظام سیاسی روم به‌درجهٔ کمال رسید. ۴۶
۴. کشمکش میان تودهٔ مردم و سنا جمهوری روم را به‌آزادی و قدرت رساند. ۴۸
۵. آیا بهترین پاسداران آزادی، مردمند یا اشراف؟ کدام کس بیش از دیگران مسبب آشوبهاست: آنکه می‌خواهد چیزی بچنگ‌آورد یا آنکه می‌کوشد آنچه را بدست‌آورده‌است نگاه‌دارد؟ ۵۰
۶. آیا ممکن بود در روم چنان نظامی برقرار شود که دشمنی متقابل تودهٔ مردم و اشراف را از میان بردارد؟ ۵۳
۷. وجود امکان اقامهٔ دعوی در کشور آزاد ضروری است. ۵۸
۸. در کشور آزاد همان قدر که وجود امکان اقامهٔ دعوی سودمند است افترازدن زیانبار است. ۶۲
۹. تأسیس یک جمهوری نو، یا تغییر کامل قوانین و نهادهای آن، باید به‌دست یک تن تنها بعمل آید. ۶۵
۱۰. به‌همان نسبت که بنیادگذار دولت جمهوری یا کشور پادشاهی شایسان ستایش است بنیادگذار حکومت استبدادی درخور نکوهش است. ۶۸
۱۱. دربارهٔ دین رومیان ۷۲
۱۲. در اهمیت پاسداری از دین؛ و چگونه ایتالیاییان به‌سبب تقصیر کلیسا از این کار غفلت کردند و تباه شدند. ۷۵
۱۳. رومیان چگونه از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارها و فرونشاندن آشوبها استفاده می‌کردند. ۷۸
۱۴. رومیان علامات حاصل از تطیر را بر حسب ضرورت و اقتضای وقت تفسیر می‌کردند؛ وقتی هم

مجبور می‌شدند از دستور دین پیروی نکنند، از سر خردمندی چنین می‌نمودند که از آن پیروی می‌کنند. اما کسی را که دین را استهزاء می‌کرد بکیفرمی‌رساندند. ۸۱
۱۵. قوم ساکن سرزمین سامنیوم در حال استیصال به‌دین پناه برد. ۸۳
۱۶. اگر قومی که به‌زندگی در زیر سلطهٔ فرمانروایی مقتدر خو گرفته است به‌سبب پیشامدی آزاد شود بدشواری می‌تواند آزادی خود را حفظ کند. ۸۵
۱۷. قومی فاسد اگر آزادی خود را بدست‌آورد فقط با تحمل بزرگترین دشواریها می‌تواند آن را حفظ کند. ۸۹
۱۸. نظام سیاسی تأمین‌کنندهٔ آزادی را چگونه می‌توان در جامعهٔ فاسد نگاه‌داشت و اگر از پیش آن را دارا نباشد چگونه می‌توان در آن مستقر ساخت. ۹۲
۱۹. پس از فرمانروایی لایق و مقتدر فرمانروایی ضعیف می‌تواند مقام خود را حفظ کند؛ ولی فرمانروایی ضعیف که پس از فرمانروایی ضعیف می‌آید نمی‌تواند استقلال کشور را نگاه دارد. ۹۶
۲۰. کشوری که در آن دو زمامدار لایق و مقتدر یکی پس از دیگری قدرت را بدست گیرد به‌موفقیتهای بزرگ می‌رسد. در جمهوری‌های منظم همیشه مردان لایق مقام رهبری می‌یابند، و این‌گونه دولتها به‌پیروزیهای بزرگ می‌رسند و بنیان امپراتوریهای عظیم می‌نهند. ۹۸
۲۱. شاه یا دولتی جمهوری که فاقد سپاه ملی است درخور سخت‌ترین نکوهشهاست. ۹۹
۲۲. دربارهٔ نبرد سه تن از خانوادهٔ هوراتی اهل روم و سه تن از خانوادهٔ کوریاتی اهل آلبا، چه باید گفت. ۱۰۱
۲۳. فرمانروا نباید سرنوشت خود را بدون بکارانداختن تمامی نیروی جنگیش در خطر اندازد؛ از این رو بیشتر اوقات اشغال گردنه‌ها خطرناک است. ۱۰۳
۲۴. دولتهای منظم برای شهروندان پاداش و کیفر پیش‌بینی می‌کنند ولی هرگز به‌خاطر یکی از آن دو از دیگری چشم‌نمی‌پوشند. ۱۰۵
۲۵. کسی که می‌خواهد دولتی کهن را که دارای سنن قدیم است از طریق تغییر نظام سیاسیش به‌دولتی آزاد مبدل سازد باید دست کم شبح شکل پیشین آن را حفظ کند. ۱۰۷
۲۶. فرمانروای جدید باید در شهر یا کشوری که زمام قدرت را در آن بچنگ‌آورده‌است همه چیز را از نو شکل بخشد. ۱۰۹
۲۷. آدمیان سخت بندرت می‌توانند کاملاً نیک باشند یا کاملاً بد. ۱۱۰
۲۸. چرا دولت روم نسبت به‌شهروندانش کمتر از دولت آتن ناسپاس بود. ۱۱۲
۲۹. از این دو کدام یک ناسپاستر است، ملت یا فرمانروا؟ ۱۱۴
۳۰. شاه یا دولت جمهوری چگونه می‌تواند از عیب ناسپاسی پرهیز کند؛ و سردار سپاه یا شهروند چه باید بکند تا از ناسپاسی رنج نبرد. ۱۱۷
۳۱. رومیان سرداران سپاه را بسختی مجازات نمی‌کردند؛ و سرداری را هم که از روی نادانی یا به سبب اخذ تصمیمی نادرست به‌جمهوری زیانی می‌رساند بکیفرنمی‌رساندند. ۱۱۹
۳۲. شاه یا دولت جمهوری نباید برای جلب محبت تودهٔ مردم منتظر روز سختی باشد. ۱۲۱
۳۳. وقتی که شری در درون کشور پیدا می‌شود یا از بیرون به‌آن روی‌می‌آورد، وقت‌گذرانی و مدارا با آن بهتر از توسل به‌زور است. ۱۲۳
۳۴. قدرت دیکتاتور برای جمهوری روم فایده ببارآورد نه زیان. برای آزادی جامعه فقط قدرتی زیان دارد که شهروندی آن را بزور بچنگ‌آورد نه قدرتی که از طریق انتخاب آزاد به‌شهروند داده‌شود. ۱۲۶

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۵. چرا نهاد «شورای ده‌نفری» با اینکه آن ده نفر با رأی آزاد شهروندان انتخاب می‌شدند برای روم زیانبار بود. ۱۲۹
۳۶. شهروندانی که مناصب بزرگ داشته‌اند نباید مناصب کوچکتر را به‌چشم حقارت بنگرند. ۱۳۱
۳۷. قانون کشتزارها سبب چه آشوبهایی در روم شد. قانونی که عطف به‌ماسبق می‌شود و مخالف رسمی دیرین است همیشه مایهٔ اغتشاش می‌گردد. ۱۳۳
۳۸. جمهوریهای آزاد در تصمیم‌گیری ناتوانند و اگر تصمیمی هم بگیرند از سر ناچاری است نه با ارادهٔ آزاد. ۱۳۶
۳۹. اقوام مختلف با حوادث مشابه رو به‌رو می‌شوند. ۱۳۹
۴۰. برقراری «شورای ده‌نفری» در روم و آنچه در این باره شایان توجه است. در ضمن بررسی این موضوع، علاوه بر ذکر مطالب مختلف، باز خواهم‌نمود که چگونه واقعه‌ای واحد می‌تواند جامعه‌ای را رهایی بخشد یا به‌تباهی کشد. ۱۴۱
۴۱. انتقال یکباره از فروتنی به‌غرور و از مهربانی به‌ستمگری دور از عقل و بی‌فایده است. ۱۴۶
۴۲. آدمیان را چه‌آسان می‌توان فاسد ساخت. ۱۴۷
۴۳. تنها مردانی که برای عزت و افتخار می‌جنگند سربازانی خوب و شایان اعتمادند. ۱۴۸
۴۴. از تودهٔ بی‌رهبر هیچ کار برنمی‌آید. مرد نباید تهدید کند پیش از آنکه قدرت عمل بدست‌آورد. ۱۴۹
۴۵. کسی که قانون را زیر پا می‌نهد سرمشق بدی برای دیگران می‌شود خاصه اگر واضع قانون خود او باشد. برای زمامدار جامعه بسیار زیانبار است که هر روز عمل خلاف حق تازه‌ای مرتکب شود. ۱۵۱
۴۶. آدمیان از یک جاه‌طلبی به‌جاه‌طلبی دیگر می‌جهند؛ نخست می‌کوشند از حملهٔ دیگران مصون بمانند و پس از آن به‌فکر حمله به‌دیگران می‌افتند. ۱۵۳
۴۷. آدمیان ممکن است در کلیات فریب بخورند ولی در جزئیات فریب نمی‌خورند. ۱۵۵
۴۸. برای جلوگیری از اینکه منصبی به‌مردی فرومایه و شریر واگذار شود باید کاری کرد که مردی فرومایه‌تر و شریرتر از او، یا مردی نیک و شریف نیز، داوطلب تحصیل آن منصب شود. ۱۵۸
۴۹. شهرهایی چون رم که از آغاز آزاد بوده‌اند در ابداع قوانینی برای حفظ آزادی خود دچار دشواری شدند، و ابداع این گونه قوانین برای شهرهایی که از آغاز از آزادی بی‌بهره بوده‌اند تقریباً محال است. ۱۵۹
۵۰. هیچ شورا و هیچ مقامی نباید حق داشته‌باشد که ادارهٔ امور کشور را متوقف سازد. ۱۶۲
۵۱. شاه یا دولت جمهوری وقتی که کاری را از سر ضرورت انجام می‌دهند باید چنان وانمود کنند که آن عمل را به طیب خاطر و از روی گشاده‌دستی می‌کنند. ۱۶۴
۵۲. برای جلوگیری از گستاخیِ مردی که در کشوری آزاد می‌خواهد قدرتمند شود، وسیله‌ای مطمئن‌تر از این نیست که در راهی که او برای نیل به‌قدرت در پیش گرفته‌است بر او سبقت بگیرند. ۱۶۵
۵۳. مردم بیشتر اوقات به‌نمود نیکی فریفته می‌شوند و به‌وعده‌های دروغ دل‌می‌بندند و در تباهی خود می‌کوشند. ۱۶۷
۵۴. مردی بزرگ و شایان احترام در توده‌ای خشمگین چه نفوذی می‌تواندداشت. ۱۷۰
۵۵. کشوری را که مردمانش فاسد نشده‌اند بآسانی می‌توان اداره کرد. در جایی که مساوات برقرار است تأسیس حکومت پادشاهی ممکن نیست و آنجا که مساوات وجود ندارد نمی‌توان دولت جمهوری بوجودآورد. ۱۷۲

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۵۶. پیش از آنکه در شهر یا کشوری حوادث بزرگ روی‌دهد علاماتی روی‌می‌نمایند که بر وقوع آن حوادث اشاره دارند یا مردانی پیدا می‌شوند که آنها را پیش‌بینی می‌کنند. ۱۷۶
۵۷. مردمان در میان تودهٔ انبوه دلیرند و در حال تنهایی بزدل و ضعیف. ۱۷۸
۵۸. ملت خردمندتر و ثابت‌قدم‌تر از فرمانروای مطلق‌العنان است. ۱۸۰
۵۹. کدام پیمان اتحاد شایان اعتمادتر است، اتحاد با دولتی جمهوری یا با شاهی خودکامه. ۱۸۵
۶۰. رومیان کنسولها و صاحبان مناصب دیگر را بدون توجه به‌سن ایشان انتخاب می‌کردند. ۱۸۷

کتاب دوم

مقدمه ۱۹۱
۱. آیا مایهٔ اصلی عظمت امپراتوری روم دلیری و لیاقت رومیان بود یا بخت نیک. ۱۹۴
۲. رومیان با کدام اقوام مجبور به‌جنگ بودند و آن اقوام با چه سماجتی از آزادی خود دفاع می‌کردند. ۱۹۸
۳. رومیان از این طریق مقتدر شدند که شهرهای همسایه را ویران کردند و مهاجران بیگانه را با شرایط آسان به‌شهر خود پذیرفتند. ۲۰۳
۴. دولتهای جمهوری از سه طریق بزرگ می‌توانند شد. ۲۰۵
۵. دگرگون‌شدن دین و زبان، اگر بلای سیل و طوفان با آن همراه شود، امور گذشته را از یادها می‌برد. ۲۰۹
۶. رومیان چگونه می‌جنگیدند. ۲۱۱
۷. رومیان به‌هر مهاجر چه مقدار زمین می‌دادند. ۲۱۳
۸. چرا مردمان به‌وطن خود پشت می‌کنند و به‌کشورهای بیگانه مهاجرت می‌کنند. ۲۱۴
۹. کدام علل بیشتر اوقات مایهٔ بروز جنگ میان کشورها می‌شوند؟ ۲۱۸
۱۰. بر خلاف آنچه مردم می‌پندارند پول شاهرگ جنگ نیست. ۲۲۰
۱۱. بستن پیمان با زمامداری که شهرت قدرتش بیش از قدرت واقعیش است، عاقلانه نیست. ۲۲۳
۱۲. زمامداری که می‌ترسد دولتی دیگر به‌کشورش حمله کند، باید در کشور خود منتظر حملهٔ دشمن بماند یا بهتر است خود دست به‌حمله بزند و با دشمن در کشور دشمن بجنگد. ۲۲۵
۱۳. مردی که در مرتبه‌ای نازل قرار دارد با فریب و نیرنگ آسانتر می‌تواند به‌مقامات بالا راه یابد تا با زور. ۲۲۹
۱۴. آدمیان بیشتر اوقات باشتباه گمان می‌کنند که با فروتنی می‌توان بر غرور چیره شد. ۲۳۱
۱۵. دولتهای ضعیف همیشه در تصمیم‌گیری متزلزلند و کندی در تصمیم‌گیری همیشه زیانبار است. ۲۳۳
۱۶. لشکرهای زمان ما تا چه حد از اصول نظامی پیشینیان دور شده‌اند. ۲۳۶
۱۷. امروز در سپاه برای توپخانه چه ارجی باید قائل شد، آیا عقیدهٔ عمومی دربارهٔ ارزش والای آن درست است؟ ۲۴۰
۱۸. بنا به‌مرجعیت رومیان و با توجه به‌هنر جنگاوری پیشینیان پیاده‌نظام بیش از سوارنظام ارزش دارد. ۲۴۵
۱۹. کشورگشاییهای جمهوریهایی که دارای نظام سیاسی خوب و سازمان منظم نیستند و از سرمشق رومیان پیروی نمی‌کنند سبب تباهی آنها می‌شوند نه مایهٔ عظمت آنها. ۲۴۹
۲۰. شاهان و دولتهای جمهوری که از گروههای امدادی و سربازان بیگانهٔ مزدور استفاده می‌کنند در معرض چه خطرهایی قراردارند. ۲۵۳
۲۱. رومیان نخستین‌بار چهار صد سال پس از آنکه جنگ با کاپوآ را آغاز کردند، فرماندار خود را بدانجا

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

فرستادند. ۲۵۵
۲۲. داوری مردمان دربارهٔ امور مهم بیشتر اوقات نادرست است. ۲۵۷
۲۳. رومیان هر گاه مجبور می‌شدند که دربارهٔ سرنوشت اقوام زیردست خود تصمیمی بگیرند از راه میانه پرهیز می‌کردند. ۲۶۰
۲۴. دژهای نظامی به‌طور کلی زیانبارند نه سودمند. ۲۶۴
۲۵. حمله به‌شهری که در درونش اختلاف افتاده‌است و امیدبستن به‌اینکه به‌سبب اختلاف درونی بآسانی می‌توان به‌آن دست‌یافت، دور از عقل است. ۲۷۰
۲۶. دشنام و اهانت سبب پیدایش کینه برای دشنام‌دهنده می‌شود و هیچ فایده‌ای برای او ندارد. ۲۷۲
۲۷. شاهان و دولتهای جمهوری اگر خردمند باشند به‌پیروزی قناعت می‌کنند، چه اگر بیش از این بخواهند شکست‌می‌خورند. ۲۷۴
۲۸. شاه یا دولتی جمهوری اگر انتقام زیانی را که به‌دولت یا یکی از شهروندانش وارد آمده‌است نستاند در معرض خطری جدی قرارمی‌گیرد. ۲۷۷
۲۹. تقدیر آدمیان را نابینا می‌کند تا مانع اجرای نقشه‌هایش نشوند. ۲۷۹
۳۰. جمهوریها و شاهان براستی نیرومند، پیمانهای اتحاد را با پول نمی‌خرند بلکه با دلیری و نام نیک و نیروی سپاه خود به‌آنها دست‌می‌یابند. ۲۸۲
۳۱. اعتماد به‌تبعیدشدگان سخت خطرناک است. ۲۸۵
۳۲. رومیان برای تصرف شهرها به‌چند روش عمل می‌کردند. ۲۸۷
۳۳. رومیان به‌سرداران سپاه خود اختیار نامحدود می‌دادند. ۲۹۰

کتاب سوم

۱. هر فرقهٔ دینی یا دولت جمهوری برای اینکه زمانی دراز پایدار بماند باید هر چند گاه یک بار به‌اصول اولیه‌اش برگردانده‌شود. ۲۹۵
۲. نشانهٔ معرفت عمیق این است که شخص به‌هنگام مناسب خود را ابله بنماید. ۳۰۰
۳. برای نگاهداری آزادی بازیافته لازم بود که پسران بروتوس کشته‌شوند. ۳۰۲
۴. هیچ شاهی نمی‌تواند بایمنی حکومت کند مادام که کسانی که او سلطنت را از آنان گرفته‌است زنده‌اند. ۳۰۴
۵. شاه به‌چه علت سلطنت موروثی را ازدست‌می‌دهد. ۳۰۶
۶. دربارهٔ توطئه ۳۰۸
۷. چرا انتقال از آزادی به‌بندگی و از بندگی به‌آزادی گاه بی خونریزی انجام می‌گیرد و گاه با خونریزی. ۳۲۵
۸. کسی که می‌خواهد نظام سیاسی دولتی جمهوری را دگرگون سازد نخست باید وضع موجود آن را نیک بررسی کند. ۳۲۶
۹. کسی که خواهان کامیابی دائم است باید پا به‌پای زمان پیش برود. ۳۲۹
۱۰. سردار سپاه نمی‌تواند از نبرد بپرهیزد آنجا که دشمن به‌هر حال خواهان نبرد است. ۳۳۱
۱۱. کسی که چند دشمن در برابر خود دارد، هر چند ضعیفتر از همهٔ آنان باشد، اگر در برابر حملهٔ نخستین ایستادگی کند، ممکن است پیروز شود. ۳۳۵
۱۲. فرمانده خردمند باید سربازان خود را در وضعی قراردهد که چاره جز جنگ نبینند، و در عین حال

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

باید کاری کند که سربازان دشمن ضرورتی برای جنگیدن احساس نکنند. ۳۳۷
۱۳. از این دو کدام یک شایان اعتمادتر است: سردار خوب با سپاه بد یا سپاه خوب با فرمانده بد. ۳۴۰
۱۴. نیرنگهای جنگی که در بحبوحهٔ نبرد بکاربرده می‌شود و سخنان غیرمنتظر که در آن اثنا به‌گوش سربازان می‌رسد چه اثری می‌بخشد. ۳۴۲
۱۵. فرمانده سپاه باید یک تن باشد، وجود چند فرمانده زیان‌آوراست. ۳۴۵
۱۶. جامعه‌ها در روز سختی به‌مردان لایق روی‌می‌آورند. در زمان آرامش و رفاه تنها مردانی جلوه می‌کنند که به‌ثروت یا روابط خویش اتکا دارند. ۳۴۷
۱۷. ادارهٔ امور مهم دولتی را نباید به‌عهدهٔ کسی نهاد که مورد اهانت قرارگرفته‌است. ۳۵۰
۱۸. بزرگترین افتخار برای فرمانده سپاه این است که بتواند از نقشه‌های دشمن باخبر شود. ۳۵۲
۱۹. آیا برای ادارهٔ تودهٔ مردم مهربانی سودمندتر است یا ترساندن مردم از مجازات؟ ۳۵۵
۲۰. در مورد قوم فالیس رفتار انسانی بیش از زور اسلحهٔ روم اثر بخشید. ۳۵۷
۲۱. چرا هانیبال با اینکه رفتارش بکلی بر خلاف اسکیپیو بود در ایتالیا به‌همان موفقیتهایی دست یافت که اسکیپیو در اسپانیا بچنگ‌آورده‌بود. ۳۵۹
۲۲. مانلیوس تورکواتوس و والریوس کوروینوس، یکی با سختگیری و خشونت و دیگری با مردمی و مهربانی نام و آوازهٔ برابر یافتند. ۳۶۲
۲۳. چرا کاملیوس از روم تبعید شد. ۳۶۷
۲۴. تمدید مدت فرماندهی سبب اسارت رومیان شد. ۳۶۹
۲۵. دربارهٔ فقر سینسیناتوس و بسی دیگر از شهروندان روم. ۳۷۱
۲۶. زنان چگونه سبب نابودی دولتها شده‌اند. ۳۷۳
۲۷. در شهری که دودستگی در آن وجود دارد چگونه می‌توان اتحاد را دوباره برقرار ساخت؟ این عقیده که شهر را باید در حال نفاق نگاه‌داشت تا اعمال قدرت در آن آسان باشد، درست نیست. ۳۷۵
۲۸. دولت جمهوری باید مراقب اعمال شهروندان باشد زیرا در بسیاری اوقات در پشت عملی ساده جوانهٔ حکومت جباری پنهان است. ۳۷۸
۲۹. فساد مردم ناشی از فساد زمامداران است. ۳۸۰
۳۰. شهروندی که در جامعه‌ای آزاد می‌خواهد با استفاده از اعتبار خود کار نیک کند نخست باید بر حسد دیگران چیره شود. وقتی دشمن به‌شهر نزدیک می‌شود چگونه باید شهر را برای دفاع آماده ساخت. ۳۸۲
۳۱. دولتهای نیرومند و مردان لایق چه در زمان نیکبختی و چه در روز سختی دلیری و وقار خود را حفظ می‌کنند. ۳۸۵
۳۲. بعضی کسان برای جلوگیری از صلح از چه وسایلی استفاده کرده‌اند. ۳۸۸
۳۳. سپاهیان برای پیروزی در نبرد باید هم به نفس خود اعتماد داشته باشند و هم به‌فرمانده خود. ۳۹۰
۳۴. چگونه شهرتی سبب می‌شود که شهروندی در نظر تودهٔ مردم محبوب شود؟ آیا در انتخاب کارگزاران، تودهٔ مردم با احتیاط بیشتر رفتار می‌کنند یا شاه ؟ ۳۹۲
۳۵. عهده‌دارشدن وظیفهٔ یگانه‌رایزن چه خطرهایی دربردارد؛ هر چه موضوع رایزنی مهمتر باشد خطر بزرگتر است. ۳۹۵
۳۶. چرا گل‌ها در آغاز نبرد مردتر از مردانند و در هنگام نبرد زبونتر از زنان ، و هنوز هم به‌این صفات

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

معروفند. ۳۹۷
۳۷. آیا پیش از آغاز نبرد اصلی زد و خوردهای کوچک ضروری است؟ اگر بخواهیم از زد و خوردهای کوچک اجتناب کنیم چگونه می‌توانیم با خصلت دشمن تازه آشنا شویم؟ ۳۹۹
۳۸. فرمانده سپاه دارای چگونه سیرتی باید باشد تا اعتماد سپاهیان را جلب کند. ۴۰۲
۳۹. فرمانده سپاه باید از وضع محلی که در آن نبرد می‌کند اطلاع کامل داشته‌باشد. ۴۰۴
۴۰. در جنگ توسل به‌نیرنگ مایهٔ افتخار است. ۴۰۶
۴۱. از وطن به‌هر حال باید دفاع کرد، چه از راه افتخارآمیز و چه با وسایل ننگ‌آور. ۴۰۸
۴۲. کسی که به‌دادن وعده‌ای مجبورش کرده‌اند موظف نیست به‌وعده‌اش وفا کند. ۴۰۹
۴۳. مردمانی که در سرزمینی واحد به‌جهان آمده و بزرگ شده‌اند به‌طور کلی دارای صفات و سجایای همانندند. ۴۱۱
۴۴. بیشتر اوقات با تهور و گستاخی به‌نتایجی می‌توان رسید که دست‌یابی به‌آنها با وسایل عادی ممکن نیست. ۴۱۳
۴۵. آیا در نبرد بهتر آن است که فرمانده سپاه نخستین هجوم دشمن را از سر بگذراند و آنگاه به‌او حمله کند، یا صلاح در این است که با کمال تهور بی‌درنگ به‌او حمله‌ور شود؟ ۴۱۵
۴۶. به‌چه علت هر خانواده‌ای زمانی دراز ویژگیها و سیرت خود را حفظ می‌کند؟ ۴۱۶
۴۷. شهروند خوب باید به‌خاطر وطن رنجشهای شخصی را از یاد ببرد. ۴۱۸
۴۸. هر گاه ببینیم که دشمن مرتکب اشتباهی بزرگ می‌شود باید چنان بدانیم که نیرنگی در پشت آن اشتباه نهفته‌است. ۴۱۹
۴۹. برای حفظ آزادی کشور جمهوری هر روز اقدامی نو لازم است. کوینتوس فابیوس برای چه خدمتی لقب ماکسیموس یافت؟ ۴۲۱
۵۰. فهرست راهنما ۴۲۳

مجله اینترنتی آوای بوف **** AVAYEBUF.wordpress.com

آوای بوف

یادداشت مترجم

ماکیاولی در محیط فرهنگی ما با شهریارش شناخته شده‌است ولی مهمترین نوشتهٔ او گفتارهاست، و او خود در اهدائیهٔ گفتارها، خطاب به‌دو تن از دوستانش، دربارهٔ این کتاب می‌گوید: «همهٔ آنچه را در طی سالیان دراز آموخته‌ام و از راه تجربه و مطالعهٔ مداوم تاریخ اندوخته‌ام، در این نوشته فراهم‌آورده‌ام.»

عنوان این نوشته در زبان ایتالیایی «گفتارهایی دربارهٔ نخستین ده دفتر تاریخ تیتوس لی‌ویوس»[1] است و چنانکه خواننده هنگام مطالعهٔ کتاب خواهددید ماکیاولی در آغاز هر فصل یکی از وقایع تاریخ روم را از کتاب تیتوس لی‌ویوس روایت می‌کند و آنگاه نظریات سیاسی خود را همچون ملاحظاتی بر آن واقعه بازمی‌نماید. از این رو ممکن است برای خواننده این سؤال پیش آید که چرا ماکیاولی برای نوشتن نظریات خود دربارهٔ سیاست، بخشی باقی‌مانده از اثر تاریخ‌نگاری رومی را پایهٔ کار خویش قرارمی‌دهد و قوانین سیاست را که از راه مطالعه و تجربه کشف کرده‌است به‌عنوان ذیلی بر تاریخ روم به‌روی کاغذ می‌آورد. پاسخ سؤال این است که ماکیاولی از روشی پیروی کرده‌است که نویسندگان و دانشمندان انسان‌گرای (اومانیست) دورهٔ رنسانس که ماکیاولی خود نیز یکی از آنان بود از رومیان باستان آموخته‌بودند. به‌موجب این روش نویسنده می‌بایست بزرگترین دستاوردهای نیاکان خود را برشمارد و خواننده را به‌تقلید از درخشانترین کارهای آنان برانگیزد. اما رومیان نیز به‌نوبهٔ خود آن روش را از یونانیان اخذ کرده‌بودند. اندیشهٔ سرمشق و تقلید، و روش توصیف سرمشق و برانگیختن خواننده به‌تقلید از

---

۱. تیتوس لی‌ویوس Titus Livius تاریخ‌نویس رومی (۵۹ ق.م. تا ۱۷ میلادی) تاریخ روم اثر قلم خود را به‌چند بخش، هر بخش متشکل از ده دفتر ــ یا ده کتاب ــ تقسیم کرده بوده‌است و نخستین ده دفتر از گزند زمان محفوظ مانده و به‌دست ماکیاولی رسیده‌است و امروز نیز همچنان باقی‌است. چنین می‌نماید که تقسیم یک اثر به‌چند بخش به‌ترتیب فوق، در محیط فرهنگی روم رسمی رایج بوده‌است چنانکه فرفوریوس صوری نیز نوشته‌های فلوطین را به‌شش بخش (یا شش انئاد) هر بخش متشکل از نه رساله تقسیم کرده‌است.

آن، در یونان سنتی قدیم بود که تا آنجا که می‌دانیم با حماسه‌های هومری آغاز شده و قرنها ادامه داشته‌است و حتی افلاطون این روش را که تا زمان او مخصوص شاعران و نمایشنامه‌نویسان بود، ازانِ خود ساخته و وارد نوشته‌های فلسفی خویش کرده‌است. منتها افلاطون در اندیشهٔ سرمشق و تقلید تغییری اساسی داده و به‌جای پهلوانان اساطیری، خاصه آخیلس و اودوسه‌ئوس، و ورزشکاران نامدار که در اشعار شاعران یونانی نقش سرمشق را داشتند، سقراط فیلسوف را نشانده‌است و اگر با نظر دقیق در نوشته‌های افلاطون بنگریم خواهیم‌دید که یکی از اغراض اصلی او در نویسندگی، توصیف فیلسوف (تحت نام سقراط) و برانگیختن خوانندگان به‌تقلید از اوست زیرا به‌عقیدهٔ او شایان تقلید، فیلسوف است نه پهلوان، و آنچه به‌زندگی آدمی ارزش زیستن می‌بخشد دوستداری دانش و جستن معنی و حقیقت است نه درخشیدن در مسابقه‌های ورزشی.

اندیشهٔ سرمشق و تقلید با افول یونان به‌رومیان منتقل گردید و با زوال روم غربی و نضج‌گرفتن فرهنگ قرون وسطایی از یادها رفت و در دورهٔ رنسانس دوباره رواج یافت. با پیدایش رنسانس در اروپا زندگیی تازه آغاز گردید و شیوهٔ فکری نو نسبت به‌جهان و مخصوصاً نسبت به‌انسان پدیدآمد که ما در اینجا نمی‌توانیم وارد جزئیات آن شویم و همین قدر می‌گوییم که با ظهور این جنبش، چنانکه از معنی اصطلاح رنسانس (تولد دوبارهٔ فرهنگ یونان و روم) برمی‌آید، دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان، نخست در ایتالیا (در حدود ۱۴۵۰ میلادی) و مخصوصاً در فلورانس که به‌حق باید زادگاه رنسانس خوانده‌شود، و سپس در سراسر اروپا از پایبندی به‌فرهنگ قرون وسطایی و اندیشهٔ مدرسی روی‌برتافتند و به‌دورهٔ باستان (یونان و روم) توجه یافتند و دستاوردهای آن دوره را سرمشق خود قراردادند؛ و چون پایهٔ ذهنی و معنوی رنسانس اندیشهٔ انسان‌گرایی یا اصالت انسان (اومانیسم) بود، پس جای تعجب نیست که ماکیاولی که در دامان اومانیسم بارآمده‌بود تأیید نظریاتی را که از طریق تجربهٔ چهارده ساله به‌هنگام خدمت در مرکز دولت جمهوری زادگاهش فلورانس و در طی سفارتهای متعدد به‌دربارهای اروپا بدست‌آورده‌بود، در آثار متفکران و تاریخ‌نویسان دورهٔ باستان، خاصه در تاریخ تیتوس لی‌ویوس که دلبستگی خاصی به‌آن داشت، بجوید؛ و همین روی‌آوری به‌دنیای باستان و مطالعهٔ نوشته‌های توکودیدس و کسنوفون و تاریخ‌نویسان رومی، توأم با تجربه‌های شخصی او، چشم او را به‌دیدن این واقعیت باز کرد که سیاست قوانین خاص خود را، مستقل از قوانین سایر حوزه‌های زندگی اجتماعی آدمی و از آن جمله قوانین اخلاق، دارد؛ و آنگاه او بر اساس این بینش فلسفهٔ سیاسی عصر جدید را بنیاد نهاد و به‌نظریهٔ خود دربارهٔ دولت به‌عنوان موجودی زنده، و قوانین حاکم بر تاریخ، و نظریهٔ «مصلحت دولت»، دست‌یافت: و اینها نظریاتی بودند که

واقع‌بینی و واقع‌گرایی سیاسی را در اروپا رایج ساختند.[۱]

تا آنجا که می‌دانیم نخستین کسی که به‌استقلال قوانین سیاست از قواعد اخلاق، و به‌قدرت به‌عنوان عنصر اصلی و تعیین‌کنندهٔ سیاست، توجه یافته‌است توکودیدس آتنی (۴۶۰ تا حدود ۴۰۰ ق.م.) نویسندهٔ تاریخ جنگ پلوپونزی[۲] و بنیادگذار تاریخ‌نویسی سیاسی است. ولی توکودیدس اندیشه‌ها و نظریات خود را دربارهٔ سیاست و قوانین آن به‌طور منظم صورت‌بندی نکرده بلکه آنها را در ضمن گفتارهایی که شخصیتهای سیاسی دولتشهرهای مختلف یونانی در فرصتهای مختلف برای توجیه کارهای خود ایراد می‌کنند از زبان آن شخصیتها بیان نموده و با این گفتارها تاریخ خود را آراسته‌است و چنانکه اشاره کردیم ماکیاولی نوشتهٔ توکودیدس را بدقت خوانده و از او درس آموخته و مقداری از نظریات او را غالباً بدون ذکر نام، ولی یک بار با ذکر نام او در گفتارها آورده‌است. به‌احتمال قوی پس از توکودیدس متفکران دیگر شیوهٔ فکر او را دنبال نکرده‌اند و به‌هر حال در نوشته‌های افلاطون و ارسطو اثری از آن شیوهٔ نگرش به‌سیاست پیدا نیست و تنها در کتاب تربیت کوروش کسنوفون اشاراتی به‌آن نحوهٔ تفکر می‌توان‌یافت. در دورهٔ رنسانس نیز متفکران انسان‌گرا در سیاست‌نامه‌های خود خصایص دینی و اخلاقی را که زمامداران باید داشته‌باشند، برمی‌شمردند و به‌عبارت دیگر می‌گفتند شهریاران چگونه باید باشند. ماکیاولی در اندیشهٔ سیاسی انقلابی بوجودآورد و چون به‌چشم دیده‌بود که مردان سیاسی چگونه‌اند، صفات و خصوصیات واقعی آنان را بازنمود و روشن کرد که به‌حکم تجربه، در سیاست پیروی از قوانین اخلاق فایده نمی‌بخشد و در بسی موارد ضرورت ارباب سیاست را مجبور می‌سازد که چه برای پاسداری از استقلال کشور و چه برای حفظ قدرت خود به‌قوانین اخلاق اعتنا ننمایند و حتی قوانین دینی را بدان‌سان که ضرورت ایجاب می‌کند تفسیر کنند.

چنین می‌نماید که سرگذشت ساوونارولا در ماکیاولی جوان سخت مؤثر افتاده‌باشد. جیرولامو ساوونارولا[۳] راهبی بود مؤمن و بسیار متعصب (۱۴۵۲ تا ۱۴۹۸ میلادی) که با ریاضت و معتقدات مسیحی بارآمده‌بود و کوشید در فلورانس حکومتی مطابق قوانین اخلاقی و دین مسیحی برقرار کند و رؤیای توماس قدیس را که می‌گفت «هدف غایی جامعهٔ انسانی زندگی مطابق فضیلت است... تا آدمی از این طریق از عنایات الهی برخوردار شود» به‌مرحلهٔ واقعیت

---

۱. این یادداشت کوتاه گنجایش زندگینامهٔ ماکیاولی و تشریح محیط زندگی و فعالیت او را ندارد. به‌علاقه‌مندان بدین موضوع مطالعهٔ کتاب ماکیاولی نوشتهٔ کوئنتین اسکینر ترجمهٔ آقای عزت‌اله فولادوند را، که مؤسسهٔ طرح نو منتشر کرده‌است، و مقدمهٔ آقای داریوش آشوری بر ترجمهٔ شهریار را توصیه می‌کنیم.

۲. ترجمهٔ فارسی این کتاب زیر چاپ است و امیدوارم بزودی منتشر شود. راستی این است که من هنگام ترجمهٔ تاریخ جنگ پلوپونزی بارها به‌یاد نوشته‌های ماکیاولی، مخصوصاً گفتارها، می‌افتادم و در همان روزها بر آن شدم که پس از خاتمهٔ کاری که در دست داشتم گفتارها را به‌زبان فارسی برگردانم و شادمانم که آن آرزو اینک برآورده شده‌است.

3. Girolamo Savonarola

AVAYEBUF.wordpress.com ****
مجله اینترنتی آوای بوف

درآورد. ولی چون قدرت و سپاه و جنگ‌افزار نداشت نتوانست در برابر پاپ خوشگذران که پایبند هیچ قاعدهٔ دینی و اخلاقی نبود ولی قدرتی بزرگ و سپاهی مجهز در اختیار داشت، مقاومت ورزد. پاپ تکفیرش کرد و به‌دست همشهریانش سوزانده‌شد. احتمال می‌توان‌داد که این واقعه جهت فکر ماکیاولی بیست و نه ساله را معین کرده و با گذشت زمان این اندیشه را در ضمیر او پرورانده‌باشد که برای دریافتن علت صعود و نزول حکمرانان و جامعه‌ها از فلسفهٔ اخلاق نمی‌توان چیزی آموخت بلکه باید با توجه به‌مثالهای تاریخی و واقعیات روزمره، به‌تحقیق دربارهٔ نقش قدرت در سیاست پرداخت. این تجربهٔ نخستین با تجربه‌های متعدد دیگری که، چنانکه خواهیم‌دید، او در طی خدمت چهارده سالهٔ خود در دستگاه دولت بدست‌آورد، و با حاصل مطالعات درازدامنش در تواریخ اقوام و ملل، دست به‌دست داد و سرانجام او را به‌آنجا رساند که او اصل منتج از تجربهٔ خود در مورد شکست ساوونارولا را که «همهٔ پیامبران مسلح پیروز شده و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند»[1] مبدأ تحقیق خود قرارداد و بدین نتیجه رسید که سیاست را نباید به‌عنوان جزئی از اخلاق یا چیزی پیوسته با اخلاق انگاشت، بلکه باید همچون علمی مستقل دربارهٔ قوانین حاکم بر قدرت و ارتباط قدرت با سیاست مطالعه کرد.

ماکیاولی چنانکه از آخرین فصل شهریار و فصول متعدد گفتارها پیداست، دائم از اینکه نه تنها زادگاهش بلکه سراسر ایتالیا میدان تاخت و تاز دولتهای فرانسه و اسپانیا و آلمان بود، و پاپ به‌منظور حفظ قدرت خود از همهٔ وسایل برای پراکنده‌نگاه‌داشتن بخشهای مختلف ایتالیا استفاده می‌کرد و کوچکترین گامی برای متحد ساختن شبه‌جزیره برنمی‌داشت،[2] رنج می‌برد و آرزو داشت که در سیاست دولتشهر فلورانس نقشی مؤثر به‌عهده داشته‌باشد و تقریباً چهارده سال هم (از سال ۱۴۹۸ تا ۱۵۱۲ میلادی) در مقام رئیس دیوان دوم فلورانس خدمت کرد و در این مدت بیست و سه بار با عنوان سفیر به‌کشورهای بیگانه رفت و چهار بار با لویی دوازدهم شاه فرانسه، و دو بار با چزاره بورجا شهریار رومانیا و یکی از زیرکترین و مقتدرترین مردان سیاسی ایتالیا، و دو بار با پاپ یولیوس دوم، و دو بار با ماکسیمیلیان اول امپراتور مقدس روم به‌مذاکرهٔ سیاسی پرداخت و با عده‌ای دیگر از مردان سیاسی بانفوذ آشنا گردید و جنایات و حماقتهای بعضی را به‌چشم دید و از واقع‌بینیهای بعضی دیگر که به‌حل معضلات سیاسی انجامید عبرت گرفت و با مطالعهٔ دقیق رفتار و سرگذشت مقتدرترین فرمانروایان عصر خود و تصنیف صدها گزارش و تجزیه و تحلیل سیاسی، تجربه‌هایی را که شالودهٔ نوشته‌های سیاسی او را تشکیل می‌دهند، اندوخت. اما در سال ۱۵۱۲ شهر فلورانس مغلوب سپاه اسپانیا شد و اعضای خاندان مدیچی با حمایت پاپ که متحد اسپانیاییان بود پس از هیجده سال تبعید از

۱. شهریار، فصل ششم. ۲. گفتارها، فصل ۱۲ .

فلورانس دوباره به‌آن شهر بازگشتند و پی‌یرو سودرینی[1] رئیس دولت فلورانس را، که به‌دوستداری از آزادی شهره بود[2] ولی آماده نبود برای حفظ آزادی و قدرت خود کوچکترین گامی بر خلاف قوانین اخلاق بردارد، از شهر راندند و بساط حکومت جمهوری را برچیدند و ماکیاولی را نیز که چهل و سه سال بیش نداشت از خدمت دولت برکنار کردند. این برکناری گرچه در آغاز با زندان و شکنجه[3] و پس از آن با تنگدستی و افسردگی همراه بود به‌ماکیاولی این فراغت را بخشید که از سیاست عملی به‌سیاست نظری روی‌آورد و آثار جاویدان خود را بوجودآورد.

ماکیاولی تقریباً یک سال پس از برکناری از خدمت دولت نوشتن گفتارها را در سال ۱۵۱۳ آغاز کرد ولی در نیمهٔ دوم همین سال در حالی که نخستین بخش از سه بخش گفتارها هنوز بپایان‌نرسیده‌بود بدین فکر افتاد که مدیچیها را بر آن دارد که دوباره کاری دولتی به‌او رجوع کنند، و برای دست‌یابی بدین هدف کتاب کوچکی حاوی چکیدهٔ نظریات سیاسی خود دربارهٔ اینکه «مملکت چیست و بر چند نوع است، چگونه می‌توان آن را بدست‌آورد، چگونه می‌توان نگاه‌داشت و به‌چه علت ازدست‌می‌رود»[4] با عنوان دربارهٔ شهریاریها[5] نوشت (و این همان کتاب معروف اوست که بعدها عنوان شهریار پیدا کرد) و نخست می‌خواست آن را به‌جولیانو دِ مدیچی برادر پاپ لئون دهم اهدا کند. ولی در این هنگام پی‌یرو آردینگلی[6] منشی پاپ به‌جولیانو نوشت که حق ندارد با ماکیاولی ارتباطی داشته‌باشد و کوشش ماکیاولی بی‌نتیجه ماند. اما چیزی نگذشت که یکی از مقتدرترین مردان خاندان مدیچی به‌نام لورنتسو[7] بر فلورانس تسلط یافت و ماکیاولی به‌خیال اینکه لورنتسو مردی است که می‌تواند فلورانس را از اسارت دشمنان خارجی برهاند و حتی ایتالیا را به‌صورت کشور واحد متحدی درآورد،[8] در سال ۱۵۱۶ شهریار را به‌لورنتسو اهداکرد تا او را به‌وظیفهٔ بزرگش متوجه سازد و در عین حال خود را همچون مردی صاحب‌نظر در امور سیاسی به‌او بشناساند و آمادگی خود را برای خدمت و مساعدت به‌او در انجام این وظیفه اعلام کند. ولی «در همان وقت که شهریار را به‌دست لورنتسو دادند چند سگ شکاری را که یکی از دوستان لورنتسو برای او فرستاده‌بود به‌حضورش آوردند و

---

1. Piero Soderini

۲. گفتارها، کتاب اول، فصل ۵۲.

۳. ماکیاولی به‌اتهام شرکت در توطئه علیه خاندان مدیچی به‌زندان افتاد. در آن زمان در فلورانس رسم چنین بود که هر کس به‌اتهام بزرگی به‌زندان می‌افتاد نخست مدتی شکنجه‌اش می‌کردند و بازجویی پس از شکنجه آغاز می‌شد و در حکم دادگاه تنها اعترافی اثر می‌بخشید که متهم پس از شکنجه «به‌خواست خود و بدون اجبار» به‌زبان آورده‌باشد. ماکیاولی مدتها از آثار شکنجه رنج می‌برده و مصائب زندان را در شعری خطاب به‌جولیانو دِ مدیچی شرح داده‌است.

۴. نامهٔ مورخ ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳ ماکیاولی به‌دوست و همکار پیشینش فرانچسکو وتوری که در آن زمان سفیر فلورانس در رم (دربار پاپ) بود. ترجمهٔ این نامهٔ معروف ماکیاولی را در پایان این یادداشت آورده‌ایم.

5. De Principatibus 6. Piero Ardingelli 7. Lorenzo

۸. ر.ک. فصل آخر شهریار.

می‌گویند شادمانی لورنتسو با دیدن سگها بمراتب بیش از توجه او به‌نوشتهٔ ماکیاولی بود.»[۱]

ماکیاولی پس از ناامیدی از لورنتسو چنان دل‌شکسته و افسرده گردید که بر آن شد در یکی از شهرهای کوچک به‌شغل آموزگاری کودکان بپردازد یا منشی‌گری خانواده‌ای اشرافی را به‌عهده گیرد. ولی در همین ایام به‌عضویت انجمنی ادبی ـ سیاسی درآمد که در باغ یکی از اومانیستهای ثروتمند فلورانس به‌نام کوزیمو روچه لایی[۲] به‌طور منظم تشکیل جلسه می‌داد و چنین می‌نماید که نشست و برخاست با اعضای این انجمن و شرکت در بحثهای آنان مایهٔ تسکین خاطری برای او بوده و او را از گوشهٔ انزوا بدرآورده‌باشد. در این انجمن که به‌سبب تشکیل جلساتش در باغ روچه‌لایی، «اورتی اوریچه‌لاری»[۳] خوانده‌می‌شد گروهی از برجسته‌ترین ادیبان و دانشمندان انسان‌گرا و متفکران سیاسی گرد هم می‌آمدند و وقت را به‌بحث در مسائل ادبی و مخصوصاً سیاسی می‌گذراندند و از اشارات ماکیاولی در اهدائیهٔ گفتارها پیداست که او با مطرح‌ساختن پاره‌ای از موضوعات گفتارها و احتمالاً با خواندن آنچه تا آن هنگام به‌روی کاغذ آورده‌بود در انجمن چنان خوش درخشیده‌است که اعضای انجمن، خاصه دو تن که گفتارها به‌آنان اهدا شده‌است، باصرار از او خواسته‌اند ـ یا به‌تعبیر خودش در اهدائیهٔ گفتارها، «مجبورش کرده‌اند» ـ که نوشتهٔ خود را ادامه‌دهد و به‌صورت کتابی جامع درآورد؛ و ماکیاولی این وظیفه را در سال ۱۵۲۲ بپایان‌رسانده‌است.

علاوه بر شهریار و گفتارها نوشته‌های دیگر از ماکیاولی باقی‌مانده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از گفت و گویی دربارهٔ زبان، خر زرین (نوشته‌ای طنزآمیز دربارهٔ اوضاع زمان)، نمایشنامه‌ای کمدی با عنوان «ماندراگولا»[۴] مجموعهٔ اشعار، انبوهی از نامه‌ها و گزارشهای سیاسی، تاریخ فلورانس، دربارهٔ هنر جنگ. دو کتاب اخیر و گزارشهای سیاسی در زمرهٔ نوشته‌های سیاسی ماکیاولی هستند ولی مهمترین و مشهورترین آثار او شهریار و گفتارها است. این دو اثر در زمان زندگی ماکیاولی چاپ نشد و به‌صورت دست‌نوشته دست به‌دست گشت و بدین سبب ماکیاولی در زمان حیاتش، جز در نظر عده‌ای قلیل، شاعری متوسط شناخته‌می‌شد؛ و او خود در اواخر عمر نامه‌های خود را با این عبارت امضاء می‌کرد: «نیکولو ماکیاولی تاریخ‌نگار و نویسندهٔ کمدی و تراژدی». شهریار[۵] و گفتارها نخستین‌بار در سال ۱۵۳۲، پنج سال پس از درگذشت ماکیاولی، به‌دستور پاپ پل سوم چاپ و منتشر شد و با انتشار آنها توفانی از ستایش و نکوهش برخاست که تا امروز همچنان ادامه دارد، و در سال ۱۵۵۹ پل چهارم تحت فشار کشیشان یسوعی که از ملاحظات ماکیاولی دربارهٔ پاپ و کلیسای کاتولیک سخت بخشم‌آمده‌بودند آنها را در زمرهٔ کتابهای ممنوعه اعلام کرد. این ممنوعیت نتیجهٔ

---

۱. "Zwischen Land und Piazza" و Friedrike Hausman صفحهٔ ۶۹ و ۱۹۸.

2. Cosimo Rucellai 3. Orti Oricellari

۴. Mandragola (به‌معنی مِهرگیا) ۵. مثلاً نامهٔ ۲۵ دسامبر ۱۵۲۵ ماکیاولی به ف. گوئیتچاردینی.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

معکوس بخشید و عدهٔ کسانی که خواستار خواندن کتابها شدند چنان افزایش یافت که چاپهای متعدد بدون تاریخ یا با تاریخِ مقدم بر ممنوعیت و ترجمه‌هایی بدون نام مترجم بازارهای اروپا را پر کرد و ماکیاولی، هر چند پس از مرگ، یکی از معروفترین مردان اروپا گردید و عدهٔ نویسندگانی هم که در نکوهش یا ستایش او دست‌بکار شدند فزونی گرفت.

در طی تقریباً پانصد سالی که از تاریخ انتشار آثار ماکیاولی می‌گذرد چنان گروه انبوهی به‌موافقت یا مخالفت با او برخاسته‌اند که برشمردن نامهایشان در این یادداشت نمی‌گنجد تا چه رسد به‌بازنمودن استدلالهای دو طرف. ما در اینجا فقط به‌چند تن از نامدارترین آنان اشاره می‌توانیم‌کرد. مخالفان، مخصوصاً با استناد به‌فصلهای پانزدهم تا هیجدهم شهریار او را مبلغ فریب و دورویی و عهدشکنی و بی‌اعتنایی به‌قوانین دین و اخلاق شمرده و از نام او اصطلاح «ماکیاولیسم» را ساخته‌اند و این اصطلاح در مورد سیاستمداری بکارمی‌رود که برای تأمین منافع خود همهٔ قواعد دینی و اخلاقی را زیر پا می‌نهد. در بیرون از حوزهٔ سیاست نیز کسی را که چه در امور معاملاتی و چه در روابط خصوصی به‌هیچ یک از رسوم و قواعد اخلاقی اعتنا نمی‌کند «ماکیاولیست» می‌نامند؛ و ما در آینده خواهیم‌دید که این خصوصیات تا چه حد دربارهٔ ماکیاولی صادق است. از مشهورترین مخالفان ماکیاولی یکی شکسپیر شاعر و نمایشنامه‌نویس نامدار انگلیسی است و دیگری فریدریک دوم معروف به‌فریدریک کبیر پادشاه پروس. بارها خوانده‌ایم که شکسپیر نقش «یاگو»[1]ی نیرنگباز و فتنه‌انگیز را در نمایشنامهٔ اُتِلّو از روی تصویری ساخته‌است که از ماکیاولی در ذهن داشته. ولی ماکس لرنر[2] استاد علوم سیاسی که بر ترجمهٔ انگلیسی شهریار و گفتارها به‌قلم لویجی ریچی[3] (نیویورک ۱۹۵۰) مقدمه نوشته‌است بر این عقیده است که معاصران انگلیسی شکسپیر نوشته‌های ماکیاولی را نخوانده‌بودند و آثار ماکیاولی نخستین‌بار در سالهای ۱۶۳۶ و ۱۶۴۰ ، یعنی سالها پس از درگذشت شکسپیر (در سال ۱۶۱۶) به‌زبان انگلیسی ترجمه شده‌است و نویسندگان انگلیسی عصر شکسپیر تحت تأثیر کتابی به‌عنوان آنتی ماکیاول از نویسنده‌ای فرانسوی به‌نام ژانتیه[4] قرارداشته‌اند و محتوای این کتاب بخشهایی برگزیده از نوشته‌های ماکیاولی بوده‌است که فقط برای بدنام‌ساختن او تنظیم شده‌بود نه برای روشن‌نمودن نظریات و جنبه‌های انسانی او.

فریدریک کبیر پادشاه پروس در زمان جوانی که هنوز مقام ولیعهدی داشت و از مصاحبت ولتر فیلسوف فرانسوی برخوردار بود به‌تشویق ولتر کتابی به‌زبان فرانسه با عنوان آنتی ماکیاولی نوشت و نظریات ماکیاولی را جزء به‌جزء به‌باد انتقاد گرفت و همهٔ آنها را مخالف قوانین اخلاق نامید ولی همین که به‌تخت شاهی نشست و خود را در محاصرهٔ رقیبانی یافت که از همه سو بر منافع کشورش چشم‌دوخته‌بودند از همهٔ قوانین سیاست که ماکیاولی مخصوصاً در

1. Iago 2. Max Lerner 3. Luigi Ricci 4. Gentillet

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

شهریار بازنموده‌است مو به‌مو پیروی کرد و معروف است که هیچ مرد سیاسی قانون «مصلحت دولت» را به‌دقت و شدت او رعایت ننموده‌است، و سرانجام در وصیتنامهٔ سیاسی خود حق را به‌ماکیاولی داد و نوشت که در میان جاه‌طلبان بی‌ملاحظه کسی که پایبند اخلاق باشد زنده نمی‌ماند؛ و ولتر نیز در خاطراتش، وقتی که بیادآورد که شاهزادهٔ پروس را به‌نوشتن کتابی بر ضد ماکیاولی تشویق کرده‌است، تمامی ذوق و طنز خود را در این جمله گردآورد: «اگر ماکیاولی آموزگار شاهزاده‌ای می‌بود نخستین کاری که به‌او توصیه می‌کرد این بود که کتابی بر ضد ماکیاولیسم بنویسد.» و چنین می‌نماید که حق با ولتر باشد زیرا ماکیاولی چنانکه از نوشته‌هایش پیداست ماکیاولیست نیست و مثلاً در فصل ۲۶ کتاب اول گفتارها، پس از آنکه روشها و وسایل لازم برای موفقیت فرمانروایان را بازمی‌نماید و سخنانش در نظر اول به‌صورت توصیه بر فرمانروایان نمودار می‌شود، می‌نویسد: «البته همهٔ این وسایل ستمگرانه‌اند و ویرانگر زندگی مدنی؛ و هر انسانی نه تنها در مقام تابع دین مسیح بلکه به‌خاطر انسانیت باید از آنها دوری گزیند و زندگی شهروندی بی‌نام و نشان را به‌سلطنتی که به‌قیمت جان آن همه آدمی بچنگ‌آید، برتری نهد». ولی این مطلبی است که اندکی بعد به‌آن خواهیم‌پرداخت.

در اینجا به‌عنوان جملهٔ معترضه یادآور می‌شویم که فریدریک کبیر یگانه مرد سیاسی نبود که در سیاست عملی از قوانینی که ماکیاولی کشف و تشریح نموده‌بود پیروی کرد. در تاریخ می‌خوانیم که هانری سوم شاه فرانسه و کارل پنجم شاه آلمان و کاردینال ریشلیو و پاپ سیکستوس پنجم نوشته‌های ماکیاولی را بدقت خوانده و حتی خلاصه‌هایی از آنها برای خود تهیه کرده و آنها را دستورالعمل زندگی خود قرارداده‌اند بی آنکه کلمه‌ای در دفاع از ماکیاولی به‌زبان آورند. حتی لازم نیست برای درک این معنی در زوایای تاریخ به‌جست و جو پردازیم و تنها نظری دقیق به‌گفتار و کردار مردان سیاسی که دیروز و امروز دنیا را گردانده‌اند و می‌گردانند برای برآوردن مقصود ما کافی است.

در میان مدافعان ماکیاولی نیز به‌نامهای بزرگی برمی‌خوریم از قبیل مونتنی[1] فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی و ژان ژاک روسو و فرنسیس بیکن و هگل و هردر و فیشته و دیلتای و نیچه، که آوردن سخنان و استدلالهایشان در ستایش ماکیاولی از حد این یادداشت بیرون است.

ما خود به‌هیچ روی در مقام داوری دربارهٔ ماکیاولی نیستیم. این کار مستلزم بررسی دقیق همهٔ نوشته‌ها و مخصوصاً نامه‌های او و استدلالهای دیگران در ستایش و نکوهش اوست. ولی به‌حکم انصاف باید این نکته را تذکر دهیم که تصویری که در جریان بررسی گفتارها از ماکیاولی بدست‌می‌آید بکلی بر خلاف تصویر معوجی است که هنگام مطالعهٔ سرسری شهریار روی‌می‌نماید. در گفتارها مردی را در برابر خود می‌یابیم که آزادیخواه به‌تمام معنی است و

1. Montaigne

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

آزادی را والاترین موهبتها می‌داند و آنجا که سخن از آزادی به‌میان می‌آید، می‌گوید: «در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد... آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه در سراشیب زوال می‌افتد»[۱] یا «کسی که می‌خواهد برای کشوری قانون اساسی بنویسد وظیفهٔ اصلیش این است که همهٔ احتیاطهای لازم را برای حفظ آزادی بعمل‌آورد»[۲] یا «چه قدر خطرناک است اگر دولتی جمهوری یا پادشاهی از طریق مجازاتها و اهانتهای پیاپی، مردم شهر را در حال ترس و نگرانی دائم نگاه‌دارد! برای دولت رفتاری خطرناکتر از این نمی‌توان تصور کرد، زیرا آنجا که شهروندان احساس ناامنی کنند برای مصون‌ماندن از خطر به‌هر وسیله‌ای دست‌می‌یازند... و از کوشش برای براندازی دولت نمی‌هراسند»[۳]؛ و چون آزادی جز در زیر لوای قانون پرورش نمی‌یابد، ماکیاولی قانون را یگانه حامی آزادی و مربی آدمیان می‌داند و می‌گوید: «آدمیان به‌سبب قانون خوب می‌شوند»[۴] چون «تربیت نیک از قوانین نیکو نشأت می‌گیرد»[۵]؛ ولی در عین حال معتقد است که قانون، اگر اخلاق مردمان جامعه ضامن قدرت و بقای آن نباشد، بتنهایی اثر نمی‌بخشد زیرا: «همان گونه که برای نگاهداری اخلاق نیک قانون خوب لازم است، برای رعایت قوانین نیز اخلاق نیک ضروری است»[۶]؛ و به‌همین سبب قانون‌شکنی در نظرش بدترین کاری است که از زمامداران جامعه سرمی‌تواندزد: «بدترین سرمشقی که به‌جامعه می‌توان‌داد این است که قانون بنهند اما رعایتش نکنند، و بدتر از آن این است که خود قانونگذار قانون را بشکند»[۷] یا «آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدفهای خوب بشکنند به‌همین بهانه برای هدفهای بد نیز می‌شکنند»[۸]. نظام جمهوری را بهترین نظامهای سیاسی می‌داند و در هر فرصتی که پیش آید این معنی را هر بار با عبارتی دیگر بیان می‌کند. مثلاً: «حکومت جمهوری بهترین نوع حکومت است»[۹] یا «نظام جمهوری عمری درازتر از نظام استبدادی دارد و با کامیابی بیشتر قرین است»[۱۰] یا «مایهٔ عظمت شهر رفاه فرد نیست بلکه خیر عموم است و خیر عموم فقط در دولتهای جمهوری واجد اهمیت دانسته‌می‌شود... عکس این امر در دولت پادشاهی روی‌می‌دهد»[۱۱]؛ و بالطبع حکومت استبدادی را «بدترین نوع حکومت» می‌شمارد[۱۲] و دربارهٔ فرمانروایان مستبد می‌گوید: «من فرمانروایانی را که اکثریت مردم را دشمن خود ساخته‌اند و برای حفظ مقام خود مجبورند به‌زور توسل جویند بدبخت می‌دانم»[۱۳] یا «تباه‌کنندگان دین و علم و هنرهای سودمند و افتخارآفرین همه رسوا و منفورند»[۱۴] و برای تأیید سخن خود به‌اشعار

۱. کتاب دوم، فصل ۲ .
۲. کتاب اول، فصل ۵ .
۳. کتاب اول، فصل ۴۵ .
۴. کتاب اول، فصل ۳ .
۵. کتاب اول، فصل ۴ .
۶. کتاب اول، فصل ۱۸ .
۷. کتاب اول، فصل ۴۵ .
۸. کتاب اول، فصل ۳۴ .
۹. کتاب اول، فصل ۴ و ۲۰ .
۱۰. کتاب سوم، فصل ۹ .
۱۱. کتاب دوم، فصل ۲ .
۱۲. کتاب اول، فصل ۲ و ۱۰ .
۱۳. کتاب اول، فصل ۱۶ .
۱۴. کتاب اول، فصل ۱۰ .

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

شاعران نیز توسل می‌جوید: «کم‌اند جبارانی که به‌مرگی آرام درمی‌گذرند»[۱]؛ و توصیه‌اش به‌زمامداران چنین است: «مردانی که سرنوشت [فرصت فرمانروایی به‌کشورها را] در اختیارشان می‌نهد باید بدانند که دو راه در پیش پای خود دارند: یکی به‌ایمنی و نام نیک فراموش‌نشدنی می‌انجامد و دیگری به‌زندگی آمیخته با ترس دائم و بدنامی پس از مرگ»[۲] و «فساد مردمان ناشی از فساد زمامداران است.»[۳] ماکیاولی، هیچ‌گاه تظاهر به‌دینداری نمی‌کند ولی آنجا که سخن از دین و دینداری به‌میان می‌آید، عقیده‌اش را با این عبارات بیان می‌کند: «دین ضروریترین ستون تمدن است»[۴] یا «از دین قوانین خوب نشأت می‌گیرند و قوانین خوب نیکبختی ببارمی‌آورند»[۵] یا «بدترین نشانهٔ سقوط و تباهی یک کشور بی‌حرمتی به‌دین و تشریفات دینی است»[۶] یا «در آنجا که ایمان دینی هست بآسانی می‌توان سپاهی منظم بوجودآورد ولی نگاهداری سپاهی بی‌دین سخت دشوار است.»[۷]

سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی‌است. چند جمله‌ای که به‌عنوان نمونه از فصول مختلف گفتارها آوردیم شاید برای ارائهٔ تصویر سیرت ماکیاولی بدان‌سان که در گفتارها نمایان است کافی باشد. ولی در این کتاب با مطلبی بسیار مهمتر آشنا می‌شویم و اهمیت گفتارها در همین جاست. پیشتر باشاره گفتیم که ماکیاولی بر اثر مطالعه و تجربه دریافته‌بود که سیاست باید علمی مستقل باشد، و اینک او در گفتارها این علم را پایه‌گذاری می‌کند و برای اینکه علم سیاست را بر شالوده‌ای هر چه استوارتر مستقر سازد در تأسیس آن روش علوم طبیعی را که در آن زمان رواج یافته‌بود، یعنی روش استقرا را، بکارمی‌برد. استقرا استنتاج احکام کلی از موارد جزئی است؛ و موارد جزئی که علم سیاست قوانین کلی خود را از آنها استنتاج می‌کند عبارتند از مثالهای متعدد برگرفته از تاریخ باستان و واقعیات معاصر؛ و چنانکه خواننده خواهددید بیشتر صفحات کتاب حاضر پر از این گونه مثالها و استنتاجهاست. علم طبیعی از طریق استقرا به‌قوانینی دست‌می‌یابد که با یاری‌گرفتن از آنها می‌توان در رویدادهای طبیعی اثر بخشید و بر آنها چیره گردید و علم سیاست از همان طریق قوانینی کشف می‌کند که با استفاده از آنها می‌توان در رویدادهایی که در جامعهٔ انسانی بوقوع‌می‌پیوندند مؤثر واقع شد: برای عالم علم سیاست رفتار اجتماعی آدمیان مادهٔ اولیه‌ای است که حکمرانی که استعداد و فهم سیاسی دارد می‌تواند در آن اثر ببخشد و هر صورتی را که می‌خواهد، به‌آن ببخشد.[۸]

در گفتارها ماکیاولی احکام کلی را که از طریق استقرا به‌آنها دست‌یافته‌است به‌صورت سرفصل مباحث می‌آورد (و طول و تفصیل سرفصلها که گاهی از دو سطر هم تجاوز می‌کنند از همین جاست) و سپس مثالهای قدیم و جدید را که احکام را از آنها استنتاج

۱. کتاب سوم، فصل ۶ .
۲. کتاب اول، فصل ۱۰ .
۳. کتاب اول، فصل ۲۹ .
۴. کتاب اول، فصل ۱۱ .
۵. همانجا.
۶. کتاب اول، فصل ۱۲ .
۷. کتاب اول، فصل ۱۱ .
۸. شهریار فصل ششم.

نموده‌است برمی‌شمارد و دربارهٔ آنها توضیح کافی می‌دهد تا استدلالش خواننده را به‌درستی احکام کلی قانع سازد. همین روش را در شهریار نیز می‌یابیم با این فرق که شهریار برای جلب توجه فرمانروایی تصنیف شده‌است و از این رو لازم بود کوتاه و منسجم باشد و محتوایش از حدود بحث در چهار موضوع که پیشتر ذکر کردیم فراتر نرود در حالی که ماکیاولی در گفتارها آن قید را ندارد و بدین سبب در اینجا اندیشه‌ها و عقاید خود را در همهٔ موضوعات سیاست، اعم از سیاست داخلی و خارجی و نظام حکومت و قانون اساسی و جنگ و هر مسألهٔ دیگری که به‌ذهنش می‌رسد، با کمال آزادی و بی‌پروایی و بدون پرده‌پوشی برای مطالعهٔ ارباب نظر شرح می‌دهد و «همهٔ آنچه را در طی سالیان دراز آموخته و از راه تجربه و مطالعهٔ مداوم تاریخ اندوخته» است در این نوشته فراهم می‌آورد؛ و پیشتر گفتیم که چرا تاریخ تیتوس لی‌ویوس را دستاویز کار خود می‌سازد، و اگر هم بعضی از محتویات تاریخ لی‌ویوس برای تاریخ‌نویس امروزی فاقد اهمیت است این امر تأثیری در ارزش گفتارها ندارد چون مقصود در اینجا نتیجه‌گیریها و اندیشه‌های خود ماکیاولی است. از این گذشته، او مثالهای خود را تنها از تاریخ لی‌ویوس برنمی‌گیرد بلکه به‌تاریخ‌نویسان یونانی و مخصوصاً به‌مشاهدات و تجربه‌های شخصی خود و واقعیات زمان تکیه می‌کند. به‌سخن دیگر، نوشته‌های او اثر قلم دانشمندی بی‌خبر از واقعیات دنیا نیست که در کتابخانهٔ خود نشسته و مشتی نظریات سیاسی را به‌روی کاغذ آورده‌باشد بلکه تبلور تجربه‌های مردی سیاسی است که علاوه بر مطالعهٔ تواریخ قدیم و معاصر، سالیان دراز دریای متلاطم سیاست را پیموده، صعود و نزول دولتها و فرمانروایان و شرارتهای سیاست را به‌چشم دیده و بدین نتیجه رسیده‌است که «هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد در میان آن همه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهدداشت» و بنا بر این زمامدار برای حفظ قدرت خود و جامعه‌اش باید ناپرهیزگاری را نیز بیاموزد و بداند که کجا باید آن را به‌حکم ضرورت بکاربرد و کجا نباید بکاربرد.[1] بدین‌سان ماکیاولی با توجه بدین واقعیت که محدودساختن سیاست به‌اخلاق و عمل اخلاقی ممکن است نتایج غیرانسانی ببارآورد، مسأله‌ای را وارد آگاهی آدمیان کرده‌است که از زمان او تا به‌امروز به‌قوت خود باقی‌است و حتی دانشمند متفکری چون ماکس وبر را بر آن داشته‌است که در نوشتهٔ خود با عنوان سیاست به‌عنوان حرفه[2] میان اخلاق فردی که تنها در برابر وجدان شخص عمل‌کننده جوابگوست[3] و اخلاق مرد سیاسی مسؤول در برابر جامعه، که نتایج اعمالش در سرنوشت

۱. جملهٔ داخل « » را عیناً از فصل پانزدهم شهریار ترجمهٔ داریوش آشوری آوردیم و در بقیهٔ عبارت از آن رو اندکی تغییر دادیم که مقصود ما نقل عین عبارات فصل پانزدهم نیست بلکه ذکر مطلبی است که ماکیاولی در فصلهای مختلف شهریار هر بار با عبارتی دیگر بیان می‌کند.

2. Politik als Beruf 3. Gesinnungsethik

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

جامعه اثر می‌بخشند،[1] فرق بگذارد.

از ماکیاولی علاوه بر گزارشهای سیاسی نامه‌های متعدد باقی‌مانده‌است و ما برای اینکه خوانندهٔ فارسی زبان با سبک نامه‌نویسی او، و مخصوصاً با یک روز از زندگی او در دورهٔ گوشه‌گیری، آشنا شود ترجمهٔ یکی از معروفترین نامه‌های او را که بی‌فاصله پس از تصنیف شهریار به‌همکار پیشین و یکی از نزدیکترین دوستانش (که در آن زمان مقام سفارت دولتشهر فلورانس را در دربار پاپ داشت) نوشته‌است، در دنبالهٔ این یادداشت می‌آوریم.

در ترجمهٔ این کتاب، ترجمهٔ آلمانی گفتارها به‌قلم Rudolf Zorn, Alfred Kroener Verlag, 1977 پایهٔ کار ما بوده‌است و از ترجمهٔ انگلیسی به‌خامه Luigi Ricci, The Modern Library, New York 1950 برای مقابله استفاده کرده‌ایم و هر جا که میان دو ترجمه اختلافی وجود داشت به‌ترجمهٔ آلمانی وفادار مانده‌ایم.

محمد حسن لطفی تبریزی

1. Verantwortungsethik

نامهٔ نیکولو ماکیاولی به‌فرانچسکو وتوری[1]

به‌تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳

جناب آقای سفیر

«عنایت الهی هرگز دیر نمی‌رسد.»[2] چون زمانی دراز نامه‌ای از شما نرسید گمان کردم اگر هم روی از من برنگردانده‌باشید، مرا از یاد برده‌اید. نمی‌توانستم علتی برای این امر بیابم. همهٔ علل، به‌استثنای یکی، در نظرم سهل می‌نمودند: می‌اندیشیدم شاید از آن رو دیگر یادی از من نمی‌کنید که به‌شما گفته‌اند من در حراست از نامه‌های شما اهمال می‌ورزم حال آنکه بیقین می‌دانستم که هیچ کس غیر از فیلیپو[3] و پاگولو[4] آنها را ندیده‌است. نامهٔ مورخ بیست و سوم ماه گذشتهٔ شما نگرانی مرا برطرف کرد. بسیار شادمان شدم وقتی که از این نامه دریافتم که وظیفهٔ شغلی خود را با آسان‌گیری و خونسردی انجام‌می‌دهید. به‌شما هشدار می‌دهم که مبادا از این شیوه دست‌بردارید زیرا کسی که یک بار از راحتی خود به‌خاطر دیگران چشم‌بپوشد چیزی نمی‌گذرد که هیچ آرامشی برایش باقی‌نمی‌ماند بی آنکه به‌سبب زحماتش از او سپاسگزاری کنند. خدابانوی بخت می‌خواهد همهٔ کارها را خود انجام‌دهد، پس باید او را به‌حال خود بگذاریم و آرام بمانیم و مزاحمش نشویم و منتظر بنشینیم تا ما آدمیان را به‌کاری برانگیزد: آنگاه وقت آن خواهدبود که دامن همت به‌کمر زنیم و در جریان امور دخالت کنیم، و برای من وقت آن خواهدبود که از خانهٔ روستاییم بدرآیم و بگویم: آماده‌ام. از این رو کاری که امروز می‌توانم‌کرد همان است که شما از سر لطف کرده‌اید، یعنی در این نامه فقط شرح دهم که زندگی را چگونه می‌گذرانم؛ و اگر معتقد باشید که جا دارد زندگی خود را با زندگی شما عوض

---

1. Francesco Vettori

۲. مصرعی است از پترارکا شاعر ایتالیایی دورهٔ رنسانس. ـ م.

3. Filippo 4. Pagolo

کنم، با کمال میل آماده‌ام.

در حال حاضر در روستا روزگار می‌گذرانم و از هنگامی که وقایع اخیر روی‌داده‌است[۱] بیش از جمعاً بیست روز در فلورانس نبوده‌ام. چندی به‌شکار باسترک پرداخته‌ام[۲]: پیش از روشن‌شدن هوا از خواب برمی‌خاستم و دامهای خود را می‌گستردم و سپس با چنان باری از قفسها براه‌می‌افتادم که قیافه‌ام به‌قیافهٔ گتا[۳] می‌مانست آنگاه که با کتابهای آمفیتریون[۴] از بندر بازمی‌گشت، در حالی که دست کم دو تا و در بهترین حالت شش تا از این پرندگان خوش‌آواز گرفته‌بودم. همهٔ ماه سپتامبر را بدین‌سان گذراندم و از هنگامی که این وقت‌کشی عجیب بپایان‌رسیده‌است حسرتش را می‌خورم.

با برآمدن خورشید از خواب برمی‌خیزم و به‌بیشه‌ای می‌روم که کارگرانم در آن مشغول بریدن شاخه‌های اضافی هستند. دو ساعت در آنجا می‌مانم و کارهای روز پیش را رسیدگی می‌کنم و با هیزم‌شکنان که دائم مشغول شوخی با یکدیگرند وقت می‌گذرانم. دربارهٔ این بیشه و رفتار فروزینو دا پانتسانو[۵] و دیگران که می‌خواستند از من چوب بخرند هزار داستان شنیدنی دارم. مثلاً فروزینو کسانش را فرستاد که چند ارابه هیزم بردند و موقع پرداختن قیمت می‌خواست ده لیره که ادعا می‌کرد چهار سال پیش در خانهٔ آنتونیو گوئیتچاردینی[۶] در بازی نرد به‌او باخته‌ام کسر کند. داد و فریاد موحشی براه‌انداختم و می‌خواستم از ارابه‌رانش به‌اتهام دزدی شکایت کنم تا اینکه جُوانّی ماکیاولی پای در میان نهاد و ما را با هم آشتی داد. وقتی که باد شمال وزیدن آغاز کرد باتیستا گوئیتچاردینی و فیلیپو جینوری[۷] و تومازو دل بنه[۸] و چند تن دیگر از مردم شهر، هر کدام می‌خواست باری هیزم بخرد. به‌همه وعده دادم و یک بار ارابه برای تومازو فرستادم که تنها نصفش به‌فلورانس رسید چون همسر و خادمه و کودکانش برای بارکردن چوب آمده‌بودند و چنان هرج و مرجی براه‌انداختند که گویی گابورو[۹]ی قصاب روز پنجشنبه با شاگردانش گاو می‌کشد. چون دیدم از این راه درآمدی حاصل نمی‌شود به‌دیگران گفتم که دیگر چوب ندارم. از این سخن همه ناراحت شدند مخصوصاً باتیستا، که آن را فاجعه‌ای ملی تلقی کرد.

از بیشه‌ام به‌چشمه‌ای می‌روم و سپس به‌دسته‌های پرندگانم سرکشی می‌کنم و آنگاه کتاب دانته یا پترارکا یا یکی از شعرای کوچکتر مانند تیبول[۱۰] یا اووید[۱۱] یا دیگری را که در

---

۱. اشارهٔ ماکیاولی به‌زندانی‌شدن و شکنجه‌دیدنش است. ـ م.

۲. ایتالیاییان از روزگار روم باستان همیشه گوشت پرندگان خوش‌آواز را غذایی خوشمزه تلقی کرده‌اند و امروز نیز چنین می‌کنند. ـ م.

۳ و ۴. Geta و Amphitryon ـ ماکیاولی در اینجا به‌نمایشنامه‌ای از پلاوتوس (Plautus) شاعر کمدی‌پرداز رومی در قرن سوم ق.م. اشاره می‌کند. ـ م.

5. Frosino da Panzano 6. Antonio Guicciardini 7. Flippo Ginori
8. Tommaso del Bene 9. Gaburro 10. Tibull 11. Ovid

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

جیب دارم بدست‌می‌گیرم و سرگذشتهای عاشقانهٔ گاه تلخ و گاه شیرین ایشان را می‌خوانم و به‌یاد سرگذشتهای خود می‌افتم و مدتی با این کار وقت می‌گذرانم. پس از آن به‌جادهٔ عمومی بازمی‌گردم و وارد میخانه‌ای می‌شوم و با رهگذران گفت و گویی می‌کنم و خبرهای تازهٔ محل سکونتشان را می‌شنوم و می‌آموزم که عقاید و تصورات آدمیان چگونه با هم اختلاف دارند. بدین‌سان وقت غذا می‌رسد و در میان خانواده‌ام حاصل مختصری را که از مزرعهٔ کوچک و ارثیهٔ ناچیز پدری بدست‌می‌آید صرف می‌کنم. پس از صرف غذا به‌میخانه بازمی‌گردم و در آنجا به‌طور معمول با صاحب میخانه و قصاب و آسیابان و دو آجرپز به‌بازی نرد می‌نشینم و بازی به‌نزاع و هیاهو و حتی اهانتهای بی‌پایان می‌انجامد و حتی وقتی هم که موضوع دعوا یک کواترینو[1] بیش نیست صدای نعره‌ها و فریادهایمان تا شهرک سان کاسیانو[2] می‌رسد. پس از تنزل بدین پایه از پستی، سر از خاک برمی‌دارم و از رذالت سرنوشتم شکوه می‌کنم و در برابر لگدهایی که از او می‌خورم سر تسلیم فرودمی‌آورم تا ببینم آیا سرانجام به‌شرم می‌افتد یا نه؟

شامگاه به‌خانه برمی‌گردم و وارد اتاق کارم می‌شوم. در آستانهٔ اتاق رختهای گردآلود روزانه را می‌کنم و جامه‌ای شاهانه بر تن می‌کنم و با این پوشاک مناسب گام در محضر بزرگمردان روزگاران باستان می‌نهم. با گشاده‌رویی استقبالم می‌کنند و در آنجا از یگانه مائده‌ای که سزاوار من است و برای آن زاییده‌شده‌ام بهره‌ور می‌گردم. در آنجا اجازه دارم که بی هیچ پرده‌پوشی و واهمه‌ای با حاضران سخن بگویم و علل کارهایشان را بپرسم، و آنان نیز به‌شیوه‌ای انسانی پاسخم می‌دهند. چهار ساعت چنان خود را با ایشان محرم احساس می‌کنم که از مصاحبتشان خسته نمی‌شوم و همهٔ غمها را از یاد می‌برم، نه از تنگدستی می‌ترسم و نه از مرگ بیمی به‌خود راه می‌دهم؛ و چون دانته گفته‌است که علم پدیدنمی‌آید اگر آدمی آنچه را می‌اندیشد نگاه‌ندارد، چکیدهٔ همهٔ مطالبی را که در طی گفت و گو با آن بزرگان آموخته‌ام به‌روی کاغذ آورده و کتابی کوچک با عنوان دربارهٔ شهریاریها[3] تصنیف کرده‌ام و تا آنجا که توانسته‌ام هر چه عمیق‌تر در این موضوع بحث کرده‌ام که مملکت چیست و بر چند نوع است، چگونه می‌توان آن را بدست‌آورد، چگونه می‌توان نگاه‌داشت و به‌چه علت ازدست‌می‌رود. اگر تا کنون یکی از هوسهای مرا پسندیده‌باشید گمان نمی‌کنم از این یکی هم بدتان بیاید. ممکن است شهریاری، مخصوصاً یکی از شهریاران نوپا، از این اثر استقبال کند، و از این رو آن را خطاب به‌عالیجناب جولیانو[4] نوشته‌ام. فیلیپو کازاوکیا[5] کتاب را خوانده‌است و می‌تواند

---

۱. Quattrino یک شصتم لیرهٔ ایتالیایی. ـ م.

2. San Casciano

۳. De Principatibus (این همان کتاب است که بعدها عنوان شهریار ـ Il Principe ـ به‌آن داده‌اند.) ـ م

۴. Giuliano ر.ک. یادداشت مترجم.

5. Filippo Casavecchia

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

جزئیات آن را بر شما بازنماید و دربارهٔ بحثهایی هم که با هم داشته‌ایم به‌شما گزارش دهد. هنوز مشغول توسعه و ایضاح بیشتر مطالب آن هستم.

جناب آقای سفیر، نوشته‌اید آرزو می‌کنید که من به‌زندگی اینجایی پشت کنم و به‌نزد شما بیایم تا در خوشیهای زندگی شما شریک شوم. قطعاً خواهم‌آمد، در اینجا کارهایی دارم که در ظرف شش هفته به‌انجام خواهندرسید. مطلبی که در آمدن به‌شهر مردّدم می‌سازد این است که سودرینی‌ها[1] در آنجا هستند و باید به‌دیدنشان بروم و با ایشان گفت و گو کنم، ولی نمی‌دانم آیا هنگام بازگشت از نزد ایشان به‌خانهٔ خود خواهم‌رسید یا به‌زندان بارگلو[2]. زیرا دولت با اینکه بر پایه‌ای استوار قراردارد هنوز نوبنیاد است و سخت بدگمان، و مردمان بی‌آزرمی هم هستند که برای اینکه مانند پاگولو برتینی خودنمایی کنند دیگران را دچار زحمت می‌سازند. خواهش می‌کنم این نگرانی مرا رفع کنید و یقین بدانید که در آن صورت به‌نزد شما خواهم‌آمد.

در خصوص اینکه آیا بهتر است برای کتاب کوچک خود اهدائیه‌ای بنویسم یا نه، و در شق نخست آیا صلاح در این است که کتاب را به‌دست خود تقدیم کنم یا شما را واسطه قراردهم، با فیلیپو صحبت کرده‌ام. اگر اهدائیه ننویسم می‌ترسم جولیانو کتاب را نخواند و کتاب به‌دست دیگران بیفتد و در این صورت احتمال هست که آردینگلی[3] افتخار زحمات اخیر مرا به‌حساب خود بگذارد. نوشتن اهدائیه شاید با توجه به‌مضیقه‌ای هم که در حال حاضر دچار آنم لازم باشد زیرا پریشانیم به‌حدی است که ممکن نیست بتوانم مدتی دراز در این حال بمانم و به‌سبب تنگدستی به‌حالتی قابل تحقیر درنیفتم. خیلی آرزو دارم که این آقایان مدیچی وظیفه‌ای به‌من ارجاع کنند حتی اگر این وظیفه در آغاز غلتانیدن تخته‌سنگی باشد. اگر نتوانم لیاقت خود را بر ایشان ثابت کنم مسؤولیتش با خود من خواهدبود. پس از مطالعهٔ نوشتهٔ من خواهنددید که مطالعات پانزده‌ساله‌ام در هنر کشورداری خواب و خیال نبوده‌است و وقت را بیهوده تلف نکرده‌ام، و از مردی که در خدمت دیگران تجربه اندوخته‌است در همه جا باید استفاده کرد. در وفاداری من نباید تردید کنند؛ چون همیشه وفادار بوده‌ام دیگر نمی‌توانم بی‌وفایی بیاموزم. کسی که مثل من تا چهل و سه سالگی درستکار و وفادار بوده‌است نمی‌تواند طبیعت خود را دگرگون کند. از این گذشته، تنگدستی من گواه وفاداری و درستکاری من است.

خواهش می‌کنم اندیشهٔ خود را دربارهٔ همهٔ این مطالب برای من بنویسید. نیکبخت باشید.

---

۱. اشاره به‌اعضای خانوادهٔ پی‌یرو سودرینی رهبر شهر فلورانس است که با بازگشت خاندان مدیچی تبعید شد و ماکیاولی به‌اتهام همدستی با طرفداران سودرینی در توطئه علیه مدیچیها به‌زندان افتاد. ــ م.

۲. Bargello زندان شهر فلورانس. ــ م. ۳. یکی از منشیان پاپ لئون دهم. ر.ک. یادداشت مترجم. ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

گفتارها

آوای بوف

نیکولو ماکیاولی

به‌تسانوبی بوئون‌دلمونتی[1] و کوزیمو روچه‌لایی[2]
درود می‌فرستد.

تحفه‌ای برای شما می‌فرستم که هر چند برای ادای دینی که به‌شما دارم کفایت نمی‌کند ولی بهترین چیزی است که نیکولو ماکیاولی به‌دوستان پیشکش می‌تواند کرد. همهٔ آنچه را در طی سالیان دراز آموخته‌ام و از راه تجربه و مطالعهٔ مداوم تاریخ اندوخته‌ام در این نوشته فراهم‌آورده‌ام. نه شما از من چیزی بیش از این چشم می‌توانید داشت و نه دیگران. پس نباید گله کنید که چرا هدیه‌ای گرانبهاتر از این پیشکش نمی‌کنم. اگر سستی استدلالها و نادرستی داوریها و کثرت اشتباههایم فقر استعدادم را بر شما آشکار کنند در این صورت نمی‌دانم کدام یک از ما حق گله از دیگری دارد: آیا من، که مجبورم کردید چیزی را بنویسم که خود به‌صرافت طبع هرگز نمی‌نوشتم، یا شما که از نوشتهٔ من خرسند نمی‌توانیدشد.

پس این نوشته را همان گونه بپذیرید که مردمان هر تحفه‌ای را می‌پذیرند که از دوستان می‌رسد و به‌نیت پیشکش‌کننده می‌نگرند نه به‌ارزش تحفه؛ و باور کنید که مایهٔ رضایت خاطر من این اندیشه است که ــ هر چند که در طی این نوشته بارها دچار اشتباه شده‌ام ــ در اینکه از میان همهٔ دوستانم شما را برای اهداءِ این اثر برگزیده‌ام دچار اشتباه نیستم. این کار نشانهٔ شکر نعمتهای شماست گرچه بر خلاف رسم نویسندگانی است که همیشه آثار خود را به‌شهریاری تقدیم می‌کنند، و در حالی که سودپرستی و جاه‌طلبی چشمشان را کور کرده است او را به‌جای اینکه به‌سبب معایبی که دارد بنکوهند به‌خاطر فضایل و محاسنی که ندارد می‌ستایند. من خود چون نخواستم مرتکب چنین خطایی شوم برای تقدیم اثر خویش شهریاری را برنگزیدم بلکه روی در مردانی آوردم که به‌سبب سجایای نیکوی بیشمارشان مستحق شهریارند؛ و کسانی را

---

1. Zanobi Buondelmonti 2. Cosimo Rucellai

مخاطب نساختم که قادرند مرا غرق ثروت و جاه و افتخار کنند، بلکه مردانی را انتخاب کردم که آرزو دارند چنین کنند ولی قدرت برآوردن آرزوی خویش را ندارند. کسی که به‌داوری درست تواناست مردانی را ارج می‌نهد که گشاده‌دستند نه آنان را که گشاده‌دست می‌توانندبود، مردانی را که می‌دانند کشورها را چگونه باید اداره کرد نه کسانی را که حکومت می‌کنند بی آنکه بدانند چگونه باید حکومت کرد.

به‌همین سبب تاریخ‌نویسان هیرون[1] اهل سیراکوس را که شهروندی ساده بود بیش از پرسه‌ئوس[2] شاه مقدونیه ستوده‌اند چون هیرون برای سلطنت هیچ نقصی غیر از عنوان شاه نداشت در حالی که پرسه‌ئوس از لوازم سلطنت چیزی جز دیهیم شاهی دارا نبود.

این نوشته را خواه خوب است و خواه بد، شما از من خواسته‌اید، و اگر هنوز بر آنید که عقاید مرا با نظر لطف بنگرید بررسی این تاریخ[3] را چنانکه در آغاز وعده داده‌ام پی‌خواهم‌گرفت. تندرست بمانید.

1. Hieron 2. Perseus

۳. مقصود تاریخ روم نوشتهٔ تیتوس لی‌ویوس تاریخ‌نویس رومی در قرن اول ق.م. است که اولین ده دفتر (یا ده کتاب) آن ــ چنانکه در مقدمهٔ کتاب اول گفتارها آمده‌است ــ «از گزند زمان محفوظ مانده» و ماکیاولی نوشتن ملاحظاتی دربارهٔ محتوای آنها را دستاویز تصنیف اثر حاضر خود قرارداده‌است. ــ م.

کتاب اول

آوای بوف

مقدمه

آدمیان بالفطره حسودند و به‌نکوهش بیشتر می‌گرایند تا به‌ستایش؛ و بدین سبب برقرارساختن قواعد جدید و نظامهای سیاسی نو همان قدر خطر دربردارد که کشف دریاها و سرزمینهای ناشناخته. ولی چون دستیازی به‌هر کاری که برای عموم سودمندش بدانم با استعداد طبیعی من سازگاری دارد، بر آن شده‌ام راهی در پیش گیرم که تا کنون هیچ کس گام در آن ننهاده‌است: راهی است دشوار و پرمشقت؛ ولی اگر کوششهایم با نظر اغماض و تقدیر نگریسته‌شوند همین خود پاداش من خواهدبود.

اما اگر این کوششها به‌سبب استعداد ضعیف و تجربهٔ ناچیز من در اوضاع و احوال کنونی، و شناخت ناقصم از روزگاران گذشته، چندان سودی ببارنیاورند دست کم راه‌گشای کسانی خواهندبود که با صلاحیت و تیزبینی و فصاحت بیشتر در مقام تحقق‌بخشی به‌مقصود من برآیند؛ و این امر اگر مایهٔ ستایش من نباشد دست کم نباید سبب نکوهش من شود.

از یک سو می‌بینم که مردمان برای آثار باقی‌مانده از روزگاران گذشته چه ارجی می‌نهند و مثلاً قطعه‌ای از مجسمه‌ای کوچک را به‌چه بهای گران می‌خرند و خانهٔ خود را با آن می‌آرایند و هنرمندان را به‌تقلید از آن وادار می‌کنند، و چگونه هنرمندان می‌کوشند در همهٔ آثار خویش از خصوصیات آن تقلید کنند. از سوی دیگر می‌بینم که کارهای بلند و حیرت‌آوری که به‌روایت تاریخ کشورهای پادشاهی و جمهوری روزگاران باستان، به‌دست فرمانروایان و سرداران و شهروندان و قانونگذارانی انجام گرفته‌اند که زندگی خود را وقف خدمت به‌وطن ساخته‌اند، بیشتر به‌چشم اعجاب و تحسین نگریسته‌می‌شوند و بندرت مورد تقلید قرارمی‌گیرند، و حتی مردمان از این گونه سرمشقها به‌اندازه‌ای غافلند که از شایستگی و کمال اعصار گذشته در نزد ما اثری به‌چشم‌نمی‌آید. این امر، هم مرا به‌شگفتی می‌آورد و هم غمگینم می‌کند مخصوصاً از آن جهت که می‌بینم مردمان برای حل و فصل اختلافات حقوقی شهروندان و معالجهٔ بیماران

به‌احکامی روی‌می‌آورند که پیشینیان صادر کرده‌اند و به‌داروهایی توسل می‌جویند که پیشینیان بکاربرده‌اند چه اگر نیک بنگریم قوانین مدنی چیزی جز احکام حقوقدانان روزگاران گذشته نیستند که تحت نظامی درآورده‌شده‌اند و راهنمای دادرسان امروزی ما هستند، و پزشکی چیزی نیست جز مجموعهٔ تجربه‌های پزشکان اعصار گذشته که پزشکان امروزی راهنمای خود قرارداده‌اند. با این همه هیچ شهریار و هیچ شهر آزاد و هیچ سردار سپاه و هیچ شهروندی برای برقرارساختن نظام جمهوری و حفظ استقلال کشور و ادارهٔ کشوری پادشاهی و تشکیل سپاه و ازپیش‌بردن جنگ به‌سرمشقهای قدیم رجوع نمی‌کند.

به‌عقیدهٔ من علت اصلی این امر نه سستی و ضعفی است که عیب تربیت کنونی ما دنیا را دچار آن ساخته‌است و نه زیانهایی که جاه‌طلبی و گستاخی به‌کشورها و شهرهای جهان مسیحیت وارد آورده‌است، بلکه فقدان شناخت واقعی تاریخ است: زیرا که مردمان هنگام مطالعهٔ تاریخ نه معنی واقعی آن را درمی‌یابند و نه آثار ناشی از آن معنی را احساس می‌کنند. به‌همین سبب کسان بیشماری که تاریخ می‌خوانند تنها از مطالعهٔ گزارش وقایع گوناگون تاریخی لذت می‌برند ولی هیچ به‌فکر تقلید از کارهای بزرگ گذشتگان نمی‌افتند چون چنین تقلیدی را نه تنها دشوار بلکه محال می‌انگارند چنانکه گویی حرکت و شکل و اثربخشی آسمان و خورشید و عناصر و آدمیان همه غیر از آن شده‌اند که پیشتر بودند.

من برآن شده‌ام که تا آنجا که بتوانم آدمیان را از این اشتباه برهانم، و بدین منظور لازم می‌بینم دربارهٔ موضوعات آن دفترهای تاریخ تیتوس لی‌ویوس که از گزند زمان محفوظ مانده‌اند همهٔ ملاحظاتی را که بر پایهٔ شناساییم از رویدادهای گذشته و کنونی مبتنی هستند و به‌فهم بهتر محتوای آن دفترها یاری می‌توانندکرد به‌روی کاغذ آورم. این کار را برای آن می‌کنم تا خوانندگان ملاحظات من فایده‌ای را که پژوهش تاریخ برای دست‌یافتن به‌آن بعمل‌می‌آید، بآسانی بچنگ‌آورند. گرچه راهی که در پیش گرفته‌ام دشواریهای فراوان دارد ولی معتقدم با یاری کسانی که مرا بدین کار تشویق کرده‌اند می‌توانم این بار را به‌دوش گیرم و تا نقطه‌ای برسانم که برای دیگران تنها اندک فاصله‌ای تا مقصد باقی‌بماند.

۱

دربارهٔ چگونگی پیدایش شهر
به‌طور کلی و شهر رُم به‌طور اخص.

وقتی که می‌خوانیم شهر رُم چگونه تأسیس شد و قانونگذارانش کدام کسان بودند و چه نهادهایی در آن بوجودآورده‌شدند، تعجب نمی‌کنیم که چرا در طی چندین قرن چنان شایستگی و کمال فوق‌العاده در آنجا به‌قوت خود باقی‌ماند، و چرا آن شهر بعدها به‌چنان امپراتوری چیره‌گری مبدل شد. چون نخست می‌خواهم اصل و مبدأ آن شهر را بازنمایم لازم می‌دانم به‌عنوان مقدمه این نکته را بگویم که هر شهر یا به‌دست بومیان یک سرزمین تأسیس می‌شود و یا مردمان بیگانه آن را بوجودمی‌آورند.

شق اول هنگامی صورت می‌گیرد که بومیان سرزمین احساس ایمنی نمی‌کنند چون در روستاهای کوچک و پراکنده بسرمی‌برند و به‌علت موقعیت روستاها و قلت جمعیت، ساکنان هر روستا نمی‌توانند در برابر حملات دشمنان از خود دفاع کنند، و هنگامی که دشمنی حمله‌ور می‌شود وقت کافی ندارند تا برای دفاع همه در یک جا گردآیند، و اگر وقت کافی هم داشته‌باشند بیشترشان مجبور می‌شوند روستاهای خود را رها کنند، و در این صورت آن روستاها بی‌درنگ طعمهٔ دشمن می‌شوند. مردمان برای رهایی از این خطر به‌خواست خود یا به‌صوابدید مردی که در نظرشان حرمت و اعتبار خاصی دارد جایی را انتخاب می‌کنند که در آن براحتی بتوانند زندگی را بگذرانند و بآسانی حملهٔ دشمن را دفع کنند. بسیاری از شهرها، از جمله آتن و ونیز، بدین‌سان پدیدآمده‌اند. آتن را به‌عللی مشابه آنچه شرح دادم روستاییانی که جدا از هم زندگی می‌کردند تحت رهبری تزئوس[1] تأسیس کردند، و شهر ونیز هنگامی پدیدآمد که قبایل متعدد برای رهایی از حملات پیاپی گروههای بَربَر که پس از فروپاشیدن امپراتوری روم به‌ایتالیا سرازیر شده‌بودند، به‌جزایر کوچک واقع در شمالی‌ترین نقطهٔ دریای آدریاتیک

---

۱. Theseus پهلوان داستانی یونان. ــ م.

گریختند، و آنگاه خودشان بی آنکه تحت حکومت شهریاری قرارداشته‌باشند قوانینی را که برای پاسداری از دولت جدید خویش مناسب می‌دیدند وضع کردند، و چون دریا در آن نقطه بن‌بست بود و اقوامی که مشغول غارت در ایتالیا بودند کشتی نداشتند تا به‌آنان حمله‌ور شوند، ونیز که در آغاز شهر کوچکی بود در پرتو موقعیت مساعد جغرافیایی و صلح و آرامش درازمدت به‌قدرت و عظمت کنونی رسید.

شق دوم، تأسیس شهر به‌دست ساکنان بیگانهٔ یک سرزمین است، و اینان گاه مردمان آزادند و گاه گروهی وابسته به‌شهری دیگر. نوع اخیر «شهرهای نوبنیاد»[1]اند و چنین شهری را یک دولت جمهوری یا یک پادشاه تأسیس می‌کند برای اینکه جمعیت اضافی را بدانجا بفرستد و در آن سکونت دهد یا بتواند از منطقه‌ای که به‌تصرف خود درآورده‌است دفاع کند. مردم روم شهرهای بسیاری از این نوع در نقاط مختلف امپراتوری خود بنیاد نهادند. گاهی هم پادشاهی چنین شهری را تأسیس می‌کند نه با این غرض که در آن مسکن اختیار کند بلکه برای اینکه شهر نو نشانهٔ شکوه و جلال او باشد چنانکه اسکندر کبیر در بنیادگذاری اسکندریه غرضی جز این نداشت. ولی این گونه شهرها چون در آغاز فاقد آزادیند بندرت ممکن است قدرت و عظمت کسب کنند. تأسیس شهر فلورانس بدین‌سان صورت گرفت و بنیادگذارانش یا سربازان سولا[2] بودند یا شاید ساکنان کوهستان فیه‌سوله[3]، که به‌اعتماد آرامش پایداری که در زمان حکومت اوکتاویان[4] حکم‌فرما بود روی به‌جلگه نهادند و در کنار رود آرنو[5] سکونت گزیدند. ولی چون این شهر تحت نظر امپراتوری روم تأسیس شد در آغاز تنها تا آن حد می‌توانست شکوفا شود که امپراتوران روم اجازه می‌دادند.

هنگامی می‌توان گفت شهری به‌دست مردمان آزاد بنیادگذاری شده‌است که قومی به‌سبب بیماری یا گرسنگی یا جنگ مجبور می‌شود به‌تصمیم خود یا به‌صوابدید شهریارش بر وطن خویش پشت بنماید و در جست و جوی مسکنی نو برآید. این گونه اقوام یا در شهرهای سرزمینی سکونت می‌گزینند که به‌تصرف خود درمی‌آورند مانند یهودیان تحت فرمانروایی موسی، و یا شهرهای نو می‌سازند مانند شهری که انئاس[6] برای مردم تروپا بنا کرد. چنین شهری نمودار لیاقت و خردمندی بنیادگذار و میزان کامیابی اوست و از دو چیز می‌توان به‌آنها پی‌برد: جایی که برای تأسیس شهر انتخاب کرده‌است و قوانینی که برای آن نهاده‌است.

آدمیان یا از روی ضرورت و اجبار کار می‌کنند یا به‌صرافت طبع؛ و لیاقت و استعداد آنجا

---

۱. Colonie را «شهر نوبنیاد» می‌گوییم چون هیچ شباهتی با مستعمره به‌معنی جدید ندارد. – م.

۲. Sulla کنسول و سردار سپاه رومی در قرن دوم ق.م. – م.

3. Fiesole

۴. Octavian نخستین امپراتور روم. – م.

5. Arno

۶. Aeneas پهلوان داستانی یونانی. – م.

به‌منتهای شکوفایی می‌رسد که ضرورت آدمی را مجبور به‌عمل کند. از این رو این سؤال پیش می‌آید که آیا بهتر آن نیست که شهر در زمینی کم‌حاصل ساخته‌شود؟ در چنین جایی مردمان چاره‌ای جز سخت‌کوشی ندارند و نمی‌توانند وقت را به‌بطالت بگذرانند؛ و از این گذشته مجبورند در حال صلح و اتفاق با یکدیگر زندگی کنند و به‌علت سختی زندگی بندرت فرصت ناسازگاری می‌یابند. راگوسا[1] و شهرهای بسیاری که در مناطق کم‌حاصل قرارداشتند چنین بودند. انتخاب این گونه مناطق برای تأسیس شهر بی‌گمان کار عاقلانه و سودمندی می‌بود اگر آدمیان می‌توانستند به‌زندگی با آنچه دارند قناعت ورزند و نمی‌کوشیدند ارادهٔ خود را بر دیگران تحمیل کنند؛ ولی چون تنها به‌وسیلهٔ قدرت می‌توانند امنیت خود را تأمین کنند چاره ندارند جز اینکه از مناطق کم‌حاصل بپرهیزند و در سرزمینهای بارآور مسکن گزینند تا تعدادشان روز به‌روز فزونی بیابد و به‌دفع حملات دیگران توانا گردند و هر قدرتی را که مانع تحول و شکوفاییشان شود ازپای‌درآورند. اما آنجا که باروری زمین ممکن است مردمان را به‌بطالت سوق دهد قوانین مناسب باید آنان را به‌ادای تکالیفی موظف سازد که موقعیت شهر به‌عهدهٔ ایشان نمی‌نهد. ساکنان این گونه شهرها هنگام قانونگذاری باید از قانونگذاران خردمندی تقلید کنند که در سرزمینهای حاصلخیز زندگی کرده‌اند، یعنی در چنان جاهایی که آدمیان به‌سبب گشاده‌دستی زمین از سخت‌کوشی و ابراز لیاقت ناتوان می‌گردند. برای اینکه آب و هوای دلپذیر مردمان را به‌تن‌پروری وادار نکند قانونگذاران خردمند مردانی را که توانایی خدمت سربازی دارند به‌تمرین مرتب و رعایت انضباط سخت مکلف ساخته و بدین‌سان ایشان را جنگاورانی بهتر از سپاهیان سرزمینهای کم‌حاصل بارآورده‌اند. مثلاً کشور پادشاهی مصر با وجود حاصلخیزی فوق‌العادهٔ زمین و سازگاری آب و هوا توانسته‌است به‌وسیلهٔ قوانین نیکو بهترین مردان را بپرورد، و اگر به‌سبب گذشت زمان نامهای ایشان از یادها نرفته‌بود امروز می‌دیدیم که آنان بیش از اسکندر کبیر و مردان بسیار دیگری که ما هنوز نامهایشان را بیادداریم درخور حرمت و افتخار بوده‌اند. هر کسی که تاریخ پادشاهان مصر را ــ پیش از آنکه به‌دست سلطان سلیم ازپای‌درآیند ــ و انضباط سپاه ایشان را که از مملوکها تشکیل می‌یافت مطالعه کرده‌باشد می‌داند که آنان چگونه از طریق قوانین سختگیر و تمرینهای مداوم مانع از آن می‌شدند که طبیعت مساعد کشور سربازان را دچار تن‌پروری کند.

پس به‌عقیدهٔ من بهتر آن است که شهر در منطقه‌ای بارآور ساخته‌شود به‌شرط اینکه قوانین مناسب از تأثیر نامطبوع محیط در مردمان جلوگیری کنند. هنگامی که اسکندر بر آن شد که شهری نمودار شکوه و جلال خود بنا کند دینوکراتس[2] مهندس ساختمان به‌نزد او آمد و پیشنهاد کرد که شهر را بر قلهٔ کوه آتوس[3] بسازد و چنین استدلال کرد که گذشته از اینکه آن

1. Ragusa 2. Dinokrates 3. Athos

کوه دژی طبیعی است شهر را در آن بالا طوری می‌توان ساخت که به‌صورت اندام آدمی نمایان شود و چنین شهری با شکل شگفت‌انگیزش بهترین نمودار عظمت او خواهدبود؛ و چون اسکندر پرسید که ساکنان شهر با چه چیز زندگی خواهندکرد دینوکراتس پاسخ داد در این باره نیندیشیده‌ام. اسکندر خندید و از کوه آتوس چشم پوشید و شهر اسکندریه را بنیاد نهاد در جایی که مردمان به‌سبب حاصلخیزی زمین و دسترس‌داشتن به‌دریا و رود نیل رغبت فراوان به‌زندگی در آن داشتند.

اگر این روایت را بپذیریم که بنیادگذار شهر رم انئاس بوده‌است در این صورت رم در زمرهٔ شهرهایی خواهدبود که به‌دست بیگانه ساخته‌شده‌اند، ولی اگر رومولوس[1] را بانی آن بدانیم شهری خواهدبود که بومیان بنیادش نهاده‌اند. به‌هر حال رم از هنگام پیدایشش همیشه شهری آزاد و مستقل بوده‌است؛ و از آنچه اندکی بعد خواهم‌گفت آشکار خواهدشد که قوانین سختگیر رومولوس و نوما پومپیلیوس[2] و دیگران مانع از آن شدند که حاصلخیزی منطقه و موقعیت مطلوب شهر در جوار دریا، و پیروزیهای پیاپی و عظمت کشور در طی قرنهای دراز، اخلاق ساکنان شهر را تباه کنند؛ و مردم رم بیش از اهالی هر شهر دیگر و هر کشور آزاد مردانگی و توانایی خود را حفظ کردند.

چون کارهای بلند روم که تیتوس لی‌ویوس باز نموده‌است بعضی در داخل شهر و بعضی در خارج به‌تصمیم دولت یا به‌دست افراد انجام گرفته‌اند، نخست ملاحظات خود را دربارهٔ اعمالی می‌نویسم که دولت به‌تصمیم عموم مردم در داخل شهر بجاآورده‌است و به‌عقیدهٔ من شایان توجهند؛ و نتایج آن اعمال را هم در هر مورد تذکر خواهم‌داد. این ملاحظات موضوع نخستین کتاب، یا به‌عبارت بهتر نخستین بخش این نوشته خواهدبود.

۱. Romulus بنیادگذار داستانی شهر رم. ـ م.

۲. Numa Pompilius دومین شاه داستانی روم. ـ م.

۲ چند نوع حکومت وجود دارد، و حکومت روم از کدام نوع است؟

در اینجا به‌شهرهایی نمی‌پردازم که از هنگام تأسیس زیر فرمان قدرتی بیگانه قرارداشته‌اند؛ تنها دربارهٔ شهرهایی سخن می‌گویم که از آغاز از هر گونه وابستگی آزاد بوده‌اند و مردمانشان به‌صلاح‌دید خود صورت جمهوری یا دولت پادشاهی انتخاب کرده‌اند. این شهرها همان گونه که از مبادی مختلف برآمدند قوانین و نهادهایشان نیز با یکدیگر فرق داشتند. برای بعضی از آنها شخصی واحد یکباره و بی‌درنگ هنگام تأسیسشان یا اندکی پس از آن، قانون نهاده‌است چنانکه مثلاً لوکورگوس[1] برای اسپارتیان قانون وضع کرد؛ بعضی دیگر بتدریج و به‌اقتضای پیش‌آمدها دارای قانون شدند مانند شهر رم.

قومی نیکبخت است که مردی خردمند چنان قوانین پایداری برای آن وضع کند که مردمان بتوانند زمانی دراز در زیر لوای آنها زندگی کنند. اسپارتیان هشتصد سال از قوانین لوکورگوس پیروی کردند بی آنکه تغییری در آنها بدهند یا آشوبی خطرناک در شهرشان روی‌بنماید. بی‌بهره از نیکبختی شهرهایی هستند که در آغاز قانونگذاری خردمند نداشتند و مجبور بودند نظم و قانون خویش را خود بوجودآورند؛ و بدبخت‌ترین آنها شهری است که در آن هیچ نظمی برقرار نباشد، و چنین حالتی آنجا روی‌می‌نماید که نهادهای جامعه از راهی که دولت را به‌هدفی نیکو می‌تواند رساند منحرف می‌شوند. کشوری که در آن چنین حالتی حکمروا شود تقریباً غیرممکن است که باری دیگر در راه درست بیفتد. کشورهایی که قانون اساسی کاملی ندارند ولی از آغاز در راهی روشن گام برمی‌دارند ممکن است بر اثر پیشامدهای مساعد به‌کمال برسند ولی وصول بدین هدف بدون خطر صورت نمی‌پذیرد زیرا که اکثریت مردمان تنها هنگامی به‌قانونی که نظامی نو در کشور برقرار سازد رأی می‌دهند که ضرورت تصویب آن

1. Lycurgus

بی‌فاصله در برابر چشمشان قرارمی‌گیرد؛ ولی چون این ضرورت تنها به‌هنگام خطر روی‌می‌نماید چه بسا که کشور تباه می‌گردد پیش از آنکه نظام خود را کمال بخشد. روشنترین دلیل این سخن جمهوری فلورانس است که در سال ۱۵۰۲ به‌سبب شورش شهر آرتسو[1] نظامی نو یافت و این نظام نو بر اثر وقایع شهر پراتو[2] در سال ۱۵۱۲ ساقط گردید.

پیش از آنکه نظام سیاسی روم و رویدادهایی را که آن شهر را به‌سوی کمال سیاسی رهنمون شدند بررسی کنم، باید این نکته را تذکر دهم که بعضی از کسانی که دربارهٔ سیاست مطالبی نوشته‌اند به‌وجود سه نوع حکومت قائلند: حکومت یک تن (منارشی)، حکومت اشراف (آریستوکراسی) و حکومت مردم (دموکراسی)؛ و معتقدند کسی که می‌خواهد شهری را بنیاد نهد باید یکی از آن اشکال را که مناسبتر از همه می‌داند انتخاب کند. عده‌ای دیگر از نویسندگان که خردمندتر از گروه نخستین بشمارمی‌روند بر آنند که شش نوع حکومت وجود دارد که سه تا از آنها بسیار بدند و سه تای دیگر به‌ذات خویش نیکند ولی چنان در معرض انحطاط قراردارند که ممکن است مطلقاً مایهٔ بدبختی شوند. انواع خوب حکومت، همان سه نوعی است که پیشتر برشمردم، و انواع بد، حکومتهایی هستند که در نتیجهٔ انحطاط انواع خوب پدیدمی‌آیند و هر یک از آنها به‌نوع اصلی خود به‌قدری شبیه است که انتقال از یکی به‌دیگری بآسانی صورت می‌پذیرد: منارشی بسهولت به‌حکومت استبدادی مبدل می‌گردد و آریستوکراسی به‌الیگارشی و دموکراسی به‌آنارشی. پس اگر بنیادگذار شهر یکی از آن سه نوع را انتخاب کند آن نوع تنها زمانی کوتاه برقرار می‌ماند و هیچ وسیله‌ای برای ممانعت از تبدل آن به‌ضد خود وجود ندارد زیرا که در این مورد نوع خوب و بد بسیار شبیه همند.

انواع مختلف حکومت بر حسب اتفاق پدیدآمده‌اند. در آغاز تنها عده‌ای اندک از آدمیان در جهان زندگی می‌کردند و مانند جانوران وحشی جدا از هم بسرمی‌بردند. بعدها چون نسل آدمی فزونی گرفت مردمان گرد هم آمدند و برای اینکه بهتر بتوانند از خود دفاع کنند از میان خود قویترین و دلیرترین فرد را به‌رهبری برگزیدند و تصمیم گرفتند که به‌فرمان او گردن بنهند. بدین‌سان مفهوم نیک و درستکار، و در برابر آن مفهوم بد و شریر بوجودآمد. مردمان وقتی که دیدند کسی به‌ولینعمت خود بدی می‌کند احساس نفرت نسبت به‌شخص ناسپاس و احساس محبت نسبت به‌ولینعمت در دل ایشان پدیدآمد؛ ناسپاسان را نکوهیدند و حق‌شناسان را ستودند. از این گذشته هر کسی اندیشید که ممکن است همان گونه ناسپاسی نسبت به‌خود او نیز بعمل‌آید. بدین سبب مردمان تصمیم گرفتند قوانینی بنهند و برای کسانی که از حکم قانون سربتابند کیفرهایی پیش‌بینی کنند. از اینجا مفهوم عدالت پیدا شد، و پس از آن به‌جای قویترین و دلیرترین افراد خردمندترین و عادلترین کسان به‌رهبری انتخاب گردیدند. ولی بعدها

1. Arezzo

۲. Prato (اشاره به‌تاراج شهر پراتو به‌دست اسپانیاییان است. ـ م.)

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

مردمان بر آن شدند که حکمرانی ارثی را جانشین زمامداری انتخابی کنند، اما وارثان حکومت زود به‌انحطاط گراییدند و به‌جای اینکه سرمشق اسلاف خود را پیش چشم داشته‌باشند گمان بردند که حکمران هیچ وظیفه‌ای ندارد جز اینکه در شکوه و جلال و لگام‌گسیختگی و هوسرانی بر دیگران پیشی گیرد. در نتیجه حکمرانان منفور مردم گردیدند و بالطبع به‌ترس افتادند و ترس مجبورشان کرد که به‌زور پناه ببرند و بدین‌سان حکومت استبدادی پدیدآمد؛ و همین خود مبدأ نافرمانیها و توطئه‌ها و آشوبها بر ضد حکمرانان بود.

اما توطئه‌ها و آشوبها از ناحیهٔ ضعیفان و بزدلان بعمل‌نیامد بلکه به‌دست کسانی صورت گرفت که در دلیری و بزرگ‌منشی و توانگری برتر از دیگران بودند و بیدادگریها و دست‌درازیهای حکمران را برنمی‌تابیدند؛ و تودهٔ مردم نیز بدین شخصیتهای برجسته تاسی کردند و سلاح به‌دست گرفتند و بر فرمانروا چیره گردیدند و به‌حکم منجیان خود گردن نهادند. اینان چون از نام منارشی بیزار شده‌بودند از میان خود عده‌ای را برای حکومت برگزیدند و نخست چون هنوز چگونگی حکومت جباری را بیادداشتند دولت را مطابق قوانینی که خود وضع نمودند اداره کردند و خیر عموم را بر خیر شخصی خویش مرجح دانستند و با دقت و مراقبت کامل از منافع دولت و افراد پاسداری کردند. ولی اندکی بعد فرزندانشان به‌جای ایشان نشستند و چون از ناپایداری بخت بی‌خبر بودند و نگون‌بختی را نمی‌شناختند به‌مساوات مدنی خرسند نشدند و عنان خود را به‌دست سودپرستی و جاه‌طلبی و افسارگسیختگی سپردند و بدین‌سان حکومت اشراف را به‌الیگارشی مبدل ساختند و کوچکترین اعتنایی به‌خیر عموم نورزیدند؛ و در نتیجه پس از اندک‌مدتی به‌سرنوشت فرمانروایان مستبد دچار آمدند: تودهٔ مردم که از حکومت ایشان هیچ رضایت نداشتند آماده بودند سر در پی هر کسی بنهند که به‌نحوی از انحاء می‌تواند حکمرانان را ازپای‌درآورد، و سرانجام مردی سربرداشت که با کمک مردم آنان را از اریکهٔ فرمانروایی به‌زیر آورد.

حکومت الیگارشی ساقط شد ولی مردمان چون هنوز چگونگی حکومت جباران را بیادداشتند نمی‌خواستند شهریاری را به‌فرمانروایی برگزینند. پس به‌حکومت دموکراسی روی‌آوردند: حکومتی که در آن عنان ادارهٔ کشور نه در کف عده‌ای از قدرتمندان است و نه در دست شهریاری یگانه. چون هر شیوهٔ حکومت در آغاز مورد احترام مردم است حکومت دموکراسی مدتی پایدار ماند، ولی فقط تا هنگامی که بنیادگذارانش در حال حیات بودند؛ و چون اینان درگذشتند دورهٔ لگام‌گسیختگی فرارسید: دوره‌ای که در آن نه منافع فرد حرمتی داشت و نه خیر عموم. در این دوره هر کسی به‌دلخواه خود می‌زیست و فقط سود شخصی را در مد نظر داشت و هر روز هزاران بی‌عدالتی بوقوع‌می‌پیوست. از این رو ضرورت مردمان را مجبور کرد که ـ یا به‌صلاح‌دید مردی درستکار یا برای جلوگیری از هرج و مرج ـ بار دیگر به‌فرمان شهریاری گردن نهند، و این وضع با گذشت زمان و به‌عللی که پیشتر باز نمودم دوباره

به‌افسارگسختگی و بی‌نظمی انجامید.

همهٔ دولتها این دایره را پیموده‌اند و هنوز هم می‌پیمایند؛ ولی بندرت پیش می‌آید که به‌شکل حکومت آغازین خود بازگردند زیرا بندرت دولتی پیدا می‌شود که بتواند زمانی دراز این دگرگونیها را تحمل کند و ازپای‌درنیاید. گاه پیش می‌آید که شهری به‌علت ناتوانی و محرومی از مردان خردمند تحت تابعیت شهری همسایه که از نظم بهتری برخوردار است درمی‌آید. اما اگر چنین نشود هر شهری به‌نحو مداوم در دایرهٔ انواع حکومت که برشمردم سرگردان می‌ماند.

بنا بر این، به‌عقیدهٔ من همهٔ اشکال حکومت ناقصند: سه شکل خوب برای اینکه مدتی دراز دوام نمی‌یابند و سه شکل دیگر برای اینکه به‌ذات خود بدند. با توجه بدین معایب قانونگذاران خردمند هیچ یک از اشکال خوب را بتنهایی نپذیرفته‌اند و شکلی مختلط از هر سه نوع را برگزیده و فقط این شکل مختلط را استوار و دوام‌پذیر دانسته‌اند زیرا که در چنین حکومتی شهریار و اشراف و تودهٔ مردم ناظر رفتار یکدیگرند و اختیارات همدیگر را محدود می‌سازند.

در میان این گونه نظامهای سیاسی، نظامی که لوکورگوس در اسپارت برقرار ساخت بیش از همه درخور ستایش است. قوانین او به‌شاه و اشراف و تودهٔ مردم حقوقی را دادند که فراخور هر یک از آنها بود، و بدین‌سان لوکورگوس دولتی پدیدآورد که هشتصد سال با قدرت کامل و بدون تزلزل ادامه یافت. سرنوشت قوانین سولون، قانونگذار آتن، به‌عکس سرنوشت قوانین لوکورگوس بود. عمر دموکراسیی که او در آتن برقرار نمود آنچنان کوتاه بود که حتی خود او پیش از مرگش حکومت استبدادی پسیستراتوس[1] را به‌چشم دید. گر چه پس از چهل سال آتنیان جانشینان این جبار را از آتن راندند و دوباره آزاد شدند و قوانین سولون را که برای حکومت دموکراسی وضع شده‌بودند در شهر خود جاری ساختند ولی این بار نیز دموکراسی، با اینکه آتنیان برای استوارساختنش نهادهای بسیاری بوجودآورده و به‌وسیلهٔ آنها کوشیده‌بودند گستاخی اشراف و لگام‌گسیختگی تودهٔ مردم را محدود سازند ـ در حالی که سولون از این دو شر بزرگ غافل مانده‌بود ـ بیش از صد سال دوام نیافت. علت اینکه آتن در مقایسه با اسپارت فقط زمان کوتاهی از اقتدار و عظمت برخوردار گردید این بود که در آنجا تعادلی میان قدرت تودهٔ مردم و شهریار و اشراف برقرار نبود.

برگردیم به‌روم. روم قانونگذاری چون لوکورگوس نداشت تا در آغاز تأسیسش نظامی در آن مستقر سازد که آزادی شهر را برای زمانی دراز تأمین کند، ولی به‌سبب تنازعی که میان تودهٔ مردم و مجلس سنای شهر ـ که از اشراف تشکیل می‌یافت ـ وجود داشت، چنان وقایع فوق‌العاده‌ای در آنجا روی‌داد که اتفاقات گوناگون غفلتهای قانونگذار را جبران کردند. از این رو

---

۱. Pesistratos جبار آتن در قرن ششم ق.م. ـ م.

روم گر چه به‌ذروهٔ نیکبختی راه نیافت ولی از نیکبختی درجهٔ دوم برخوردار شد؛ و نخستین نهادهایش با اینکه ناقص بودند از راه راست منحرف نگردیدند. قوانین خوبی که رومولوس و پس از او همهٔ شاهان دیگر نهادند برای تأمین زندگی آزاد کفایت می‌کردند، ولی چون هدف آن قوانین بنیادگذاری دولتی پادشاهی بود نه جمهوری، هنگامی که روم به‌آزادی دست‌یافت جای نهادهای بسیاری که برای آزادی ضرورند خالی بود زیرا که شاهان چنین نهادهایی را بوجودنیاورده‌بودند. وقتی که شاهان به‌عللی که ذکر کردم از اریکهٔ قدرت افتادند کسانی که آنان را از شهر راندند بی‌درنگ به‌جای شاه دو کنسول انتخاب کردند و بدین‌سان فقط عنوان شاه را از میان برداشتند نه قدرت سلطنت را. در نتیجه در روم مهار قدرت تنها به‌دست مجلس سنا و کنسولها بود، و سازمان حکومت شهر تنها با دو نوع از سه نوع خوب حکومت که پیشتر برشمرده‌ام توافق داشت یعنی ترکیبی بود از حکومت پادشاهی و حکومت اشراف، و جای حکومت مردم خالی بود. بدین سبب هنگامی که اشراف روم به‌عللی که اندکی بعد شرح خواهم‌داد گستاخی آغاز کردند مردم بر ایشان شوریدند و ایشان برای اینکه همهٔ اقتدار خود را ازدست‌ندهند مجبور شدند تودهٔ مردم را در ادارهٔ کشور شریک سازند. اما در عین حال مجلس سنا و کنسولها هنوز اختیارات کافی برای حفظ اعتبار شأن و مقام خود در دولت داشتند. بدین‌سان نهاد تریبون[1] بوجودآمد و از این طریق تعادل بهتری در دولت پیدا شد چون در نتیجهٔ ایجاد نهاد تریبون شیوهٔ حکومت روم مخلوطی از سه نوع خوب حکومت گردید. روم از بخت نیک چنان بهره‌ور بود که دولت آن شهر به‌همان ترتیب و به‌همان عللی که پیشتر ذکر کردم از حکومت پادشاهی به‌حکومت اشراف و از حکومت اشراف به‌حکومت مردم منتقل شد و در عین حال هرگز تمامی اقتدار شاه به‌اشراف و اقتدار اشراف به‌مردم انتقال نیافت؛ و به‌سبب این اختلاط انواع حکومت، روم دارای نظام سیاسی کاملی گردید؛ و این کمال چنانکه در فصل آینده بازخواهم‌نمود از اختلاف میان مردم و سنا نشأت گرفت.

۱. Tribun عنوان کارگزارانی بود که در روم از طرف تودهٔ مردم برای حمایت از مردم در برابر اشراف انتخاب می‌شدند و عموماً «تریبون تودهٔ مردم» (Tribuni Plebi) نامیده‌می‌شدند. علاوه بر آنان مردم شش تن «تریبون نظامی» هم انتخاب می‌کردند که وظیفهٔ افسری و فرماندهی داشتند. ــ م.

۳ وقایعی که در روم به‌انتخاب تریبون‌ها انجامیدند و در نتیجه نظام سیاسی روم به‌درجهٔ کمال رسید.

همهٔ کسانی که دربارهٔ سیاست مطالبی نوشته‌اند ثابت کرده‌اند ـ و تاریخ نیز با مثالهای فراوان سخن ایشان را تأیید کرده‌است ـ که کسی که می‌خواهد برای شهری قوانینی وضع کند و نظامی سیاسی به‌آن بدهد، باید کار خود را با این فرض آغاز کند که همهٔ آدمیان بدند و هر وقت که فرصتی بدست‌آورند از تمایلات بد خود پیروی می‌کنند و طبیعت شریر خود را به‌معرض نمایش می‌نهند؛ و اگر بدی کسی زمانی نهفته‌بماند این امر ناشی از علتی ناشناخته‌است و این علت را تنها هنگامی می‌توان شناخت که شرارت او به‌منصهٔ ظهور رسیده‌باشد: آنگاه زمان، که می‌گویند مادرِ همهٔ حقایق است، از علت پنهان پرده برمی‌افکند. در روم پیش از تبعید شاهان تارکوییني[1] بظاهر میان مردم و سنا هماهنگی و وحدت کامل برقرار بود و چنین می‌نمود که اشراف از گستاخی دست‌برداشته‌اند و با همهٔ مردمان و حتی حقیرترین آنان به‌مهربانی رفتار می‌کنند. ولی این جز ظاهرسازی نبود و علتش تا هنگامی که شاهان تارکوئینی مهار قدرت را بدست‌داشتند نهفته‌بود. واقع امر این است که اشراف از شاه می‌ترسیدند و نگران بودند که مردمان اگر از ایشان بدرفتاری ببینند با شاه همدست گردند. پس از تارکوئینی‌ها اشراف چون دیگر ترسی نداشتند همهٔ زهری را که تا آن زمان در سینهٔ خویش انباشته‌بودند بر سر مردم خالی کردند و از هیچ گونه اهانت و تحقیر ایشان دریغ نورزیدند؛ و این خود دلیل روشنی است بر درستی ادعای من، که می‌گویم آدمیان را تنها نیاز و ضرورت مجبور می‌سازد که کاری نیک

---

۱. تارکوییني نام خاندانی اتروسکی بود و دو تن از این خاندان در روم به‌پادشاهی رسیدند: یکی به‌نام تارکوینیوس پریسکوس Tarquinus Priscus (تارکوییـن کهنسال) که پنجمین شاه روم (ظاهراً از ۶۱۶ تا ۵۷۹ ق.م.) بود و دیگری تارکوینیوس سوپربوس Tarquinus Superbus (تارکوییـن مغرور) هفتمین شاه روم (۵۳۴ تا ۵۱۰ ق.م.) که به‌علت تجاوز پسرش به‌زنی به‌نام لوکرسیا از سلطنت خلع و تبعید شد و بدین‌سان حکومت پادشاهی در روم بپایان‌رسید. ـ م.

بجاآورند. مردمان همین که آزاد شوند و بتوانند هر کار که می‌خواهند بکنند، بی‌درنگ همه جا را آشفته می‌سازند و هرج و مرج جای نظم و انضباط را می‌گیرد. از این روست که می‌گویند «آدمیان به‌سبب قانون خوب می‌شوند و به‌سبب گرسنگی و فقر ساعی». آنجا که مردمان بدون قانون کار خوب می‌کنند قانون لازم نیست ولی همین که عادت نیکوکاری از میان می‌رود وجود قانون ضرورت می‌یابد. پس از مرگ شاهان تارکوینی چون بیم و نگرانی بر اشراف روم لگام نمی‌زد رومیان ناچار شدند نهادی نو پدیدآورند تا همان اثری را ببخشد که قدرت شاهان می‌بخشید، و پس از شورشهای پیاپی و مبارزات خطرناک و تعدیها و تجاوزهایی که چه از سوی اشراف و چه به‌دست تودهٔ مردم بعمل‌آمد، سرانجام تریبونها را انتخاب کردند تا مراقب ایمنی مردم باشند، و آنان را با چنان اختیاراتی مجهز ساختند که از آن پس سدی میان طبقهٔ اشراف و تودهٔ مردم شدند و مردم را از دست‌درازی اشراف مصون نگاه‌داشتند.

۴ کشمکش میان تودهٔ مردم و سنا
جمهوری روم را به‌آزادی و قدرت رساند.

اکنون می‌خواهم دربارهٔ کشمکشهای سیاسی سخن بگویم که در دورهٔ میان مرگ شاه تارکوییني و برقراری «تریبون تودهٔ مردم» در روم روی‌دادند. پس از آن خواهم‌کوشید تا ادعای کسانی را رد کنم که می‌گویند جمهوری روم همیشه میدان آشوب و هرج و مرج، و به‌قدری بی‌نظم بوده‌است که اگر بخت نیک و انضباط نظامی آن عیب را جبران نمی‌کرد روم از لحاظ اهمیت و عظمت در مرتبه‌ای پایین‌تر از همهٔ جمهوریهای دیگر قرارمی‌گرفت.

انکار نمی‌کنم که علت اصلی رسیدن روم به‌مقام امپراتوری بخت مساعد و انضباط نظامی آن بوده‌است، ولی نباید فراموش کرد که کشوری که سپاه مقتدری دارد همیشه از انضباط نیکو برخوردار است و بندرت از بخت نیک بی‌نصیب می‌ماند. جزئیات این نکته را مخصوصاً در مورد دوم باید به‌دقتی بیشتر بررسی کنیم.

من بر آنم که نویسندگانی که کشمکشهای میان مردم و اشراف را سرزنش می‌کنند، در حقیقت علل اصلی آزادی روم را محکوم می‌سازند. کسی که تنها به‌هیاهوی این گونه مبارزات حزبی توجه می‌کند و به‌نتایج سودمند آنها بی‌اعتنا می‌ماند، غافل است از اینکه در هر جامعه دو قشر وجود دارد که یکی قشر اشراف است و دیگری قشر تودهٔ مردم، و این دو دارای دو شیوهٔ فکر مختلفند و همهٔ قوانینی که برای پاسداری از آزادی پدیدمی‌آیند حاصل کشمکشهای این دو قشرند؛ و این واقعیت را در مثال جمهوری روم بروشنی تمام می‌توان‌دید. زیرا که از دورهٔ تارکوییینیها تا زمان گراکوس[1]ها، یعنی در طی سیصد سال، آشوبهای روم فقط به‌تبعید چند تن انجامیدند و خونریزی در آنجا سخت بندرت روی‌داد. در تمامی این مدت به‌سبب کشمکشهای

---

۱. Gracchus نام قبیله‌ای رومی بود که دو تن از اعضای آن به‌نام گایوس سمپرونیوس Gaius Sempronius و تیبریوس سمپرونیوس Tiberius Sempronius از تریبونهای معروف بودند. ــ م.

سیاسی تنها هشت الی ده تن از شهر تبعید شدند و عده‌ای انگشت‌شمار بقتل‌رسیدند و کسانی هم که به‌پرداخت جریمه محکوم شدند زیاد نبودند. پس این گونه کشمکشها را نه می‌توان زیانبار نامید و نه دلیل ازهم‌پاشیدگی دولت. چنین جامعه‌ای را بی‌نظم هم نمی‌توان نامید چه اگر بی‌نظم بود امکان نداشت آن همه بزرگمردانی را که نمونهٔ فضیلت و کمال و مردانگی بودند بارآورد: نمونه‌های خوب حاصل تربیت نیکند و تربیت نیک از قوانین نیکو نشأت می‌گیرد و قوانین نیکو بر اثر مبارزات حزبی، که مردمان بی‌فکر نکوهشش می‌کنند، پدیدمی‌آیند. کسی که نتایج آن کشمشکها را بررسی می‌کند می‌بیند که به‌دنبال آنها هرگز یک تبعید یا یک قتل که برای خیر عموم زیانبار بوده‌باشد صورت نگرفت ولی قوانین و نهادهای متعدد برای تأمین آزادی مردمان بوجودآمد. ممکن است مخالفان بگویند مردم و سنا در اثنای مبارزات به‌روشهای خشن توسل جستند و فریاد و هیاهوی مردم خشمگین و اعضای مجلس سنا بر ضد یکدیگر شهر را پر کرده‌بود، دکانها بسته شده‌بودند و گروهی انبوه از شهر می‌گریختند، و وقایعی دیگر از این قبیل روی‌می‌دادند که وقتی که شرحشان را در کتابها می‌خوانیم دچار وحشت می‌شویم. در پاسخ ایشان می‌گویم هر دولتی باید طرق و وسایلی داشته‌باشد برای اینکه مردم بتوانند غلیان جاه‌طلبی خود را فرونشانند مخصوصاً دولتهایی که می‌خواهند در امور مهم از وجود مردم استفاده کنند.

در روم همیشه رسم بر این بود که مردم وقتی که می‌خواستند دولت را به‌قبول قانونی ملزم سازند، یا به‌روشهایی که تشریح کردم دست‌می‌یازیدند و یا از خدمت سربازی خودداری می‌کردند تا سنا مجبور می‌شد دست کم قسمتی از تقاضاهای ایشان را برآورد. از این گذشته، تقاضاهای مردمان آزاد بندرت برای آزادی ایشان زیانبارند زیرا آن تقاضاها یا نتیجهٔ ظلم و فشاری است که بر ایشان وارد می‌آید یا از ترس ظلم و فشار؛ و اگر این ترس بی‌پایه باشد وسیلهٔ برطرف‌ساختنش این است که در اجتماعات عمومی مردی درستکار برپای‌می‌خیزد و مردمان را بر اشتباهشان واقف می‌سازد. مردمان، چنانکه سیسرون می‌گوید، «نادانند ولی قدر حقیقت را می‌دانند و هنگامی که مردی شایان اعتماد حقیقت را بر آنان بازنماید تسلیم می‌شوند.»

پس بهتر آن است که نویسندگان در نکوهش آداب و رسوم جمهوری روم تند نتازند و توجه داشته‌باشند که آثار نیکوی فراوانی که از آن جمهوری برآمدند فقط از علل نیکو نشأت می‌توانستندگرفت. اگر آشوبهای روم سبب پیدایش تریبونهای تودهٔ مردم شدند پس شایان ستایشند چه از این طریق نه تنها مردم در ادارهٔ کشور شریک شدند بلکه علاوه بر این، تریبونها، چنانکه در فصل آینده خواهیم‌دید، پاسداران آزادی گردیدند.

۵ آیا بهترین پاسداران آزادی، مردمند یا اشراف؟

کدام‌کس بیش از دیگران مسبب آشوبهاست: آنکه می‌خواهد چیزی بچنگ‌آورد یا آنکه می‌کوشد آنچه را بدست‌آورده‌است نگاه‌دارد؟

کسی که می‌خواهد برای کشوری قانون اساسی خوبی بنویسد وظیفهٔ اصلیش این است که همهٔ احتیاطهای لازم را برای حفظ آزادی بعمل‌آورد. قانون اساسی از ضروریترین نهادهاست و دوام درازمدت یا کوتاه‌مدت آزادی مدنی مردمان بسته به‌چگونگی آن است. چون در هر جمهوری مردان توانا و تودهٔ مردمان ضعیف وجود دارند این سؤال پیش می‌آید که پاسداری از آزادی را به‌کدام یک از آن دو گروه باید سپرد. در اسپارت باستان، و در زمان ما در شهر ونیز، اشراف مأمور این کار بودند ولی در جمهوری روم این وظیفه به‌عهدهٔ مردم نهاده‌شد.

پس باید این مسأله را بررسی کرد که کدام یک از آن دو، راه درست‌تر را برگزیده‌بود. اگر به‌سخن عقل گوش فرادهیم برای هر دو راه توجیهی می‌توان‌یافت، ولی اگر به‌نتیجه بنگریم اشراف را بر تودهٔ مردم برتری خواهیم‌نهاد چون آزادی در اسپارت و ونیز مدتی درازتر از روم پایدار ماند.

نخست استدلالهای عقل را بررسی می‌کنم: گروهی که جانب روم را می‌گیرند می‌گویند پاسداری از یک چیز باید به‌کسانی سپرده‌شود که در بی‌حرمت‌ساختن آن کمتر از دیگران نفع دارند. وقتی که در مقاصد و خواستهای اشراف و تودهٔ مردم دقیق می‌شویم بروشنی می‌بینیم که اشراف اشتیاقی قوی به‌فرمانروایی دارند در حالی که آرزوی تودهٔ مردم این است که تحت فرمان دیگران قرارنگیرند، و بنا بر این، مردم مشتاق آزادیند و اگر پاسداری از آزادی به‌ایشان واگذار شود از آزادی سوء استفاده نخواهندکرد و بمراتب بیش از اشراف دیگران را از تجاوز به‌آن بازخواهندداشت.

اما طرفداران روش اسپارت و ونیز می‌گویند سپردن وظیفهٔ پاسداری از آزادی به‌اشراف

از دو لحاظ خردمندانه‌تر است: اولاً غریزهٔ جاه‌طلبی اشراف تسکین می‌یابد، بدین معنی که چون زمام امور کشور به‌دست ایشان می‌افتد از قدرتی که در جامعه می‌یابند احساس خرسندی می‌کنند؛ در ثانی آن افراد جاه‌طلب و بی‌آرام در میان تودهٔ مردم که همیشه منشأ منازعات و اغتشاشاتند و رفتار ناهنجارشان با اشراف ممکن است با گذشت زمان به‌نتایج مصیبت‌بار بینجامد، فاقد اختیار می‌شوند. این گروه برای اثبات درستی سخن خود روم را مثال می‌آورند. در آنجا با اینکه مهار قدرت به‌دست تریبونهای تودهٔ مردم بود با این همه اینان به‌انتخاب یکی از دو کنسول از میان تودهٔ مردم خرسند نبودند و می‌خواستند هر دو کنسول از میان مردم باشند، و حتی بدین مقدار هم قناعت نمی‌کردند بلکه می‌کوشیدند تا سنسور[۱]ها و پرتور[۲] و صاحبان همهٔ مناصب دیگر دولتی نیز از مردم باشند، و حتی بدین مقدار هم قناعت نمی‌کردند بلکه به‌سائقهٔ کینه‌ای که نسبت به‌اشراف داشتند کسانی را که در تحقیر اشراف بر دیگران پیشی می‌گرفتند چون بت می‌پرستیدند؛ و سرانجام همین امر سبب شد که ماریوس[۳] قدرت پیدا کند و روم را به‌تباهی بکشاند.

راستی این است که کسی که دربارهٔ این استدلالها بیندیشد به‌نتیجه‌ای قطعی نمی‌رسد و نمی‌داند کدام کس را باید برای پاسداری از آزادی برگزید مخصوصاً چون ووشن نیست که کدام نوع از آن دو گروه آدمیان برای دولت زیانبارتر است: کسانی که می‌کوشند آنچه را ندارند بدست‌آورند یا آنان که می‌خواهند امتیازاتی را که از دیرباز بچنگ‌آورده‌اند نگاه‌دارند. وقتی که موضوع را دقیقتر بررسی می‌کنیم بدین نتیجه می‌رسیم که پاسخ مسأله بسته به‌این است که آیا منظور نظر ما کشوری است که مانند روم می‌خواهد امپراتوری مقتدری شود یا کشوری که فقط می‌خواهد آنچه را دارد حفظ کند. در شق اول باید در همهٔ جهات روش روم را اختیار کرد و در مورد شق دوم می‌توان راه اسپارت و ونیز را در پیش گرفت. در فصل آینده خواهیم‌دید که چرا باید چنین کرد و با کدام وسایل.

اکنون بدین سؤال برمی‌گردیم که در جامعه کدام یک از این دو گروه آدمیان زیانبارترند: کسانی که می‌خواهند چیزی بچنگ‌آورند یا آنان که می‌ترسند آنچه را دارند ازدست‌بدهند. در روم مارکوس منه‌نیوس[۴] به‌سمت دیکتاتور[۵] برگزیده‌شد و مارکوس

---

۱. Censure سنسورها بلندپایه‌ترین کارگزاران امور مالیاتی بودند که هر بار برای پنج سال انتخاب می‌شدند و علاوه بر وصول مالیات اخلاق و رفتار سناتورها را زیر نظر داشتند و سیاههٔ نامزدهای مجلس سنا را نیز تنظیم می‌کردند. ـ م.

۲. Praetor پرتورها در قدیمترین زمانهای جمهوری روم دو نفر از بلندپایه‌ترین کارمندان دولت بودند که بعدها عنوان کنسول Consul یافتند. از سال ۳۶۷ ق. م. به‌بعد پرتور بلندپایه‌ترین قاضی شهر بود. ـ م.

۳. Gnaius Marius در سال ۱۱۹ ق.م. به‌مقام تریبون تودهٔ مردم برگزیده‌شد. ـ م.

4. Marcus Menenius

۵. عنوان دیکتاتور در روم به‌کسی داده‌می‌شد که در مواقع اضطراری برای مدتی محدود (شش ماه) با اختیارات نامحدود انتخاب می‌شد و هیچ شباهتی با کسانی که امروز دیکتاتور نامیده‌می‌شوند نداشت. ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

فول‌ویوس[1] به‌مقام سرداری سوارنظام. اینان هر دو از تودهٔ مردم بودند و وظیفه‌ای که به‌عهدهٔ ایشان نهاده‌شد این بود که توطئه‌ای را که در شهر کاپوآ[2] علیه روم جریان داشت کشف کنند. در عین حال مردم به‌ایشان اختیار دادند تا تحقیق کنند که در روم کدام کسان می‌کوشند با رشوه یا دیگر وسایل خلاف قانون به‌منصب کنسولی یا دیگر مقامات دولتی انتخاب شوند. اشراف گمان بردند که مقصود از این اقدام آسیب‌رساندن به‌ایشان است و از این رو در شهر شایع ساختند کسانی که سعی می‌کنند با رشوه و نیرنگ مناصب دولتی را بچنگ‌آورند از اشراف نیستند بلکه عده‌ای از میان تودهٔ مردمند که چون نه به‌تبار خود اتکا می‌توانندکرد و نه از لیاقت شخصی بهره‌ای دارند برای رسیدن به‌مقامات دولتی به‌آن گونه وسایل دست‌می‌زنند؛ و مخصوصاً شخص دیکتاتور را متهم ساختند. این اتهام به‌قدری بزرگ بود که منه‌نیوس مردمان را به‌اجتماعی عمومی فراخواند و به‌آنان شکایت برد و از مقام خود استعفا کرد و گفت به‌هر حکمی که مردم بدهند گردن خواهدنهاد. مردم او را تبرئه کردند. بدین مناسبت بحثهای مفصلی درگرفت در اینکه کدام کس به‌آشوب گرایش دارد، آنکه می‌خواهد قدرت خود را حفظ کند یا کسی که آرزو دارد قدرت بچنگ‌آورد، چون هر یک از این دو محرکها ممکن است سبب اغتشاش بزرگی شود.

چنین می‌نماید که بیشتر اوقات توانگران و صاحبان قدرت سبب آشوب می‌شوند چون بیم ازدست‌دادن دارایی در آنان همان شور و هیجانی را برمی‌انگیزد که تنگدستان مشتاق توانگری دارند، زیرا آدمیان برآنند که قدرت و ثروت خود را فقط در صورتی حفظ می‌توانندکرد که هر روز بر آن بیفزایند. از این گذشته توانگران اغتشاشها را با زور و قدرت بیشتری می‌توانند براه‌اندازند. علاوه بر این، رفتار گستاخانهٔ توانگران تهیدستان را بر آن می‌دارد که به‌هر وسیله‌ای در طلب توانگری بکوشند تا بتوانند از توانگران انتقام بگیرند یا ثروت و مناصبی را که توانگران از آنها سوء استفاده می‌کنند خود بچنگ‌آورند.

1. Marcus Fulvius 2. Capua

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۶ آیا ممکن بود در روم چنان نظامی برقرار شود که دشمنی متقابل تودهٔ مردم و اشراف را از میان بردارد؟

پیشتر دربارهٔ نتایج کشمکشهای مردم و اشراف سخن گفتیم. وقتی که جریان این کشمکشها را تا زمان گراکوس پی‌می‌گیریم، یعنی تا هنگامی که سرانجام سبب نابودی آزادی مدنی شدند، آرزو می‌کنیم که کاش روم به‌کامیابیهای بزرگ خود بدون آن گونه دشمنیها و منازعات داخلی دست‌می‌یافت. از این رو میل دارم این مسأله را بررسی کنم که آیا ممکن بود در روم چنان نظامی سیاسی برقرار شود که مانع پیدایش آن کشمکشها گردد؟ برای این بررسی لازم است نگاهی به‌جمهوریهایی بیندازیم که بدون آن گونه نفاقها و آشوبها توانسته‌اند آزادی خود را زمانی دراز نگاه دارند، و نظام سیاسی آنها را مطالعه کنیم، و آنگاه نتیجه بگیریم که آیا برقراری چنین نظامی در روم ممکن بوده‌است یا نه.

نمونه‌هایی که برای این منظور باید به‌آنها روی‌آوریم، چنانکه پیشتر گفته‌ایم، در روزگاران باستان دولت اسپارت است و در زمان حال دولت ونیز. اسپارتیان زمام حکومت خود را به‌دست یک شاه و یک سنای کوچک[1] سپردند. شهر ونیز برای حکومت نهادهای متعدد بوجودنیاورد بلکه به‌همهٔ افرادی که در ادارهٔ امور کشور شریک بودند نامی واحد داد و همه را جنتی‌لواومینی[2] (عالیجنابان، اشراف) نامید. این شکل حکومت را اتفاق پدیدآورد نه خرد و فراست یک قانونگذار. مطلب از این قرار است که به‌عللی که پیشتر بازنمودم،[3] عده‌ای بزرگ

---

۱. به‌دلالت نوشته‌های توکودیدس و افلاطون و دیگران اسپارت دو شاه با اختیارات برابر داشت نه یک شاه، و از قرن هشتم ق.م. به‌بعد پنج تن که به‌عنوان افور Ephor به‌معنی ناظر انتخاب می‌شدند بر اعمال شاهان نظارت داشتند و اختیارات آنان را محدود می‌ساختند. علاوه بر این، اسپارت مجلسی داشت و هر اسپارتی از سی سالگی به‌بعد می‌توانست در جلسات مجلس شرکت کند. ـ م.

2. Gentiluomini

۳. ر.ک. فصل ۱.

به‌جزایری پناه برده‌بودند که امروز شهر ونیز را تشکیل می‌دهند. چون پس از چندی جمعیت جزایر رو به‌فزونی نهاد و لازم شد برای زندگی اجتماعی قوانینی نهاده‌شود مردمان حکومتی بوجودآوردند و گاه به‌گاه برای شور در امور دولت گرد هم می‌آمدند. ولی چون شمار مهاجرانی که به‌جزایر روی‌آوردند بیش از آن شد که همه بتوانند در ادارهٔ امور شهر سهم داشته‌باشند، ونیزیان مردمانی را که بتازگی بدانجا آمده‌بودند از مداخله در امور دولت محروم ساختند، و چون با گذشت زمان عدهٔ کسانی که حق شرکت در حکومت را نداشتند خیلی زیاد شد، افرادی را که در ادارهٔ امور شهر سهیم بودند جنتی‌لواومینی نامیدند و بدین‌سان بر اعتبار ایشان افزودند و دیگران را پوپولانی[1]، یعنی تودهٔ مردم، خواندند. این وضع بدون هیچ گونه شورش و اغتشاش پدیدآمد و ادامه یافت زیرا که هنگام پیدایش دولت همهٔ ساکنان آن‌روزی ونیز در حکومت شرکت داشتند و آنان که بعدها به‌آنجا رسیدند دولتی استوار در برابر خود دیدند و نه علتی برای ایجاد ناآرامی یافتند و نه فرصتی. علتی نداشتند چون چیزی از دستشان گرفته‌نشد و فرصتی نیافتند برای اینکه دولت با دقت فراوان مراقب رفتارشان بود و هیچ منصبی به‌آنان نمی‌داد تا حرمت و اعتبار خاصی کسب نکنند. از این گذشته، عدهٔ مهاجرانی که پس از پیدایش دولت ونیز بدانجا رسیدند چنان بزرگ نبود که عدم تعادلی میان حاکمان و محکومان بوجودآید چون عدد اشراف مساوی عدد افراد تودهٔ مردم و حتی بیشتر از اینان بود. بدین سبب ونیز توانست حکومت خود را به‌شکلی که باز نمودم تأسیس کند و نگاه‌دارد.

اسپارت چنانکه گفتم یک شاه و یک سنا داشت و علت اینکه توانست نظام سیاسی خود را مدتی دراز حفظ کند این بود که جمعیت اندکی داشت و به‌بیگانگان حق سکونت در آنجا داده‌نمی‌شد و قوانین لوکورگوس از احترام فوق‌العاده برخوردار بودند. از این رو علتی برای شورش در آنجا پیدا نمی‌شد، و اسپارتیان مخصوصاً بدین سبب در حال اتفاق و اتحاد زندگی می‌کردند که به‌موجب قوانین لوکورگوس از حیث دارایی مساوات بیشتری داشتند تا از لحاظ شرکت در ادارهٔ امور دولتی. مردمان به‌سبب تنگدستی برابر ، جاه‌طلب نبودند و مناصب دولتی تنها به‌گروهی کوچک داده‌می‌شد و تودهٔ مردم حقی بر آنها نداشتند و از این رو حتی اگر اشراف با مردمان بدرفتاری می‌کردند آرزوی بچنگ‌آوردن مقامات دولتی در تودهٔ مردم برانگیخته‌نمی‌شد؛ و شاهان اسپارت اهمیت و اعتبار خود را مخصوصاً از این طریق حفظ می‌کردند که تودهٔ مردم را در برابر هر گونه بی‌عدالتی حمایت می‌نمودند. از این رو مردمان نه از صاحبان مناصب می‌ترسیدند و نه آرزوی بچنگ‌آوردن آن مناصب را در سر می‌پروراندند. در نتیجه تنازعی میان مردم و اشراف بوجودنمی‌آمد و بهانه‌ای برای شورش روی‌نمی‌نمود. بدین‌سان اسپارتیان توانستند زمانی بسیار دراز در حال اتحاد و آرامش بسربرند. اتحاد

1. Popolani

اسپارتیان دو علت عمده داشت: یکی اینکه جمعیت اسپارت اندک بود و عده‌ای اندک می‌توانستند آنجا را اداره کنند؛ علت دوم این بود که اسپارتیان مهاجران بیگانه را به‌شهر خود راه‌نمی‌دادند. از این رو نه فساد اخلاق در آنجا رواج می‌یافت و نه جمعیت شهر چنان انبوه می‌شد که اداره‌اش برای آن عدهٔ اندک که دولت را در اختیار داشتند دشوار شود.

وقتی که همهٔ این نکته‌ها را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که قانونگذاران روم اگر می‌خواستند روم مانند اسپارت و ونیز در حال صلح و آرامش بسربرد مجبور بودند یا مانند ونیزیان مردم را به‌خدمت سربازی فرانخوانند و یا مانند اسپارتیان مهاجران بیگانه را به‌شهر راه‌ندهند. ولی آنان این هر دو کار را کردند و در نتیجه تودهٔ مردم روم روز به‌روز انبوهتر و بانفوذتر گردید و همین خود بهانه‌های فراوان برای اغتشاش بوجودآورد. اما اگر جمهوری روم در حال آرامش بسرمی‌برد با گذشت زمان ضعیفتر می‌گردید و راه دست‌یافتن به‌عظمت به‌رویش بسته‌می‌شد. بنا بر این، اگر روم بهانه‌های اغتشاش را از میان می‌برد امکان بزرگ‌شدن خود را نیز از میان برمی‌داشت.

چون در همهٔ امور انسانی بدقت می‌نگریم می‌بینیم که هیچ گاه نمی‌توان شری را از میان برد بی آنکه شری دیگر جای آن را بگیرد. اگر طالب ملتی انبوه و جنگاور هستی تا با استفاده از آن امپراتوری بزرگی بوجودآوری، نمی‌توانی آن را بدان گونه که دلخواهت است اداره کنی؛ ولی اگر ملت را ضعیف و بی‌سلاح نگاه‌داری تا بآسانی اداره‌اش کنی وقتی که بر کشوری دست‌بیابی نمی‌توانی نگاهش داری، یا ملت چنان ناتوان می‌شود که هر مهاجمی می‌تواند تو را ازپای‌درآورد. از این رو پیش از اخذ هر تصمیم باید ببینیم شر کوچکتر کدام است و آن را بگزینیم زیرا هیچ چیز کامل که نقصی در آن نباشد وجود ندارد. روم می‌توانست مانند اسپارت شاهی مادام‌العمر انتخاب کند و سنای کوچکی تشکیل دهد؛ ولی اگر می‌خواست امپراتوری بزرگی شود نمی‌توانست مانند اسپارت عدد شهروندانش را محدود نگاه‌دارد، و در نتیجه سلطنت مادام‌العمر و سنای کوچک نیز نمی‌توانست اتحاد شهروندان را در داخلهٔ آن حفظ کند.

بنا بر این، کسی که می‌خواهد دولتی نو بنیاد نهد و قانون اساسی برای آن بنویسد، نخست باید بیندیشد که آیا می‌خواهد این دولت مانند روم توسعه یابد و مقتدر شود یا به‌قلمروی محدود قناعت کند. در صورت نخست باید روم را سرمشق خود قراردهد و وجود نفاق و اختلاف میان شهروندان و دولت را بپذیرد زیرا که هیچ کشوری بدون جمعیت انبوه و تسلیحات کارامد نمی‌تواند توسعه یابد. در صورت دوم باید از اسپارت و ونیز پیروی کند؛ ولی چون دست‌اندازی به‌کشورهای بیگانه برای چنین دولتی زهر کشنده است قانونگذار باید هر گونه توسعه‌طلبی را ممنوع سازد زیرا چنانکه مثال اسپارت و ونیز نشان‌می‌دهد، توسعه‌طلبی همیشه مایهٔ تباهی کامل دولت ضعیف است. پس از آنکه اسپارت سراسر یونان را زیر فرمان

خود درآورد واقعه‌ای کوچک سستی بنیاد آن را آشکار ساخت: بدین معنی که بی‌فاصله پس از طغیان شهر تب تحت رهبری پلوپیداس[1]، شهرهای دیگر نیز سر به‌طغیان برداشتند و دولت اسپارت بکلی نابود گردید. دولت ونیز هم پس از آنکه بر بخش بزرگی از ایتالیا، نه با زور بلکه با پول و نیرنگ، تسلط یافت همین که خواست قدرت خود را به‌معرض نمایش بگذارد در نبردی واحد همهٔ آنچه را بچنگ‌آورده‌بود ازدست‌داد.

من بر آنم که اگر کسی بخواهد دولتی تأسیس کند که زمانی دراز باقی‌بماند، بهترین راهی که باید در پیش گیرد این است که نظامی شبیه نظام سیاسی اسپارت یا ونیز در آن برقرار نماید و آن را چنان استوار و نیرومند سازد که هیچ کس نپندارد که زود و آسان می‌توان به‌آن دست‌یافت؛ از سوی دیگر نباید دولت را چنان بزرگ کند که همسایگانش آن را تهدیدی برای خود بدانند. بی‌گمان چنین دولتی زمانی دراز باقی‌می‌ماند زیرا که برای لشکرکشی به‌یک کشور دو علت وجود دارد: مهاجم یا می‌خواهد آن را متصرف شود و یا می‌ترسد به‌زیر یوغ آن درآید؛ و اگر کشوری چنان باشد که شرح دادم، این هر دو علت از میان برمی‌خیزند. اگر کشوری همهٔ وسایل دفاع خود را چنان فراهم آورده‌باشد که تسلط بر آن آسان ننماید، بندرت کسی به‌فکر تصرف آن می‌افتد؛ و اگر به‌قلمرو خود قناعت کند و در داخل مرزهای خود بماند و تجربه نشان‌داده‌باشد که قصد دست‌درازی به‌دیگران را ندارد هیچ دولتی را ترس بر آن نخواهدداشت که به‌آن هجوم آورد مخصوصاً اگر نهادها و قوانینش توسعه‌طلبی را ممنوع سازند. من یقین دارم که سیاست به‌معنی حقیقی، و بهترین راه تأمین آرامش و رفاه جامعه، نگاهداری این گونه تعادل است.

ولی چون همهٔ امور انسانی در حال حرکت دائمند و هرگز به‌یک حال برقرار نمی‌مانند، دولتها نیز بالطبع دستخوش صعود و نزولند و بسیاری از آنها از سر ضرورت دست به‌اعمالی می‌زنند که خلاف حکم عقلند. اگر نظام سیاسی دولتی موظفش کند که در محدودهٔ مرزهای خود باقی‌بماند ولی ضرورت مجبورش سازد که در مقام توسعهٔ قلمرو خود برآید، در این صورت پایه‌هایش فرومی‌ریزد. اما اگر بخت چنان نیکخواهش باشد که نیازی به‌جنگ پیدا نکند به‌سبب سکون و آرامش روی به‌ضعف می‌نهد یا نفاق و نزاع میان شهروندان و دولت پدیدمی‌آید، و هر دو شر با هم، یا یکی بتنهایی، به‌تباهیش می‌کشاند. چون به‌عقیدهٔ من نگاهداری تعادل بسیار دشوار است و هیچ دولتی نمی‌تواند همیشه در راه میانه باقی‌بماند، پس بهتر آن است که هنگام بنیادگذاری یک دولت آبرومندانه‌ترین راه در پیش گرفته‌شود و چنان نظامی در آن برقرار گردد که اگر ضرورت مجبور به‌توسعه‌اش کند بتواند آنچه را بچنگ‌می‌آورد نگاه‌دارد.

اکنون به‌استدلال نخستین خود بازمی‌گردم. من بر آنم که باید از نظام سیاسی روم **تقلید**

1. Pelopidas

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

کرد نه از نظامهای دولتهای دیگر، چون گمان نمی‌کنم بتوان بین آن دو راهی میانه پیدا کرد. به‌عبارت دیگر، باید کشمکش میان مردم و سنا را به‌عنوان شر کوچکتر پذیرفت، چه بدون این نظام ممکن نبود روم به‌آن پایه از عظمت دست‌یابد. پیشتر با ذکر دلایلی ثابت کردم که قدرت تریبونهای تودهٔ مردم برای حفظ آزادی ضرورت داشت؛ وظیفهٔ مدعی [عموم] هم که علاوه بر اختیارات و تکالیف دیگر به‌عهدهٔ تریبونها نهاده شده‌بود فوایدی دارد که بر همه کس آشکار است و در این باره در فصل آینده بشرح سخن خواهم‌گفت.

۷

وجود امکان اقامهٔ دعوی در کشور آزاد ضروری است.

بهترین و ضروری‌ترین اختیاری که در کشور به‌پاسداران آزادی باید داد این است که حق داشته‌باشند بر هر شهروندی که به‌نحوی از انحاء مرتکب تقصیری علیه نظام سیاسی کشور شده‌است در برابر مردم یا مقامی دولتی یا شورایی اقامهٔ دعوی کنند. این قاعده در جامعهٔ آزاد دو اثر نیکو می‌بخشد: اولاً شهروندان از بیم مجازات گامی بر ضد نظام سیاسی برنمی‌دارند و اگر خطایی کنند بی‌درنگ و بدون توجه به‌موقعیت اجتماعیشان مورد تعقیب قرارمی‌گیرند و به‌کیفر می‌رسند؛ در ثانی خشم و هیجانی که علیه شهروندی پدیدآمده‌است تسکین می‌یابد حال آنکه اگر وسیله‌ای قانونی برای تسکین چنان هیجانی موجود نباشد مردمان به‌وسایل خلاف قانون توسل می‌جویند، و رواج این شیوه کشور را به‌تباهی می‌کشاند. از این رو بهترین راه تأمین دوام دولت، نهادی است که از طریق آن هیجانهای ناشی از شرارت افراد که مایهٔ آشوب می‌توانندشد تسکین یابند. برای اثبات درستی این اندیشه مثالهای فراوان می‌توان ذکر کرد، و واقعه کوریولان[1] که تیتوس لی‌ویوس حکایت کرده‌است یکی از آنهاست. بنا به‌گزارش لی‌ویوس اشراف روم چون معتقد بودند که تودهٔ مردم با ابداع نهاد تریبونها قدرت بیش از اندازه بچنگ‌آورده‌اند، سخت برآشفته‌بودند و وقتی که روم دچار خشکسالی گردید و سنا می‌خواست از سیسیل غله وارد کند کوریولان که مخالف تودهٔ مردم بود به‌سنا توصیه کرد که از واردکردن غله چشم بپوشد و مردم را گرسنه بگذارد، و گفت اکنون وقت آن رسیده‌است که تودهٔ مردم را تنبیه کنیم و قدرتی را که بچنگ‌آورده‌اند بازپس بگیریم. این خبر در شهر شایع گردید و مردم دچار چنان هیجانی شدند که اگر تریبونها کوریولان را به‌محاکمه نخوانده‌بودند هنگام خروجش از ساختمان سنا به‌دست مردم کشته‌می‌شد.

---

۱. Coriolan یکی از اشراف روم بود که به‌شرارت شهرت داشت و در تاریخ روم یگانه رومی است که با گردآوری سپاهی از بیگانگان به‌روم حمله کرده‌است. ــ م.

این واقعه بروشنی نشان‌می‌دهد که وجود امکان قانونی در کشورهای آزاد برای تسکین خشم مردم علیه یکی از شهروندان چقدر سودمند است. آنجا که وسیله‌ای قانونی وجود ندارد مردمان به‌وسایل غیرقانونی دست‌می‌زنند و این امر بی هیچ تردید نتایجی زیانبار به‌دنبال می‌آورد. اگر شهروندی با رعایت قانون به‌مجازات محکوم شود حتی در صورتی که مجازات عادلانه نباشد بی‌نظمی بزرگی در کشور روی‌نمی‌نماید چون اجرای حکم به‌زورِ فردی واحد یا قدرتی بیگانه بعمل‌نمی‌آید تا به‌آزادی جامعه آسیب برساند، بلکه به‌نیروی دولت و به‌دست نهادهای قانونی انجام می‌گیرد که قدرتشان مرزی دارد و اعمالشان مایهٔ نابودی جامعه نمی‌گردند. اگر کوریولان در اثنای آشوبی کشته‌می‌شد زیانهای فراوان به‌دولت روم می‌رسید زیرا قتل او بهانه‌ای می‌شد برای اینکه شهروندان بر یکدیگر حمله کنند: حمله ترس به‌دنبال می‌آورد، و کسانی که به‌ترس می‌افتند به‌دنبال حامی و مدافع می‌گردند و گروهی طرفدار گردمی‌آورند و بدین‌سان گروههایی پدیدمی‌آیند که دشمن یکدیگرند و این گونه دشمنیها به‌نابودی دولت می‌انجامند. ولی چون مسألهٔ کوریولان از طریق نهادهای قانونی فیصله یافت و فرصتی پیدا نشد تا هر کسی در مقام دفاع از حق خود برآید دولت روم از همهٔ زیانهایی که از فقدان چنان نهادهایی نشأت می‌گیرند مصون ماند.

در زمان خودمان دیدیم که در فلورانس چه انقلابهایی روی‌داد چون مردم نتوانستند خشم خود را علیه یکی از شهروندانشان از طریق قانونی تسکین بخشند. فرانچسکو والوری[1] تقریباً مقام شهریاری داشت و کسان بسیاری معتقد بودند که او از سر جاه‌طلبی و گستاخی بر آن شده‌است که آزادیهای مدنی را از میان بردارد؛ ولی چون برای مقاومت در برابرش وسیله‌ای جز تأسیس حزبی مخالف وجود نداشت او نیز از بیم آنکه مخالفانش به‌اعمال خلاف قانون دست‌بزنند هواخواهانی برای خود گردآورد. مخالفان به‌علت فقدان وسایل قانونی به‌وسایل خلاف قانون توسل جستند و هر دو طرف دست به‌سلاح بردند. اگر مردم می‌توانستند از طرق قانونی در برابر او بایستند، او را از اریکهٔ قدرت به‌زیر می‌کشیدند بی آنکه به‌کسی غیر از خود او زیانی برسد؛ ولی چون برای ساقط‌کردنش چاره‌ای جز توسل به‌وسایل خلاف قانون وجود نداشت علاوه بر خود او بسیاری از اشراف نیز به‌رنج افتادند.

شاهدی دیگر بر درستی سخن من واقعهٔ پی‌یرو سودرینی[2] در فلورانس است. یگانه سبب این واقعه آن بود که در فلورانس امکان قانونی برای اقامهٔ دعوی بر شهروندان مقتدر و جاه‌طلب

---

۱. Francesco Valori ، مقتدرترین طرفدار ساوونارولا، در سال ۱۴۹۷ میلادی رئیس دولت فلورانس شد و عده‌ای از هواخواهان خاندان مدیچی را بقتل‌رساند و هنگامی که پاپ ساوونارولا را تکفیر کرد در فلورانس انقلابی برخاست و هواخواهان خاندان مدیچی والوری را کشتند و ساوونارولا را سوزاندند. ــ م.

۲. Piero Soderini در سال ۱۵۰۲ به‌سمت رئیس مادام‌العمر فلورانس انتخاب شد. در این کتاب نام او بارها به‌میان می‌آید. ــ م.

وجود نداشت، زیرا که در یک جمهوری دعوی بر مردی مقتدر در برابر هشت قاضی[۱] کافی نیست. هیأت دادرسان باید از عده‌ای کثیر تشکیل بیابد ـ زیرا که عدهٔ اندک همیشه از عدهٔ اندک طرفداری می‌کند ـ و اگر چنین نهادی وجود می‌داشت شهروندان می‌توانستند در صورتی که او مرتکب جرمی شده‌بود بر او اقامهٔ دعوی کنند و از این طریق خشم و آزردگی خود را تسکین بخشند بی آنکه سپاه اسپانیا را به‌یاری فرابخوانند، و در صورتی که کاری خلاف قانون از او سرزده‌بود از ترس اینکه خود مورد تعقیب قرارگیرند گامی علیه او برنمی‌داشتند، و در هر دو صورت بهانه‌ای برای انقلاب روی‌نمی‌نمود.

بنا بر این اگر بخشی از شهروندان کشوری از قدرتی بیگانه یاری طلبند، این امر دلیل بدی نظام سیاسی آن کشور است و حاکی از این است که در آنجا نهادی وجودندارد تا شهروندان از طریق آن بتوانند بدون دستیازی به‌زور خشم خود را تسکین بخشند. برای اینکه چنین امری پیش نیاید مردم باید بتوانند در صورت لزوم به‌دادگاهی متشکل از دادرسان متعدد، که در جامعه دارای حیثیت و اعتبارند، شکایت ببرند. به‌سبب وجود چنین نهادی بود که در روم با وجود کشمکشهای فراوان میان مردم و سنا، نه مردم و نه سنا و نه شهروندی واحد هرگز بدین فکر نیفتادند که از قدرتی بیگانه استمداد کنند. همهٔ اینان وسایل لازم را در شهر خود داشتند و نیازی نمی‌دیدند که به‌بیگانه روی‌آورند.

مثالهایی که آوردم دلایل کافی بر درستی سخن منند؛ با این همه می‌خواهم داستانی را هم که تیتوس لی‌ویوس حکایت کرده‌است به‌عنوان آخرین مثال ذکر کنم. در کلوسیوم[۲] که در آن روزگار مهمترین شهر اتروریا[۳] بود مردی به‌نام لوکومون[۴] به‌خواهر آرونس[۵] تجاوز کرد. چون لوکومون مردی قدرتمند بود آرونس نتوانست از او انتقام بگیرد و از این رو از گل‌ها[۶] که در آن زمان در لومباردی[۷] سکونت داشتند یاری طلبید تا به‌کلوسیوم لشکر بکشند و هم انتقام او را بگیرند و هم خود از لشکرکشی سود ببرند. آرونس اگر می‌توانست از طریق نهادی در وطن خود از مرد متجاوز انتقام بگیرد از سپاه بیگانه استمداد

---

۱. Gli otto به‌معنی «هشت تن» یا شورای هشت نفری در آن زمان یکی از مهمترین مقامات دولتی فلورانس بود. ـ م.

2. Clusium

۳. Etruria منطقه‌ای واقع در مرکز شبه‌جزیرهٔ ایتالیا که مسکن قوم اتروسک بود. در قرن سوم میلادی نام این منطقه به‌توشیا Tuscia و سپس به‌توسکانا Toscana تغییر یافت. ماکیاولی در سراسر نوشتهٔ خود این منطقه را توسکانا می‌نامد. ـ م.

4. Lucumon 5. Arruns

۶. Gauls قومی که از قرن هفتم ق.م. در مرکز فرانسهٔ امروزی سکونت داشتند و در حدود ۴۰۰ ق.م. به‌ایتالیا سرازیر شدند و جنگهایشان با روم نزدیک به‌دو قرن ادامه داشته‌است. ماکیاولی در سراسر این کتاب آن قوم را فرانچوزی Franciosi (به‌معنی فرانسویان) می‌نامد. ـ م.

7. Lombardy

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

نمی‌کرد.

ولی در کشور آزاد همان قدر که وجود امکان اقامهٔ دعوی سودمند است افترازدن به‌دیگران، چنانکه در فصل آینده خواهیم‌دید، زیانبار و خطرناک است.

آوای بوف

۸ در کشور آزاد همان قدر که وجود امکان اقامهٔ دعوی سودمند است افترازدن زیانبار است.

فوریوس کامیلوس[1] روم را از یوغ گل‌ها رهایی بخشید و از این رو همهٔ شهروندان روم سر به‌اطاعت او نهادند بی آنکه این امر را مایهٔ تنزل حیثیت و اعتبار خود بدانند. تنها مانلیوس کاپیتولینوس[2] بر او رشک برد و نتوانست تحمل کند که مردم آن همه عزت و احترام برای او قائل شوند، و معتقد بود که خود او با نجات‌دادن کاپیتول [ارگ شهر] در رهایی روم دست کم به‌همان قدر سهیم است و در لیاقت سربازی چیزی از کامیلوس کم ندارد؛ و چون دید نمی‌تواند اعضای سنا را علیه او برانگیزد به‌مردم روی‌آورد و شایعه‌پراکنی آغاز کرد و از جمله ادعا نمود که مبلغی که برای پرداختن به‌گل‌ها گردآورده شده‌بود به‌آنان داده نشده‌است بلکه بعضی شهروندان آن را در نزد خود نگاه‌داشته‌اند و اگر آن مبلغ بدست‌آید می‌توان آن را برای تخفیف مالیات مردم یا پرداختن بخشی از وام دولت بکاربرد. این شایعه چنان اثری در مردم بخشید که نزدیک بود آشوبی برخیزد. سنا سخت برآشفت و احساس خطر کرد و مردی را به‌سمت دیکتاتور برگزید و موظف ساخت که موضوع را تحقیق کند و بر گستاخی مانلیوس لگام بزند.

دیکتاتور مانلیوس را فراخواند و آن دو در ملأ عام در برابر یکدیگر ایستادند: دیکتاتور در میان اشراف، و مانلیوس در حالی که تودهٔ مردم احاطه‌اش کرده‌بودند. از مانلیوس پرسیده‌شد آن مبلغ در نزد کیست، چون هم سنا و هم مردم مشتاق بودند از حقیقت امر باخبر شوند. مانلیوس از پاسخ مستقیم طفره رفت و گفت لازم نیست نام آن کس را بگویم، شما خود بهتر از من می‌دانید. به‌شنیدن این سخن دیکتاتور او را بازداشت کرد و به‌زندان فرستاد. این مثال

---

۱. Furius Camillus شش بار به‌سمت تریبون با اختیارات کنسولی انتخاب گردید و هنگامی که گل‌ها شهر رم را گرفتند و رومیان مجبور شدند به‌آنان فدیه بپردازند بی‌فاصله پس از پرداخت فدیه کامیلوس رسید و گل‌ها را شکست‌داد و از شهر بیرون کرد. ــ م.

2. Manlius Capitolinus

روشن می‌کند که افترازدن در کشوری آزاد، و به‌طور کلی در هر جامعه‌ای، چه قدر نفرت‌انگیز است. بهترین راه جلوگیری از شایعه‌پراکنی ایجاد نظام اقامهٔ دعوی است زیرا که امکان اقامهٔ دعوی برای کشوری آزاد همان قدر سودمند است که افترازدن زیانبار است. فرق میان آن دو اینجاست که برای افترازدن اقامهٔ شاهد لازم نیست و اصلاً نیازی به‌اثبات درستی افترا وجود ندارد و از این رو هر کسی می‌تواند به‌هر کس تهمت بنهد در حالی که برای اقامهٔ دعوی نیازمند دلیل و گواه است. دعوی را باید در دادگاه یا در برابر سنا یا در مقابل مردم اقامه کرد ولی جای افترازدن و شایعه‌پراکندن میدانهای عمومی و محافل خصوصی است.

آنجا که نظام اقامهٔ دعوی وجود ندارد افترازدن رواج می‌یابد. از این رو قانونگذار شهر آزاد باید نهادهایی بوجود آورد تا هر شهروندی بتواند بدون ترس و توجه به‌موقعیت افراد به‌هر کسی اقامهٔ دعوی کند؛ و آنجا که چنین نهادهایی وجود دارند باید افترازنان را به‌مجازاتهای سخت محکوم کرد زیرا اینان می‌توانستند از کسانی که از طریق افترا متهمشان می‌سازند به‌دادگاه شکایت برند و بنا بر این مستحق مجازاتند. در کشوری که امکان اقامهٔ دعوی موجود نیست بی‌نظمی پدیدمی‌آید زیرا افترازنان متهمان را فقط بخشم‌می‌آورند بی آنکه مجازاتشان کنند، و اینان به‌فکر انتقام می‌افتند. در روم چنانکه پیشتر گفتم نهادهای خوبی برای این منظور وجود داشت و آثار خوبی از آنها نشأت می‌گرفت، ولی شهر ما فلورانس فاقد آنها بود و از این رو آسیبهای فراوان دید. وقتی که تاریخ فلورانس را می‌خوانیم می‌بینیم در آنجا چه تهمتهایی همیشه به‌کارگزاران دولت زده‌می‌شد: یکی را متهم به‌اختلاس می‌کردند، دیگری را به‌اینکه رشوه گرفته و وظیفهٔ خود را انجام نداده‌است، و دیگری را به‌اینکه برای ارضای جاه‌طلبی خود فلان زیان را به‌شهر وارد آورده‌است. این تهمتها سبب بروز کینه می‌شدند، کینه نزاع و کشمکش ببارمی‌آورد، کشمکش به‌تشکیل گروههای متخاصم می‌انجامید، و گروههای متخاصم مایهٔ تباهی شهر می‌شدند. اگر در فلورانس قوانینی برای اقامهٔ دعوی بر شهروندان و مجازات افترازنان وجود می‌داشت از آشوبهای بی‌شماری که به‌علت فقدان این گونه قوانین پدیدآمدند جلوگیری می‌شد، و عدهٔ شهروندانی که به‌دادگاه خوانده‌می‌شدند بمراتب کمتر از کسانی می‌بود که بر خلاف حق متهم می‌گردیدند زیرا چنانکه گفتم اقامهٔ دعوی دشوارتر از افترازدن است.

در فلورانس بعضی کسان به‌دیگران افترا می‌زدند برای اینکه خودشان مناصب عالی دولتی را بچنگ‌آورند. آماج این افتراها اشرافی بودند که در برابر جاه‌طلبیهای افترازنان پایداری می‌ورزیدند و افترازنان از عمل زشت خود از این طریق فایده می‌بردند که خود را نیکخواه مردم قلمداد می‌کردند و آتش ناخرسندی تودهٔ مردم را از اشراف دامن می‌زدند. برای این گونه موارد مثالهای فراوان می‌توان ذکر کرد ولی من به‌یک مثال قناعت می‌کنم. سپاه

فلورانس به‌فرماندهی مسر جوانّی گوئیچاردینی[1] شهر لوکا[2] را محاصره کرده‌بود و گوئیچاردینی به‌علت رهبری نادرست یا از بخت بد نمی‌توانست شهر را متصرف شود. به‌هر حال متهمش کردند که از مردم شهر لوکا رشوه گرفته‌است و دشمنانش بدین شایعه دامن‌زدند و گوئیچاردینی چنان مستأصل گردید که برای رفع تهمت از خود می‌خواست داوطلبانه به‌زندان برود ولی امکان رفع تهمت برایش وجود نداشت چون در شهر قانونی و نهادی برای این کار موجود نبود. در نتیجه میان دوستان او که اکثریت اشراف شهر را تشکیل می‌دادند و کسانی که خواستار تغییر حکومت فلورانس بودند کشمکشی بزرگ درگرفت که سرانجام مایهٔ تباهی شهر شد.

مانلیوس کاپیتولینوس نیز افترازن بود نه دادخواه، و رومیان نشان‌دادند که افترازنان را چگونه باید به‌کیفر رساند. به‌این گونه کسان باید امکان داد که به‌عنوان مدعی به‌دادگاه روی‌آورند، و اگر ادعای خود را ثابت کنند باید به‌آنان پاداش داد یا دست کم نباید مجازاتشان کرد؛ ولی کسانی که نتوانند ادعای خود را باثبات‌برسانند باید مجازات شوند.

1. Messer Giovanni Guicciardini 2. Lucca

۹ تأسیس یک جمهوری نو، یا تغییر کامل قوانین و نهادهای آن، باید به‌دست یک تن تنها بعمل آید.

شاید بر بعضی کسان چنین بنماید که من از ذکر موضوعات بسیاری از تاریخ روم چشم‌پوشیده‌ام چون تا کنون هیچ سخنی دربارهٔ بنیادگذار آن دولت و نهادهای دینی و نظامی آن به‌میان نیاورده‌ام. اینک می‌خواهم کسانی را که مشتاق شنیدن مطالبی در آن باره‌اند بیش از این منتظر نگذارم. ممکن است بعضی کسان را خوش‌نیاید که بنیادگذار دولتی مانند رومولوس، نخست برادر خود را کشت و سپس اجازه داد تیتوس تاتیوس[1]، شاه قوم سابین[2]، را نیز که در پادشاهی با خود شریک ساخته‌بود بقتل‌رسانند، و شاید بعضی اشخاص از این واقعه نتیجه بگیرند که پس همشهریان رومولوس حق داشتند از سرمشق شاه خود پیروی کنند و از سر جاه‌طلبی و اشتیاق به‌فرمانروایی، هر کسی را که مانع اجرای نقشه‌های ایشان می‌شد ازپای‌درآورند. ایراد ایشان بجاست اگر به‌غرضی که رومولوس از آن قتلها داشت عنایت نکنیم. این قانون کلی را باید بپذیریم که یک جمهوری یا کشور پادشاهی هرگز ممکن نیست، یا بندرت ممکن است، که از آغاز دارای نظامی نیکو شود یا قوانین و نهادهای پیشینش بکلی دگرگون گردند مگر به‌دست یک تن تنها. این یک تن باید مهار قدرت را در دست داشته‌باشد و بتنهایی همهٔ قوانین و نهادهای دولت را معین کند. قانونگذار خردمند که خیر عموم را در نظر دارد نه خیر شخصی خود را، و می‌خواهد به‌وطن خویش خدمت کند نه به‌فرزندان و اخلاف خویش،

---

۱ و ۲ . داستانی که دربارهٔ پیدایش شهر رم حکایت می‌کنند چنین است که در حدود ۷۵۳ ق.م. دو برادر به‌نام رموس Remus و رومولوس متفقاً آن شهر را بنیاد نهادند ولی بی‌فاصله پس از آن نزاعی میان آنان درگرفت و رومولوس برادر خود را کشت. ولی تاریخ‌نویسان جدی برآنند که شهر رم در نتیجهٔ تحول تدریجی و بسیار آهستهٔ روستایی کوچک پدیدآمده‌است و نخستین ساکنان روستا هم تنها قومی لاتینی نبوده بلکه، چنانکه باستان‌شناسان با کاوشهای خود ثابت کرده‌اند، از دو قوم لاتینی و سابینی Sabinian تشکیل می‌یافته‌است (و بعدها قوم اتروسک هم به‌آنان پیوسته‌است) و همین امر مبدأ پیدایش افسانهٔ وجود دو شاه، یعنی رومولوس لاتینی و تیتوس تاتیوس Titus Tatius سابینی، شده‌است. ــ م.

باید بکوشد تا قدرت بی‌حد و مرز بچنگ‌آورد. هیچ مرد عاقل کسی را به‌سبب عمل فوق‌العاده‌ای که برای بنیادگذاری دولتی پادشاهی یا جمهوری انجام داده‌است سرزنش نخواهدکرد؛ و اگر هم نفس عمل، او را در معرض اتهام قراردهد، نتیجهٔ عملش اگر مانند نتیجهٔ عمل رومولوس خوب باشد، برای همیشه عذرخواه او خواهدبود. سزاوار نکوهش کسی است که قدرت را برای ویرانگری بکاربرد نه در راه هدفی سودمند. ولی بنیادگذار دولت باید چنان خردمند باشد که قدرت بی‌حد و قید را که بچنگ‌آورده‌است به‌جانشینان خود به‌ارث نگذارد زیرا که آدمیان به‌بدی بیشتر گرایش دارند تا به‌نیکی، و از این رو ممکن است جانشین او از قدرتی که او در راه خیر عموم بکاربرده‌است برای تسکین جاه‌طلبی خویش سوء استفاده کند.

از این گذشته، گرچه بنیادگذاری دولت باید به‌دست یک تن تنها صورت گیرد، ولی دولت مدتی دراز دوام نمی‌یابد اگر بارِ اداره‌اش به‌دوش یک تن تنها باشد. شرط دوام دولت این است که وظیفهٔ پاسداری از آن را عدهٔ متعدد به‌عهده گیرند. افراد متعدد نمی‌توانند دولتی منظم بوجودآورند چون عقایدشان گوناگون است و هر کدام می‌خواهد نظر خود را ازپیش‌ببرد، و اختلاف عقیده نمی‌گذارد در انتخاب بهترین راهها برای بنیادگذاری دولت به‌توافق برسند یا از نظامی که یک بار پذیرفته‌اند چشم‌بپوشند.

بهترین دلیل اینکه نباید بر رومولوس از جهت کشتن برادر و شریک سلطنتش خرده‌گرفت ـ چون محرک او بر این عمل خیر عموم بود نه جاه‌طلبی و اشتیاق به‌فرمانروایی ـ این است که او بی‌درنگ مجلس سنا را تشکیل داد و در همهٔ کارها با سنا شور کرد و مطابق صلاح‌دید سنا تصمیم گرفت. کسی که اختیارات رومولوس را بدقت بررسی کند خواهددید یگانه اختیاری که او برای خود نگاه‌داشت این بود که هر گاه جنگی آغاز شود فرماندهی سپاه به‌عهدهٔ او باشد و او حق داشته‌باشد سنا را برای تشکیل جلسه دعوت کند. این نکته بعدها، وقتی که شاهان تارکوییني تبعید شدند و روم آزادی خود را بازیافت، بروشنی آشکار گردید زیرا که در این هنگام هیچ تغییری در قوانین و نهادها ندادند و فقط به‌جای یک شاه مادام‌العمر دو کنسول انتخاب کردند و قرارشد انتخاب کنسولها سال به‌سال تجدید شود؛ و این خود بهترین دلیل است بر اینکه همهٔ قوانین و نهادها برای آن بوجودآمده‌بودند که آزادی مدنی مردمان را تأمین کنند نه قدرت استبدادی شاه را.

برای تأیید آن قاعدهٔ کلی که ذکر کردم در تاریخ مثالهای فراوان می‌توان‌یافت. مثلاً موسی و سولون و لوکورگوس و دیگر بنیادگذاران دولتهای پادشاهی و جمهوری فقط بدین سبب توانستند قوانینی برای تأمین خیر عموم وضع کنند که قدرت بی‌قید و مرز بچنگ‌آورده‌بودند. این مثالها را همه می‌شناسند و از این رو نیازی به‌توضیح آنها نمی‌بینم و تنها به‌تشریح مثالی می‌پردازم که چندان معروف نیست ولی همهٔ کسانی که می‌خواهند

قانونگذاران خوبی شوند باید به‌آن توجه کنند. آگیس[1] شاه اسپارت معتقد بود که چون هموطنانش از قوانین لوکورگوس سربرتافته‌اند اسپارت قدرت و کمال پیشین خود را ازدست‌داده‌است؛ و از این رو بر آن شده‌بود که اسپارتیان را به‌مرزهای قوانین لوکورگوس بازگرداند. ولی چیزی از آغاز سلطنتش نگذشته‌بود که ناظران اسپارت[2] بقتلش‌رساندند چون معتقد شده‌بودند که می‌خواهد استبداد پیشه کند. جانشین او کلئومنس[3] تصمیم گرفت که نقشهٔ آگیس را دنبال کند چون از خاطرات و سایر نوشته‌هایی که از آگیس باقی‌مانده‌بود به‌مقاصد او پی‌برده‌بود. ولی او این نکته را نیک دریافته‌بود که نخواهدتوانست این خدمت را به‌هموطنان خود بکند اگر قدرت بی‌قید و مرز بچنگ‌نیاورد. او می‌دید که به‌علت جاه‌طلبی آدمیان ممکن نیست کسی بر خلاف رأی عده‌ای اندک به‌اکثریت جامعه فایده‌ای رساند. از این رو در فرصتی مناسب همهٔ ناظران و کسانی را که گمان می‌برد با اجرای نقشهٔ او مخالفت خواهندکرد بقتل‌رساند، و آنگاه در همهٔ امور کشور قوانین لوکورگوس را جاری ساخت. بی‌تردید این عمل او اسپارت را دوباره به‌قدرت و عظمت پیشین می‌رساند و در نتیجه کلئومنس نام و آوازه‌ای مانند لوکورگوس می‌یافت اگر قدرت مقدونیان و ناتوانی یونانیان نقشهٔ او را نقش بر آب نساخته‌بود. اندکی پس از آنکه او اسپارت را دوباره منظم ساخت مقدونیان به‌اسپارت حمله کردند و کلئومنس چون سپاهی ضعیف در اختیار داشت و از هیچ جا نیرویی تقویتی به‌یاریش نرسید شکست خورد و نتوانست انجام نقشهٔ خود را با اینکه بسیار عادلانه و شایان ستایش بود بپایان برساند.

با توجه به‌همهٔ این گونه وقایع بدین نتیجه می‌رسم که فقط یک تن تنها می‌تواند نظامی صحیح در کشور برقرار کند و رومولوس را نباید از آن جهت که رموس و تیتوس تاتیوس را بقتل‌رساند نکوهش کرد.

1. Agis

۲. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۶. ـ م.

3. Cleomenes

۱۰ به‌همان نسبت که بنیادگذار دولت جمهوری یا کشور پادشاهی شایان ستایش است بنیادگذار حکومت استبدادی درخور نکوهش است.

در میان نامدارترین مردان، بنیادگذاران ادیان بیش از دیگران ستوده‌می‌شوند و پس از آنان بنیادگذاران جمهوریها و دولتهای پادشاهی. در درجهٔ سوم سردارانی مورد ستایش قرارمی‌گیرند که قلمرو وطن خود را گسترش بخشیده‌اند؛ و سپس نویسندگان بر حسب نوع آثار و درجهٔ کمال نوشته‌هایشان. در میان آدمیان دیگر که عددشان بی‌شمار است، دست کم کسانی از ستایش مردمان برخوردار می‌شوند که به‌سبب هنرمندی و پیشه‌هایشان از دیگران ممتازند.

در برابر اینان، تباه‌کنندگان دین و علم و هنرهای سودمند و افتخارآفرین همه رسوا و منفورند. مرادم مردمان بی‌دین و زورگو و نادان و فرومایه و بیکاره و بزدلند. هیچ کس چنان ابله یا چنان خردمند، یا چنان شریر یا چنان خوب نیست که نیکان و شریفان را نستاید و بدان و فرومایگان را ننکوهد. با این همه تقریباً همهٔ مردمان چنان فریفتهٔ شکوه و جلال ظاهرند که خواسته یا نخواسته به‌دنبال کسانی می‌افتند که بیشتر شایستهٔ نکوهشند تا درخور ستایش: این کسان در حالی که می‌توانند از طریق بنیادگذاری دولتی جمهوری یا کشوری پادشاهی نام نیک جاویدان بیابند فرمانروای مستبد و زورگو می‌گردند و درنمی‌یابند که چه نام و آوازه و اعتبار و چه افتخار و امنیت و آرامش و خرسندی درونی را ازدست‌می‌دهند و چه ننگ و حقارت و خطر و اضطراب برای خود آماده می‌سازند. اگر مردانی که به‌صورت شهروندان ساده در کشوری آزاد زندگی می‌کنند و در پرتو بخت نیک یا شایستگی و فضیلت شخصی به‌مقام زمامداری آن کشور می‌رسند تاریخ می‌خواندند و از وقایع گذشته آگاهی می‌یافتند، در مقام شهروندی زندگی

اسکیپیو[۱] را بر زندگی سزار[۲] و در مقام زمامداری زندگی آگِسیلائوس[۳] و تیمولئون[۴] و دیون[۵] را بر زندگی نابیس[۶] و فالاریس[۷] و دیونوسیوس[۸] برتری می‌نهادند چون از تاریخ می‌آموختند که اینان همیشه منفور بوده‌اند و آنان همیشه محبوب و مورد ستایش؛ و می‌دیدند که تیمولئون و مردان مانند او در وطن خود قدرتی کمتر از اقتدار دیونوسیوس و فالاریس نداشتند و در عین حال از امنیت و آسایش بیشتر برخوردار بوده‌اند.

نام و آوازهٔ سزار و تجلیلی که نویسندگان از او کرده‌اند نباید هیچ کس را بفریبد. آنان که او را ستوده‌اند از یک سو فریب بخت نیک او را خورده‌اند و از سوی دیگر به‌سبب اعمال دهشتناکی که سالیان دراز به‌نام او انجام می‌گرفت به‌ترس افتاده‌بودند. در دوران فرمانراوایی او نویسندگان حق نداشتند آنچه را از او می‌دانستند آزادانه بنویسند. اگر کسی بخواهد بداند که نویسندگان اگر آزاد بودند دربارهٔ او چه می‌نوشتند نوشته‌های ایشان را دربارهٔ کاتیلینا[۹] بخوانند. ولی سزار بیش از او درخور نکوهش است زیرا آنکه عمل خلاف حق مرتکب می‌شود بیشتر از کسی شایان نفرین است که فقط نیت ارتکاب چنان عملی را داشته‌است. باید ستایش نویسندگان را دربارهٔ بروتوس[۱۰] نیز خواند: ایشان چون از بیم قدرت سزار نمی‌توانستند خود سزار را بنکوهند دشمنانش را ستوده‌اند.

کسی که در کشوری به‌مقام زمامداری رسیده‌است باید بداند که از میان امپراتوران روم آنان که موافق قوانین فرمان رانده‌اند بمراتب بیش از امپراتورانی ستوده‌شده‌اند که بر خلاف ایشان بوده‌اند. تیتوس[۱۱] و نروا[۱۲] و ترایان[۱۳] و هادریان[۱۴] و آنتونیوس[۱۵] و مارکوس اورلیوس[۱۶] برای دفاع از جان خود به‌پاسدار و سرباز نیاز نداشتند در حالی که سپاه شرق و غرب برای حفظ جان امپراتورانی از قبیل کالیگولا[۱۷] و نرون[۱۸] و ویتلیوس[۱۹] کفایت نمی‌کرد زیرا اینان با رفتار خلاف قانون و زندگی ننگین خویش گروهی بزرگ را دشمن خود ساخته‌بودند.

تاریخ امپراتوران روم اگر بدقت خوانده‌شود راهنمای خوبی برای قدرتمندان است و

---

۱. Scipio سردار رومی که در سال ۲۰۲ ق.م. هانیبال کارتاژی را شکست‌داد. ــ م.

۲. گایوس یولیوس سزار Gaius Julius Caesar امپراتور روم در نظر ماکیاولی نابودکنندهٔ آزادی روم است. ماکیاولی در کتاب شهریار (فصلهای ۱۴ و ۱۶ و ۱۸) نیز دربارهٔ او سخن گفته‌است. ــ م.

۳. Agesilaos شاه اسپارت. ــ م.

۴. Timoleon سردار سپاه شهر کورینت در یونان که برادر خود را به‌جرم اینکه می‌خواست فرمانروای مستبد کورینت شود بقتل‌رساند. ــ م.

۵. Dion داماد دیونوسیوس شاه سیراکوس و شاگرد و دوست افلاطون. ر.ک. نامهٔ شمارهٔ هفت افلاطون. ــ م.

۶. Nabis شاه جبار و ستمگر اسپارت. ر.ک. گفتارها، کتاب ۳ ، فصل ۶ ، و شهریار فصلهای ۹ و ۱۹ . ــ م.

۷. Phalaris فرمانروای جبار شهری در ایتالیای جنوبی در قرن ششم ق.م. ــ م.

۸. Dionysios شاه جبار سیراکوس. ــ م.

۹. Catilina یکی از اشراف رم در قرن اول ق.م. ــ م

۱۰. Brutus دشمن و قاتل سزار. ــ م.

11. Titus 12. Nerva 13. Trajan 14. Hadrian 15. Antonius
16. Marcus Aurelius 17. Caligula 18. Nero 19. Vitelius

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

راههای رسیدن به‌نام و ننگ و امنیت و ترس را به‌آنان نشان‌می‌دهد. از بیست و شش امپراتور که از دوران فرمانروایی سزار تا زمان حکومت ماکسیمین[1] بقدرت‌رسیدند شانزده تن کشته‌شدند و تنها ده تن به‌مرگ طبیعی درگذشتند. در میان مقتولان امپراتوران خوبی از قبیل گالبا[2] و پرتیناکس[3] وجود داشتند و سبب کشته‌شدن ایشان تخم فسادی بود که فرمانروایان پیشتر در میان سربازان پاشیده‌بودند. اگر در میان امپراتورانی هم که به‌مرگ طبیعی درگذشتند جنایتکاری مانند سه‌وروس[4] وجود داشت تنها بخت نیک و رشادت فوق‌العاده که بندرت در یک شخص جمع می‌شوند او را از کشته‌شدن مصون داشتند.

زمامداران با مطالعهٔ تاریخ روم این نکته را نیز می‌توانند دریافت که دولت خوب را چگونه می‌توان سامان داد. امپراتورانی که از طریق ارث بقدرت‌رسیدند، همه به‌استثنای تیتوس بد و فاسد بودند؛ و همهٔ آنان که به‌علت فرزندخواندگی به‌مقام حکمرانی راه‌یافتند، مانند پنج امپراتور از نروا تا مارکوس اورلیوس، زمامداران محبوبی بودند و همینکه پس از آنان باز وارثی منصب امپراتوری را بچنگ‌آورد فساد و تباهی روی‌نمود. هر زمامداری باید دوران فرمانروایی آن پنج امپراتور را پیش چشم داشته‌باشد و آن را با زمان حکومت امپراتوران پیش و پس از آنان مقایسه کند و آنگاه بیندیشد که در کدام یک از آن دو دوره میل داشت به‌دنیا بیاید و حکومت کند.

زمامدار با خواندن تاریخ روم خواهددید که در کشوری که بخوبی اداره می‌شود حکمران کشور در میان شهروندان شایان اعتمادش در کمال ایمنی بسرمی‌برد و صلح و عدالت بر جهان حکمفرمایی می‌کند؛ خواهددید که در چنان کشوری مجلس ملی مورد احترام است و کارگزاران از حرمتی که شایستهٔ ایشان است برخوردارند، توانگران از ثروت خود بهره‌مند می‌شوند و اشرافیت و فضیلت محترم داشته‌می‌شود و در همه جا آرامش و رفاه حکم‌می‌راند، نه از نفاق و نزاع اثری هست و نه از لگام‌گسیختگی و رشوه و جاه‌طلبی؛ هر کس می‌تواند عقیدهٔ شخصی خود را داشته‌باشد و به‌زبان بیاورد؛ و کوتاه سخن، خواهددید که فرمانروا تاج افتخار به‌سر دارد و مردم با اعتماد و محبت زندگی می‌کنند.

اما اگر به‌دوران حکومت امپراتوران دیگر نظری بیندازد خواهددید که دنیا دنیای توحش و آشوب است و چه در دوران صلح و چه در هنگام جنگ ظلم و بی‌رحمی همه جا را فراگرفته‌است، فرمانروایان بقتل‌می‌رسند، چه در داخل و چه در خارج جنگ در جریان است، ایتالیا هر روز به‌بلایی دیگر دچار می‌گردد و شهرها غارت می‌شوند. خواهددید که رم آتش گرفته‌است و ارگ شهر به‌دست خود شهروندان ویران می‌گردد و از ساختمانها و پرستشگاههای قدیم هتک حرمت می‌شود و شهرها در اختیار زناکاران است. خواهددید که دریا پر از کشتیهای

1. Maximin 2. Galba 3. Pertinax 4. Severus

حامل فراریان و تبعیدشدگان است و از صخره‌های سواحل خون می‌چکد؛ خواهددید که در روم هر روز فاجعه‌ای دیگر روی‌می‌دهد، و توانگری و اشرافیت و افتخار و هر نوع فضیلت جنایتی بزرگ بشمارمی‌رود؛ خواهددید که لافزنان پاداش می‌یابند؛ بندگان بر ضد خواجگان، و بندگان آزادشده بر ضد خواجگان پیشین و حامیان کنونیشان برانگیخته‌می‌شوند و کسانی که هیچ دشمنی ندارند به‌دست دوستانشان ازپای‌درمی‌آیند: و آنگاه درخواهدیافت که سزار برای روم و ایتالیا چه موهبتی بوده‌است! و اگر آن زمامدار که اینها را می‌بیند براستی انسان باشد از تقلید آن گونه دورانهای دهشت‌انگیز دوری خواهدجست و از دورانهای بهتر پیروی خواهدکرد.

زمامداری که خواهان نام و آوازه است باید آرزو کند که مهار قدرت را در کشوری آشفته بدست‌گیرد ولی نه برای اینکه مانند سزار آن را آشفته‌تر سازد بلکه بدین منظور که مانند رومولوس در آنجا نظم برقرار کند؛ و این عالیترین فرصتی است که بخت و سرنوشت به‌کسی می‌تواندبخشید. اگر ضرورت اقتضا کند که شاهی نهاد سلطنت را از میان بردارد تا بتواند نظام سیاسی درستی به‌کشور بدهد ولی برای حفظ مقام خویش از دادن نظام درست به‌کشور چشم‌بپوشد، تا اندازه‌ای معذور است. ولی اگر او بتواند نظام سیاسی خوبی به‌کشور ببخشد بی آنکه مقام خود را ازدست‌بدهد و با این همه چنان نکند، هیچ عذری از او پذیرفته‌نیست. خلاصهٔ کلام، مردانی که سرنوشت، چنین فرصتی در اختیارشان می‌نهد باید بدانند که تنها دو راه در پیش پای خود دارند: یکی به‌ایمنی و نام نیک فراموش‌نشدنی می‌انجامد و دیگری به‌زندگی آمیخته با ترس دائم و بدنامی پس از مرگ.

۱۱

دربارهٔ دین رومیان

رومولوس نخستین بنیادگذار روم بود و روم چون کودکی تولد و پرورش خود را وامدار اوست. ولی خدا نهادهایی را که رومولوس بوجودآورده‌بود برای کشوری بدان بزرگی کافی ندانست و مجلس سنای روم را بر آن داشت که نوما پومپیلیوس را به‌جانشینی او برگزینند تا این مرد همهٔ آنچه را رومولوس از آن غافل مانده‌بود بوجودآورد. نوما پومپیلیوس دید که رومیان در حال توحش بسرمی‌برند و تصمیم گرفت ایشان را از طرق مسالمت‌آمیز به‌مدنیت سوق دهد، و برای دستیابی به‌این هدف به‌دین پناه برد چون دریافته‌بود که دین ضروریترین ستون تمدن است، و پایه‌های دین را در آنجا چنان استوار ساخت که در طی قرون و اعصار طولانی خداپرستی در هیچ کشوری به‌اندازهٔ روم پایدار نبود. اعمال بی‌شمار مردم روم و یکایک رومیان نشان‌می‌دهد که شهروندان آن کشور از سوگندشکنی بمراتب بیشتر از قانون‌شکنی می‌ترسیدند چون قدرت خدا را بالاتر از قدرت آدمیان می‌دانستند و رفتار اسکیپیو و مانلیوس تورکواتوس[1] روشنترین دلیل این سخن است.

پس از شکست رومیان از هانیبال[2] در کانای[3]، بسیاری از شهروندان روم که از میهنشان نومید شده‌بودند خواستند ایتالیا را ترک گویند و رهسپار سیسیل شوند. اسکیپیو چون از این ماجرا خبر یافت به‌ایشان روی‌آورد و با شمشیر برهنه در برابر ایشان ایستاد و مجبورشان کرد سوگند بخورند که بر وطن پشت نخواهندکرد. مارکوس پومپونیوس[4]، یکی از تریبونهای مردم، بر لوسیوس مانلیوس[5] پدر تیتوس مانلیوس، که بعدها

---

1. Manlius Torquatos

۲. Hannibal سردار کارتاژی. ـ م.

3. Cannae 4. Marcus Pomponius 5. Lucius Manlius

لقب تورکواتوس[1] یافت، اقامهٔ دعوی کرده‌بود. یک روز پیش از صدور حکم تیتوس مانلیوس به‌نزد مارکوس پومپونیوس رفت و تهدیدش کرد که اگر سوگند نخورد که دعوی خود را پس خواهدگرفت، او را خواهدکشت. پومپونیوس از بیم جان سوگند خورد و دعوی را پس گرفت. بدین‌سان مردم روم که عشق وطن و قوانینش نتوانسته‌بود به‌ماندن در ایتالیا وادارشان سازد با اینکه از سر اضطرار سوگند خورده‌بودند از مهاجرت چشم‌پوشیدند، و پومپونیوس برای اینکه سوگند خود را نشکند، کینه‌ای را که به‌پدر داشت و اهانتی را که از پسر دیده‌بود فراموش کرد. این هر دو عمل ناشی از دینی بود که نوما در روم برقرار ساخته‌بود. کسی که تاریخ روم را بدقت بخواند خواهددید که دین چه نقش بزرگی در انضباط سپاه و اتحاد مردم و تقویت نیکان و شرمنده‌ساختن بدکاران داشته‌است.

پس اگر بخواهیم حکم کنیم که آیا روم به‌رومولوس وام بیشتری دارد یا به‌نوما پومپیلیوس، بی هیچ تردید نوما را بر رومولوس برتری خواهیم‌نهاد چون در آنجا که ایمان دینی هست بآسانی می‌توان سپاهی منظم بوجودآورد ولی نگاهداری سپاهی بی‌دین سخت دشوار است. رومولوس برای تأسیس مجلس سنا و دیگر نهادهای مدنی خود را نیازمند قدرت الهی نمی‌دانست ولی نوما خود را نیازمند آن می‌دید و ادعا می‌کرد که با یکی از پریان ارتباط دارد و کارهایی که می‌کند به‌صلاح‌دید اوست. نوما از آن رو چنین می‌کرد که می‌خواست در روم نهادهایی بوجودآورد که رومیان نمی‌شناختند، و تردید داشت که قدرت خود او برای اجرای چنین نقشه‌ای کافی باشد.

در واقع هیچ قانونگذار بزرگی در میان قومی پیدا نشده‌است که به‌قدرت الهی استناد نکرده‌باشد وگرنه قوانینش پذیرفته‌نمی‌شدند: بسی چیزهای خوب هست که خردمندان بزودی درمی‌یابند ولی آن چیزها چنان علائم آشکاری ندارند که دیگران را هم بتوان بر سودمندی آنها معتقد ساخت؛ و از این روست که مردان عاقل برای چیرگی بر این دشواری به‌قدرت الهی پناه می‌برند. لوکورگوس و سولون و قانونگذاران دیگر که همان هدف را در پیش چشم داشتند همین راه را در پیش گرفته‌اند. اهالی روم نیکی و خردمندی نوما را به‌چشم تحسین و اعجاب می‌نگریستند و از همهٔ توصیه‌های او پیروی می‌کردند. البته احساس دینی زمان او و ساده‌دلی مردمانی که او با ایشان سروکار داشت اجرای نقشه‌هایش را بر او آسان می‌ساختند و او می‌توانست هر شکلی را که می‌خواست به‌مردم روم بدهد. امروز نیز بی‌گمان بنیادگذار یک دولت که با مردمان کوه‌نشین سروکار دارد در انجام وظیفهٔ خود آسانتر کامیاب می‌شود تا کسی که بخواهد نقشهٔ خود را در میان ساکنان شهرها، آنجا که جامعه به‌فساد گراییده‌است، به‌جامهٔ

---

۱. torques در زبان لاتین به‌معنای گردنبند است و Torquatos به‌معنی صاحب گردنبند. مانلیوس گردنبند پهلوانی از قوم گل را که شکست‌داده‌بود گرفته و به‌عنوان علامت پیروزی به‌گردن خود بسته‌بود و از این رو لقب «صاحب گردنبند» یافته‌بود. ــ م.

عمل درآورد: مجسمه‌ساز سنگ خام را آسانتر می‌تواند تراشید تا قطعهٔ مرمری را که مردی بی‌هنر ضایعش کرده‌باشد.

با توجه به‌همهٔ جوانب امر بدین نتیجه می‌رسم که دینی که نوما در روم رایج ساخت یکی از مهمترین علل آبادی و رفاه آن کشور بود چون از دین قوانین خوب نشأت می‌گیرند و قوانین خوب نیکبختی ببارمی‌آورند و نیکبختی سبب می‌شود که همهٔ کارها به‌نتایج خوب بینجامند.

همچنانکه رعایت تشریفات دینی مایهٔ بزرگی یک قوم است حقیرشمردن دین سبب تباهی آن می‌شود. آنجا که خداترسی وجود ندارد کشور در سراشیب سقوط می‌افتد مگر آنکه ترس از فرمانروایی قدرتمند جای دین را بگیرد و کشور را پیوسته‌به‌هم نگاه‌دارد. ولی چون قدرتمندان عمر کوتاه دارند همین که قدرت فرمانروا زائل شود سقوط کشور آغاز می‌گردد. بدین سبب دولتهایی که فقط به‌قدرت و سجایای نیک یک مرد اتکا دارند چندان دوامی نمی‌کنند چون همهٔ فضایل و سجایای نیک با مرگ صاحب خود از میان می‌روند و بندرت به‌فرزندان او انتقال می‌یابند چنانکه دانته[1] می‌گوید:

«فضایل انسانی بندرت به‌فرزندان به‌ارث می‌رسند
خدا چنین خواسته‌است تا آدمیان آنها را از خود او به‌دعا بخواهند.»

سلامت دولت جمهوری یا کشور پادشاهی بسته به‌وجود زمامدار مقتدری نیست که در زمان زندگی خود به‌خردمندی حکومت کند بلکه بسته به‌قوانین و نهادهایی است که او بوجودآورد تا پس از مرگش نیز از کشور پاسداری کنند. گرچه مردمان ساده و عاری از تربیت را بآسانی می‌توان به سودمندی قوانین نو یا درستی یک عقیده معتقد ساخت ولی قانع‌کردن اشخاص تربیت‌یافته یا کسانی هم که خود را تربیت‌یافته می‌انگارند غیرممکن نیست. مردم فلورانس نه نادان بودند و نه بی‌بهره از تربیت، با این همه باور کردند که جیرولامو ساوونارولا[2] با خدا سخن می‌گوید. من در درستی و نادرستی این باور حکمی نمی‌کنم چون معتقدم که از مردان بزرگ باید با احترام یادکرد.ولی این قدر می‌توانم‌گفت که کسان بسیاری به‌او ایمان آوردند بی آنکه امری فوق‌العاده از او دیده‌باشند که ایمانشان را توجیه کند. شیوهٔ زندگی و تعالیم او و اعتباری که کسب کرده‌بود برای جلب توجه و ایمان مردمان کفایت می‌کرد. از این رو هیچ کس نباید از دستیازی به‌کارهای بزرگ که دیگران کرده‌اند بهراسد زیرا چنانکه در مقدمهٔ کتاب اشاره کرده‌ام همهٔ آدمیان مطابق قوانین واحدی زاده‌می‌شوند و می‌زیند و می‌میرند.

---

۱. Dante بزرگترین شاعر ایتالیا (۱۲۶۵ تا ۱۳۲۱ میلادی). ــ م.

۲. Girolamo Savonarola (۱۴۵۲ تا ۱۴۹۸ میلادی) کشیش و مبلغ دینی که در فلورانس به‌مبارزه با خاندان مدیچی و تجمل‌دوستی همشهریان خود برخاست و پاپ تکفیرش کرد و سوزانده‌شد و پس از آنکه هوادارانش از سمتهای دولتی برکنار گردیدند ماکیاولی به‌خدمت دولت درآمد. ــ م.

۱۲

در اهمیت پاسداری از دین؛ و چگونه ایتالیاییان به‌سبب تقصیر کلیسا از این کار غفلت کردند و تباه شدند.

جمهوریها و کشورهای پادشاهی که می‌خواهند از فساد برکنار بمانند باید رسوم و آداب دینی را پاک نگاه‌دارند و همیشه محترم بشمارند. زیرا که بدترین نشانهٔ سقوط و تباهی یک کشور بی‌حرمتی به‌تشریفات دینی است. این مطلب را هنگامی نیک درمی‌یابیم که توجه کنیم که دین مردمان یک کشور بر چه پایه‌ای مبتنی است. ماهیت هر دینی بر اصلی اساسی استوار است. دین مشرکان بر اُراکل و تطیر و تفأل مبتنی بود و همهٔ آداب و رسوم و تشریفات دینی و قربانی ایشان با این عوامل ارتباط داشتند. مشرکان را اعتقاد بر این بود که خدایانی که نیکبختی و شوربختی آدمیان را پیشگویی می‌کنند، می‌توانند ایشان را نیکبخت یا بدبخت کنند؛ و پرستشگاهها و قربانیها و دسته‌های عبادت و دعا و دیگر تشریفات دینی که برای بزرگداشت خدایان بعمل‌می‌آمد از این اعتقاد نشأت گرفته‌بودند. مردمان همیشه اُراکل دلوس[۱] و پرستشگاه ژوپیتر آمون[۲] و دیگر اُراکلها را به‌چشم اعجاب و احترام می‌نگریستند. ولی بعدها چون سخنگویان اُراکلها شروع کردند به‌اینکه از زبان خدا موافق میل قدرتمندان سخن بگویند و مردمان به‌این نیرنگ پی‌بردند دینداری از میان برخاست و همه چیز روی به‌آشفتگی نهاد.

از این رو زمامداران جمهوریها و دولتهای پادشاهی باید از پایه‌های دین مردمان کشور خود پاسداری کنند زیرا تنها از این طریق می‌توانند مردمان را در حال خداترسی و اتحاد نگاه‌دارند. باید همهٔ عوامل سودمند برای دین را، حتی اگر خود به‌درستی آنها معتقد نباشند، تقویت کنند؛ و هر چه خردمندتر باشند و جریان طبیعی امور را روشنتر ببینند باید به‌همان

---

۱. Delos دلوس یکی از جزایر کوچک یونان است و در آنجا پرستشگاهی برای آپولون وجود داشت. ـ م.

۲. Jupiter Ammon ، ژوپیتر (به‌یونانی زئوس Zeus) خدایی رومی است و آمون خدایی مصری. مردم مصر و لیبی ژوپیتر را به‌صورت قوچ (خدای مصری) می‌ساختند و می‌پرستیدند و در یکی از واحه‌های لیبی پرستشگاهی بزرگ برای او ساخته‌بودند. ـ م.

نسبت در راه تحکیم دین بیشتر بکوشند. چون مردان خردمند در رعایت این قاعده پایداری ورزیدند اعتقاد به‌معجزه، حتی معجزات ساختگی، در همهٔ ادیان پدیدآمد. خردمندان همیشه برای معجزات، صرف نظر از اینکه منشأ آنها چه بوده‌باشد، اهمیت فراوان داده‌اند و به‌سبب همین اهمیت که مردان بزرگ برای معجزه قائل شده‌اند مردم عادی به‌معجزات ایمان یافته‌اند. در روم بارها معجزه روی‌داده‌است و من یکی از آنها را شرح می‌دهم: هنگامی که سربازان رومی شهر ویی[1] را غارت می‌کردند چند تن از آنان (به‌روایت تیتوس لی‌ویوس بدون هیاهو و با کمال احترام) وارد پرستشگاه یونو[2] شدند و در برابر پیکر ایستادند و از او پرسیدند «می‌خواهی به‌رُم بیایی؟» یکی از سربازان چنین پنداشت که پیکر با جنباندن سر پاسخ مثبت داد و دیگری کلمهٔ «آری» را از دهان پیکر شنید. آن سربازان چون دیندار بودند گمان بردند پاسخی را که شاید انتظارش داشتند از پیکر دریافت کرده‌اند. کامیلوس[3] و دیگر زمامداران روم این دینداری و زودباوری سربازان را به‌نیکوترین وجه تقویت کردند.

اگر سران کلیسا دین مسیح را بدان‌سان که بنیادگذارش تأسیس کرده‌است نگاه‌داشته و از آن پاسداری کرده‌بودند، کشورها و شهرهای مسیحی بمراتب متحدتر و نیکبخت‌تر از آن می‌بودند که اکنون هستند. ولی امروز دین مسیح به‌قدری ناتوان و تباه شده‌است که اقوامی که به‌کلیسای مسیحی نزدیکتر از دیگرانند بی‌دین‌تر از دیگران شده‌اند. کسی که پایه‌های دین مسیح را بروشنی بشناسد و ببیند که اخلاق و رسوم امروزی چه قدر از آن دور شده‌است، یقین خواهدکرد که زوال اقوام مسیحی یا روز مجازاتشان نزدیک است.

چون امروز بعضی کسان بر این عقیده‌اند که سلامت و پیشرفت امور ایتالیا را باید از کلیسای رم چشم داشت، می‌خواهم ایرادهایی را که بر آن عقیده دارم، مخصوصاً دو ایراد اساسی را که غیرقابل رد می‌دانم، بازنمایم. ایراد نخست این است که دربار پاپ دین را در ایتالیا به‌چنان تباهی کشانده‌است که خداترسی از ایتالیا رخت بربسته‌است و هیچ تردید نیست که این وضع، بی‌نظمی و نادرستی بی‌پایان به‌دنبال می‌آورد زیرا همان گونه که در آنجا که دین زنده است همهٔ نیکوییها را می‌توان انتظار داشت جامعهٔ عاری از دین خلاف آن است. پس بی‌دینی و فساد ما ایتالیاییان از کلیسا و کشیشان است. ولی ما موهبتی بزرگتر و مهمتر از این هم از کلیسا داریم، موهبتی که علت دوم سقوط و تباهی ماست، و آن موهبت این است که کلیسا کشور ما را در حال تجزیه و نفاق نگاه‌داشته‌است و هنوز هم در این حال نگاه‌می‌دارد. واقع امر این است که هیچ کشوری از اتحاد و نیکبختی برخوردار نمی‌شود مگر آنکه مانند اسپانیا یا فرانسه به‌صورت یکپارچه در زیر لوای دولتی جمهوری یا پادشاهی بسربرد. تقصیر اینکه ایتالیا

---

۱. Veji یکی از شهرهای بسیار مهم اتروسکی. ـ م.

۲. Juno مهترین خدابانوی روم قدیم. ـ م.

۳. Camillus یکی از بزرگترین مردان سیاسی روم قدیم. ـ م.

چنان نیست و به‌شیوهٔ جمهوری یا پادشاهی اداره نمی‌شود فقط به‌گردن کلیساست. کلیسا با اینکه مرکزش در ایتالیاست و اقتدار این‌جهانی هم دارد هرگز چنان نیرومند و شجاع نبود که خود بتنهایی در سراسر ایتالیا قدرت را بدست‌گیرد و در عین حال چنان ضعیف هم نیست که نتواند از بیم ازدست‌دادن قدرتش نیرویی بیگانه را به‌ایتالیا فرانخواند تا از او در برابر هر کسی که سری بالاتر از سرها برمی‌آورد، دفاع کند. از این گونه حرکات کلیسا تجربه‌های فراوان داریم، مثلاً یک بار به‌یاری شارلمانی، لانگوباردها را که تقریباً مهار قدرت در سراسر ایتالیا را بدست‌گرفته‌بودند از میان برداشت و در زمان خودِ ما نیز به‌یاری فرانسه قدرت ونیزیان را درهم‌شکست و اندکی بعد به‌یاری سپاه سویس فرانسویان را از ایتالیا بیرون کرد.

کلیسا چون خود قادر نیست بر ایتالیا تسلط بیابد و سلطهٔ هیچ قدرت دیگری را هم برنمی‌تابد، سبب شده‌است که ایتالیا نتواند در زیر لوای نیرویی واحد قرارگیرد؛ در هر گوشه قدرتمندی دیگر حکومت می‌کند و تقصیر این وضع منحصراً به‌گردن کلیساست. این وضع چنان نفاق و گسستگی و ناتوانی ببارآورده‌است که ایتالیا نه تنها پایمال بربرهای مقتدر بلکه طعمهٔ هر مهاجمی گردیده‌است و ایتالیاییان این سیه‌روزی را فقط مدیون کلیسا هستند. اگر کسی بخواهد این حقیقت را به‌تجربهٔ شخصی خود دریابد باید چنان قدرتی داشته‌باشد که دربار پاپ را با تمامی اقتدار و مرجعیتی که در ایتالیا دارد به‌سویس منتقل کند یعنی به‌سرزمین یگانه قومی که هنوز چه از حیث دینداری و چه از لحاظ سازمان لشکری موافق رسوم و قواعد قدیم زندگی می‌کند. چنان کسی زود درخواهدیافت که فساد دربار پاپ در اندک‌مدتی سویس را بدتر و سریعتر از هر بلای دیگر به‌خاک سیاه خواهدنشاند.

۱۳ رومیان چگونه از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارها و فرونشاندن آشوبها استفاده می‌کردند.

گمان نمی‌کنم بیرون از حدود برنامهٔ این نوشته باشد اگر با ذکر مثالهایی نشان‌دهم که رومیان چگونه از دین برای منظم‌نگاه‌داشتن جامعه و پیشبرد کارهای بزرگ استفاده می‌کردند. در تاریخ تیتوس لی‌ویوس از این گونه مثالها فراوان می‌توان‌یافت و من به‌ذکر چند مثال قناعت می‌کنم.

یک سال مردم روم تریبونهایی با اختیارات کنسولی انتخاب کردند و همهٔ آنان را به‌استثنای یک تن از میان تودهٔ مردم برگزیدند. در همان سال شهر دچار قحطی و بیماری طاعون شد و علاماتی خارق‌العاده روی‌نمود. اشراف شهر به‌هنگام انتخابات بعدی تریبونها به‌فکر استفاده از این وقایع افتادند و گفتند چون مردم روم به‌عظمت امپراتوری بی‌حرمتی کرده‌اند خدایان بخشم‌آمده‌اند و یگانه وسیلهٔ فرونشاندن خشم ایشان این است که در انتخاب تریبونها از قاعدهٔ قدیم پیروی شود. مردم به‌شنیدن این سخن چنان وحشت‌زده شدند که تریبونها را از میان اشراف انتخاب کردند.

در اثنای محاصرهٔ شهر ویی نیز سرداران سپاه روم برای برقرارساختن نظم در میان سربازان به‌دین توسل جستند. ماوقع چنین بود که در آن سال آب دریاچهٔ آلبانو[1] بالا آمده و از کناره‌ها تجاوز کرده‌بود و سربازان که از محاصره خسته شده‌بودند می‌خواستند به‌خانه‌های خود بازگردند. فرماندهان سپاه ادعا نمودند که آپولون و چند اراکل دیگر پیشگویی کرده‌اند که شهر ویی در سالی به‌دست رومیان خواهدافتاد که آب دریاچهٔ آلبانو از کناره‌های خود تجاوز کند. سربازان همین که این داستان را شنیدند به‌تصرف شهر امیدوار گردیدند و مشقات محاصره را تحمل کردند تا کامیلوس که به‌سمت دیکتاتور انتخاب شده‌بود شهر را که ده سال در محاصره

1. Albano

قرارداشت متصرف شد. بدین‌سان رومیان با استفادهٔ مطلوب از دین، هم به‌تصرف شهر ویی نایل گردیدند و هم موفق شدند به‌اینکه تریبونها از میان اشراف انتخاب شوند در حالی که بدون توسل به‌دین بدشواری می‌توانستند بدین دو مقصود دست‌یابند.

مثالی دیگر ذکر می‌کنم. ترنتیلوس[1]، یکی از تریبونها، می‌خواست قانونی را که بعداً درباره‌اش سخن خواهم‌گفت[2] بتصویب‌برساند و بدین جهت آشوبی در روم برخاسته‌بود. اشراف برای فرونشاندن آشوب به‌دو نحو از دین استفاده کردند. اولاً به‌مجموعهٔ پیشگوییهای اراکل[3] مراجعه کردند و در آنجا این پاسخ را یافتند که در آن سال شهر به‌سبب دودستگی شهروندان در شرف این است که آزادی خود را ازدست‌بدهد. با اینکه تریبونها نیرنگ اشراف را کشف کردند، آن خبر مردمان را دچار چنان وحشتی ساخت که آماده نشدند به‌سخنان تریبونها گوش فرادهند. استفادهٔ دوم از دین بدین نحو انجام گرفت: مردی به‌نام آپیوس هردونیوس[4] با تقریباً چهار هزار تن از تبعیدیان و بندگان شبانه ارگ رم را اشغال کرده‌بود و این خطر وجود داشت که قوم اکویی[5] و قوم وولس[6]، دشمنان دیرین روم، به‌شهر بتازند و تصرفش کنند. با این همه تریبونها اصرار می‌ورزیدند که قانون ترنتیلوس تصویب شود، و ادعا می‌کردند که اشغال ارگ نمایشی است که اشراف از روی نیرنگ ترتیب داده‌اند. در این هنگام پوبلیوس روبتیوس[7] که شهروندی مورد احترام عموم بود در بیرون از مجلس سنا روی در مردم آورد و خطری را که شهر را تهدید می‌کرد و بی‌هنگامی تقاضای تریبونها را، به‌آنان گوشزد نمود و با مقداری سخنان محبت‌آمیز و مقداری تهدید مردم را وادار کرد سوگند بخورند که از دستور کنسول سر نخواهندپیچید. مردم از توصیهٔ او پیروی کردند و ارگ را با زور اسلحه از اشغالگران پس‌گرفتند. ولی چون در جریان حمله به‌ارگ پوبلیوس والریوس[8] که کنسول بود کشته‌شد بی‌درنگ تیتوس کوینکتیوس[9] به‌جای او به‌سمت کنسول انتخاب گردید و او برای اینکه مردم وقت نداشته‌باشند که دوباره به‌یاد قانون ترنتیلوس بیفتند فرمان داد که فوراً از شهر بیرون بروند و از پیشروی قوم وولس جلوگیری کنند؛ و برای اینکه فرمانش بی‌درنگ اجرا شود به‌مردم یادآوری کرد که سوگند خورده‌اند از فرمان کنسول سرنپیچند. تریبونها مخالفت کردند و گفتند آن سوگند مربوط

1. Terentilius

۲. مقصود ماکیاولی «قانون کشتزارها»ست که به‌موجب آن هیچ شهروندی حق نداشت بیش از بیست جریب زمین داشته‌باشد. برای تفصیل بیشتر ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۷ . ـ م.

۳. مقصود «مجموعه‌های سیبولی» Sibylline Books است. سیبول Sibylle در یونان قدیم به‌کاهنه‌هایی گفته‌می‌شد که در پرستشگاهها حضور داشتند و هر سؤالی از خدای پرستشگاه از طریق آنان بعمل‌می‌آمد و آنان پاسخ خدا را می‌شنیدند و به‌سؤال‌کنندگان می‌گفتند. «مجموعه‌های سیبولی» حاوی پیشگوییهای خدایان بود و رومیان این مجموعه‌ها را از یونانیان بدست‌آورده‌بودند. ـ م.

4. Appius Herdonius 5. Equeans 6. Volscians 7. Publius Rubetius
8. Publius Valerius 9. Titus Quinctius

به‌اطاعت از کنسول مقتول بوده‌است نه کنسول جدید، ولی چنانکه تیتوس لی‌ویوس در تاریخ خود شرح داده‌است مردم به‌احترام دین می‌خواستند اطاعت از فرمان کنسول جدید را به‌قبول سخن تریبونها ترجیح دهند. در اینجا تیتوس لی‌ویوس در ضمن ستایش از خداترسی گذشتگان می‌گوید «هنوز وقت آن نشده‌بود که مردمان به‌خدایان بی‌اعتنا گردند، و هنوز سوگند و قانون از روی حسابگری تفسیر نمی‌شد.» تریبونها از بیم آنکه اعتبار خود را بکلی ازدست‌دهند با کنسول به‌توافق رسیدند که از فرمان او اطاعت کنند و تصویب قانون را یک سال بتعویق‌اندازند و در مقابل، کنسول هم مردمان را یک سال برای جنگ به‌بیرون از شهر نفرستد. بدین‌سان سنای روم با استفاده از اعتقاد دینی مردمان بر این دشواری چیره شد.

رومیان علامات حاصل از تطیر را بر حسب ضرورت و اقتضای وقت تفسیر می‌کردند؛ وقتی هم مجبور می‌شدند از دستور دین پیروی نکنند، از سر خردمندی چنین می‌نمودند که از آن پیروی می‌کنند. اما کسی را که دین را استهزاء می‌کرد بکیفرمی‌رساندند.

۱۴

نظام تطیّر و تفأّل نه تنها پایهٔ بخش اصلی دین مشرکان قدیم بلکه یکی از اسباب رفاه و آبادی جمهوری روم بود و بدین سبب رومیان برای آن اهمیت فراوان قائل بودند و هنگام انتخاب کنسولها و آغاز لشکرکشی و حرکت سپاه از شهر و پیش از شروع نبرد و دیگر امور مهم کشوری و لشکری از آن نظام استفاده می‌کردند. مثلاً هرگز اقدام به‌لشکرکشی نمی‌نمودند پیش از آنکه به‌سربازان خبر داده‌باشند که خدایان پیروزی ایشان را پیشگویی کرده‌اند. همیشه فالگیرانی همراه سپاه بودند که پولاریی[1] نامیده‌می‌شدند و هر گاه که سپاه قصد حمله به‌دشمن می‌کرد نخست فالگیران اقدام به‌تطیر می‌نمودند و اگر ماکیانها دانه می‌خوردند این امر به‌معنی پیشگویی پیروزی سپاه بود و اگر دانه نمی‌خوردند از حمله خودداری می‌شد. هر گاه انجام‌دادن عملی به‌حکم عقل ضروری می‌نمود رومیان حتی در صورتی که نتیجهٔ تطیر مساعد نبود آن عمل را بجامی‌آوردند ولی نتیجهٔ فال را چنان زیرکانه تفسیر می‌کردند که چنین می‌نمود که عمل مخالف حکم دین انجام نگرفته‌است. مثلاً کنسول پاپیریوس[2] هنگام شروع به‌جنگ بسیار مهمی با ساکنان منطقهٔ سامنیوم[3] که به‌شکست قاطع آن قوم انجامید، به‌چنین نیرنگی متوسل گردید. پاپیریوس در لشکرگاه خود رو به‌روی سپاه سامنیوم قرارداشت و چون مطمئن بود که در نبرد پیروز خواهدشد می‌خواست به‌هر حال نبرد را آغاز کند. از این رو به‌فالگیران دستور داد فال بگیرند. ماکیانها از دانه‌چیدن خودداری کردند ولی چون رئیس فالگیران دید که فرمانده و

---

۱. پولاریوس Polarius به‌معنی نگهبان ماکیانهای مقدس است و جمع آن Polarii است. ـ م.

2. Papirius Cursor 3. Samnium

سربازان چگونه مشتاق نبردند و به‌پیروزی خود یقین دارند، نخواست آنان را از نبرد بازدارد و به‌فرمانده خبر داد که نتیجهٔ فال مساعد است. هنگامی که پاپیریوس لشکریان را صف‌آرایی کرد چند تن از فالگیران به‌چند تن از سربازان گفتند که ماکیانها دانه نچیده‌اند. سربازان این واقعه را به‌برادرزادهٔ کنسول خبر دادند و او نیز خبر را به‌کنسول رساند .کنسول بی‌درنگ به‌برادرزادهٔ خود گفت تو وظیفهٔ سپاهیگریت را بجای‌آور، برای من و سپاه فال مساعد است و اگر فالگیر دروغ گفته‌باشد به‌زیان خودش تمام خواهدشد. آنگاه فالگیران را در صف اول سپاه جای داد و همین که حمله آغاز شد بر حسب اتفاق رئیس فالگیران با نیزهٔ یکی از سربازان رومی ازپای‌درآمد و کنسول به‌شنیدن این خبر به‌آواز بلند گفت کارها موافق مراد پیش می‌رود و خدایان حمایت خود را از ما نشان‌دادند چون با مرگ دروغگو خشمشان فرونشست و سپاه از گناه پاک شد. بدین‌سان پاپیریوس نقشهٔ خود را با نتیجهٔ تفأّل سازگار ساخت و نبرد را آغاز کرد بی آنکه سربازان بدانند که او از دستور دین تجاوز کرده‌است.

آپیوس پولکر[1] در نخستین جنگ با کارتاژیان در سیسیل درست به‌عکس این عمل کرد. هنگامی که می‌خواست به‌سپاه کارتاژ حمله کند به‌فالگیران دستور تفأّل داد و چون خبر آوردند که ماکیانها دانه نمی‌چینند گفت بگذارید ببینیم آب می‌خورند یا نه، و فرمان داد ماکیانها را به‌دریا بیندازند. آنگاه نبرد را آغاز کرد و شکست‌خورد. رومیان پاپیریوس را ستودند و آپیوس پولکر را مجازات کردند، ولی نه برای اینکه یکی پیروز شده و دیگری شکست خورده‌بود بلکه بدین سبب که یکی در مورد تفأّل به‌زیرکی رفتار کرده‌بود و دیگری به‌گستاخی.

رومیان از نظام تفأّل هدفی نداشتند جز اینکه سربازان را با اطمینان به‌پیروزی به‌میدان جنگ بفرستند چون پیروزی در هر نبرد از این اطمینان نشأت می‌گیرد. علاوه بر رومیان اقوام دیگر نیز از این گونه وسایل استفاده می‌کردند و من در فصل آینده مثالی از این گونه استفاده‌ها خواهم‌آورد.

1. Appius Pulcher

۱۵ قوم ساکن سرزمین سامنیوم در حال استیصال به‌دین پناه برد.

مردم سرزمین سامنیوم در چندین نبرد، و آخرین بار در نبرد اتروریا، از رومیان شکست خورده‌بودند، فرماندهان و گروهی بزرگ از سربازانشان ازپای‌درآمده و اتروسکیان و گل‌ها و اومبریها[1] نیز که با ایشان متحد بودند، مغلوب شده‌بودند. ولی، چنانکه تیتوس لی‌ویوس در دفتر دهم تاریخ خود می‌نویسد، «با اینکه نه سپاه خودشان یارای ایستادگی داشت و نه نیروی متحدانشان، از جنگ دست‌برنداشته‌بودند و با وجود همهٔ ناسازگاریهای سرنوشت به‌دفاع از آزادی خود ادامه می‌دادند و نبرد و شکست‌خوردن را بهتر از آن می‌دانستند که ارادهٔ پیروزی را از کف بنهند.» از این رو به‌واپسین وسیله توسل جستند: چون می‌دانستند که به‌پیروزی تنها در صورتی دست می‌توانندیافت که ارادهٔ پایداری سربازان را تقویت کنند و اعتقاد دینی بهترین وسیلهٔ رسیدن بدین هدف است، به‌این فکر افتادند که به‌توصیهٔ بلندپایه‌ترین کاهن خویش، اوویوس پاسیوس[2]، یکی از قدیمترین رسوم قربانی خود را دوباره زنده کنند. این رسم به‌نحوی که شرح می‌دهم بجاآورده‌شد: پس از آنکه تشریفات قربانی بعمل‌آمد، فرماندهان سپاه میان نعشهای حیوانات قربانی و قربانگاههایی که در آنها آتش افروخته شده‌بود سوگند خوردند که هرگز از میدان کارزار روی برنخواهندتافت؛ آنگاه سربازان را یکایک فراخواندند و در برابر قربانگاهها در حالی که افسران با شمشیرهای برهنه گرداگردشان ایستاده‌بودند وادار کردند سوگند بخورند که از آنچه دیده یا شنیده‌اند کلمه‌ای به‌کسی نگویند. پس از آن از ایشان خواستند خدایان را بستایند و آنگاه با خواندن سرودها و وردهای دهشت‌انگیز ایشان را وادار کردند سوگند بخورند که همهٔ فرمانهای سرداران را بدقت تمام بجای‌خواهندآورد، هرگز از میدان نخواهندگریخت، و اگر کسی را در حال گریز ببینند بی‌درنگ خواهندکشت، و اگر این

1. Umbrians 2. Ovius Pacius

سوگند را بشکنند خود و تمامی خانواده و اخلافشان دچار نفرین خواهندشد. چون چند سرباز دچار وحشت شدند و نخواستند سوگند بخورند بی‌درنگ به‌شمشیر افسران ازپای‌درآمدند و سربازان دیگر که با دیدن این نمایش به‌هراس افتاده‌بودند سوگند خوردند. مردم سامنیوم برای اینکه بر ابهت تشریفات بیفزایند به‌نیمی از سربازان که جمعاً چهل هزار تن بودند جامهٔ سفید پوشانده و بر کلاهخودهایشان پر مرغ نصب کرده و آنان را با این پوشش در آکویلونیا[1] در صفهای منظم قرارداده‌بودند.

پاپیریوس، کنسول روم، هنگامی که سپاه خود را به‌مقابلهٔ آنان می‌برد برای تشجیع سربازان گفت: «پر مرغ که بر کلاهخود نصب شده‌است کسی را زخمی نمی‌کند و نیزهٔ رومی در سپرهای زراندود نیز فرومی‌رود و سوگند مایهٔ شجاعت سربازان دشمن نمی‌شود بلکه به‌ترس ایشان می‌افزاید زیرا در آن واحد هم از خدایان می‌ترسند، هم از همشهریان خویش و هم از سپاه دشمن.» نبرد آغاز شد و لشکر سامنیوم شکست‌خورد چون قدرت رومیان و اثر شکستهای پیشین و ترس از سوگندشکنی بر ارادهٔ پیروزی سربازان شکست آورد و اثری را که اعتقاد دینی ممکن بود ببارآورد از میان برد. با این همه این مثال بروشنی نشان‌می‌دهد که مردم سامنیوم برای قوی‌دل‌ساختن سربازان و برانگیختن امید پیروزی در آنان چاره‌ای جز پناه‌بردن به‌اعتقاد دینی نمی‌دیدند. از اینجا می‌توان دریافت که استفادهٔ درست از اعتقاد دینی چگونه سبب اعتماد بر پیروزی می‌تواندشد. با اینکه این مثال از اقوام بیگانه گرفته‌شده‌است از ذکر آن چشم‌نپوشیدم چون با یکی از مهمترین نهادهای جمهوری روم ارتباط دارد، و برای تأیید درستی سخنانی که پیشتر در این باره گفته‌ام در اینجا آوردم تا در آینده مجبور نشوم بار دیگر به‌آن سخنان بازگردم.

1. Aquilonia

۱۶

اگر قومی که به‌زندگی در زیر سلطهٔ فرمانروایی مقتدر خوگرفته است به‌سبب پیشامدی آزاد شود بدشواری می‌تواند آزادی خود را حفظ کند.

در تاریخ قدیم مثالهای فراوان وجود دارند که نشان‌می‌دهند اگر قومی که به‌زندگی در زیر سلطهٔ فرمانروایی مقتدر خوگرفته‌است به‌سبب پیشامدی آزاد شود، چنانکه رومیان پس از تبعید شاهان تارکوییِنی آزاد شدند، فقط با تحمل دشواریهای فوق‌العاده می‌تواند آزادی را نگاه‌دارد. دریافتن این نکته آسان است زیرا که چنان قومی چون جانوری درنده است که هر چند بالطبع وحشی و لگام‌ناپذیر است همیشه در قفس در زیر شلاق نگاه‌داشته شده‌است و اگر بر حسب تصادف آزاد شود چون نمی‌داند غذای خود را چگونه بجوید و پناهگاهی نمی‌شناسد تا در آن پنهان شود اسیر نخستین کسی می‌شود که بتواند او را به‌زنجیر بکشد. قومی هم که به‌زندگی در زیر سلطهٔ فرمانروایی خوگرفته‌است همین حال را دارد زیرا نه دربارهٔ حمله و دفاع اطلاع درستی دارد، نه زورمندان را می‌شناسد و نه اینان او را می‌شناسند؛ از این رو دوباره در زیر یوغی قرارمی‌گیرد بیشتر اوقات سنگین‌تر از یوغی که بتازگی از فشار آن رها شده‌است. قومی هم که هنوز فاسد نشده‌است به‌همین دشواری دچار می‌گردد؛ ولی قومی که در منجلاب فساد غوطه‌ور است، چنانکه باز خواهم‌نمود، حتی لحظه‌ای نمی‌تواند آزاد زندگی کند. از این رو در اینجا تنها دربارهٔ اقوامی سخن خواهم‌گفت که فساد همهٔ شئون زندگیشان را فرانگرفته‌است و عناصر سالم در وجودشان بیش از عناصر بیمارند.

مشکلی که بازنمودم با مشکلی دیگر یار می‌شود: مشکل دوم این است که جامعه‌ای که با تحمل همهٔ دشواریها توانسته‌است آزادی خود را بچنگ‌آورد در داخلهٔ خود فقط دشمن می‌یابد نه دوست! همهٔ کسانی که از ثروت حاکم زورگو سهمی برده و بر سفرهٔ حکومت استبدادی پیشین چریده‌اند همین که آن چشمه خشک می‌شود چون زندگی با قناعت را از یاد برده‌اند

مجبور می‌شوند بکوشند و حکومت پیشین را به‌کشور بازگردانند تا دوباره از ثروت و حرمت پیشین بهره‌ور گردند. پس چنانکه گفتم جامعهٔ آزاد در داخل خود هیچ دوستی نمی‌یابد زیرا چنین جامعه و دولتی تنها به‌عده‌ای اندک، آن هم مطابق قواعدی معین و به‌مناسبات خاص، پاداش و افتخار می‌بخشد نه به‌گروهی بزرگ. اما کسی هم که چنین افتخار و امتیازی بدست‌آورده‌است آن را حق خود می‌داند و سپاسگزاری از بخشندگان امتیاز را وظیفهٔ خود نمی‌شمارد. از این گذشته، فواید عمومی که همهٔ مردم از آزادی می‌برند، یعنی اینکه می‌توانند براحتی از دارایی خود برخوردار شوند و نگران حیثیت و شرف زنان و فرزندان خود نیستند و هر لحظه بیم جان ندارند، تا زمانی که این فواید باقی هستند، نظر کسی را جلب نمی‌کنند برای اینکه هیچ کس خود را مدیون کسی که زیانی از او نبرده‌است، نمی‌داند. به‌عللی که برشمردم دولتی آزاد که بتازگی بوجودآمده‌است در داخلهٔ خود فقط دشمن می‌یابد و هرگز دوستی نمی‌یابد.

برای چیرگی بر مزاحمتها و بی‌نظمی‌هایی که به‌حکم ضرورت از آن دشواریها نشأت می‌گیرند هیچ وسیله‌ای مؤثرتر و نجات‌بخشتر و ضروریتر از کشتن پسران بروتوس[1] وجود نداشت. به‌شهادت تاریخ اینان تنها بدین سبب با همدستی عده‌ای از جوانان رومی به‌توطئه علیه وطن خود دست‌زدند که در زیر حکومت کنسولها دیگر از اعتبار فوق‌العاده‌ای که در زمان سلطنت شاهان داشتند برخوردار نبودند و از این رو آزادی ملت را اسارت خود می‌انگاشتند.

بنا بر این کسی که زمام حکومت بر قومی را خواه به‌عنوان رئیس کشوری جمهوری و خواه در مقام شاه و فرمانروا بدست‌می‌گیرد، اگر مخالفان نظام نو را از میان برندارد باید بداند که دولتی که بنیاد نهاده‌است دوام نخواهدیافت. البته من فرمانروایانی را که اکثریت مردم را دشمن خود ساخته‌اند و مجبورند برای حفظ مقام خود به‌زور توسل جویند، بدبخت می‌دانم زیرا آنکه دشمنان اندکی دارد بآسانی می‌تواند خود را از گزند آنان مصون نگاه‌دارد ولی کسی که اکثریت مردمان با او دشمنند هرگز روی ایمنی و آسایش نمی‌بیند و هر چه بیشتر ستمگری پیشه کند حکومت خود را ضعیفتر می‌سازد. از این رو بهترین راهی که قدرتمندان در پیش می‌توانندگرفت این است که بکوشند تا دوستی مردم را جلب کنند.

گر چه این بحث با عنوانی که بر این فصل نهاده‌ام سازگار نیست چون در اینجا گاه از رؤسای جمهوری سخن می‌گویم و گاه از شاهان در حالی که عنوان فصل با جوامع آزاد ارتباط دارد، با این همه می‌خواهم در این موضوع اندکی بتفصیل بگرایم تا لازم نباشد باری دیگر بدین مبحث بازگردم. اگر فرمانروایی بخواهد قومی را که با او دشمنند دوست خود سازد (مرادم در اینجا فرمانروایی است که حکمران مستبد کشوری شده‌است) نخست باید دربیابد که مردم چه

۱. یونیوس بروتوس Junius Brutus که پس از تبعید آخرین شاه روم به‌سمت کنسول انتخاب شد پسران خود را به‌جرم توطئه برای بازگرداندن شاه کشت. ـ م.

می‌خواهند. اگر در این مسأله دقت کند خواهدديد که مردمان دو آرزو دارند: یکی انتقام‌گیری از کسانی که یوغ بندگی به‌گردن ایشان نهاده‌اند و دوم کسب آزادی. فرمانروا آرزوی اول را به‌طور کامل می‌تواند برآورد و آرزوی دوم را به‌طور ناقص. برای مورد اول مثال خوبی وجود دارد: وقتی که کله‌آرخوس[1] فرمانروای مستبد هراکلیا[2] در تبعید بسرمی‌برد میان اشراف و تودهٔ مردم کشمکش درگرفت. اشراف چون می‌ترسیدند شکست‌بخورند بر آن شدند که کله‌آرخوس را دوباره به‌شهر فرابخوانند، و با توطئه‌ای که بدین منظور چیدند کله‌آرخوس را بر خلاف میل تودهٔ مردم دوباره فرمانروای شهر ساختند و آزادی مردم را سلب کردند. از یک سو کله‌آرخوس نمی‌توانست اشراف را از تجاوز و گستاخی بازدارد و از سوی دیگر مردم سخت برآشفته بودند و ازدست‌دادن آزادی را برنمی‌تافتند. کله‌آرخوس که میان این دو مشکل قرارگرفته‌بود تصمیم گرفت با یک اقدام خود را از اشراف گستاخ خلاص کند و مردم را هوادار خود سازد. در فرصتی مناسب همهٔ اشراف را کشت و بدین‌سان یکی از دو خواستهٔ مردمان، یعنی آرزوی انتقام‌گیری ایشان را برآورد.

اما آرزوی دوم را فرمانروا نمی‌تواند برآورد، از این رو باید این نکته را بررسی کند که مردم برای چه آزادی می‌خواهند. آنگاه خواهدديد که عدهٔ اندکی آزادی می‌خواهند تا بر دیگران حکومت کنند ولی بقیه خواستار آزادیند تا در زندگی امنیت داشته‌باشند. در همهٔ جامعه‌ها، اعم از اینکه نظام سیاسیشان چه نوع باشد، تنها چهل یا پنجاه تن به‌مقامات بلند دولتی راه‌می‌یابند. فرمانروا از دست این عدهٔ اندک بآسانی می‌تواند خلاص شود از این طریق که یا آنان را از میان ببرد و یا چنان امتیازهایی به‌آنان بدهد که خرسند شوند؛ و برای راضی‌کردن بقیهٔ مردم که خواهان امنیت‌اند باید قوانینی وضع کند و نهادهایی بوجودآورد که هم مقام خود او را حفظ کنند و هم ایمنی عموم را تأمین نمایند. اگر فرمانروا چنین کند و مردم هم ببینند که او در هیچ فرصتی قوانین را نمی‌شکند پس از اندک مدتی همه خود را در حال امن و آرامش احساس می‌کنند.

یکی از نمونه‌های مؤید این سخن کشور پادشاهی فرانسه است. امنیت در آنجا تنها از این رو برقرار است که شاهان موظف به‌رعایت قوانینند، و قانونگذار آن کشور بر آن بود که شاهان در امور مالی و نظامی آزاد باشند ولی در همهٔ موارد دیگر موافق قانون عمل کنند.

هر فرمانروای مقتدر و هر دولت جمهوری باید از آغاز پایهٔ اقتدار خود را محکم کند و اگر چنین نکرده‌باشد باید در اولین فرصت به‌جبران غفلت خود بپردازد چنانکه رومیان کردند وگرنه پشیمان خواهدشد و پشیمانی سود ندارد. مردم روم چون هنگامی که آزادی خود را

1. Klearches

۲. Herakleia شهری یونانی در کنار دریای سیاه. ــ م.

بـچنگ‌آوردند هـنوز فـاسد نشـده‌بودند، پس از کشته‌شدن پسـران بـروتوس و زوال خـانـدان تارکوینی توانستند به‌وسیلهٔ قوانین و نهادهایی که پیشتر تشریح کرده‌ام آزادی خود را حـفظ کنند. اما اگر مردم فاسد شده‌بودند، چنانکه در فصل آینده خواهیم‌دید، نه در روم و نه در جایی دیگر وسیلهٔ مؤثری برای نگاهداری آزادی پیدا نمی‌شد.

آوای بوف

۱۷

قومی فاسد اگر آزادی خود را بدست‌آورد فقط با تحمل بزرگترین دشواریها می‌تواند آن را حفظ کند.

به‌عقیدهٔ من ازمیان‌برداشتن حکومت پادشاهی در روم ضروری بود و اگر چنان نمی‌شد رومیان در طی زمانی بسیار کوتاه ناتوان می‌گردیدند و قدرت پایداری را بکلی ازدست‌می‌دادند. شاهان روم به‌چنان درجه‌ای از فساد رسیده‌بودند که اگر دو یا سه جانشین پیاپی مانند خود داشتند فسادشان به‌همهٔ اعضای بدن جامعه سرایت می‌کرد و برقرارساختن نظامی نو در روم غیرممکن می‌شد. ولی چون رومیان سر را بریدند در حالی که بدن هنوز سالم بود بآسانی توانستند آزادی و نظم را به‌کشور بازگردانند. این حقیقتی مسلم است که جامعه‌ای فاسد که در زیر یوغ فرمانروایی مقتدر بسرمی‌برد هرگز ممکن نیست به‌آزادی دست‌یابد حتی اگر فرمانروا و تمامی خاندانش نابود شود؛ در آنجا همیشه یک فرمانروا جانشین فرمانروای دیگر خواهدشد. چنان جامعه‌ای آرام نمی‌گیرد بی آنکه به‌زیر یوغ خداوندگاری تازه درآید مگر آنکه مردی که شجاعت و فضیلت را در خود جمع دارد به‌آن آزادی ببخشد و این آزادی هم تنها تا هنگامی دوام می‌یابد که آن مرد در حال حیات است. مثلاً دیون و تیمولئون در دو زمان مختلف در پرتو فضیلت خود آزادی مردم سیراکوس را تا زنده بودند حفظ کردند و پس از مرگ ایشان سیراکوس دوباره به‌زیر یوغ فرمانروایان مستبد درآمد.

ولی روشنترین مثال برای آنچه گفتم جامعهٔ روم است که پس از تبعید خاندان تارکوینی توانست فوراً آزادی را بدست‌آورد و نگاه‌دارد؛ اما پس از مرگ سزار، و پس از کشته‌شدن کالیگولا، و پس از کشته‌شدن نرون، و پس از نابودشدن تمامی خاندان یولیوس سزار، نه تنها نتوانست آزادی را نگاه‌دارد بلکه قادر نشد کوچکترین کوششی هم برای رسیدن بدین هدف بعمل‌آورد. این دو حالت مختلف در جامعه‌ای واحد علتی دیگر نداشت جز اینکه رومیان در زمان شاهان تارکوینی هنوز فاسد نشده‌بودند ولی بعدها فساد سراپایشان را

فراگرفته‌بود. در آن زمان یک سوگند کافی بود برای اینکه رومیان بر بیزاری خود از حکومت خاندان تارکوینی پایدار بمانند؛ ولی بعدها، در دورهٔ امپراتوری، قدرت و اعتبار بروتوس با تمامی سپاه شرقیش نتوانست مردم روم را به‌نگاهداری آزادیی که بروتوس همانند جد اعلایش دوباره به‌آنان بخشیده‌بود برانگیزد؛ و یگانه علت این امر فساد اخلاقی بود که ماریوس و اطرافیانش در روم رایج ساخته‌بودند؛ و به‌همین سبب سزار که پس از ماریوس رهبر طرفداران او بود توانست تودهٔ مردم روم را چنان اغفال کند که رومیان بر یوغی که به‌دست خود به‌گردن خویش نهادند، آگاه نگردیدند.

گرچه مثال روم روشنتر از همهٔ مثالهای دیگر است، با این همه می‌خواهم در این فرصت از چند قوم معروف زمان خودمان نیز سخن به‌میان آورم. من بر آنم که هیچ پیشامدی، هر قدر مهم و مؤثر باشد، سبب آزادی شهرهای میلان و ناپل نخواهدشد چون مردمان این شهرها کاملاً در فساد غوطه‌ورند؛ و این واقعیت هنگامی روشن شد که پس از فوت فیلیپو ویسکونتی[1] اهالی میلان می‌خواستند آزادی را به‌شهر خود بازگردانند ولی نه قادر به‌کسب آزادی بودند و نه راه نگاهداری آن را می‌شناختند.

مایهٔ نیکبختی روم این بود که شاهانش همین که به‌فساد گراییدند، تبعید شدند پیش از آنکه فسادشان به‌سراپای جامعه سرایت کند؛ و پاکی اخلاقی رومیان سبب شد که آشوبهای بی‌شماری که برای دست‌یافتن به‌هدف نهایی برپای‌کردند به‌جامعه آسیب نرساند بلکه سودمند واقع‌گردد. از آنچه گفته‌شد این نتیجه بدست‌می‌آید که آنجا که اخلاق جامعه هنوز فاسد نشده‌است آشوبها و اغتشاشها زیان ببارنمی‌آورند، ولی آنجا که فساد رخنه یافته‌است بهترین قوانین سودی نمی‌بخشند مگر آنکه آنها را مردی مقتدر وضع کند و با سختگیری تمام تا هنگامی به‌موقع اجرا بگذارد که اخلاق مردم دوباره نیک شود. نمی‌دانم آیا چنین امری هرگز روی‌داده‌است یا اصلاً ممکن است روی‌دهد؟ چه اگر بنا بر این باشد که جامعه‌ای که به‌علت فساد اخلاق منحط شده‌است دوباره به‌سوی سلامت سوق داده‌شود این کار فقط در پرتو لیاقت و فضیلت مردی توانا انجام می‌تواند گرفت نه به‌کوشش خود آن جامعه و نگاهداری نهادهای خوب، و همین که آن مرد بمیرد جامعه بی‌درنگ به‌عادات پیشین خود بازمی‌گردد. چنین وضعی در شهر تب[2] پیش آمد و شهر در پرتو لیاقت و قدرت اپامینونداس[3] توانست تا هنگامی که او زنده بود شیوهٔ حکومت جمهوری و فرمانروایی بر متصرفاتش را نگاه‌دارد و همین که اپامینونداس درگذشت بی‌نظمی و هرج و مرج به‌آنجا بازگشت. علت آن است که هیچ مردی چنان عمر درازی ندارد که بتواند مردمان کشوری را که گرفتار فساد است به‌پاکی و درستی

1. Philippo Visconti

۲. Theben (یا Thebai) شهری یونانی در دورهٔ باستان. ــ م.

3. Epaminondas

عادت دهد. چون نه مردی با عمر بسیار دراز، و نه دو مرد لایق و مقتدر که یکی پس از دیگری زمام قدرت را بدست‌گیرند، نمی‌توانند عادت به‌نظم را در کشور مستقر سازند، پس همین که دیگر چنین مردانی در میان نباشند آشفتگی دوباره سربرمی‌دارد و هیچ فرقی نمی‌کند که آن مردان برای رسیدن به‌هدف خود به‌چه خطرهایی تن‌درداده و چه قدر خون ریخته‌باشند. فساد اخلاق و عدم لیاقت برای آزادی، از عدم مساوات نشأت می‌گیرد، و برای معالجهٔ این بیماری باید به‌اقدامات فوق‌العاده دست‌یازید و من در جایی دیگر نشان‌خواهم‌داد[1] که چنین کاری تنها از مردان اندکی برمی‌آید.

۱. ر.ک. فصل ۱۸ و ۳۵ کتاب اول. ـ م.

۱۸

نظام سیاسی تأمین‌کنندهٔ آزادی را چگونه می‌توان در جامعهٔ فاسد نگاه‌داشت و اگر از پیش آن را دارا نباشد چگونه می‌توان در آنها مستقر ساخت.

گمان می‌کنم بررسی این مسأله، که آیا می‌توان در جامعه‌ای فاسد آزادی را حفظ کرد یا به‌چنان جامعه‌ای آزادی داد، نه بی‌فایده است و نه متناقض با محتوای فصل پیشین. البته آن هر دو کار سخت دشوار است و یافتن قاعده‌ای کلی برای این مسأله ممکن نیست چون فساد درجات مختلف دارد. ولی چون بررسی هر موضوعی خوب است، از این موضوع نیز نمی‌خواهم چشم‌بپوشم. فرض می‌کنم با جامعه‌ای کاملاً فاسد سروکار دارم تا دشواری کاری که بررسیش می‌کنم در آنجا در بالاترین درجه باشد چون در چنان جامعه‌ای نه قوانینی وجود دارند و نه رسوم و نهادهایی که بتوانند به‌فساد عمومی لگام بزنند. همان گونه که برای نگاهداری اخلاق نیک قانون خوب لازم است برای رعایت قوانین نیز اخلاق نیک ضروری است. علاوه بر این: قوانین و نهادهایی که هنگام بنیادگذاری دولت، یعنی وقتی که آدمیان هنوز خوب بودند، بوجودآورده‌شدند، برای دوران بعدی یعنی دورانی که آدمیان فاسد شده‌اند، مناسب نیستند. قوانین کشور بر حسب وقایعی که پیش می‌آیند دگرگون می‌شوند ولی رسوم و نهادها تغییر نمی‌یابند یا بندرت تغییر می‌یابند. از این رو قوانین جدید کفایت نمی‌کنند چون به‌سبب نهادهای دولتی که تغییر نمی‌یابند، اثر خود را ازدست‌می‌دهند.

برای اینکه سخنم آسانتر فهمیده‌شود توضیحی می‌آورم. در روم مقامات دولتی به‌واسطهٔ شکل حکومت، یا به‌سخن بهتر به‌واسطهٔ نظام سیاسی کشور و قوانین، شهروندان را در حال اطاعت از دولت نگاه‌می‌داشتند. اختیارات ملت و مجلس سنا و تریبونها و کنسولها و همچنین شیوهٔ انتخاب و نصب صاحبان مناصب و چگونگی قانونگذاری، از طریق قانون اساسی معین شده‌بود. در جریان وقایع تاریخی این رسوم و نهادها تغییر اندکی یافتند یا هیچ تغییر نیافتند.

ولی قوانینی که شهروندان را مانع از بی‌بندوباری می‌شدند دگرگون گردیدند یا قوانین جدیدی بوجودآمدند مانند قانون مجازات زنای محصنه، قانون جلوگیری از اسراف و تجمل، قانون انتصاب به‌مناصب دولتی و قوانین بسیار دیگری که وجودشان به‌سبب فساد روزافزون شهروندان ضرورت پیدا کرد. چون قانون اساسی کشور با اینکه با فساد اخلاق رایج در جامعه تناسب نداشت دگرگون نشد، قوانین تازه برای وادارساختن مردمان به‌رعایت رسوم و اخلاق نیکو کفایت نکردند، حال آنکه اگر وضع آن قوانین با تغییر رسوم و نهادها عنان در عنان می‌رفت، کفایت می‌کردند.

در دو مورد بسیار مهم بروشنی می‌توان‌دید که نگاهداری رسوم و نهادها به‌صورت پیشین در دولت و جامعهٔ فاسد، به‌هیچ وجه سودمند نبود: در مورد انتصاب اشخاص به‌مقامات دولتی، و در مورد قانونگذاری.

نخست انتصاب اشخاص به‌مقامات دولتی: مردم روم مقام کنسولی و سایر مناصب مهم دولتی را تنها به‌کسانی واگذار می‌کردند که خود داوطلب کسب آن مقامها می‌شدند. این رسم در آغاز خوب بود چون تنها شهروندانی داوطلب می‌شدند که خود را لایق آن مناصب می‌دانستند؛ و از این گذشته رد تقاضای داوطلب اهانت تلقی می‌شد. در نتیجه هر کس که به‌مقامی منصوب می‌شد همیشه به‌درستکاری عمل می‌کرد و می‌کوشید ثابت کند که لیاقت مقام خود را دارد. بعدها، وقتی که فساد در جامعه رخنه یافت، این رسم بسیار زیانبار گردید زیرا کسانی داوطلب احراز مقامات دولتی شدند که قدرت بیشتر داشتند نه لیاقت بیشتر، و مردان بی‌قدرت اگر هم دارای لیاقت بودند از ترس قدرتمندان از مقامات دولتی کناره گرفتند. اما این بیماری مانند همهٔ بیماریهای دیگر بتدریج روی‌نمود نه یکباره، بدین معنی که رومیان چون در آفریقا و آسیا پیشرفت کردند و تمامی یونان را به‌زیر سلطهٔ خود درآوردند به‌آزادی خود اعتماد یافتند و معتقد شدند که دیگر دشمنی ندارند تا مایهٔ خطری برای ایشان باشد، و این احساس ایمنی از یک سو و ناتوانی دشمنان ایشان از سوی دیگر سبب شد که رومیان هنگام بخشیدن مناصب دولتی اعتنایی به‌لیاقت اشخاص ننمایند و تنها کسانی را برای اشغال مقامات دولتی برگزینند که بهتر از دیگران می‌توانستند به‌خوشایند مردمان سخن بگویند نه مردانی را که در غلبه بر دشمنان تواناتر از دیگران بودند. بدین‌سان لایقترین مردان روم به‌علت نقص این رسم از مناصب و مقامات دولتی دور ماندند.

اما در مورد وضع قوانین رسم چنین بود که هر تریبون و به‌طور کلی هر شهروندی می‌توانست طرحی را برای تصویب به‌مردم پیشنهاد نماید و هر کسی هم حق داشت نظر خود را له و علیه آن طرح بیان کند. این رسم تا هنگامی که شهروندان صالح بودند خوب بود و هیچ عیب نداشت که هر فردی آنچه را به‌نفع عموم می‌دانست پیشنهاد کند و دیگران هم عقیدهٔ

خود را در آن باره به‌آزادی بگویند و مردم پس از شنیدن سخنان هر دو طرف تصمیم بگیرند. ولی وقتی که فساد جامعه را فراگرفت این رسم نیز زیانبار گردید چون تنها قدرتمندان قانون پیشنهاد کردند آن هم نه به‌نفع آزادی عموم مردم بلکه تنها به‌نفع قدرت خود، و هیچ کس از ترس نمی‌توانست با پیشنهادهای ایشان مخالفت کند؛ و در نتیجه مردم روم از سر ترس یا اجبار قوانینی برای اسارت خود تصویب کردند.

اگر رومیان هنگامی که مبتلای فساد بودند می‌خواستند آزادی خود را حفظ کنند می‌بایست همان گونه که در طی تاریخشان قوانین نو نهادند نهادها و رسوم جدیدی هم در کشور برقرار کنند زیرا روش زندگیی که برای بیمار باید تجویز شود غیر از روش زندگی انسان سالم است و هر ماده‌ای با صورتی دیگر تناسب دارد.

همین که معلوم شود که رسوم و نهادهای موجود دیگر فایده‌ای ندارند باید همهٔ آنها یکباره یا بتدریج، یکی پس از دیگری، دگرگون گردند. ولی چنین می‌نماید که هیچ کدام از این دو عمل امکان‌پذیر نیست: برای دگرگون‌ساختن تدریجی آنها لازم است که مردی خردمند بیماری را از دور، هنگامی که هنوز در مرحلهٔ پیدایش است، ببیند. ولی چه بسا که در جامعه چنین مردی پیدا نشود یا اگر پیدا شد نتواند دیگران را به‌سودمندی اغراض خود معتقد سازد. آدمیانی که به‌روش معینی در زندگی خوگرفته‌اند بآسانی از آن دست‌برنمی‌دارند مخصوصاً هنگامی که شر را هنوز در پیش چشم ندارند و فقط وجودش را حدس می‌زنند.

اما آنچه دربارهٔ دگرگون‌ساختن یکبارهٔ رسوم و نهادهایی که بی‌فایدگیشان آشکار شده‌است می‌توانم‌گفت این است که به‌عقیدهٔ من آگاه‌شدن بر نقص آنها آسان است ولی بهترساختنشان دشوار است. وسایل عادی برای این کار کافی نیستند و بیشتر اوقات نتایج منفی ببارمی‌آورند. در این مورد باید به‌وسایل فوق‌العاده توسل جست یعنی به‌زور اسلحه، و مهمتر اینکه کسی که می‌خواهد این وظیفه را بجاآورد باید قدرت بی‌قید و حد داشته‌باشد تا بتواند هر چه می‌خواهدبکند.

ولی چون از یک سو برای دگرگون‌ساختن قانون اساسی مردی شریف و لایق لازم است و از سوی دیگر تنها مردی شریر می‌تواند در جامعه با توسل به‌زور به‌قدرت برسد، از این رو سخت بندرت پیش می‌آید که مردی شریف با استفاده از وسایل نامشروع قدرت بدست‌آورد تا آن را برای وصول به‌هدفی نیک و مشروع بکاربرد یا مردی شریر که با توسل به‌زور به‌قدرت رسیده‌است خیر عموم جامعه را هدف خود سازد.

بنا بر آنچه گفته‌شد در جامعه‌ای فاسد نگاه‌داری نظام سیاسی آزاد، یا برقرارساختن چنان نظامی در آن، اگر ناممکن نباشد به‌منتها درجه دشوار است. با این همه اگر بخواهند چنان نظامی را در آن جامعه نگاه‌دارند یا به‌آن بدهند، بهتر آن است که نظام پادشاهی را بر

جمهوری برتری بنهند تا آدمیان را که به‌وسیلهٔ قوانین نمی‌توان بهترشان ساخت با قدرت پادشاهی لگام بزنند. اصلاح مردمان با وسایل دیگر یا غیرممکن است یا مستلزم اقدامی بسیار ستمگرانه چنانکه پیشتر با مثال کلئومنس بازنموده‌ام. اگر کلئومنس برای اینکه بتنهایی اعمال قدرت کند ناظران را بقتل‌رساند، و رومولوس با همان قصد برادر خود و تیتوس تاتیوس را از میان برداشت، و با این همه هر دو آنان قدرت خود را در راه هدف نیک بکارانداختند، نباید فراموش کرد که هر دو با مردمانی سر و کار داشتند که هنوز فاسد نشده‌بودند؛ و به‌همین سبب توانستند نقشه‌های خود را به‌موقع اجرا بگذارند.

۱۹

پس از فرمانروایی لایق و مقتدر فرمانروایی ضعیف

می‌تواند مقام خود را حفظ کند؛ ولی فرمانروایی ضعیف که پس از فرمانروایی ضعیف می‌آید نمی‌تواند استقلال کشور را نگاه دارد.

وقتی که مردانگی و کاردانی سه شاه نخستین روم، رومولوس و نوما و تولوس[1]، را در نظر می‌آوریم، می‌بینیم که روم از نیکبختی بزرگی برخوردار بود که نخست شاهی دلیر و جنگاور داشت، پس از او شاهی صلح‌دوست و خداترس، و سپس شاهی که در دلاوری با رومولوس برابر بود و جنگ را خوشتر از صلح داشت. زیرا که روم در آغاز نیازمند شاهی قانونگذار بود که زندگی شهروندی را سامان بخشد، ولی پس از آن نیز لازم بود مردانی که زمام سلطنت را بدست‌گرفتند در دلیری و لیاقت با رومولوس برابر باشند وگرنه شهر روی به‌ضعف می‌نهاد و طعمهٔ همسایگان می‌شد. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که جانشین فرمانروا اگر در مردانگی کمتر از سلف خویش باشد می‌تواند کشور را بر پایهٔ مردانگی زمامدار پیشین نگاه‌دارد و از میوهٔ کوششهای او برخوردار گردد. ولی اگر آن جانشین عمری دراز بیابد یا جانشین او نتواند در لیاقت و مردانگی به‌پای فرمانروای نخستین برسد، کشور بضرورت به‌انحطاط می‌گراید. اما اگر دو فرمانروا، یکی پس از دیگری، از لیاقت و توانایی هیچ کم نداشته‌باشند بیشتر اوقات بزرگترین کارها را انجام می‌دهند و نام و آوازهٔ بلند می‌یابند.

داوود بی‌گمان مردی جنگاور بود و از تربیت و قدرت داوری بهرهٔ فراوان داشت و در لیاقت و مردانگی برتر از همهٔ اقران خویش بود. از این رو بر همهٔ همسایگان پیروز گردید و کشوری برخوردار از رفاه و آسایش برای پسر خود سلیمان بازگذاشت. سلیمان کشوری را که به‌ارث برده‌بود با هنر صلح و بدون جنگ نگاه‌داشت و از میوه‌های لیاقت و مردانگی پدر استفاده کرد؛ ولی پسرش رحوبعام[2] نتوانست کشور را بدان‌سان که بود از پدر به‌ارث ببرد. این مرد نه در

---

1. Tullus 2. Rehobeam

لیاقت و مردانگی با جد خویش برابر بود و نه در نیکبختی با پدر خویش، و بدشواری توانست وارث یک ششم ملک پدر شود. سلطان بایزید[۱] که صلح را بیش از جنگ دوست‌داشت از نتایج کوششهای پدرش محمد بهره‌ور گردید. پدرش مانند داوود بر کشورهای همسایه تسلط یافت و امپراتوریی استوار برای پسر به‌ارث گذاشت و پسرش با روشهای صلح‌آمیز امپراتوری را نگاه‌داشت. اما اگر سلیم پسر بایزید، سلطان کنونی، به‌پدر خویش شباهت می‌داشت نه به‌جد خویش، امپراتوری عثمانی از میان می‌رفت. چنین می‌نماید که نام و آوازهٔ سلطان کنونی شهرت جدش را در حاشیه قرارداده‌است. از این مثالها نتیجه می‌گیریم که پس از فرمانروایی مقتدر و لایق فرمانروای ضعیف می‌تواند در مقام قدرت باقی‌بماند ولی کشوری که زمامش پس از فرمانروای ضعیف به‌دست زمامدار ضعیف دیگری بیفتد، از میان می‌رود مگر آنکه مانند فرانسه نهادهای موجود از کشور پاسداری کنند. مرادم از زمامدار ضعیف زمامداری است که توانایی جنگاوری ندارد.

در پرتو لیاقت و مردانگی فوق‌العادهٔ رومولوس بود که نوما پومپیلیوس توانست سالیان دراز با روشهای صلح‌آمیز در روم حکومت کند. تولوس به‌جای او نشست و با رفتار تهورآمیز خود شهرت و اعتبار رومولوس را زنده کرد. پس از او آنکوس[۲] به‌فرمانروایی رسید و او چنان استعدادی داشت که می‌توانست از صلح سود ببرد و در جنگ پایداری ورزد. در آغاز راه صلح را در پیش گرفت ولی زود دریافت که همسایگان ناتوانش می‌انگارند و چندان اعتنایی به‌او ندارند، و دید که برای پاسداری از روم مجبور است دست به‌جنگ‌افزار ببرد و رومولوس را سرمشق خود سازد نه نوما را.

فرمانروایانی که می‌خواهند کشوری را نگاه‌دارند باید از آنچه بازنمودم عبرت بگیرند: کسی که از روش نوما پیروی کند ممکن است بر حسب اوضاع و احوال زمان و یاری بختِ نیک در مقام خود پایدار بماند یا نماند، ولی آنکه رومولوس را سرمشق خود سازد و به‌خِرَد و جنگ‌افزار اتکا کند به‌هر حال مقام خود را حفظ خواهدکرد مگر آنکه به‌دست قدرتی بزرگ و شکست‌ناپذیر ازپای‌درآید. یقین دارم که روم، اگر شاه سوم شهرت و عظمت پیشین آن را به‌زور اسلحه زنده نمی‌کرد، بعدها دیگر نمی‌توانست، یا با تحمل دشواریهای فراوان می‌توانست، به‌آن کامیابیهای بزرگ نایل آید. روم تا هنگامی که در زیر فرمان شاهان قرارداشت همیشه در معرض این خطر بود که شاهان شریر یا ناتوان مایهٔ نابودیش شوند.

---

۱. مقصود، سلطان بایزید دوم پسر سلطان محمد فاتح استانبول است. ـ م.

2. Ancus

کشوری که در آن دو زمامدار لایق و مقتدر یکی پس از دیگری قدرت را بدست گیرد به‌موفقیتهای بزرگ می‌رسد. در جمهوری‌های منظم همیشه مردان لایق مقام رهبری می‌یابند، و این گونه دولتها به‌پیروزیهای بزرگ می‌رسند و بنیان امپراتوریهای عظیم می‌نهند.

۲۰

پس از تبعید شاهان، روم دیگر در این خطر نبود که شاهی فاسد یا ناتوان در رأس دولتش قرارگیرد. زیرا که بالاترین قدرت به‌دست کنسولها بود و کنسولها از طریق توارث یا نیرنگ یا زور و جاه‌طلبی به‌مقام خود نمی‌رسیدند بلکه از راه انتخاب آزاد همیشه بهترین و شایسته‌ترین مردان شهر بدان مقام گماشته می‌شدند؛ و روم در پرتو لیاقت و خردمندی ایشان و به‌یاری بختِ نیک توانست در مدتی که درازتر از دوران حکومت پادشاهی نبود به‌عظمت نهایی خویش نایل آید. پس می‌بینیم که حکومت متوالی دو زمامدار لایق و مقتدر، مانند فیلیپ مقدونی و اسکندر کبیر، برای مسخّرساختن جهان کافی است. اما دولت جمهوری زودتر و آسانتر از آن می‌تواند به‌چنان موفقیتی دست‌یابد چون این امکان را دارد که مردان لایق و کاردان متعددی را متوالیاً در رأس دولت قراردهد، و در دولت جمهوری منظم همیشه چنین است.

۲۱ شاه یا دولتی جمهوری که فاقد سپاه ملی است درخور سخت‌ترین نکوهشهاست.

شاهان امروز و جمهوریهای جدید که سپاه ملی برای دفاع و حمله ندارند باید از خویشتن شرم کنند و به‌پیروی از سرمشق تولوس بیندیشند که این عیب ناشی از آن نیست که مردان شایستهٔ سربازی در کشور ندارند بلکه از آنجاست که خود ایشان مرتکب تقصیر شده و نتوانسته‌اند رعایای خود را برای سربازی تربیت کنند. وقتی که تولوس پس از چهل سال صلح فرمانروای روم شد در سراسر کشور یک مرد جنگ‌آزموده نیافت. ولی چون با این همه می‌خواست جنگ کند به‌هیچ وجه از مردم منطقهٔ سامنیوم و اتروسکها و دیگر اقوام جنگجو استفاده نکرد و چون مرد عاقلی بود تصمیم گرفت که رعایای خود را به‌میدان جنگ ببرد، و در پرتو خردمندی و کاردانی فوق‌العادهٔ خویش در طی دورهٔ فرمانروواییش بتدریج سپاهی عالی در روم بوجودآورد. این نکته حقیقی‌تر از هر حقیقت است که در کشورهایی که مرد هست ولی سرباز نیست عیب از حکومت است نه از وضع طبیعی یا محلی کشور.

اینک مثالی از تاریخ جدید: همه می‌دانند که چند سال پیش شاه انگلستان به‌فرانسه حمله کرد و در این لشکرکشی جز رعایای خود هیچ سرباز بیگانه با خود نبرد. ولی چون انگلستان سی سال تمام در حال صلح و آرامش بسربرده‌بود در آن کشور نه سربازی وجود داشت و نه فرماندهی جنگ‌دیده. با این همه شاه تردید به‌خود راه‌نداد و با مردان کشور خود به‌کشوری حمله کرد که فرماندهان باتجربه و سربازان دلیرش به‌طور مداوم در جنگهای ایتالیا شرکت داشتند؛ و این امر علتی نداشت جز اینکه شاه انگلستان زمامدار کشوری منظم بود و در زمان صلح از هنر جنگ غفلت نکرده‌بود.

پلوپیداس[1] و اپامینونداس چون شهر تب را از یوغ بندگی اسپارتیان رها ساختند، در برابر خود شهری دیدند به‌اسارت خوگرفته، با مردمی سست و ناتوان. با این همه چون خود دارای لیاقت و مردانگی بودند مردم شهر را چنان تربیت کردند و در جنگاوری توانا ساختند که توانستند اسپارتیان را در میدان جنگ شکست‌دهند؛ و چنانکه تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد، آن دو مرد در طی اندک‌زمانی ثابت کردند که جنگجویان دلیر تنها در اسپارت زاده‌نمی‌شوند بلکه در همه جا بدنیامی‌آیند به‌شرط آنکه مردی پیدا شود و آنان را برای جنگاوری تربیت کند همان گونه که تولوس رومیان را تربیت کرد. ویرژیل[2] نیز بدین عقیده بود و برای بیان عقیدهٔ خود عبارتی بهتر و مؤثرتر از این نمی‌توانست بکاربرد:

«تولوس از مردان کاهل سربازان دلیر ساخت.»

1. Pelopidas

۲. Vergilius Maro شاعر رومی (۷۰ تا ۱۹ ق.م.). ـ م.

۲۲

دربارهٔ نبرد سه تن از خانوادهٔ هوراتی اهل روم و سه تن از خانوادهٔ کوریاتی اهل آلبا، چه باید گفت.[۱]

تولوس شاه روم و متیوس[۲] شاه آلبا توافق کردند که آن قومی که سه نفر نماینده‌اش از سه نفر نمایندهٔ قوم دیگر شکست‌بخورد، تابع قوم غالب شود. هر سه تن کوریاتی اهل آلبا کشته‌شدند و از سه تن هوریاتی اهل روم تنها یکی زنده ماند؛ و در نتیجه متیوس شاه آلبا و قومش تابع رومیان گردیدند. مرد هوراتی غالب، وقتی که به‌روم بازگشت یکی از خواهران خود را دید که همسر یکی از کوریاتیهای مقتول بود و بر مرگ شوهر خویش می‌گریست، و بی‌درنگ خواهر خود را کشت. قاتل را به‌دادگاه بردند و پس از رسیدگی مفصل، نه برای خدمتی که به‌روم کرده‌بود بلکه به‌تقاضای پدرش، تبرئه کردند. آنچه دربارهٔ این وقایع باید گفت بدین شرح است:

۱. فرمانروا نباید تمامی سرنوشت خود را به‌دست جزئی از سپاه خویش در خطر افکند.

۲. در کشور منظم نباید به‌خاطر خدمتی که کسی بجای‌آورده‌است از جنایت او گذشت.

۳. بستن پیمانی که امکان اجرایش مورد تردید است کاری خردمندانه نیست.

برای یک کشور ازدست‌دادن استقلال و درآمدن در تابعیت کشوری دیگر چنان سنگین است که نمی‌توان تصور کرد که شاه یا قومی راضی می‌تواند شد که سه تن از شهروندانش او را از آزادی محروم کنند. متیوس نیز نمی‌توانست به‌تابعیت تن‌دردهد.

---

۱. آلبا Alba Longo شهری بود در نزدیکی رم در کنار دریاچهٔ آلبا، که چون در سال ۱۶۲۸ قصر تابستانی پاپ در آنجا ساخته‌شد امروز کاستل گندولفو Castel Gandolfo نامیده‌می‌شود. هوراتی Horati و کوریاتی Curiati در حدود ۵۰۰ ق.م. دو خانوادهٔ اشرافی بوده‌اند. ــ م.

2. Mettius

گرچه بی‌درنگ پس از غلبهٔ مرد رومی، به‌شکست خود اعتراف کرد و به تولوس وعدهٔ اطاعت داد ولی در نخستین لشکرکشی مشترک به‌شهر ویی کوشید به تولوس خیانت کند چون، هر چند دیر، دریافته‌بود که تصمیمی دور از عقل گرفته‌است. دربارهٔ نکتهٔ سوم بدین مقدار قناعت می‌کنم و در خصوص دو نکتهٔ دیگر در فصل آینده سخن خواهم گفت.

آوای بوف

۲۳ فرمانروا نباید سرنوشت خود را بدون بکارانداختن تمامی نیروی جنگیش در خطر اندازد؛ از این رو بیشتر اوقات اشغال گردنه‌ها خطرناک است.

درخطرافکندن سرنوشت بدون بکارانداختن تمامی نیروی جنگی هرگز عملی عاقلانه شمرده نشده‌است. سرنوشت را از راههای مختلف می‌توان بدین‌سان در خطر افکند. یکی از آن راهها همان است که تولوس و متیوس در پیش گرفتند و با این کار تمامی سرنوشت وطن خویش و دلاوری آن همه مردانی را که در دو لشکر بودند به‌دست بخت و دلیری سه تن از هر سو، یعنی جزئی بسیار ناچیز از دو سپاه، سپردند و درنیافتند که با این تصمیم همهٔ کوششهایی را که اسلافشان برای نظم‌بخشی به‌کشور و تربیت شهروندان برای دفاع از آزادیشان بجاآورده‌بودند، برباد می‌دهند. بنا بر این، هر دو شاه ممکن نبود تصمیمی بدتر و ابلهانه‌تر از آن بگیرند.

همان گونه تقصیر را فرمانروایی مرتکب می‌شود که هنگام حملهٔ دشمن گردنه‌ها را اشغال می‌کند و در نقاطی مستقر می‌شود که دفاع از آنها دشوار است. چنین تصمیمی تقریباً همیشه زیانبار است مگر آنکه فرمانروا بتواند همهٔ نیروهای جنگی خود را در چنان نقطه‌ای بکاراندازد. ولی آنجا که زمین چنان ناهموار است که تمامی سپاه را نمی‌توان بکارانداخت آن گونه تصمیم زیان ببارمی‌آورد. این اعتقاد من بر این پایه متکی است که اقوامی که در نواحی کوهستانی بسرمی‌برند و کشورشان در احاطهٔ کوهها قراردارد، هنگام حملهٔ دشمن هرگز در گردنه‌ها و کوهها با دشمن رو به‌رو نمی‌گردند بلکه یا در آن سوی کوهها به‌دشمن می‌تازند یا در داخلهٔ سرزمین خود در اراضی هموار چشم‌براه دشمن می‌نشینند؛ و از آن رو چنین می‌کنند که برای اشغال مناطق کوهستانی نمی‌توان سپاهی انبوه بکاربرد چون از یک سو یافتن غذا در آنجا آسان نیست و از سوی دیگر گذرگاهها در آنجا چنان تنگند که گنجایش گروهی بزرگ را ندارند.

بنا بر این در آن مناطق نمی‌توان در برابر دشمن انبوه پایداری کرد و دشمن بآسانی می‌تواند پیش بیاید چون غرضش عبور است نه توقف. ولی مدافع نمی‌تواند با نیرویی بزرگ منتظر آن باشد چون نمی‌داند دشمن کی خواهدرسید، و مجبور است زمانی دراز در گذرگاههای تنگ متوقف بماند. اما اگر گردنه‌ای که مدافع گمان می‌برد خواهدتوانست حفظش کند به‌دست دشمن بیفتد، بقیهٔ سپاه دچار چنان وحشتی می‌شود که بی آنکه دلیری و شهامت خود را بکاراندازد شکست‌می‌خورد و بدین‌سان با مغلوب‌شدن جزئی از نیروی جنگی تمامی سرنوشت در خطر می‌افتد.

همه می‌دانند که هانیبال با تحمل چه دشواریهایی از کوههای آلپ که لومباردی را از فرانسه جدا می‌کنند گذشت و با چه مشقاتی از کوههای آپنین[1] که میان لومباردی و توسکانا واقعند عبور کرد در حالی که رومیان نخست در تیچینو[2] و سپس در جلگهٔ آرتسو[3] منتظر او بودند چون می‌خواستند سپاه خود را در جایی بخطراندازند که پیروزی در آنجا ممکن بود نه در کوهستانهایی که در آنها دشواریهای طبیعی لشکر را نابود می‌تواندکرد. کسی که وقایع تاریخی را بدقت مطالعه کند می‌بیند که سرداران بسیار بزرگ و لایق بندرت کوشیده‌اند از آن گونه گردنه‌ها دفاع کنند: اولاً به‌دلایلی که برشمردم، و در ثانی از آن رو که هر گردنه‌ای را نمی‌توان بست. در کوهها، همچنان که در جلگه‌ها، فقط راههای عمومی وجود ندارند بلکه راههای بسیاری هستند که گرچه بیگانگان آنها را نمی‌شناسند ولی دشمن به‌یاری ساکنان محل می‌تواند به‌هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد. برای این واقعیت می‌توان در لشکرکشی سال ۱۵۱۵ مثالی تازه یافت: هنگامی که فرانس اول شاه فرانسه می‌خواست به‌ایتالیا لشکر بکشد تا لومباردی را دوباره به‌تصرف خود درآورد، مهمترین استدلال مخالفان لشکرکشی این بود که می‌گفتند سپاه سویس در گردنه‌ها راه را بر او خواهدگرفت. ولی تجربه نشان‌داد که استدلال ایشان غلط بوده‌است. شاه دو یا سه گردنه‌ای را که در اشغال سویسیان بود دور زد و از راهی ناشناخته خود را به‌ایتالیا رساند و پیش از آنکه سویسیان متوجه حرکت او شوند از پشت سر به‌آنان حمله کرد. سپاه سویس وحشت‌زده به‌میلان عقب نشست و لومباردی تسلیم فرانسویان شد.

1. Apennin 2. Ticino 3. Arezzo

۲۴

دولتهای منظم برای شهروندان پاداش و کیفر پیش‌بینی می‌کنند ولی هرگز به‌خاطر یکی از آن دو از دیگری چشم‌نمی‌پوشند.

مرد هوراتی خدمتی بزرگ به‌روم کرد چون در پرتو شجاعت خود بر مردان کوریاتی پیروز گردید؛ ولی جنایتی هم که با کشتن خواهر خود مرتکب شد بسیار بی‌رحمانه بود. این جنایت رومیان را چنان خشمگین ساخت که او را، با اینکه خدمت بزرگش هنوز از یادها نرفته‌بود، به‌دادگاه بردند تا دربارهٔ مرگ و زندگیش تصمیم بگیرند. اگر موضوع را با نظر سطحی بنگریم ممکن است عمل رومیان را ناسپاسی بینگاریم ولی چون دقیقتر می‌شویم و می‌اندیشیم که رسوم و قوانین جمهوریها چگونه باید باشد، بدین نتیجه می‌رسیم که رومیان را باید از این جهت سرزنش کرد که او را تبرئه کردند نه محکوم.

دولت منظم هرگز نباید از جرایم شهروندانش به‌خاطر خدماتشان چشم‌بپوشد، بلکه باید برای خدمت پاداش معین کند و برای جنایت مجازات؛ و اگر شهروندی که برای عملی نیک پاداش گرفته‌است مرتکب جنایت شود دولت باید او را بدون کوچکترین توجه به‌خدمت پیشینش بکیفررساند. آنجا که این قاعده بدقت رعایت شود آزادی پایدار می‌ماند و در غیر این صورت دولت زود از میان می‌رود. اگر شهروندی که به‌سبب خدمت به‌جامعه حرمت و اعتبار بدست‌آورده‌است بیندیشد که می‌تواند مرتکب جرم شود بی آنکه از مجازات بترسد، بزودی به‌چنان جرایمی دست‌می‌زند که نظم جامعه را مختل می‌سازد. اما اگر جامعه‌ای بخواهد که شهروندان از مجازات بترسند باید برای اعمال نیک پاداش پیش‌بینی کند همچنان که رومیان می‌کردند. دولتی هم که تنگدست است و فقط پاداش اندک می‌تواندداد نباید از دادن پاداش اندک دریغ ورزد زیرا کسی که برای خدمتی بزرگ تحفه‌ای کوچک دریافت‌می‌کند آن تحفه را مایهٔ افتخار خود می‌شمارد.

داستان هوراتیوس کوکلس[۱] و موسیوس اسکه‌وولا[۲] معروف است: یکی با دست تنها دشمن را در مقابل پلی آن قدر از پیشروی بازداشت تا سربازان خودی پل را ویران کردند و دیگری می‌خواست پورسنا[۳]، شاه اتروسکی، را بکشد، چون در تشخیص هویت او اشتباه‌کرد دست خود را سوزاند؛ و دولت روم به‌هر یک از آنان به‌پاداش اعمال فوق‌العاده‌ای که بجاآورده‌بودند دو قطعه کشتزار بخشید. داستان مانلیوس کاپیتولینوس[۴] نیز معروف است. این مرد ارگ روم را از محاصرهٔ سربازان گل نجات داد و هر یک از کسانی که همراه او در درون ارگ به‌محاصره افتاده‌بودند به‌پاداش این عمل مقدار مختصری آرد به‌او بخشید. ولی همین مقدار مختصر با توجه به‌بهای آرد در آن زمان پاداش بزرگی بود، و مانلیوس از این افتخار چنان سرمست شد که اندکی بعد از روی حسد یا به‌سائقهٔ منش بد در روم آشوبی برپاکرد و کوشید مردم را به‌دور خود گردآورد ولی رومیان بدون توجه به‌خدمت پیشینش او را از دیوار همان ارگ که از محاصره نجاتش داده‌بود به‌زیر انداختند.

۱. Horatius Cocles این مرد بنا به‌روایت داستان در سال ۵۰۷ ق.م. بتنهایی از پل رودخانهٔ تیبر در برابر سپاه اتروسک دفاع کرد تا سربازان روم توانستند در پشت سر او پل را ویران کنند و آنگاه او با شنا از رود گذشت و خود را به‌سربازان رساند. ــ م.

۲ و ۳. این حکایت نیز جنبهٔ داستانی دارد. موسیوس اسکه‌وولا Mucius Scaevola قصد داشت پورسنا Porsenna شاه اتروسکی را که شهر رم را محاصره کرده‌بود، بکشد. دستگیر شد و دست راست خود را روی منقل آتش گرفت و سوزاند و پورسنا که از این رفتار او دچار شگفتی شده‌بود دست از محاصرهٔ رم برداشت. ــ م.

۴. روایت ماکیاولی با صورت شایع داستان فرق دارد. شایع چنین است که مانلیوس کاپیتولینوس Manlius Capitolinus با شنیدن سر و صدای غازهای مقدس که در ارگ شهر جای داده شده‌بودند متوجه شد که گل‌ها درصدد حمله به‌ارگ هستند و ارگ را نجات داد. ــ م.

۲۵

کسی که می‌خواهد دولتی کهن را که دارای سنن قدیم است از طریق تغییر نظام سیاسیش به‌دولتی آزاد مبدل سازد باید دست‌کم شبح شکل پیشین آن را حفظ کند.

کسی که قصد دارد در جامعه‌ای نظام سیاسی جدیدی مستقر سازد و می‌خواهد که مردم آن را از روی رغبت بپذیرند و نظام جدید پایدار بماند، باید دست کم نمود نظام پیشین را نگاه‌دارد تا مردمان، حتی اگر قوانین و نهادهای نو بکلی غیر از رسوم و قوانین پیشین باشند، گمان ببرند که هیچ تغییری در کشور روی‌نداده‌است؛ زیرا که تودهٔ مردم نمود را واقعیت می‌انگارند و حتی بیشتر اوقات از نمود بیشتر از واقعیت انفعال می‌پذیرند. رومیان در آغاز آزادی خویش، این ضرورت را دریافتند و به‌جای یک شاه دو کنسول انتخاب کردند و به‌کنسولها اجازه ندادند بیش از دوازده شاطر[1] داشته‌باشند چون شاهان بیش از این عده نداشتند. به‌علاوه در روم هر سال یک بار عید قربان گرفته‌می‌شد و مراسم قربان را شاه به‌تن خویش بجامی‌آورد. رومیان نمی‌خواستند که مردم فقدان شاه را احساس کنند و از این رو برای این تشریفات شاهی با عنوان شاه عید قربان معین کردند[2] و او را زیر دست رئیس کاهنان قراردادند. بدین‌سان مردم خرسند شدند در حالی که اگر مراسم عید قربان منسوخ می‌شد ممکن بود

---

۱. عده‌ای از طبقهٔ بندگان آزادشده که در زمان حکومت پادشاهی روم پیشاپیش شاهان و بعدها پیشاپیش کنسولها راه می‌رفتند و راه را برای آنان باز می‌کردند عنوان لیکتور Liktor داشتند و ما در مقام ترجمهٔ این عنوان اصطلاح شاطر را مناسب دیدیم. شاطرها بر روی شانهٔ چپ دسته‌ای چوب حمل می‌کردند که با سیم به‌هم بسته شده‌بود و در میان چوبها تبری وجود داشت. این دستهٔ چوب و تبر (که به‌لاتینی fasces و بعدها به‌زبان ایتالیایی fascio ـ فاشیو ـ نامیده‌می‌شد) نشانهٔ قدرت شاه و کنسول بود و علامت اینکه اختیار زندگی و مرگ به‌دست اوست. موسولینی که در سال ۱۹۲۲ دیکتاتور ایتالیا شد فاشیو را علامت حزب خود قرارداد و آن را حزب فاشیست نامید و اصطلاح «فاشیست» که امروز معنایی خاص یافته‌است از آنجاست. ـ م.

۲. من خود در حدود هفتاد سال پیش در تبریز چند سال متوالی به‌چشم دیده‌ام که در مراسم رسمی عید قربان شتر قربانی را، «شاهِ عید قربان» که تاجی از فلز زراندود به‌سر و نیزه‌ای بلند به‌دست داشت نَحر می‌کرد. ـ م.

بازگشت شاه را آرزو کنند. کسانی که می‌خواهند در جامعه‌ای شیوهٔ حکومت قدیم را از میان بردارند و نظام سیاسی آزادی برقرار سازند باید این نکته را بدقت رعایت کنند. هر نوآوری ذهن مردمان را آشفته می‌سازد، از این رو مصلحانِ جامعه باید در تغییراتی که می‌دهند صور و اشکال پیشین را تا آنجا که ممکن است حفظ کنند، و اگر عدد اعضاءِ دولت و اختیارات ایشان را هم دگرگون می‌سازند باید دست کم عنوانهای پیشین را نگاه‌دارند. چنانکه گفتم، کسی که می‌خواهد نظام جمهوری یا پادشاهی را جانشین حکومت استبدادی سازد و زندگی سیاسی جامعه را منظم کند باید این قاعده را رعایت نماید. اما آنکه می‌خواهد با خودرأیی و استبداد حکومت کند، و این همان است که نویسندگان، حکومت تورانی (= جباری) می‌نامند، باید همهٔ قوانین و نهادهای موجود را از بن برافکند. در این باره در فصل آینده سخن خواهم‌گفت.

۲۶

فرمانروای جدید باید در شهر یا کشوری که زمام قدرت را در آن بچنگ‌آورده‌است همه چیز را از نو شکل بخشد.

مردی که در شهری یا کشوری زمام قدرت را بچنگ‌آورده‌است ـ مخصوصاً اگر پایه‌های اقتدارش هنوز چنانکه باید استوار نگردیده‌است و او نمی‌خواهد در آنجا نظام جمهوری یا پادشاهی مستقر کند ـ برای اینکه مهار قدرت را در دست خود نگاه‌دارد باید از آغاز همه چیز را از نو سامان ببخشد و دولتی تازه با اشخاص تازه و عناوین تازه و اختیارات تازه تشکیل دهد و تنگدستان را توانگر کند چنانکه داوود کرد: همین که به‌سلطنت رسید «گرسنگان را توانگر کرد و توانگران را تهیدست.» باید شهرهای کهن را ویران کند و شهرهای نو بسازد، مردمان را از جایی به‌جای دیگر بکوچاند، و خلاصهٔ کلام هیچ چیز را نباید دست‌نخورده بگذارد تا در کشور مقامی و منصبی و افتخاری و ثروتی وجود نداشته‌باشد که صاحبش آن را مدیون او نباشد. باید فیلیپ مقدونی پدر اسکندر کبیر را سرمشق خود سازد که با توسل به‌این وسایل از شاهی کوچک به‌فرمانروای سراسر یونان مبدل گردید. زندگینامه‌نویسش می‌گوید او آدمیان را از منطقه‌ای به‌منطقه‌ای دیگر راند آنچنانکه شبان گوسفندان را می‌راند.

البته همهٔ این وسایل ستمگرانه‌اند و ویرانگر زندگی مدنی؛ و هر انسانی نه تنها در مقام تابع دین مسیح بلکه به‌خاطر انسانیت باید از آنها دوری گزیند و زندگی شهروندی بی‌نام و نشان را به‌سلطنتی که به‌قیمت جان آن همه آدمی بچنگ‌آید، برتری نهد. با همهٔ این احوال کسی که نمی‌تواند در راه نیکی بیفتد، اگر بخواهد قدرت خود را حفظ کند باید به‌این وسایل دست‌بزند. اما آدمیان همیشه راه میانه را در پیش می‌گیرند که خطرناکترین و زیانبارترین راههاست زیرا چنانکه در فصل آینده با ذکر مثالی بازخواهم‌نمود، نه کاملاً نیک می‌توانندشد و نه کاملاً بد.

۲۷ آدمیان سخت بندرت می‌توانند کاملاً نیک باشند یا کاملاً بد.

در سال ۱۵۰۵ پاپ یولیوس دوم روی به‌شهر بولونیا[1] نهاد تا خانوادهٔ بنتی‌وولی[2] را که صد سال بود در آنجا حکومت می‌کرد از آن شهر براند. در این فرصت می‌خواست جوانّی پاگولو بالیونی[3] جبار پروجا[4] را نیز عزل کند زیرا تصمیم گرفته‌بود همهٔ فرمانروایان مستبد را که در بخشهای مختلف قلمرو کلیسا حکم‌می‌راندند از میان بردارد. چون با این قصد، که همه از آن اطلاع داشتند، به‌نزدیک پروجا رسید صبر نکرد تا سپاهیانش برسند، و با اینکه جوانّی پاگولو دسته‌های سربازان خود را برای دفاع در شهر گردآورده‌بود، با بی‌پروایی خاص خویش در حالی که تنها جانداران مخصوص همراهیش می‌کردند خود را به‌جوانّی پاگولو رساند و دستگیرش کرد و به‌جای او حاکمی تابع کلیسا برگماشت. همهٔ مردان خردمندی که همراه پاپ بودند[5] از بی‌پروایی پاپ و بزدلی جوانّی پاگولو به‌حیرت افتادند و نمی‌توانستند بفهمند که چرا این مرد با یک ضربه پاپ را ازپای‌درنیاورد و اشیاء گرانبهای فراوانی را که کاردینالهای همراه پاپ با خود حمل می‌کردند به‌گنجینهٔ خویش نیفزود و با این عمل شهرت فراموش‌نشدنی نیافت. هیچ کس باور نمی‌کرد که او از روی انسانیت یا به‌حکم وجدان یا برای رعایت حرمت پاپ به‌او حمله‌ور نشده‌باشد زیرا در سینهٔ مرد جنایتکاری که به‌خواهر خود تجاوز کرده و از حرص فرمانروایی پسران عم و فرزندان برادر خود را کشته‌بود جایی برای انسانیت و ندای وجدان وجود نمی‌توانست داشت.

از این واقعه باید چنین نتیجه گرفت که آدمیان نه کاملاً بد می‌توانندشد و نه کاملاً خوب؛ و اگر عمل بدی از لحاظی خاص نشانهٔ علو طبع باشد نمی‌دانند آن را چگونه بجاآورند. جوانّی

---

1. Bologna 2. Bentivogli 3. Giovanni Pagolo Baglioni 4. Perugia

۵. ماکیاولی خود نیز از همراهان پاپ بوده و این ماجرا را به‌چشم دیده‌است. ـ م.

پاگولو، که نه از زنا با محارم پروا می‌کرد و نه از خویشاوندکشی، نتوانست یا به‌سخن بهتر جرأت نکرد، با اینکه فرصتی مناسب به‌دستش افتاده‌بود، عملی را انجام‌دهد که در نظر همه کس گواه دلیریش می‌بود و سبب بلندی نام و آوازه‌اش می‌شد زیرا نخستین کسی می‌بود که به‌کشیشان نشان‌می‌داد که مردانی که مثل ایشان زندگی و حکومت می‌کنند در نظر هیچ کس قدر و اعتباری ندارند، و عظمت عملش هر گونه رسوایی و خطری را که ممکن بود آن عمل به‌دنبال بیاورد در حاشیه قرارمی‌داد.

۲۸ چرا دولت روم نسبت به‌شهروندانش کمتر از دولت آتن ناسپاس بود.

وقتی که تاریخ جمهوریها را می‌خوانیم در همهٔ آنها مثالهایی برای ناسپاسی جامعه و دولت نسبت به‌شهروندان می‌یابیم. ولی این گونه مثالها در روم کمتر از آتن و همهٔ جمهوریهای دیگر است. به‌عقیدهٔ من علت این اختلاف میان روم و آتن این است که رومیان کمتر از آتنیان دلیلی می‌دیدند بر اینکه بر شهروندان بدگمان شوند. در روم از هنگام تبعید شاهان تا زمان فرمانروایی سولا و ماریوس هیچ شهروندی درصدد سلب آزادی از دیگران برنیامد و از این رو دولت دستاویزی برای بدگمانی نسبت به‌شهروندان نداشت. آتن به‌عکس این بود و در بهترین دورهٔ شکوفاییش پسیستراتوس با توسل به‌نیرنگ، و بدین عنوان که می‌خواهد نظام سیاسی شهر را بهتر سازد، از مردم شهر سلب آزادی کرد، و آتنیان وقتی که دوباره آزاد شدند مشقاتی را که در دوران بندگی کشیده بودند دائم بیادمی‌آوردند و دشمن خونیِ نه تنها همهٔ خطاهای شهروندان بلکه شبح خطاها شده‌بودند و علت تبعید و قتل آن همه مردان شریف و محروم‌ساختن بهترین شهروندان از حقوق اجتماعی، و دیگر ستمگریها و بی‌رحمیها در اعصار مختلف، همین بود.

نویسندگان سیاسی می‌گویند مللی که پس از ابتلا به‌بندگی دوباره آزاد می‌شوند نسبت به‌شهروندان سختگیرتر از اقوامی می‌گردند که آزادی را هرگز ازدست‌نداده‌اند، و این سخن صحیح است. کسی که در این باره نیک بیندیشد نه روم را خواهدستود و نه آتن را خواهدنکوهید بلکه آن اختلاف را تنها ناشی از ضرورت اوضاع و احوال خواهددانست و قبول خواهدکرد که روم نیز اگر مانند آتن یک بار از آزادی محروم شده‌بود با شهروندانش بهتر از

جامعهٔ آتن رفتار نمی‌کرد و بهترین گواهِ درستی این سخن سرنوشت کولاتینوس[1] و پوبلیوس والریوس است: کولاتینوس با اینکه به‌آزادساختن رومیان یاری کرده‌بود، تنها بدین سبب از شهر تبعید شد که نام خانوادگیش تارکوئین بود؛[2] و پوبلیوس از آن رو نزدیک بود تبعید شود که بالای تپهٔ کولیوس[3] خانه‌ای ساخته و بدگمانی رومیان را برانگیخته‌بود. وقتی که بدگمانی و سختگیری رومیان را در این دو مورد در نظر می‌آوریم یقین می‌کنیم که روم نیز مانند آتن نسبت به‌شهروندانش ناسپاس می‌بود اگر شهروندانش در نخستین ادوار تاریخ شهر و پیش از توسعهٔ آن، به‌آزادی مردمان دست‌درازی می‌کردند. برای اینکه لازم نباشد در آینده باری دیگر مسألهٔ ناسپاسی را ازسربگیرم در فصل بعدی مطالبی در این باره خواهم‌گفت.

1. Collatinus

۲. این مرد در تبعید شاهان تارکوینی دست داشت، ولی چون از خانوادهٔ تارکوئینی بود تبعید شد. ـ م.

3. Coelius

۲۹ از این دو کدام یک ناسپاستر است، ملت یا فرمانروا؟

به‌مناسبت مطالبی که در فصل پیشین به‌میان آمد گمان می‌کنم بجا باشد این مسأله را بررسی کنیم که آیا ناسپاسی بیشتر از مردم سرمی‌زند یا از شهریاری که اقتدار بی‌قید و مرز دارد. بدین منظور نخست این نکته را یادآوری می‌کنم که ناسپاسی یا از تنگ‌نظری نشأت می‌گیرد یا از بدگمانی. وقتی که ملتی یا شهریاری یکی از سرداران سپاه را مأمور انجام کار بزرگی می‌کند و سردار وظیفهٔ خویش را انجام‌می‌دهد و پیروز می‌شود و نامی بزرگ می‌یابد، چه ملت و چه شهریار مکلفند به‌او پاداش بدهند. ولی اگر از روی تنگ‌نظری به‌جای پاداش‌دادن به‌او اهانت کنند یا او را بیازارند، تقصیری نابخشودنی مرتکب شده‌اند و خود را به‌ننگ آلاییده؛ و این گونه شهریاران ناسپاس فراوانند. کورنلیوس تاسیتوس[1] علت آن ناسپاسی را با این عبارت بیان کرده‌است: «آدمیان به‌گرفتن انتقام ستم بیشتر گرایش دارند تا به‌سپاسگزاری از نیکویی، چون سپاسگزاری را باری گران تلقی می‌کنند و انتقام را سود.»

ولی اگر ملت یا شهریار نه از سر تنگ‌نظری بلکه از روی بدگمانی به‌سردار سپاه پاداش ندهند، یا به‌سخن بهتر به‌او اهانت کنند، تا اندازه‌ای معذورند. برای ناسپاسی از روی بدگمانی مثالهای فراوان می‌توان‌یافت زیرا سرداری که در پرتو لیاقت و مردانگی خویش برای شهریار کشوری را متصرف می‌شود و دشمن را شکست می‌دهد و نامی بلند می‌یابد و برای سربازان خویش غنیمت فراوان بچنگ‌می‌آورد، در نظر سربازان و دشمن و رعیت چنان اعتباری می‌یابد که شهریاری که او را به‌میدان جنگ فرستاده‌است از پیروزی او شادمان نمی‌تواندشد. چون آدمی بالطبع هم جاه‌طلب است و هم بدگمان، و در روز نیکبختی به‌اعتدال نمی‌گراید، بدگمانیی که ممکن است به‌سبب پیروزی سردار سپاه در دل شهریار پدیدآمده‌باشد بر اثر حرکات و سخنان گستاخانهٔ سردار شدیدتر می‌گردد و شهریار ناچار بدین فکر می‌افتد که خود را از شرّ او

---

۱. Cornelius Tacitus تاریخ‌نویس رومی (۵۵ تا ۱۱۶ میلادی). ــ م.

مصون نگاه‌دارد، و بدین منظور درصدد برمی‌آید که یا سردار را بکشد و یا اعتباری را که او در میان سپاهیان و تودهٔ مردم یافته‌است از میان ببرد و برای وصول بدین هدف به‌همهٔ وسایل توسل می‌جوید تا در مردمان این باور را بوجودآورد که پیروزی در جنگ حاصل لیاقت و مردانگی سردار نبوده بلکه علت آن بخت نیک یا ناتوانی دشمن یا خردمندی و کاردانی افسرانی بوده‌است که در جنگ شرکت داشته‌اند.

هنگامی که وسپاسیان[1] در یهودا[2] از طرف سپاه خود به‌امپراتوری روم انتخاب شد آنتونیوس پریموس[3] که با سپاهی دیگر در ایلوریا[4] بود به‌جانبداری از او برخاست و روانهٔ ایتالیا شد و با شجاعت فوق‌العاده ویتلیوس را که در رم در مقام امپراتوری حکومت می‌کرد شکست‌داد و رم را اشغال کرد. موکیانوس[5] فرستادهٔ وسپاسیان وقتی که به‌رم رسید دید که همهٔ امور شهر سامان یافته و همهٔ دشواریها برطرف شده‌است. اما پاداشی که موکیانوس به‌آنتونیوس داد این بود که بی‌درنگ او را از سرداری سپاه برکنار کرد و بتدریج همهٔ اختیارات را از او سلب کرد. آنتونیوس روی به‌وسپاسیان آورد که هنوز در آسیا بود، و وسپاسیان چنان استقبالی از او کرد که او پس از اندک‌مدتی در حالی که همهٔ امتیازات را ازدست‌داده‌بود از غصه مرد.

تاریخ آکنده از این گونه مثالهاست. همهٔ همروزگاران ما می‌دانند که گونسالوو فرانته[6] که به‌امر فردیناند[7] شاه آراگون در کشور پادشاهی ناپل با فرانسویان می‌جنگید، با چه شجاعتی سپاه فرانسه را شکست‌داد و ناپل را متصرف گردید. اما پاداشی که دریافت کرد این بود که فردیناند از آراگون براه‌افتاد و همین که به‌ناپل رسید او را نخست از سرداری سپاه و سپس از فرماندهی قلعه برکنار کرد و با خود به‌اسپانیا برد، و اندکی بعد بی‌نام و نشان در اسپانیا مرد.

این بدگمانی در فرمانروایان چنان امری طبیعی است که نمی‌توانند خود را از آن خلاص کنند و نسبت به‌سردارانی که به‌دستور ایشان جنگیده و بر دشمن فایق آمده‌اند سپاسگزاری نمایند؛ و در حالی که فرمانروایان مقتدر نمی‌توانند خود را از چنگال این گونه بدگمانی رها سازند جای شگفتی نیست اگر تودهٔ مردم نتوانند در برابر آن ایستادگی کنند.

هر کشور آزاد دو هدف دارد؛ یکی اینکه بر سرزمینهایی تازه دست‌بیابد، و دیگر اینکه آزادی خود را حفظ کند؛ و در راه رسیدن به‌هر یک از این دو هدف به‌علت حرص مفرط ناچار مرتکب خطاهایی می‌شود. دربارهٔ خطاهایی که از ملتی آزاد هنگام تجاوز به‌اراضی دیگران سرمی‌زند در فرصتی دیگر سخن خواهم‌گفت. اما ارتکاب خطا و اشتباه در اثنای کوشش برای حفظ آزادی، بدین‌سان روی‌می‌دهد که مردم به‌شهروندانی که سزاوار پاداشند اهانت می‌کنند و به‌کسانی که باید اعتماد کنند بدگمان می‌شوند. این گونه خطاها در جامعهٔ آزاد که دچار فساد شده‌است شری بزرگ ببارمی‌آورند و بسا اتفاق می‌افتد که کشور را در چنگ حکمرانی مستبد

1. Vespasian 2. Judea 3. Antonius Primus 4. Illyria 5. Mucianus
6. Gonsalvo Ferrante 7. Ferdinand

می‌اندازند چنانکه در روم سزار آنچه را به‌علت ناسپاسی مردم نتوانست بدست‌آورد با زور گرفت؛ ولی در آنجا که فساد رخنه نیافته‌است مایهٔ دوام آزادی می‌گردند چون ترس از مجازات مردمان را بهتر می‌سازد و از جاه‌طلبی آنان می‌کاهد.

بی‌گمان در میان همهٔ ملتهایی که امپراتوری بزرگی پدیدآورده‌اند رومیان به‌عللی که برشمردم کمتر از همه ناسپاس بوده‌اند، به‌طوری که می‌توان گفت در روم فقط یک مثال برای ناسپاسی می‌توان یافت: ناسپاسی نسبت به اسکیپیو[1]. گرچه رومیان کوریولان و کامیلوس[2] را نیز از شهر تبعید کردند ولی تبعید آن دو به‌سبب بی‌حرمتی ایشان به‌تودهٔ مردم بود. کوریولان را هرگز نبخشیدند چون همیشه با تودهٔ مردم دشمنی می‌ورزید ولی کامیلوس را نه تنها از تبعید فراخواندند بلکه تا زنده بود با او مانند شاهی با احترام رفتار کردند. ناسپاسی رومیان نسبت به اسکیپیو ناشی از بدگمانی شدیدی بود که به‌او یافته‌بودند و علت این بدگمانی، در یک سو اهمیت و نیرومندی دشمنی بود که به‌دست اسکیپیو ازپای‌درآمد و در سوی دیگر نام و آوازهٔ بی‌مانندی بود که او به‌سبب خاتمه‌دادن به‌جنگی درازمدت و سرعت غلبه بر دشمن و جوانی و لیاقت و خردمندی و دیگر فضایل خود یافته‌بود. همهٔ این عوامل چنان مؤثر بودند که در روم همه‌کس و حتی مقامات دولتی از نفوذ و اعتبار او به‌بیم افتادند، و چون چنین امری تا آن زمان در روم پیش نیامده‌بود مردان خردمند ناراحت شدند و درصدد چاره‌جویی برآمدند و کاتو[3] اول که مردی بسیار شریف و مورد احترام عموم بود علیه او بپاخاست و گفت شهری که در آن مقامات دولتی از شهروندی بیم داشته‌باشند نمی‌تواند خود را شهر آزاد بنامد. اگر مردم روم در این رویداد از عقیدهٔ کاتو پیروی کردند همان گونه معذورند که، چنانکه پیشتر گفتم، همهٔ ملتها و فرمانروایانی را که از روی بدگمانی ناسپاسی می‌کنند باید معذور داشت.

پیش از آنکه این بحث را بپایان‌ببرم می‌خواهم نکته‌ای را تذکر دهم. ناسپاسی یا از تنگ‌نظری نشأت می‌گیرد یا از بدگمانی. اقوام و ملتها، هیچ گاه از سر تنگ‌نظری ناسپاسی نمی‌کنند و به‌علت بدگمانی نیز کمتر از شاهان به‌ناسپاسی می‌گرایند چون بندرت دستاویزی برای ناسپاسی می‌یابند. در این باره در فصل آینده سخن خواهم‌گفت.

---

1. Scipio 2. Camillus

۳. Cato فرمانده سپاه و مرد سیاسی و نویسندهٔ رومی (۲۳۴ تا ۱۴۹ ق.م.). ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۰

شاه یـا دولت جمهوری چگونه می‌تواند از عیب ناسپاسی پرهیز کند؛ و سردار سپاه یا شهروند چه باید بکند تـا از ناسپاسی رنج نبـرد.

شاهان برای اینکه مجبور نشوند در حال بدگمانی دائم بسربرند یا ناسپاسی کنند، باید فرماندهی سپاه را خود به‌عهده گیرند یعنی همان کاری را بکـنند کـه امـپراتـوران روم در آغـاز می‌کردند و در زمان خود ما نیز سلطان عثمانی و به‌طور کلی همهٔ فرمانروایان لایق و عاقل، چه در گذشته و چه امروز، کرده‌اند و می‌کنند. زیرا در این صورت چون بر دشمن پیروز شوند نام خودشان بلندآوازه می‌شود حال آنکه اگر خود در میدان جنگ حاضر نباشند و پیروزی نصیب دیگری شود از غلبه بر دشمن لذت نمی‌برند مگر آنگاه که شهرت و اعتبار سردار پیروز را پایین آورند و بدین‌سان مرتکب ظلم و ناسپاسی می‌شوند؛ و تردید نیست که اگر چنین کنند زیانشان بیش از سودشان خواهدبود. فرمانروایی که به‌علت تن‌پروری یا ابلهی در خانه می‌ماند و سرداری را به‌میدان جنگ می‌فرستد، توصیه‌ای به‌او نمی‌توانم‌کرد، او باید خود بداند که چه باید بکند.

اما به‌سرداری که گمان می‌برد راهی برای رهایی از ناسپاسی نمی‌تواندیافت توصیه‌ام این است که پس از غلبه بر دشمن بی‌درنگ از سپاه کناره بگیرد و بی آنکه از سر جاه‌طلبی به‌عملی گستاخانه دست‌بزند خود را تسلیم فرمانروا کند تا فرمانروا هیچ دستاویزی برای بدگمانی نیابد و شاید به‌او پاداش بدهد یا دست کم اهانتش نکند؛ ولی اگر آماده نیست چنین کند پس باید با کمال دلیری راه دیگر را در پیش گیرد بدین معنی که همهٔ وسایل را بکاربرد تا مردمان خود او را عامل پیروزی بدانند نه فرمانروا را: سربازان و زیردستان را حامی خود سازد، بـا هـمسایگان پیمانهای تازه ببندد، قلعه‌ها را با سربازان خود اشغال کند، به‌افسران سپاه رشوه دهد و آنان را که رشوه نمی‌پذیرند از طریقی دیگر رام خود سازد و بکوشد تا بدین‌سان انتقام ناسپاسی را که از فرمانروا انتظار دارد، بگیرد.

غیر از این دو، راهی وجود ندارد. ولی چنانکه پیشتر گفتم آدمیان نه کاملاً نیک می‌توانندشد و نه کاملاً بد. همیشه چنین است که سرداران سپاه بی‌درنگ پس از پیروزی از سپاه کناره نمی‌گیرند، نه قناعت پیشه می‌کنند و نه با عزمی راسخ به‌زور توسل می‌جویند در حالی که این عمل بیشتر اوقات مباینتی با شرف و افتخار ندارد، بلکه مردد و متزلزل می‌مانند و همین تزلزل به‌تباهیشان می‌انجامد.

اما به‌دولتی جمهوری که می‌خواهد از رذیلت ناسپاسی بپرهیزد نمی‌توان همان پند را داد که به‌فرمانروایان دادم، یعنی نمی‌توان گفت که باید خودش در میدان جنگ حضور یابد زیرا چنین دولتی مجبور است یکی از شهروندان خود را به‌فرماندهی بگمارد. پس توصیه‌ای که به‌دولت جمهوری می‌توانم کرد این است که همان کند که رومیان می‌کردند و پیشتر گفته‌ام که دولت روم کمتر از دولتهای دیگر مرتکب ناسپاسی می‌شد. علت اصلی این امر نظام سیاسی روم بود: در آنجا همهٔ اهالی اعم از اشراف و تودهٔ مردم می‌کوشیدند تا در میدان جنگ لیاقت خود را در معرض نمایش بنهند و چنان گروه بزرگی از مردان مشهور و جنگ‌آزموده وجود داشت که مردم دلیلی نمی‌دیدند که بر یکی از آنان بدگمان شوند چون عددشان بسیار بود و همه مراقب رفتار یکدیگر بودند و همیشه درستکاری خود را ثابت می‌کردند و کمال احتیاط را رعایت می‌نمودند تا مردم ایشان را متهم به‌جاه‌طلبی نسازند؛ و اگر یکی به‌سمت دیکتاتور انتخاب می‌شد پس از انجام وظیفه بی‌درنگ از این منصب کناره می‌گرفت و در نتیجه شهرت و اعتبار فراوان بچنگ‌می‌آورد؛ و چنین رفتاری چون بدگمانی برنمی‌انگیخت ناسپاسی هم به‌دنبال نمی‌آورد. پس دولتی جمهوری که نمی‌خواهد ناسپاسی کند باید از روم پیروی کند، و شهروندی هم که نمی‌خواهد ناسپاسی ببیند باید همان قواعدی را رعایت کند که رومیان می‌کردند.

۳۱ رومیان سرداران سپاه را بسختی مجازات نمی‌کردند؛ و سرداری را هم که از روی نادانی یا به‌سبب اخذ تصمیمی نادرست به‌جمهوری زیانی می‌رساند بکیفرنمی‌رساندند.

رومیان نه تنها، چنانکه پیشتر گفتم، کمتر از جمهوریهای دیگر ناسپاسی می‌کردند بلکه در مجازات سرداران سپاه نیز بیش از جمهوریهای دیگر به‌اعتدال می‌گراییدند. اگر سرداری از روی سوءِ نیت مرتکب خطا می‌شد او را به‌روشی انسانی به‌کیفر می‌رساندند، ولی سرداری را که به‌سبب نادانی یا ناشیگری خطا می‌کرد اصلاً مجازات نمی‌کردند و حتی محترمش می‌داشتند و پاداشش می‌دادند. رومیان از روی حسن تدبیر چنین می‌کردند زیرا معتقد بودند که سردار سپاه باید قادر باشد که با دلی آسوده و بی‌دغدغهٔ خاطر بسرعت تصمیم بگیرد؛ و نمی‌خواستند وظیفهٔ فی‌نفسه دشوار و خطرناک سردار را با دشواریها و خطرهای دیگر سنگینتر سازند و نیک می‌دانستند که در غیر این صورت هیچ کس نمی‌تواند با جسارت و سرعت عمل کند. مثلاً وقتی که به‌یونان لشکری برای مقابله با فیلیپ مقدونی، یا به‌ایتالیا برای نبرد با هانیبال یا برای تابع‌ساختن اقوام دیگر می‌فرستادند، فرمانده چنین لشکری باری سنگین از دشواریها و نگرانیها بر دوش داشت، و اگر علاوه بر همهٔ آنها به‌فرماندهانی هم می‌اندیشید که به‌سبب شکست‌خوردن در نبرد به‌دار آویخته یا به‌نوعی دیگر کشته‌شده‌اند، ممکن نبود بتواند در مواقع لازم بسرعت تصمیمی بگیرد. از این رو رومیان بر این عقیده بودند که ننگ شکست در میدان نبرد برای مجازات فرمانده شکست‌خورده کافی است و نمی‌خواستند با تهدیدش به‌مجازاتی دیگر قوت قلب را از او سلب کنند.

اکنون مثالی می‌آورم تا نشان‌دهم که رومیان سردارانی را که به‌عمد مرتکب خطا

می‌شدند، چگونه مجازات می‌کردند. سرگیوس[1] و ورجینیوس[2] هر کدام در رأس بخشی از سپاه روم شهر ویی را محاصره کرده‌بودند. سرگیوس در نقطه‌ای جای داشت که انتظار می‌رفت لشکریان اتروسکی به‌آن حمله کنند و ورجینیوس در نقطهٔ مقابل او بود. هنگامی که قوم فالیس[3] و قبایل دیگر به‌ورجینیوس حمله کردند او شکست و گریز را به‌یاری‌خواستن از سرگیوس ترجیح داد، و سرگیوس هم که از عاجزشدن ورجینیوس خوشحال بود شکست ننگین و ازپای‌درآمدن سپاهیان او را بچشم‌دید و با این همه به‌یاریش نشتافت. البته عمل هر دو سردار جنایتی بزرگ بود و دولت جمهوری روم اگر ایشان را مجازات نمی‌کرد خود را بدنام می‌ساخت. بی‌گمان هر دولتی آن دو را به‌قتل می‌رساند ولی روم آنان را به‌پرداخت جریمه محکوم کرد. در اینکه هر دو مستوجب مجازات سنگین بودند تردید نیست ولی رومیان در این مورد نیز مصمم بودند بر رسوم دیرین خود وفادار بمانند.

بهترین مثال برای تقصیر بی‌عمد مثال وارو[4] است. بر اثر بی‌احتیاطی او سپاه روم چنان شکستی از هانیبال خورد که نزدیک بود استقلال روم از میان برود. ولی چون این واقعه ناشی از ناتوانی وارو بود نه از سوءِ نیت او، رومیان نه تنها مجازاتش نکردند بلکه وقتی که به‌روم بازگشت همهٔ اعضای مجلس سنا استقبالش کردند، و چون نمی‌توانستند برای کاری که در میدان جنگ کرده‌بود ستایشش کنند از او بدین سبب سپاسگزاری کردند که از دولت روم قطع امید نکرده و به‌روم بازگشته‌است.

هنگامی که دیکتاتور پاپیریوس کورسور می‌خواست فرمانده سربازان سوار خود، فابیوس[5] را، به‌جرم اینکه از فرمان او سرپیچیده و با سپاه شهر سامنیوم وارد نبرد شده‌است بقتل‌برساند، پدر فابیوس با این استدلال با سماجت دیکتاتور مقابله کرد که گفت مردم روم با سردارانی که شکست‌خورده‌اند چنان رفتار نمی‌کنند که تو با پسر پیروزمند من می‌خواهی بکنی.

1. Sergius 2. Verginius 3. Faliscians 4. Varro 5. Fabius

۳۲

شاه یا دولت جمهوری نباید برای جلب محبت تودهٔ مردم منتظر روز سختی باشد.

رومیان به‌هنگام نزدیکی خطر برای جلب محبت تودهٔ مردم گشاده‌دستی نشان‌دادند و موفق شدند. وقتی که پورسنا[1] به‌روم لشکر کشید تا خاندان تارکوییني را دوباره به‌قدرت برساند، سنای روم ترسید که مبادا تودهٔ مردم دوباره مهار حکومت را به‌دست شاهان بدهند تا مجبور به‌تحمل مشقات جنگ نشوند؛ و برای جلوگیری از این خطر مالیات نمک را با این استدلال لغو کرد که مردمان تنگدست از طریق پروردن و بارآوردن کودکان به‌قدر کافی به‌رفاه عموم یاری می‌کنند. بر اثر این اقدام سنا تودهٔ مردم رنج محاصره و گرسنگی و جنگ را بر خود هموار کردند. ولی هیچ‌کس نباید با اعتماد به‌این مثال برای جلب محبت تودهٔ مردم منتظر روز سختی شود، زیرا به‌موفقیتی که رومیان بچنگ‌آوردند دست‌نخواهدیافت. تو اگر چنین کنی مردم از تو سپاسگزار نخواهندشد بلکه خواهنداندیشید که فشار دشمن تو را به‌گشاده‌دستی مجبور کرده‌است و حتی خواهندترسید که پس از رفع خطر آنچه را از روی اجبار داده‌ای پس بگیری.

علت موفقیت رومیان در آن اقدام این بود که جمهوری روم هنوز نخستین مراحل تأسیس خود را می‌گذراند و هنوز چنانکه باید استوار نشده‌بود، و علاوه بر این پیش از آن نیز دولت قوانینی به‌نفع مردم وضع کرده‌بود، مثلاً قانونی که به‌موجب آن حق تجدیدنظر در احکام به‌مردم داده شده‌بود. بنا بر این مردم یقین داشتند که گشاده‌دستی دولت از سر اضطرار و تحت فشار دشمن نیست بلکه از نیکخواهی مجلس سنا است. از این گذشته مردم درشتیها و اهانتهایی را که از شاهان دیده‌بودند هنوز بیادداشتند. این گونه علل بندرت با هم جمع می‌شوند، و از این رو عمل واحد همیشه نتیجهٔ واحد نمی‌بخشد. پس رؤسای جمهوری و فرمانروایان خودکامه باید از پیش بیندیشند که چه خطرهایی ممکن است روی‌بنماید و در روز

---

۱. Porsenna شاه قوم اتروسک. – م.

سختی نیازمند کدام قشرهای جامعه خواهندبود، و در برابر این قشرها همان اعمالی را بجای‌آوردند که به‌هنگام بروز خطر از روی اضطرار بجاخواهندآورد. هر کس جز این کند اعم از شاه یا رئیس دولت، مخصوصاً شاه، در اشتباه است اگر گمان ببرد که در روز سختی خواهدتوانست با رفتار نیک، محبت مردمان را جلب کند: رفتار نیک به‌هنگام بروز خطر نه تنها نجاتش نمی‌دهد بلکه سقوطش را تسریع می‌کند.

آوای بوف

۳۳

وقتی که شری در درون کشور پیدا می‌شود یا از بیرون به‌آن روی‌می‌آورد، وقت‌گذرانی و مدارا با آن بهتر از توسل به‌زور است.

هنگامی که شهرت و اعتبار نظامی و قلمرو حکومت روم روی به‌فزونی نهاد همسایگانش که پیشتر دربارهٔ خطر احتمالی آن جمهوری هیچ نیندیشیده‌بودند به‌اشتباه خود، هر چند دیر، آگاه گردیدند و برای جبران غفلت خود چهل قبیله علیه آن متحد گردیدند. رومیان علاوه بر اقداماتی که همیشه به‌هنگام بروز خطر بجامی‌آوردند، دیکتاتوری انتخاب کردند یعنی به‌مردی اختیار دادند که بدون مشورت با دیگران تصمیمهایی بگیرد و به‌موقع اجرا بگذارد بی آنکه کسی را حق اعتراض باشد. چنین نهادی در آن زمان سودمند بود و رومیان با استفاده از آن بر خطرها غالب می‌آمدند؛ و مخصوصاً هنگامی سودمندیش آشکارتر می‌شد که در جریان شکوفایی اقتدار و توسعهٔ قلمرو جمهوری حوادثی روی‌می‌داد که برای آن خطرناک می‌توانست‌شد.

در این باره نخست باید این نکته را تذکر دهم: هر گاه به‌علل داخلی یا خارجی شری در داخل کشور پدیدآید یا کشور را از بیرون تهدید کند و چنان قوی باشد که شهروندان را به‌بیم افکند، بهترین راه مقابله آن است که در برابرش به‌روش مدارا و دفع‌الوقت توسل جویند، نه آنکه یکباره درصدد ریشه‌کن‌ساختنش برآیند، چه اگر بکوشند آن را یکباره از میان بردارند این امر تقریباً در همهٔ موارد سبب تقویت آن می‌گردد و اثربخشیش را سریعتر می‌سازد.

این گونه شرور در کشورهایی که نظام جمهوری دارند بیشتر اوقات از علل درونی نشأت می‌گیرند نه از علل بیرونی، زیرا که در چنین کشوری بارها پیش می‌آید که یکی از شهروندان قدرتی بیش از حد معقول می‌یابد، یا قانونی که به‌منزلهٔ شاهرگ آزادی است به‌گونه‌ای تغییر می‌یابد که اثرش از میان می‌رود. آنجا که چنین شری روی‌بنماید بهتر است بگذارند جریان

خودش را طی کند نه آنکه درصدد رفعش برآیند. شناختن چنین شری در سرچشمه‌اش، مخصوصاً از این جهت دشوار است که آدمیان بالطبع به‌رشد هر چیزی در آغاز پیدایشش یاری می‌رسانند. این گونه یاری‌رسانیها مخصوصاً در مورد اعمالی زیانبارند که فی‌نفسه شایسته و نیکو می‌نمایند و به‌دست جوانان انجام می‌یابند. وقتی که در کشوری آزاد جوانی از خانواده‌ای اشرافی پیدا می‌شود که لیاقت و مردانگی فوق‌العاده به‌معرض نمایش می‌نهد، همهٔ چشمها به‌او دوخته‌می‌شوند و مردمان در تجلیل از او بر یکدیگر سبقت می‌جویند بی آنکه از عواقب این کار آگاه باشند. اگر آن جوان اندکی جاه‌طلب باشد، مزایای طبیعیش با اقبال عام دست به‌دست هم می‌دهند و او را به‌چنان مقامی می‌رسانند که شهروندان، هنگامی که به‌اشتباه خود پی‌می‌برند، درمی‌یابند که دیگر وسیله‌ای برای لگام‌زدن به‌او ندارند و اگر چنین وسیله‌ای هم بیابند و بخواهند بکاربرند با این عمل سبب می‌شوند که او به‌سرعتی بیشتر به‌ذروهٔ قدرت برسد.

برای این گونه موارد مثالهای فراوان می‌توانم آورد ولی به‌ذکر یک مثال از شهر خودمان قناعت می‌کنم. کوزیمو مدیچی[1] که اقتدار خاندان مدیچی را در شهر ما پایه‌گذاری کرد به‌سبب لیاقت و کاردانی خود و نادانی گروهی از شهروندان چنان اعتباری یافت که دولت از او به‌ترس افتاد. شهروندان خردمند معتقد بودند که جلوگیری از او خطرناک است و مدارا و دفع‌الوقت خطرناکتر. نیکولو دا اوتسانو[2] در آن زمان باتجربه‌ترین مرد سیاسی شهر شمرده‌می‌شد، ولی از روی اشتباه خطری را که از نفوذ کوزیمو ناشی می‌توانست‌شد پیش‌بینی نکرده‌بود. اما همین که خطر را شناخت اجازه نداد مردم فلورانس مرتکب اشتباهی دیگر شوند و بکوشند تا شر کوزیمو را یکباره از میان بردارند زیرا بر این عقیده بود که چنین کوششی به‌انحلال کامل نظام سیاسی شهر خواهدانجامید. براستی هم این انحلال پس از مرگ او روی‌داد، بدین معنی که شهروندان پند او را نپذیرفتند و کوزیمو را از فلورانس تبعید کردند و نتیجه این شد که گروه هوادارانش از این اهانت بخشم‌آمدند و اندکی بعد او را به‌شهر فراخواندند و فرمانروای کشورش ساختند در حالی که اگر شهروندان آن عمل خصمانه را بجانیاورده‌بودند او هرگز به‌آن مقام دست‌نمی‌یافت.

عین این واقعه در مورد سزار در روم روی‌داد. به‌سبب لیاقتی که سزار نشان‌داد پومپه‌یوس[3] و گروهی از شهروندان برجسته به‌حمایتش کمر بستند ولی چیزی نگذشت که حمایت به‌ترس مبدل گردید. سیسرون می‌نویسد: «وقتی که پومپه‌یوس از سزار ترسیدن آغاز کرد دیر شده‌بود.» او و دیگر شهروندان از ترس، درصدد یافتن وسایلی برای حفظ خود برآمدند

---

۱. Cosimo Medici بنیادگذار حکومت خاندان مدیچی در فلورانس بود. افراد این خانواده از طریق بانکداری بین‌المللی ثروت و اعتبار سیاسی بزرگی در فلورانس بدست‌آوردند و هنگامی که مهار قدرت را در آن شهر بدست‌گرفتند ماکیاولی کتاب شهریار را برای جلب توجه ایشان و اثبات صاحب‌نظری خود در امور سیاسی نوشت بدین امید که ایشان را بر آن دارد که ایتالیا را از تجاوزهای دولتهای شمالی برهانند و به‌صورت کشوری واحد درآورند و در این اقدام از کاردانی ماکیاولی استفاده کنند. ــ م.

2. Nicolo da Uzzano 3. Pompeius

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

ولی با وسایلی که یافتند و بکاربردند سقوط جمهوری را سریعتر ساختند. از این رو می‌گویم: شناختن شرور در سرچشمه از این رو دشوار است که اشیاء در آغاز پیدایششان ما را می‌فریبند. ولی وقتی که آنها را شناختیم نباید یکباره درصدد رفعشان برآییم بلکه باید به‌مدارا و دفع‌الوقت توسل جوییم چه در این صورت یا به‌خودی خود از میان می‌روند یا دست کم اثر بدشان به‌تأخیر می‌افتد. مردان سیاسی که می‌خواهند شرور را از میان بردارند باید همهٔ جوانب را بدقت در نظر داشته‌باشند تا مبادا به‌جای ضعیفترساختن آنها قویترشان بسازند و گمان ببرند که آتش را با دمیدن می‌توان خاموش کرد. باید وسعت و نیروی بیماری را نیک بشناسند و اگر معتقد باشند که قدرت کافی برای مقابله با آن دارند، بی هیچ ملاحظه‌ای بسرعت دست‌بکار شوند و در غیر این صورت از معالجه کنار بایستند، وگرنه به‌ایشان آن رسد که، چنانکه بازنمودم، به‌همسایگان روم رسید. آنان پس از آن که صبر کردند تا روم به‌چنان قدرت بزرگی دست‌یافت، بهتر آن بود که از طریق صلح‌آمیز می‌کوشیدند تا از شر آن در امان بمانند نه آنکه دست به‌سلاح ببرند و روم را بر آن دارند که نهادها و وسایل دفاع بیشتری برای خود فراهم‌آورد. یگانه نتیجه‌ای که اتحاد همسایگان روم ببارآورد این بود که رومیان متحدتر و جسورتر شدند و وسایل تازه‌ای بچنگ‌آوردند که با استفاده از آنها در اندک‌مدتی قدرت و قلمرو خود را توسعه دادند. یکی از آن وسایل انتخاب دیکتاتور بود و رومیان به‌وسیلهٔ این نهاد جدید نه تنها از خطرهایی که تهدیدشان می‌کرد رهایی یافتند بلکه علل شرور بی‌شماری را هم که در صورت فقدان آن نهاد جمهوری روم را نابود می‌توانستندکرد بی‌اثر ساختند.

۳۴

قدرت دیکتاتور برای جمهوری روم فایده ببارآورد نه زیان. برای آزادی جامعه فقط قدرتی زیان دارد که شهروندی آن را بزور بچنگ‌آورد نه قدرتی که از طریق انتخاب آزاد به‌شهروند داده‌شود.

یکی از نویسندگان رومیانی را ملامت می‌کند که عنوان دیکتاتور را ابداع کردند، و مدعی است که این عنوان با گذشت زمان سبب پیدایش جباریت در روم گردیده‌است؛ و آنگاه می‌گوید نخستین فرمانروای مستبد که در روم حکومت کرده‌است عنوان دیکتاتور بر خود نهاده بوده‌است و اگر این عنوان وجود نمی‌داشت سزار نمی‌توانست حکومت استبدادی خود را تحت عنوانی قانونی بر مردم تحمیل کند. بی‌گمان نویسندهٔ این مطالب موضوع را بدقت بررسی نکرده و عقیده‌ای را که اظهار داشته‌است بی هیچ نقد و تحقیقی پذیرفته‌است. آنچه روم را به‌بندگی کشاند نه عنوان دیکتاتور بود و نه نهاد دیکتاتوری، بلکه قدرتی بود که بعضی از شهروندان، که زمانی دراز مقام فرماندهی لشکر را به‌عهده داشتند، بر خلاف قانون در انحصار خود درآوردند. اگر در روم عنوان دیکتاتور وجود نداشت آن مردان عنوانی دیگر برمی‌گزیدند، زیرا قدرت، هر نامی را که به‌نفع خود ببینند بآسانی بر خود می‌نهد: در حالی که نام، قدرت نمی‌آورد. دیکتاتور تا زمانی که موافق قانون اساسی انتخاب می‌شد و کسی آن منصب را بزور بچنگ‌نمی‌آورد برای روم مفید واقع می‌گردید. برای کشور آزاد تنها مناصبی زیان ببارمی‌آوردند که از طرق خلاف قانون بدست‌می‌آیند، و همچنین قدرتی که کسی بر خلاف حق غصبش می‌کند نه قدرتی که مطابق قانون به‌کسی واگذار می‌گردد. مثال روم گواه این حقیقت است: در آنجا دیکتاتورها سالیان دراز برای کشور سودمند بودند.

علل این امر روشنند: اولاً شهروندی برای اینکه بر خلاف قانون قدرت بچنگ‌آورد و به‌جامعه زیان برساند باید مالک مزایای بسیاری باشد که دست‌یافتن به‌آنها در کشوری سالم میسر نیست؛ بدین معنی که باید بسیار توانگر باشد و گروهی بزرگ هواخواه گردآورد، و چنین

امری آنجا که قوانین رعایت شوند ممکن نیست. در ثانی کسی که مالک این مزایا شده‌است چنان رعبی در دل مردم برمی‌انگیزد که هرگز با رأی آزاد انتخابش نمی‌کنند. از این گذشته، در روم دیکتاتور برای مدتی معین و به‌منظور رفع خطری خاص برگزیده‌می‌شد نه برای همیشه.[۱] البته دایرهٔ قدرت دیکتاتور بسیار وسیع بود: می‌توانست برای رفع خطری که وظیفه‌اش بود به‌اختیار خود به‌هر وسیله‌ای دست‌بیازد و هر کاری را که صلاح می‌دید بدون مشاوره با دیگران بجاآورد و حکم به‌مجازات هر کسی بدهد بی آنکه محکوم حق تقاضای تجدیدنظر داشته‌باشد. ولی حق نداشت گامی به‌زیان کشور بردارد، مثلاً حق نداشت اختیارات مجلس سنا یا مردم را سلب کند یا نهادهای موجود را از میان بردارد و نهادهایی دیگر بجای آنها بنهد.

بنا بر این دیکتاتور به‌علت کوتاهی مدت مأموریت و محدودیت اختیاراتش، و از آن رو که ملت هنوز فاسد نشده‌بود، نمی‌توانست پای از مرز وظیفهٔ خود بیرون نهد و به‌دولت روم آسیب برساند؛ و تجربه نشان‌داده‌است که وجود این نهاد همیشه برای روم سودمند بوده‌است.

راستی این است که دیکتاتوری نهادی رومی است، و نهادی است بسیار شایان توجه، برای اینکه یکی از علل عظمت امپراتوری روم بود. بدون چنین نهادی جامعه و دولت بدشواری می‌توانند از خطرهای فوق‌العاده رهایی یابند. جریان امور در کشور آزاد بآهستگی پیش می‌رود زیرا هیچ شورا و هیچ مقامی نمی‌تواند همهٔ کارها را بتنهایی انجام دهد و در بسیاری از موارد آنها ناچارند با یکدیگر همکاری کنند، و هماهنگ‌ساختن عقاید مختلف مستلزم صرف وقت است. ولی چون امری مهم پیش آید که خواهان تصمیم‌گیری سریع و عمل بی‌درنگ است اتلاف وقت خطر و خسارت ببارمی‌آورد. از این رو کشورهای آزاد باید در قانون اساسی خود نهادی مشابه دیکتاتوری پیش‌بینی کنند. جمهوری ونیز که ممتازتر و برجسته‌تر از جمهوریهای جدید است در قانون اساسی خود به‌عده‌ای اندک از شهروندان حق داده‌است که در موارد فوری هر تصمیمی را لازم بدانند به‌اتفاق آراء، بدون شور با مقامات دیگر اتخاذ کنند. برای کشوری آزاد که فاقد چنین نهادی باشد چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه یا قانون اساسی را رعایت کند و نابود شود و یا قانون را بشکند. اما در کشور آزاد هرگز نباید ضرورتی پیش آید که مستلزم قانون‌شکنی و دست‌یازی به‌وسایل خلاف قانون باشد. زیرا وسیلهٔ خلاف قانون اگر هم در لحظه‌ای معین سودمند باشد سرمشقی زیانبار است: آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدفهای خوب بشکنند به‌همین بهانه برای هدفهای بد نیز می‌شکنند. از این رو کشوری آزاد که در قانون اساسیش برای مقابله با همهٔ انواع پیشامدها راه و روشی پیش‌بینی نشده‌باشد هرگز کامل نخواهدبود. خلاصهٔ کلام این است که کشورهای آزاد که به‌هنگام خطر نتوانند به‌نهاد دیکتاتوری یا نهادی شبیه آن توسل جویند، همین که واقعه‌ای نامنتظر

---

۱. رومیان دیکتاتور را برای مدت شش ماه انتخاب می‌کردند. ــ م.

روی‌بنماید از میان می‌روند.

چون سخن از این نهاد به‌میان آمده‌است باید بگویم که رومیان چه روش خردمندانه‌ای برای انتخاب دیکتاتور مقرر ساخته‌بودند. گزینش دیکتاتور برای کنسولها تا اندازه‌ای وهن‌آور بود چون اینان با اینکه رؤسای دولت بودند وظیفه داشتند مانند همهٔ شهروندان دیگر به‌فرمان دیکتاتور سربنهند؛ و چون رومیان پیش‌بینی کردند که این امر ممکن است شهروندان را بخشم‌آورد، حق انتخاب دیکتاتور را به‌خود کنسولها دادند تا اگر وقوع حادثه‌ای سپردن اختیار تام به‌کسی را ضروری سازد خود کنسولها داوطلبانه بدین اقدام بپردازند و در نتیجه اطاعت از دیکتاتور را وهنی برای خود نینگارند. هر زخم و رنجی که آدمی به‌اختیار خویش بر خود وارد آورد دردش کمتر از زخم و رنجی است که از دیگران به‌او برسد. از این گذشته، رسم رومیان در ادوار بعدی چنین بود که به‌جای انتخاب دیکتاتور اختیارات دیکتاتور را با ذکر این عبارت به‌یکی از کنسولها می‌دادند: «کنسول مراقب باشد که جمهوری آسیب نبیند.» در پایان این فصل به‌موضوع سخنم بازمی‌گردم و می‌گویم همسایگان روم چون خواستند به‌روم تسلط یابند این جمهوری را بر آن داشتند تا نهادهایی بوجودآورد که به‌یاری آنها نه تنها از خود دفاع کند بلکه آن قبایل را با تدبیری بهتر و قدرتی بیشتر آماج حمله قراردهد.

۳۵ چرا نهاد «شورای ده‌نفری» با اینکه آن ده نفر با رأی آزاد شهروندان انتخاب می‌شدند برای روم زیانبار بود.

پیشتر گفتم قدرتی برای کشور آزاد زیان دارد که یک تن آن را بزور غصب کند نه قدرتی که با رأی آزاد شهروندان به‌کسی واگذار شود. چنین می‌نماید که این سخن با نهاد «شورای ده‌نفری» متناقض است. آن ده نفر را مردم روم انتخاب کردند تا برای جمهوری قانون وضع کنند ولی آنان با گذشت زمان مبدل به‌جبار شدند و بی هیچ ملاحظه‌ای آزادی را از رومیان سلب کردند. اما باید دید چه نوع قدرت به‌کسی واگذار می‌شود و برای چه مدتی. واگذارکردن قدرت بی‌حد و مرز برای مدت دراز ـ و مراد من از مدت دراز یک سال یا بیشتر است ـ همیشه خطرناک است، و بسته به‌اینکه مردانی که قدرت به‌ایشان واگذار می‌شود نیک باشند یا بد، نتایج نیک یا بد ببارمی‌آورد. وقتی که قدرت دیکتاتور را با قدرت «شورای ده‌نفری» مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که قدرت «شورای ده‌نفری» بمراتب بیشتر بوده‌است. وقتی که دیکتاتور انتخاب می‌شد، تریبونها و کنسولها و مجلس سنا در مقام خود باقی‌می‌ماندند و دیکتاتور حق نداشت آنان را از مقامشان عزل کند و مجلس را بی‌اعتبار سازد؛ و اگر هم یک کنسول یا یک عضو سنا را عزل می‌کرد تمام سنا را نمی‌توانست از میان بردارد یا قانون وضع کند. به‌علاوه، سنا و کنسولها و تریبونها مراقب حرکات دیکتاتور بودند، تا از راه راست بیرون نرود. ولی هنگام انتخاب «شورای ده‌نفری» عکس این حالت روی‌داد، زیرا که این ده تن کنسولها و تریبونها را عزل کردند و اختیار قانون‌گذاری داشتند و به‌طور کلی درست مانند خود ملت روم می‌توانستند هر تصمیمی را که می‌خواستند، بگیرند؛ و چون کنسول و تریبونی وجود نداشت تا مراقب اعمالشان باشد و نیازی هم به‌مراجعه به‌مردم نداشتند در دومین سال مأموریتشان به‌سائقهٔ

جاه‌طلبی آپیوس[1]، شروع به‌سوء استفاده از اختیارات خود کردند.

پیشتر، آنجا که گفتم قدرتی که از طریق انتخاب آزاد به‌کسی داده‌شود زیانی به‌جمهوری نمی‌رساند، فرضم بر این بود که یک ملت هرگز چنان اختیاری را بدون ضرورت و محدودیت زمانی به‌یک تن نمی‌دهد. اما اگر قومی از طریق نیرنگ یا به‌هر علتی بر آن داشته‌شود که از روی بی‌خردی به‌کسی اختیاری بدهد از آن نوع که رومیان به«شورای ده‌نفری» دادند، بر آن قوم آن رسد که به‌رومیان رسید. برای اثبات این مطلب این مسأله را باید بررسی کنیم که چرا دیکتاتورها پایبند وظیفهٔ خود ماندند و «شورای ده‌نفری» از مرز وظیفهٔ خود تجاوز کرد؛ همچنین باید در روشی که جمهوریهای منظم در واگذاری قدرت برای مدتی دراز بکاربردند ـ مانند روش اسپارتیان در واگذاری قدرت به‌شاهان و روش ونیزیان در واگذاری اختیارات به‌دُج‌هایشان[2] ـ دقیق شویم. اگر چنین کنیم خواهیم‌دید که در هر دو مورد مراقبانی بر آنان گمارده‌شدند تا نگذارند شاه یا دُج از قدرت خود سوء استفاده کند. اگر این احتیاط رعایت نشود فاسدنبودن تودهٔ مردم هم فایده‌ای نمی‌بخشد زیرا که قدرت بی‌قید و مرز، در مدتی کوتاه مردمان را فاسد می‌سازد و برای خود یاران و هواخواهان گردمی‌آورد، و تنگدستی و بی‌تباری هم ضرری برای آن ندارد زیرا که همهٔ ثروت و همهٔ امتیازها بسرعت سر در پی قدرت می‌نهند و به‌دنبال آن می‌روند؛ و من این نکته را در ضمن بحث در انتخاب اعضای «شورای ده‌نفری» باز خواهم‌نمود.[3]

1. Appius

۲. کلمهٔ Doge که اصل آن کلمهٔ لاتینی **dux** است به‌معنی رهبر است و رئیس دولت جمهوری ونیز دُج نامیده می‌شد. ـ م.

۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۴۰ . ـ م.

۳۶ شهروندانی که مناصب بزرگ داشته‌اند نباید مناصب کوچکتر را به‌چشم حقارت بنگرند.

رومیان مارکوس فابیوس[1] و گنئوس مانلیوس[2] را به‌سمت کنسول انتخاب کرده‌بودند و در نبرد با سپاه اتروسک و شهر ویی به‌پیروزی بزرگی دست‌یافتند ولی در این نبرد کوینتوس فابیوس[3] برادر کنسول، که خود سال پیش کنسول بود، کشته‌شد. از اینجا می‌توان‌دید که نهادهای روم چگونه سامان یافته‌بودند تا دولت را به‌ذروهٔ عظمت برسانند، و نتیجه می‌توان گرفت که دولتهایی که از این نظام پیروی نمی‌کنند چه اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند. رومیان با اینکه به‌افتخار بیش از هر چیز ارج می‌نهادند ننگ نداشتند از اینکه از فرمان مردی اطاعت کنند که پیشتر زیردستشان بود، و در همان سپاهی خدمت کنند که پیشتر فرمانده آن بودند.[4] این رسم بکلی به‌عکس شیوهٔ فکر و نهادها و رسوم شهروندان زمان ماست. ونیزیان در این پندارند که شهروندی که منصبی عالی داشته‌است باید از قبول منصبی کوچکتر شرم کند، و دولت باید به‌او اجازه دهد که چنین منصبی را، اگر به‌او عرضه شد، رد کند. این شیوهٔ فکر ممکن است برای شهروندی عادی مایهٔ افتخار باشد ولی برای جامعه زیانی بزرگ دارد، زیرا که دولت باید به‌شهروندی که از منصبی بزرگتر کناره می‌گیرد و منصبی فروتر می‌پذیرد بیشتر اعتماد کند تا به‌کسی که از مقامی فروتر به‌مقامی برتر ارتقاء می‌یابد. حکم عقل این است که دولت به‌شخص اخیر تنها در صورتی اعتماد می‌تواندکرد که چنان اطرافیان خردمندی داشته‌باشد که

---

1. Marcus Fabius 2. Gnaeus Manlius 3. Q. Fabius

۴. عبارت متن تاریک است و ممکن است چنین بنماید که میان واقعهٔ جنگ روم با سپاه اتروسک و نتیجه‌ای که ماکیاولی از آن می‌گیرد ارتباط منطقی وجود ندارد. مقصود ماکیاولی این است که کشته‌شدن برادر کنسول که خود سال پیش کنسول بود نشان‌می‌دهد که کسی که یک سال در مقام کنسولی، که عالی‌ترین مقام دولتی روم بود، فرماندهی سپاه کشور را به‌عهده داشت، امسال به‌صورت سرباز عادی زیر فرمان کنسول جدید در سپاه خدمت کرده و مقتول شده است. ـ م.

توصیه‌ها و نفوذشان بی‌تجربگی او را جبران کند. اگر در روم همان شیوهٔ فکر حکمفرمایی می‌کرد که در ونیز و دیگر جمهوریهای تازه می‌یابیم، و کسی که یک بار مقام کنسول داشت تنها در مقام کنسول خدمت می‌توانست‌کرد [نه به‌صورت سربازی ساده]، به‌آزادی سیاسی روم صدمات فراوان می‌رسید زیرا که جوانان نوپا اگر در اطراف خود مردان کارآزموده نداشتند[1] ونمی‌ترسیدند که اگر خطا کنند در نظر ایشان بی‌اعتبار شوند، در کارها احتیاط نمی‌کردند و به‌جاه‌طلبی خود لگام نمی‌زدند و اشتباههای بزرگ مرتکب می‌شدند و با رفتار خود به‌جامعه آسیب می‌رساندند.

۱. مقصود این است که مردانی که پیشتر عالی‌ترین مناصب دولتی را داشتند، پس از کناره‌گیری از آن منصب در مقام مشاور صاحبان مناصب که جوانان نوپا بودند به‌خدمت به‌جامعه ادامه می‌دادند و مانع از آن می‌شدند که جوانان که برای نخستین‌بار به‌مناصب عالی رسیده‌بودند به‌سبب بی‌تجربگی مرتکب اشتباه شوند. ـ م.

قانون کشتزارها سبب چه آشوبهایی در روم شد.

۳۷

قانونی که عطف به‌ماسبق می‌شود و مخالف رسمی دیرین است همیشه مایهٔ اغتشاش می‌گردد.

نویسندگان دورهٔ باستان می‌گفتند آدمیان در روز بدبختی اندوهگینند و به‌هنگام نیکبختی کسل، و این هر دو حالت آثار برابر می‌بخشند. وقتی که آدمیان از سر ضرورت مجبور به‌نبرد نمی‌شوند از روی جاه‌طلبی نبرد می‌کنند زیرا شهوت جاه‌طلبی در درون انسانها به‌اندازه‌ای قوی است که هر قدر هم به‌مقام بالاتر عروج کنند از آن رهایی نمی‌یابند. علت این پدیدار آن است که طبیعت آدمی را چنان ساخته‌است که همه چیز را می‌خواهد ولی به‌همه چیز دست‌نمی‌یابد. چون خواهش کسب همیشه بزرگتر از توانایی کسب است، آدمی به‌آنچه دارد خرسند نمی‌تواندبود. دگرگون‌شدن سرنوشتها از اینجا سرچشمه می‌گیرد: چون گروهی می‌خواهند بیشتر داشته‌باشند و گروه دیگر می‌ترسند آنچه را دارند ازدست‌بدهند، دشمنی و جنگ پیدا می‌شود و نتیجهٔ جنگ نابودی یک کشور و ارتقاءِ کشور دیگر است.

این ملاحظات را برای آن به‌میان آوردم که بگویم تودهٔ مردم روم به‌اینکه با انتخاب تریبونها خود را از تجاوز اشراف مصون ساختند، کفایت نکردند. انتخاب تریبونها خواستی بود که ضرورتْ تودهٔ مردم را به‌آن وادار کرده‌بود. اما همین که مردم بدین هدف دست‌یافتند شروع به‌نبرد از سر جاه‌طلبی کردند و خواستند که مناصب افتخارآمیز و مالکیت اراضی نیز میان اشراف و تودهٔ مردم قسمت شود، و اینها چیزهایی است که برای آدمیان بیش از همهٔ اشیاء ارزش دارند. از اینجا آشفتگیی پدیدآمد که نزاع بر سر قانون کشتزارها را به‌دنبال آورد و به‌سقوط جمهوری روم انجامید. چون در جمهوریهای منظم دولت باید توانگر باشد و شهروندان تنگدست، بی‌گمان وضع آن قانون در روم خطا بود: یا قانون از آغاز طوری تنظیم شده‌بود که مجبور بودند دائم تغییرش دهند، یا اجرای قانون را آن قدر بتعویق انداختند که عطف

به‌ماسبق‌شدنش نفرت برانگیخت، و یا قانون در آغاز خوب بود ولی در جریان اجرا فاسد شد. به‌هر حال هر وقت که در رُم از این قانون سخن به‌میان می‌آمد شهر بهم‌می‌خورد.

قانون دو مادهٔ اصلی داشت: یکی مقرر می‌کرد که هیچ شهروندی نباید بیش از فلان مقدار جریب کشتزار داشته‌باشد؛ و به‌موجب مادهٔ دیگر کشتزارهایی که از دشمن بدست‌می‌آمد می‌بایست میان مردم روم تقسیم شود. بدین‌سان اشراف از دو جهت زیان می‌دیدند: اولاً کسانی که بیش از مقدار مقرر در قانون کشتزار داشتند ــ و اینان غالباً اشراف بودند ــ می‌بایست از بقیه دست‌بردارند، و در ثانی اگر کشتزارهای دشمن میان مردم تقسیم می‌شد اشراف نمی‌توانستند مثل سابق بر ثروت خویش بیفزایند. ولی چون کسانی که از این قانون زیان می‌بردند مردان مقتدری بودند، و ادعا می‌کردند که مخالفتشان با قانون برای دفاع از خیر عموم است، از این رو چنانکه گفتم هر وقت سخن از این قانون به‌میان می‌آمد در شهر آشوب برپا می‌شد. اشراف با صبر و حوصله و زیرکی تصویب قانون را بتعویق می‌انداختند: یا از این طریق که مردم را در جزو سپاهی به‌جنگ می‌فرستادند، یا هر گاه که یکی از تریبونها خواستار اجرای قانون می‌شد تریبون دیگری را به‌مخالفت وامی‌داشتند، و یا گاهی کمی تسلیم می‌شدند و مهاجرانی برای سکونت در زمینهایی می‌فرستادند که می‌بایست به‌موجب قانون تقسیم شوند. مثلاً وقتی که در آنتیوم[1] بر سر اجرای قانون نزاع برپا شد مهاجرانی به‌آنجا فرستادند و کشتزارها را در اختیار آنان نهادند. تیتوس لی‌ویوس در این باره عبارتی شایان توجه بکارمی‌برد. می‌نویسد: «در روم بدشواری کسی یافت‌می‌شد که به‌آنتیوم مهاجرت کند. مردم ترجیح می‌دادند که در شهر بمانند و کشتزارها را مطالبه کنند نه آنکه به‌آنتیوم بروند و کشتزارها را مالک شوند.»

بدین‌سان بی‌آرامی به‌خاطر این قانون زمانی دراز ادامه یافت تا اینکه رومیان آغاز کردند به‌اینکه سپاه خود را تا آخرین نقاط ایتالیا و حتی فراتر از آن بفرستند. پس از آن آرامش دوباره تا اندازه‌ای برقرار شد چون زمینهایی که از دشمن گرفته‌می‌شد به‌قدری با روم فاصله داشت که دور از چشم مردم بود و در نقاطی واقع بود که کشاورزی در آنها آسان نبود و بدین سبب مردم میلی به‌تملک آنها نداشتند. علاوه بر این رومیان در همهٔ موارد کشتزارهای دشمن را مصادره نمی‌کردند و اگر می‌کردند مهاجرانی برای آبادساختن آنها می‌فرستادند.

به‌عللی که برشمردم قانون تا زمان گراکوس[2]ها به‌موقع اجرا درنیامد؛ و وقتی هم که گراکوسها آن را دوباره زنده کردند آزادی روم بکلی از میان رفت: در این زمان که مخالفان قانون قدرت خود را مضاعف ساخته‌بودند آتش کینه میان مردم و مجلس سنا چنان شعله‌ور گردید که هر دو طرف دست به‌سلاح بردند و خون یکدیگر را ریختند. از دولت کاری ساخته‌نبود و هیچ یک از دو طرف هم امیدی به‌دولت نداشت و از این رو هر گروه بدین فکر افتاد که برای دفاع از

1. Antium

۲. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۴.

خود در برابر گروه دیگر رهبری انتخاب کند. در این هرج و مرج و بی‌نظمی، تودهٔ مردم به‌ماریوس[۱] روی‌آوردند و چهار بار او را به‌سمت کنسولی برگزیدند و فاصلهٔ میان دوره‌های کنسولی او چنان کوتاه بود که او توانست سه‌بار دیگر هم منصب کنسولی را بچنگ‌آورد. اشراف چاره‌ای ندیدند جز اینکه سولا[۲] را به‌رهبری خوب خود بگزینند. اغتشاش به‌جنگ داخلی انجامید و پس از خونریزیهای فراوان که در طی آن چیرگی گاه با این گروه بود و گاه با آن گروه، اشراف غالب آمدند. در زمان سزار و پومپه‌یوس کشمکش ازسرگرفته‌شد؛ سزار در رأس حزب ماریوس قرارگرفت و پومپه‌یوس در رأس حزب سولا؛ در جنگ داخلی سزار پیروز گردید و نخستین‌جبار روم شد و از آن پس روم هرگز دیگر نتوانست آزادی خود را بدست‌آورد. آغاز و انجام قانون کشتزارها چنین بود که باز نمودم.

در جای دیگر گفته‌ام که دشمنی میان سناتورها و تودهٔ مردم آزادی روم را حفظ کرد چون قوانینی از آن به‌نفع آزادی نشأت گرفتند. گرچه ماجرای قانون کشتزارها با آن سخن متناقض می‌نماید ولی من از عقیدهٔ خود برنمی‌گردم زیرا که جاه‌طلبی اشراف در جوامع چنان پرزور است که اگر با وسایل گوناگون از آن جلوگیری نشود جامعه را تباه می‌کند. کشمکش بر سر قانون کشتزارها سیصد سال ادامه یافت تا سرانجام روم را به‌تباهی کشاند. ولی اگر تودهٔ مردم به‌وسیلهٔ این قانون و خواستهای متعدد دیگر به‌جاه‌طلبی اشراف لگام نمی‌زدند روم زودتر از آن از آزادی محروم می‌شد. از اینجا پیداست که مردمان به‌ملک و مال بمراتب بیشتر ارج می‌نهند تا به‌اشرافیت و افتخار. هر وقت که میان تودهٔ مردم و اشراف روم بر سر اشغال مناصب افتخارآمیز اختلاف پیش می‌آمد اشراف مقاومت زیادی نشان‌نمی‌دادند ولی همین که نزاع بر سر ملک و مال درگرفت اشراف با چنان سماجتی ایستادگی کردند که مردم برای دستیابی به‌خواستهٔ خود به‌وسایل غیرعادی توسل جستند. عامل اصلی بلایی که بر سر روم فرودآمد گراکوسها بودند که حسن نیتشان بسیار بیشتر از خردمندیشان بود: کسی که می‌خواهد نزاعی ریشه‌دار را در جامعه‌ای جمهوری از میان بردارد و بدین منظور به‌قانونی توسل می‌جوید که به‌گذشته‌ای بسیار دور عطف می‌شود، عملی دور از خرد مرتکب می‌گردد. چنانکه پیشتر بشرح باز نموده‌ام،[۳] کسی که به‌این گونه اعمال دست‌می‌یازد، شرّ را تقویت می‌کند و اثربخشیش را سرعت می‌بخشد در حالی که اگر صبر کند، شرّ دیرتر اثر می‌بخشد یا پیش از آنکه به‌بالاترین درجهٔ شدت برسد با گذشت زمان به‌خودی خود از میان می‌رود.

---

۱. Marius ماریوس هفت بار کنسول شد؛ فرمانده لایقی بود ولی در سیاست کفایتی از خود نشان‌نداد. ــ م.

۲. Sulla نویسندگان تاریخ روم دو داوری متضاد دربارهٔ سولا دارند، بعضی او را جانوری خون‌آشام می‌نامند و بعضی دیگر سیاستمداری درجهٔ اول. ــ م.

۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۳ . ــ م.

۳۸ جمهوری‌های آزاد در تصمیم‌گیری ناتوانند

و اگر تصمیمی هم بگیرند از سر ناچاری است نه با ارادهٔ آزاد.

با بروز بیماری طاعون در روم اقوام وولس و اکویی فکر کردند وقت آن رسیده‌است که روم را ازپای‌درآورند. هر دو قوم سپاهی نیرومند گردآوردند و به‌دو قبیلهٔ لاتین[1] و هرنیس[2] که تابع روم بودند حمله کردند و آن دو قبیله چاره ندیدند جز اینکه به‌روم روی‌آورند و برای دفاع از خویش از آن یاری بجویند. رومیان به‌سبب شیوع بیماری در تنگنا افتاده‌بودند و پاسخ دادند که روم نمی‌تواند به‌یاری ایشان بشتابد و ایشان باید با جنگ‌افزارهای خویش از خود دفاع کنند. از اینجا می‌توان به‌خردمندی و بلندنظری سنای روم پی‌برد. سیاست سنا این بود که در همهٔ اوضاع و احوال بر تصمیمات و اعمال متحدان روم حکومت کند، و با این همه شرم نمی‌کرد که در حال ضرورت راهی دیگر در پیش گیرد و تصمیمی بر خلاف سیاست کلی خود اتخاذ کند.

من از آن رو چنین می‌گویم که همان مجلس سنا پیشتر آن دو قبیله را ممنوع کرده‌بود از اینکه خود جنگ‌افزار بدست‌گیرند و از خویش دفاع کنند. سنای روم اگر چنان خردمند نبود بر خلاف شأن خود می‌دانست به‌آن قبایل اجازه دهد که دفاع از خویش را خود به‌عهده بگیرند. ولی سنا دربارهٔ امور همیشه چنان داوری می‌کرد که باید داوری کرد، و همواره کم‌ضررترین راهها را بهترین راهها می‌دانست. در واقعهٔ حاضر نیز نیک دریافته‌بود که ناتوانی روم به‌دفاع از متحدان و دادن اجازهٔ مسلح‌شدن و دفاع از خویش بدون یاری روم به‌آنان، شرّ است، ولی بدین واقعیت نیز آگاه بود که آن قبایل در هر حال به‌حکم ضرورت و از روی ناچاری جنگ‌افزار به‌دست خواهندگرفت و در برابر دشمنی که به‌ایشان هجوم آورده‌است از خود دفاع خواهندکرد. بدین ملاحظه سنا راهی موافق شرف و افتخار در پیش گرفت تا آن قبایل کاری را که به‌هر حال

---

1. Latin 2. Hernicians

می‌کردند با اجازهٔ سنا بکنند و به‌سبب سرپیچی اضطراری به‌سرپیچی اختیاری از فرمان سنا خونگیرند.

گرچه چنین می‌نماید که این صحیح‌ترین کاری است که هر دولت جمهوری باید بکند، ولی جمهوریهای بی‌تدبیر و ناتوان هرگز ندانسته‌اند که در این گونه موارد چه باید بکنند و عملی را که ضرورت به‌ایشان تحمیل می‌کند چگونه به‌شیوه‌ای افتخارآمیز بجاآورند. دوک والنتینو[1] شهر فاانتسا[2] را متصرف شده و بولونیا را به‌پذیرفتن شرایط خود مجبور ساخته‌بود و می‌خواست از راه توسکانا به‌رم بازگردد. بدین منظور پیکی به‌فلورانس فرستاد و اجازه خواست که با سپاه خود از آنجا عبور کند. اعضای دولت فلورانس شور کردند که در وضع حاضر چه باید بکنند ولی هیچ کدام به‌این نتیجه نرسید که باید اجازهٔ عبور داد. به‌عبارت دیگر، ایشان از سیاست روم پیروی نکردند. دوک لشکری نیرومند داشت و فلورانس تقریباً فاقد سپاه بود و نمی‌توانست از عبور او جلوگیری کند و بنا بر این راه شرافتمندانه این بود که بگذارد دوک با اجازهٔ دولت از فلورانس بگذرد نه با زور. نتیجه‌ای که دولت فلورانس از بی‌تصمیمی خود برد ننگ و شرم بود در حالی که با دادن اجازهٔ عبور می‌توانست از این ننگ برکنار بماند.

بزرگترین عیب جمهوریهای ضعیف ناتوانیشان در تصمیم‌گیری است، از این رو هر عملی را ضرورت به‌ایشان تحمیل می‌کند و اگر روزی از کار خویش نتیجه‌ای خوب بگیرند این نتیجه را ضرورت ببارمی‌آورد نه خردمندی خودشان. می‌خواهم دو مثال دیگر از زمان خود ما و رفتار شهر خودمان بیاورم. لویی دوازدهم شاه فرانسه پس از آنکه در سال ۱۵۰۰ دوباره به‌میلان دست‌یافت می‌خواست شهر پیزا[3] را هم بگیرد و تحویل فلورانس بدهد تا مبلغ پنجاه هزار دوکا را که دولت فلورانس در مقابل استرداد این شهر به‌او وعده داده‌بود وصول کند. لویی سپاه خود را تحت فرماندهی دو بومون[4] به‌پیزا فرستاد. این مرد فرانسوی بود ولی دولت فلورانس به‌او اعتماد فوق‌العاده داشت. سپاه و فرماندهش رهسپار منطقهٔ واقع در میان کاسینا[5] و پیزا شدند تا به‌باروهای پیزا حمله کنند و چند روزی در آنجا ماندند تا خود را برای حمله آماده سازند. نمایندگان پیزا به‌نزد بومون رفتند و گفتند آماده‌اند شهر را تسلیم سپاه فرانسه کنند به‌شرط اینکه بومون به‌نام شاه به‌ایشان وعده دهد که پیش از گذشتن چهار ماه شهر را تحویل فلورانس نخواهدداد. دولت فلورانس این پیشنهاد را نپذیرفت و در نتیجه بومون محاصره را ادامه داد و سرانجام مجبور شد به‌وضع افتضاح‌آمیزی دست از محاصره بردارد و عقب‌نشینی کند. دولت فلورانس پیشنهاد نمایندگان پیزا را تنها از آن رو رد کرد که به‌وعدهٔ شاه فرانسه اعتماد نداشت در حالی که به‌سبب ناتوانی در تصمیم‌گیری مجبور شده‌بود خود را بکلی در اختیار شاه بگذارد؛ و به‌علت عدم اعتماد به‌شاه غافل بود از اینکه شاه اگر پیزا را به‌تصرف خود درمی‌آورد بآسانی

1. Duke Valentino 2. Faenza 3. Pisa 4. de Beaumont 5. Cascina

می‌توانست آن را تسلیم فلورانس کند و اگر چنین نمی‌کرد پیمان‌شکنیش آشکار می‌شد، ولی چون به‌شهر دست‌نیافت به‌فلورانس فقط وعدهٔ تسلیم پیزا را داد و فلورانس ناچار شد این وعده را با پول بخرد. راه خردمندانه این بود که فلورانس تسلیم‌شدن پیزا را به‌بومون با هر شرطی بپذیرد؛ و تجربهٔ سال ۱۵۰۲ درستی این سخن را روشن ساخت:

وقتی که شهر آرتسو بر فلورانس طغیان کرد شاه فرانسه سپاهی به‌فرماندهی سینیور ایمبو[1] به‌یاری فلورانس فرستاد. ایمبو همین که به‌نزدیک آرتسو رسید شروع به‌مذاکره با ساکنان شهر کرد. اینان آماده بودند با شرایطی مشابه شرایط نمایندگان پیزا شهر را تسلیم کنند. فلورانس این بار هم پیشنهاد را رد کرد، و چون ایمبو چنین دید فهمید که دولت فلورانس قادر به‌تشخیص مصالح خود نیست و مذاکره را بی آنکه نمایندگان فلورانس را در آن دخالت دهد ادامه داد و پیمانی چنانکه خود صلاح می‌دید منعقد نمود و سپاهیانش را وارد شهر کرد و به‌فلورانسیان پیغام فرستاد که شما ابلهید و از امور دنیا خبر ندارید و اگر خواهان آرتسو هستید باید به‌شاه رجوع کنید و شاه هنگامی که سپاهش در آرتسو باشد آسانتر از وقتی می‌تواند شهر را به‌شما تحویل دهد که سپاهش در بیرون از شهر باشد. مردم فلورانس مدتی هر دشنامی را که به‌زبانشان آمد به‌ایمبو دادند تا سرانجام قانع شدند که اگر بومون نیز مانند ایمبو رفتار کرده‌بود پیزا هم مانند آرتسو بدستشان‌می‌افتاد.

اکنون به‌سخن پیشین خود بازمی‌گردم: جمهوریهای ضعیف فقط در صورتی تصمیمهای سودمند می‌گیرند که ضرورت ایشان را به‌تصمیم‌گیری مجبور کند زیرا تا هنگامی که هنوز تردیدی دربارهٔ امری دارند ضعفشان نمی‌گذارد تصمیمی قاطع بگیرند، و اگر زوری خارجی بر تردیدشان فائق نیاید تا ابد در حال تزلزل باقی‌می‌مانند.

1. Signor Imbault

۳۹ اقوام مختلف با حوادث مشابه رو به‌رو می‌شوند.

کسی که تاریخ گذشته و حال را بدقت مطالعه کند می‌بیند که همهٔ کشورها و همهٔ اقوام همیشه امیال و آرزوهای مشابه دارند و دچار هیجانهای مشابه می‌گردند؛ و از این رو با بررسی دقیق رویدادهای گذشته بآسانی می‌توان آنچه را به‌احتمال قوی در آینده در کشوری روی‌خواهدداد پیش‌بینی کرد و از همان وسایلی که گذشتگان بکاربرده‌اند سود جست، و اگر به‌وسیله‌ای که آنان بکاربرده‌اند نتوان دست‌یافت با توجه به‌مشابهت رویدادها در جست و جوی وسایل تازه برآمد. ولی چون بیشتر خوانندگان تاریخ از تأمل در این نکته‌ها غفلت می‌ورزند یا آنها را بدرستی نمی‌فهمند یا اگر بفهمند زمامداران کشورها اعتنایی به‌آن مطالب نمی‌کنند، در نتیجه در همهٔ زمانها همهٔ کشورها دچار دشواریهای مشابه می‌گردند.

فلورانس چون در سال ۱۴۹۴ بخشهایی از قلمرو خود از قبیل پیزا و چند شهر دیگر را ازدست‌داد مجبور شد با دولتهایی که آن شهرها را اشغال کرده‌بودند بجنگد؛ و چون دولتهای اشغال‌کننده قوی بودند فلورانس ناچار گردید مبالغ هنگفت هزینهٔ جنگ کند بی آنکه نتیجه‌ای بگیرد. هزینهٔ هنگفت اقتضا می‌کرد که از مردم مالیات هنگفت گرفته‌شود و مالیات سنگین سبب شد که مردم زبان به‌شکوه بگشایند. چون رهبری جنگ را شورایی از ده شهروند به‌عهده داشت که «شورای ده‌نفری جنگ» نامیده‌می‌شد مردم شروع به‌شکایت از ایشان کردند چنانکه گویی ایشان سبب بروز جنگ و هزینه‌های سنگین بوده‌اند، و گمان بردند که اگر آن شورا از میان برود جنگ پایان خواهدپذیرفت. از این رو چون وقت انتخاب جدید فرارسید مردم جانشینی برای آن ده تن برنگزیدند و شورا منحل شد و وظایفش به‌سینیوریا[1] [شورای حکومتی شهر] واگذار گردید. این جریان برای فلورانس زیانی بزرگ ببارآورد زیرا نه تنها جنگ تمام نشد بلکه به‌علت فقدان آن ده مرد که جنگ را با خردمندی و زیرکی رهبری کرده‌بودند

1. Signoria

چنان بی‌سروسامانیی پیدا شد که علاوه بر پیزا، شهر آرتسو و چند نقطهٔ دیگر نیز ازدست‌رفت. در این هنگام مردم به‌اشتباه خود پی‌بردند و دریافتند که علت بیماری، تب بوده‌است نه طبیب، و «شورای ده‌نفری» را دوباره برقرارساختند.[۱]

همین گونه ناخرسندی را رومیان نسبت به‌کنسولها پیدا کردند. مردم چون دیدند که جنگ در پی جنگ پیش می‌آید و هرگز آرامش روی‌نمی‌نماید درنیافتند که علت جنگها جاه‌طلبی همسایگان روم است بلکه پنداشتند اشراف جاه‌طلب چون نمی‌توانند مردمان را که در داخل شهر تحت حمایت تریبونها قراردارند خاموش نگاه‌دارند ایشان را زیر فرمان کنسولها به‌بیرون از شهر می‌فرستند تا در جایی که هیچ کس نمی‌تواند به‌فریاد ایشان برسد زیر فشار قراردهند؛ و از این رو بر آن شدند که یا مقام کنسولی را اصلاً حذف کنند و یا اختیارات کنسولها را چنان محدود سازند که نه در داخل شهر بر مردم حکومت داشته‌باشند و نه در خارج. نخستین کسی که کوشید قانونی بدین منظور بتصویب‌برساند یکی از تریبونها به‌نام ترنتیلوس بود. او پیشنهاد کرد شورایی از پنج مرد انتخاب شود که اختیارات کنسولها را بررسی کند و محدود سازد. اشراف از این پیشنهاد سخت بخشم‌آمدند زیرا معتقد شدند که با این وضع ابهت دولت چنان تنزل می‌یابد که هیچ گونه اعتباری برای دولت در کشور باقی‌نمی‌ماند. با این همه تریبونها آن قدر سماجت ورزیدند تا عنوان «کنسول» از میان برداشته‌شد و مردم پس از کوششها و آزمایشهای دیگر چون از عنوان کنسول بیش از اختیارات کنسول نفرت داشتند سرانجام بر آن شدند که به‌جای کنسولها تریبونهایی با اختیارات کنسول انتخاب کنند. زمانی دراز بدین‌سان سپری شد تا مردم به‌اشتباه خود آگاه گردیدند و دوباره مقام کنسولی را برقرارساختند همان گونه که مردم فلورانس به«شورای ده‌نفری جنگ» بازگشتند.

۱. ماکیاولی مدتی منشی این شورا بود. ـ م.

۴۰

برقراری «شورای ده‌نفری» در روم و آنچه در این باره شایان توجه است. در ضمن بررسی این موضوع، علاوه بر ذکر مطالب مختلف، باز خواهم‌نمود که چگونه واقعه‌ای واحد می‌تواند جامعه‌ای را رهایی بخشد یا به‌تباهی کشد.

چون می‌خواهم وقایعی را که نتیجهٔ برقراری «شورای ده‌نفری»[1] در روم بودند یکایک شرح دهم گمان می‌کنم بیجا نخواهدبود اگر نخست همهٔ آنچه را بر اثر ایجاد این نهاد روی‌داد بازنمایم و آنگاه دربارهٔ نکته‌های شایان توجه آن بحث کنم. بسیاری از این نکته‌ها، هم برای کسانی درخور تأمل‌اند که می‌خواهند آزادی جامعه را حفظ کنند و هم برای آنان که قصد دارند آزادی جامعه را از میان بردارند. در اثنای این بررسی، هم اشتباههایی روشن خواهدشد که مجلس سنا و مردم روم به‌زیان آزادی مرتکب شدند، و هم خطاهایی که از آپیوس، رئیس «شورای ده‌نفری» که قصد داشت حکومت جباری در روم مستقر سازد، به‌ضرر حکومت جباری سرزد.

پس از کشمکشهای بسیاری که در روم میان تودهٔ مردم و اشراف به‌خاطر وضع قوانینی برای استوارساختن آزادی جامعه روی‌داد، سرانجام هر دو طرف موافقت کردند اسپوریوس پوستومیوس[2] و دو تن دیگر از شهروندان را برای بررسی قوانین سولون به‌آتن بفرستند تا شاید بتوان قوانین مورد نیاز را به‌تقلید از آنها تنظیم کرد. پس از بازگشت آن سه تن رومیان بر آن شدند که هیأتی را انتخاب کنند تا آن قوانین را بررسی نمایند و قوانینی برای روم بنویسند؛ و ده تن از شهروندان، از جمله آپیوس کلاودیوس[3] را که مردی تیزبین و کاردان بود بدین منظور برگزیدند؛ و برای اینکه اینان بتوانند قوانین را بدون نظارت مراجع دولتی وضع کنند همهٔ مناصب و مقامات دولتی مخصوصاً تریبونها و کنسولها، و حتی رسم مراجعه به‌آراءِ عمومی را،

1. Decemvir 2. Spurius Postumius 3. Appius. Claudius

تعطیل کردند به‌طوری که «شورای ده‌نفری» از همهٔ جهات حاکم مطلق روم گردید. آپیوس کلاودیوس با استفاده از حسن نظری که مردمان به‌او داشتند اختیارات همهٔ همکارانش را در چنگ خود گردآورد. این مرد با رفتار خود چنان محبوبیتی در میان مردم کسب کرده‌بود که همه تعجب می‌کردند که او که تا چندی پیش دشمن ستمگر مردم تلقی می‌شد چگونه توانسته‌است طبیعت و شیوهٔ فکر خود را دگرگون سازد.

مردان ده‌گانه رفتاری بسیار معتدل در پیش گرفتند، و فقط ده شاطر[1] (لیکتور) انتخاب کردند تا در راه پیشاپیش رئیس شورا بروند؛ و با اینکه اختیار مطلق داشتند، شهروندی را که مرتکب قتل شده‌بود به‌حضور مردم فراخواندند تا حکم مجازاتش را مردم صادر کنند. قوانین خود را روی ده لوح نوشتند و در معرض ملاحظهٔ عموم قراردادند تا هر کسی بتواند بخواند و نظر خود را دربارهٔ آنها بگوید و بدین‌سان از نقایص آنها باخبر شوند و پیش از تصویب اصلاح کنند. در این اثنا آپیوس در شهر شایع ساخت که اگر به‌آن ده لوح دو لوح دیگر افزوده‌شود قانون کاملتر خواهدبود. این شایعه مردم را بر آن داشت که «شورای ده‌نفری» را برای یک سال دیگر انتخاب کنند چون در این صورت اولاً انتخاب کنسول لازم نبود و در ثانی نیازی به‌وجود تریبونها هم وجود نداشت چون خود مردم، چنانکه گفته‌شد، مستقیماً دربارهٔ قوانین داوری می‌توانستندکرد. همین که تصمیم به‌انتخاب مردان ده‌گانه برای بار دوم گرفته‌شد همهٔ اشراف به‌جنب و جوش افتادند تا این مقام افتخارآمیز را بچنگ‌آورند. آپیوس یکی از نخستین کسانی بود که خود را نامزد این مقام نمود و هنگامی که از مردم تقاضا می‌کرد او را انتخاب کنند چنان ادب و مهربانی و دلجویی نسبت به‌مردم نشان‌داد که سوءِ ظن همکاران خود را برانگیخت چون باور نمی‌توانستندکرد که مردی بدان مغروری و گستاخی چنان مؤدب و مهربان باشد، و چون می‌ترسیدند با او آشکارا مقابله کنند دست به‌نیرنگ زدند، و به‌او با اینکه جوانتر از همه بود اختیار دادند نامزدهای «شورای ده‌نفری» آینده را به‌مردم پیشنهاد کند، و چون در روم نامزدساختن خود بر خلاف عادت و ناپسند بود، اندیشیدند او با توجه به‌این رسم خود را نامزد نخواهدکرد، ولی [به‌قول تیتوس لی‌ویوس] «او این محظور را به‌فرصتی برای خویش مبدل ساخت» و نام خود را پیش از همهٔ نامزدهای دیگر ذکر کرد و همهٔ اشراف را حیرت‌زده و متنفر ساخت، و پس از خود نه تن دیگر را به‌دلخواه خویش پیشنهاد نمود. انتخاب شورا برای دومین سال، اشراف و مردم را به‌اشتباهشان آگاه ساخت زیرا بی‌درنگ پس از انتخاب، آپیوس نقاب از چهره برداشت و در طی چند روز شیوهٔ فکر خود را به‌همکارانش سرایت داد و برای ترساندن مردم و سنا به‌جای دوازده شاطر صد و بیست شاطر بکارگرفت.

چند روزی ترس بر سراسر شهر مستولی بود و چیزی نگذشت که مردان ده‌گانه

---

۱. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۲۵ ــ م.

بی‌اعتنایی به‌مجلس سنا و زورگویی به‌مردم را آغاز کردند، و اگر کسی از یکی از آنان ستم می‌دید و به‌دیگری شکایت می‌برد با رفتاری خشن‌تر مواجه می‌گردید. تودهٔ مردم اشتباه خود را دریافتند و روی به‌اشراف آوردند «بدین امید که از گروهی یاری بیابند که پیشتر، از ترس اینکه به‌دست آن گروه به‌بندگی بیفتند، جمهوری را به‌آن روز انداخته‌بودند.»[1] ولی اشراف از خدا می‌خواستند که مردم محنت‌زده باشند تا به‌علت بیزاری از حکام کنونی خواستار انتخاب کنسولها شوند. چیزی به‌پایان سال نمانده‌بود. دو لوح قانون آماده بود ولی هنوز به‌مردم عرضه نشده‌بود، و مردان ده‌گانه این وضع را بهانهٔ تمدید مدت مأموریت خود ساختند و برای اینکه در مقام خود باقی‌بمانند به‌زور توسل جستند و از جوانان خانواده‌های اشرافی جاندارانی برای خود انتخاب کردند و برای جلب آنان دارایی محکومان را مصادره کردند و به‌ایشان بخشیدند و «جوانان که این هدیه‌ها فاسدشان کرده‌بود لگام‌گسیختگی خود را بر آزادی عموم ترجیح دادند.»

در این زمان اقوام سابینی و وولس به‌روم اعلام جنگ کردند و مردان ده‌گانه به‌ترس افتادند و به‌ناتوانی حکومت خود واقف گردیدند چون بدون مجلس سنا جنگ نمی‌توانستندکرد، ولی می‌ترسیدند که اگر سنا را دعوت کنند حکومتشان در خطر بیفتد. سرانجام چاره‌ای جز فراخوانی سنا ندیدند و همین که اعضای سنا گردآمدند بیشترشان، مخصوصاً لوسیوس والریوس[2] و مارکوس هوراتیوس[3] بر گستاخی مردان ده‌گانه بسختی اعتراض کردند، و اگر سنا به‌علت بدخواهی نسبت به‌تودهٔ مردم از اِعمال قدرت خودداری نمی‌کرد حکومت ایشان بپایان‌می‌رسید. ولی سنا می‌ترسید که اگر مردان ده‌گانه به‌اختیار خود از مقام خویش کناره بگیرند مردم دوباره تریبونها را انتخاب کنند. به‌هر حال تصمیم به‌جنگ گرفته‌شد و دو سپاه، هر یک تحت فرماندهی چند تن از مردان ده‌گانه روانهٔ میدان نبرد شدند. آپیوس به‌عنوان مدیر دولت در شهر ماند و عاشق ورجینیا[4] دختر ورجینیوس[5] شد و چون خواست آن دختر را بزور برباید، ورجینیوس دختر خویش را با خنجر کشت تا به‌دست آپیوس نیفتد. این واقعه شورشی در شهر و سپاه برانگیخت و سپاهیان همراه مردمانی که در شهر مانده‌بودند به‌بالای کوه مقدس رفتند و چندان در آنجا ماندند تا مردان ده‌گانه از مقام خود کناره گرفتند و کنسولها و تریبونها انتخاب شدند و رومیان آزادی خود را بازیافتند.

دربارهٔ وقایعی که شرح دادم چند نکتهٔ گفتنی هست: حکومت جباری در روم از عللی نشأت گرفت که مایهٔ پیدایش استبداد در بیشتر جمهوریها است: افراط تودهٔ مردم در آزادی‌طلبی و حرص اشراف به‌حکومت. آنجا که آن دو گروه نتوانند در تأمین آزادی از راه قانون به‌توافق برسند، و این یا آن گروه همهٔ نفوذ خود را به‌نفع یک مرد بکاراندازد، نتیجهٔ طبیعی این

---

۱. همهٔ عباراتی که در این کتاب در داخل « » آمده‌اند نقل قولهایی هستند از تاریخ روم نوشتهٔ تیتوس لی‌ویوس. ـ م.

2. Lucius Valerius 3. Marcus Horatius 4. Verginia 5. Verginius

وضع حکومت جباری است. در روم تودهٔ مردم و اشراف توافق کردند که مردان ده‌گانه را انتخاب کنند و به‌ایشان اختیارات فوق‌العاده بدهند. اما این توافق از آن رو پدیدآمد که گروهی می‌خواست کنسولها را از میان بردارد و گروه دیگر اصرار داشت که تریبونها از کار برکنار گردند. پس از انتخاب مردان ده‌گانه تودهٔ مردم در این پندار که آپیوس نیکخواه مردم شده‌است و به‌اشراف لگام خواهدزد از او حمایت کردند.

اگر ملتی مرتکب این اشتباه شود که زمام قدرت را به‌مردی بسپارد بدین امید که او کسانی را که مردم از آنان بیزارند ازپای‌درخواهدآورد، آن مرد اگر زیرک باشد بزودی فرمانروای جبار آن ملت می‌گردد: نخست می‌کوشد با استفاده از حسن نظر ملت اشراف را از میان بردارد و پس از آنکه در اجرای این نقشه کامیاب شد به‌گردن ملت سوار می‌شود؛ و ملت آنگاه به‌اشتباه خود آگاه می‌شود که خود را در زنجیر بندگی می‌بیند، و درمی‌یابد کسی نمانده‌است که به‌او پناه دهد. همهٔ کسانی که در کشورهای آزاد حکومت جباری برقرار ساخته‌اند، این راه را رفته‌اند. اگر آپیوس نیز این راه را در پیش می‌گرفت حکومت جباریش دوام بیشتر می‌یافت و به‌آن زودی بپایان‌نمی‌رسید. ولی او در جهت مخالف این راه گام نهاد. عمل ابلهانهٔ او این بود که برای اینکه مهار قدرت را در دست خود نگاه‌دارد دشمن کسانی شد که قدرت را به‌او بخشیده‌بودند و می‌توانستند او را در اریکهٔ قدرت نگاه‌دارند؛ و در عین حال می‌خواست با کسانی دوستی گزیند که هیچ نقشی در رساندن او به‌قدرت نداشتند و نمی‌توانستند در حفظ قدرت به‌او یاری کنند. دوستان خویش را ازدست‌داد و دوستی کسانی را جست که هرگز دوست او نمی‌توانستندشد: زیرا گرچه همهٔ اشراف در طلب حکومت مطلقه‌اند ولی آن بخش اشراف که دست به‌حکومت نمی‌تواندیافت همیشه دشمن فرمانروای مطلق است. مردی چون آپیوس هرگز نمی‌تواند تمامی گروه اشراف را هواخواه خود سازد چون حرص مال و جاه‌طلبی اشراف مرزی ندارد و او ممکن نیست آن قدر مال و جاه در اختیار داشته‌باشد که بتواند همهٔ اشراف را راضی کند. بزرگترین و آشکارترین اشتباه آپیوس این بود که به‌مردم پشت کرد و روی به‌اشراف آورد. این رفتار از آن رو اشتباهی بزرگ بود که، علاوه بر آنچه گفتم، کسی که می‌خواهد با زور حکومت کند باید قویتر از محکومان باشد، و به‌همین سبب جبارانی که تودهٔ مردم پشتیبان و اشراف دشمن ایشانند، از مصونیت بیشتری برخوردارند زیرا که حکومت نامشروع ایشان حامیی قویتر از حکومت جبارانی دارد که مردم دشمن ایشانند و اشراف پشتیبان ایشان. فرمانروای جبار با پشتیبانی مردم بآسانی می‌تواند مهار قدرت را در چنگ نگاه‌دارد. مثلاً نابیس[1] هنگامی که سراسر یونان و روم به‌او حمله کردند به‌یاری تودهٔ مردم توانست مقام خود را حفظ کند: پس از آنکه عدهٔ اندکی از اشراف را با خود همداستان ساخت به‌یاری تودهٔ مردم از خود دفاع کرد در

۱. Nabis (جبار اسپارت ۲۰۷ تا ۱۹۲ ق.م.). ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

حالی که اگر تودهٔ مردم بدخواهش بودند هرگز کامیاب نمی‌شد.

اما جباری که در داخل کشور دوستان اندکی دارد نمی‌تواند با نیروی جنگی خویش قدرت خود را نگاه‌دارد، بلکه باید محافظانی دیگر بجوید. محافظان را از سه راه می‌توانديافت: یکی آنکه جانداران بیگانه به‌خدمت بگیرد؛ دوم آنکه سربازان خود را به‌جای تودهٔ مردم شهر از میان روستاییان گردآورد؛ و راه سوم این است که برای حفظ قدرت خود با همسایگان نیرومند پیمان ببندد.

جباری که از این وسایل با دقت کامل استفاده کند، هر چند تودهٔ مردم دشمنش باشند تا حدی می‌تواند قدرت خود را نگاه‌دارد. ولی آپیوس نمی‌توانست از روستاها سرباز بگیرد چون در روم شهر و روستا یکی بود؛ از وسایل دیگر هم ندانست چگونه باید استفاده کرد و در نتیجه در گامهای اول ازپای‌درآمد.

سنا و تودهٔ مردم روم نیز در انتخاب «شورای ده‌نفری» اشتباهی بزرگ مرتکب شدند. پیشتر، هنگام بحث دربارهٔ نهاد دیکتاتوری، گفتم[1] که شخص یا مقامی دولتی که به‌خواست خود قدرت را بچنگ‌بگیرد برای آزادی جامعه زیانبار است نه شخص یا مقامی که مردم قدرت را به‌دستش بسپارند؛ ولی مردم نیز وقتی که مقامی دولتی تأسیس می‌کنند باید پیش‌بینیهای لازم را بعمل‌آورند تا آن مقام نتواند به‌اعمال جنایتکارانه دست‌بزند. سنا و مردم روم به‌جای اینکه ناظری بر اعضای «شورای ده‌نفری» بگمارند تا پای از دایرهٔ وظایفشان بیرون ننهند، همهٔ مقاماتی را که ناظر ایشان می‌توانستندبود از میان برداشتند و «شورای ده‌نفری» را به‌صورت یگانه مرجع صلاحیتدار درآوردند: چون سنا، چنانکه گفتم، می‌خواست تریبونها از میان بروند و مردم حریص بودند به‌اینکه کنسولها حذف شوند؛ و این حرص هر دو طرف را چنان کور کرد که هر دو با هم، مقدمات آشفتگی روم را فراهم‌آوردند. آدمیان، چنانکه شاه فردیناند[2] گفته‌است، مانند پرندگان شکاری کوچک رفتار می‌کنند بدین معنی که طعمهٔ طبیعی خود را با چنان حرصی دنبال می‌کنند که پرندهٔ بزرگتری را که بر بالای سرشان چرخ می‌زند تا خود آنها را به‌چنگال بگیرد، نمی‌بینند.

این فصل، چنانکه در آغاز آن گفتم، نشان‌می‌دهد که رومیان وقتی که می‌خواستند آزادی خود را نجات دهند، در دام چه اشتباهی افتادند و آپیوس که می‌خواست جبار روم شود به‌سبب کدام خطاها ناکام ماند.

---

۱. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۴ . ــ م.

۲. شاه اسپانیا ۱۴۷۹ تا ۱۵۱۶ . ــ م.

۴۱ انتقال یکباره از فروتنی به‌غرور و از مهربانی به‌ستمگری دور از عقل و بی‌فایده است.

آپیوس در حال کوشش برای حفظ قدرت جباری، اشتباهات متعدد مرتکب شد و یکی از مهمترین آنها این بود که رفتار خود را یکباره دگرگون ساخت. در اینکه برای فریفتن تودهٔ مردم خود را دوست و نیکخواه توده نشان‌داد، تیزهوشی خود را خوب بکاربرد؛ همچنین در انتخاب وسیله‌ای برای گزینش مجدد مردان ده‌گانه، و نامزدساختن گستاخانهٔ خود بر خلاف انتظار اشراف، و پیشنهادکردن نه تن دیگر که برای نقشهٔ خود مناسب می‌دید، از زیرکی خویش خوب استفاده کرد. اما اشتباهش اینجا بود که طبیعت خویش را یکباره تغییر داد: پیشتر خود را دوست و هواخواه تودهٔ مردم نشان‌داده‌بود و یکباره دشمن مردم شد، و مهربانی خود را یکباره به‌غرور و گستاخی مبدل ساخت؛ پیشتر همیشه در دسترس مردم بود ولی یکباره خود را دور از دسترس همه قرارداد؛ و همهٔ این تغییرات در او با چنان سرعتی صورت گرفت که هیچ عذری برایش باقی‌نماند و بدی سیرتش بر همه نمایان گردید. کسی که مدتی نیک و مهربان نمودار شده‌است اگر بخواهد برای رسیدن به‌هدفی سختگیری پیشه کند باید این کار را بتدریج انجام‌دهد و پیش از آنکه به‌سبب تغییر رفتارش دوستان قدیم را ازدست‌دهد دوستان تازهٔ فراوان گردآورد تا به‌قدرتش آسیب نرسد، وگرنه نیرنگش آشکار می‌شود و بی‌دوست می‌ماند و ازپای‌درمی‌آید.

۴۲ آدمیان را چه‌آسان می‌توان فاسد ساخت.

به‌مناسبت بحث دربارهٔ «شورای ده‌نفری» این نکته نیز گفتنی است که آدمیان بآسانی تن به‌فساد درمی‌دهند و امیالی بر خلاف طبیعتشان می‌یابند حتی آنان که استعداد نیکو دارند و نیک بارآمده‌اند. بیادبیاوریم که جوانانی که آپیوس از میان اشراف برگزیده و پیرو خود ساخته‌بود چگونه برای نفعی کوچک که از او می‌بردند با حکومت جباری انس یافتند؛ و چگونه کوینتوس فابیوس، مردی لایق و برجسته، که در دورهٔ دوم برای عضویت «شورای ده‌نفری» انتخاب شد از سر جاه‌طلبی فریب نیرنگ آپیوس را خورد و عادات بد را جانشین عادات نیک خود ساخت و همانند آپیوس گردید. قانونگذاران جمهوریها و کشورهای پادشاهی باید با توجه بدین واقعیت شهوات مردمان را لگام بزنند و امید رهایی از مجازات در صورت ارتکاب جرم را از ایشان سلب کنند.

۴۳ تنها مردانی که برای عزت و افتخار می‌جنگند

سربازانی خوب و شایان اعتمادند.

از بحث پیشین می‌توان دریافت که چه فرق بزرگی هست میان سپاهی راضی و خرسند که برای عزت و افتخار خود می‌جنگد و سپاهی ناخرسند که تنها برای ارضای جاه‌طلبی شخصی دیگر نبرد می‌کند. لشکر روم تحت فرمان کنسولها تقریباً در همهٔ نبردها پیروز می‌شد ولی در دورهٔ حکومت «شورای ده‌نفری» همیشه شکست‌می‌خورد. از این مثال به‌یکی از علل بی‌فایدگی سربازان مزدور پی می‌توانی‌برد: میان تو و آنان هیچ پیوندی وجود ندارد جز مزدی ناچیز که به‌ایشان می‌پردازی؛ و این مزد به‌هیچ روی کافی نیست برای اینکه آنان را با رشتهٔ دوستی چنان با تو بپیوندد که نسبت به‌تو وفادار بمانند و آماده باشند که برای تو بمیرند. اگر سپاه به‌کسی که برای او می‌جنگد چنان دلبستگی نداشته‌باشد که هواخواه او شود، ممکن نیست چنان دلیر باشد که حتی در برابر دشمنی قویتر از خود پایداری کند. این محبت و فداکاری تنها در میان رعایای خود زمامدار پیدا می‌تواندشد، و از این رو کسی که می‌خواهد در رأس قدرت بماند و کشوری جمهوری یا پادشاهی را محفوظ نگاه‌دارد چاره ندارد جز اینکه لشکریان را از میان رعایای خود انتخاب کند؛ و همهٔ زمامدارانی که در میدان نبرد پیروز شده‌اند چنین کرده‌اند. سپاه روم در زمان فرمانروایی «شورای ده‌نفری» همان دلیری پیشین را داشت ولی روحیهٔ خوب پیشین را نداشت، و از این رو به‌پیروزیهای پیشین دست‌نمی‌یافت. اما همین که آن شورا برافتاد و لشکریان به‌عنوان مردان آزاد جنگیدن آغاز کردند، آن روحیهٔ پیشین را بازیافتند و لشکرکشی‌ها را به‌همان خوبی بپایان رساندند که پیشتر عادتشان بود.

۴۴ از تودهٔ بی‌رهبر هیچ کار برنمی‌آید. مرد نباید تهدید کند پیش از آنکه قدرت عمل بدست‌آورد.

به‌سبب واقعهٔ ورجینیا[1] تودهٔ مردم شهر رم سلاح برداشته و در بالای کوه مقدس گردآمده‌بودند. مجلس سنا نماینده‌ای فرستاد تا بپرسد که با اجازهٔ کدام مقام به‌فرمانده خود پشت‌کرده و به‌بالای کوه رفته‌اند. سنا دارای چنان اهمیت و اعتباری بود که مردم چون رهبری نداشتند جرأت نکردند پاسخ بدهند. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد: «چنان نبود که پاسخی نداشته‌باشند ولی کسی نبود که به‌جای ایشان پاسخ دهد.» این پیشامد نشان‌می‌دهد که تودهٔ بی‌رهبر به‌هیچ کار توانا نیست. ورجینیوس[2] این دشواری را دریافت و به‌توصیهٔ او مردم بیست تن را به‌عنوان تریبون سپاه برگزیدند که ریاست توده را به‌عهده گیرند و از طرف تودهٔ مردم به‌سنا پاسخ دهند و با سنا مذاکره کنند. تریبونها تقاضا کردند والریوس و هوراتیوس، هر دو عضو سنا، به‌نزد ایشان فرستاده‌شوند تا خواستهای خود را به‌آن دو مرد بگویند. آن دو سناتور آماده نبودند بروند مگر آنکه نخست اعضای شورای ده‌نفری از مقام خود کناره گیرند. چون چنین شد و سناتورها به‌بالای کوه رفتند مردم خواستهای خود را بدین شرح اعلام کردند: باید تریبونهای مردم انتخاب شوند؛ مأموران دولت نباید بدون موافقت مردم به‌مقام خود منصوب شوند؛ همهٔ اعضای شورای ده‌نفری به‌مردم تحویل داده‌شوند تا مردم ایشان را زنده بسوزانند. والریوس و هوراتیوس دو خواهش اول را پذیرفتند ولی از جهت خواهش سوم مردم را سرزنش کردند و گفتند «شما ستمگری را محکوم می‌کنید و خود می‌خواهید مرتکب ستم شوید»، سپس گفتند نامی از اعضای شورای ده‌نفری مبرید و صبر کنید تا ما قدرت و مرجعیت را به‌شما مردم بازگردانیم، آنگاه قدرت و فرصت کافی برای انتقام‌گیری خواهیدداشت.از اینجا بروشنی می‌توان‌دید چقدر ابلهانه و دور از احتیاط است که کسی چیزی را بخواهد و در عین حال از

---

۱ و ۲. ر.ک. کتاب اول، فصل ۴۰ . ـ م.

پیش بگوید می‌خواهم آن چیز را برای منظوری بد بکاربرم. مرد نباید نیت خود را از پیش آشکار سازد بلکه باید از همهٔ وسایل برای رسیدن به‌مقصود خود استفاده کند. کسی که از دیگری سلاحش را می‌خواهد لازم نیست بگوید می‌خواهم با آن سلاح تو را بکشم؛ پس از آنکه سلاح را بدست‌آورد می‌تواند قصد خود را عملی کند.

آوای بوف

کسی که قانون را زیر پا می‌نهد سرمشق بدی برای دیگران می‌شود خاصه اگر واضع قانون خود او باشد. برای زمامدار جامعه بسیار زیانبار است که هر روز عمل خلاف حق تازه‌ای مرتکب شود.

۴۵

پس از آنکه میان مردم روم و مجلس سنا توافق شد و قانون اساسی پیشین دوباره برقرار گردید، ورجینیوس، آپیوس را به‌پیشگاه مردم فراخواند تا پاسخگوی اعمال خود باشد. آپیوس به‌همراه گروهی از اشراف حاضر شد. ورجینیوس دستور داد او را به‌زندان بیفکنند. آپیوس به‌آواز بلند اعتراض کرد و خواستار آن شد که مردم دستور ورجینیوس را رسیدگی و در آن تجدیدنظر کنند. ورجینیوس گفت تو ارزش آن را نداری که حق تقاضای تجدیدنظر به‌تو داده‌شود چون تو خود حق تجدیدنظر را از مردم سلب کردی، و حق نداری از مردمانی که به‌ایشان اهانت کرده‌ای بخواهی که مدافع تو باشند. آپیوس گفت مردم نباید حق تقاضای تجدیدنظر را که خودشان با آن همه کوشش برقرار ساخته‌اند لغو کنند. با این همه او را به‌زندان افکندند و او یک روز پیش از روز داوری و صدور حکم، خود را کشت. گرچه آپیوس به‌سبب جنایاتش درخور همه گونه کیفر بود ولی زیرپانهادن قانون، مخصوصاً قانونی، که بتازگی وضع شده‌بود، با احترام به‌آزادی سازگار نبود. به‌عقیدهٔ من بدترین سرمشقی که به‌جامعه می‌توان‌داد این است که قانونی بنهند اما رعایتش نکنند، و بدتر از آن این است که خود قانونگذار قانون را بشکند.

در سال ۱۴۹۴ جمهوری فلورانس به‌توصیهٔ جیرولامو ساوونارولا، که نوشته‌هایش از دانایی و تجربه‌اندوزی و دلیریش حکایت می‌کنند، قانون اساسی را اصلاح کرد. از جملهٔ قوانینی که ساوونارولا برای تأمین امنیت شهروندان وضع کرد قانونی بود که به‌موجب آن کسی که

«شورای هشت‌نفری»[1] یا شورای حکومت شهر به جرم خیانت به‌دولت محکومش می‌کرد، حق داشت از مردم تقاضای تجدیدنظر کند. ساوونارولا این قانون را پس از بحثهای زیاد و تحمل دشواریهای فراوان بتصویب‌رساند. بر حسب اتفاق، اندکی پس از تصویب قانون، شورای حکومتی شهر پنج تن را به‌جرم ارتکاب جنایت نسبت به‌دولت به‌مرگ محکوم کرد. چون اینان خواستند تقاضای تجدید نظر کنند این اجازه به‌ایشان داده‌نشد و بدین‌سان قانون پایمال گردید. این پیشامد بیش از هر رویداد دیگر به‌اعتبار و نفوذ ساوونارولا آسیب رساند. زیرا که قانون تجدید نظر اگر مفید بود او می‌بایست آن را اجرا کند و اگر مفید نبود نمی‌بایست وضع کند. این امر مخصوصاً از این نظر شایان توجه بود که ساوونارولا در هیچ یک از وعظهای بسیاری که پس از آن کرد هرگز کسی را که آن قانون را شکسته‌بود نه محکوم کرد و نه معذور داشت چون نه می‌خواست عملی را که با منافعش سازگار بود محکوم کند و نه می‌توانست عذری برای آن بتراشد. این رفتار، جاه‌طلبی او را برملا ساخت و نام نیکش را بباد داد و زحمات فراوان برایش ببارآورد.

مطلب دیگر این است که دولتی که هر روز نسبت به‌این یا آن شهروند مرتکب بی‌عدالتی می‌شود و بدین‌سان شهروندان را بخشم‌می‌آورد و بی‌آرام می‌سازد، خود را در خطر می‌افکند چنانکه دولت روم پس از دورهٔ حکومت «شورای ده‌نفری» خود را در معرض خطر قرارداد. همهٔ اعضای شورای ده‌نفری و عده‌ای از شهروندان دیگر بتدریج و یکی پس از دیگری محاکمه شدند و محکوم گردیدند به‌طوری که همهٔ اشراف به‌ترس افتادند و گمان بردند که محکومیتها و اعدامها آن قدر ادامه خواهندداشت تا همهٔ اشراف از میان برداشته‌شوند، و نزدیک بود روم به‌بلایی بزرگ دچار آید تا اینکه مارکوس دویلیوس[2]، یکی از تریبونها، فرمانی صادر کرد که به‌موجب آن یک سال تمام هیچ کس حق نداشت بر شهروندی رومی اقامهٔ دعوی کند. این فرمان اشراف را آرام کرد. از اینجا می‌توان‌دید که چه قدر خطرناک است اگر دولتی جمهوری یا پادشاهی از طریق مجازات و اهانت پیاپی، مردم شهر را در حال ترس و نگرانی دائم نگاه‌دارد. برای دولت رفتاری خطرناکتر از این نمی‌توان تصور کرد، زیرا آنجا که شهروندان احساس ناایمنی کنند برای مصون‌ماندن از خطر به‌هر وسیله‌ای دست‌می‌یازند و روز به‌روز بر جسارتشان افزوده‌می‌شود و از کوشش برای براندازی دولت نمی‌هراسند. بنا بر این دولت باید یا هیچ کس را نیازارد و یا همهٔ مجازاتها را یکباره بعمل‌آورد و پس از آن مردم را راحت بگذارد تا از ترس برهند و به‌امنیت خود اعتماد بیابند.

---

۱. ر.ک. زیرنویس شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۵۰. ـ م.

2. Marcus Duilius

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۴۶ آدمیان از یک جاه‌طلبی به‌جاه‌طلبی دیگر می‌جهند؛ نخست می‌کوشند از حملهٔ دیگران مصون بمانند و پس از آن به‌فکر حمله به‌دیگران می‌افتند.

پس از آنکه مردم روم آزادی خود را دوباره بدست‌آوردند و موقعیت پیشین خود را بازیافتند و حتی با وضع قوانین متعدد بر قدرت و نفوذشان در ادارهٔ امور دولت افزوده شد، چنان می‌نمود که روم سرانجام آرام خواهدگرفت. ولی تجربه خلاف این را نشان‌داد زیرا هر روز منازعات و اختلافات تازه سربرداشتند. تیتوس لی‌ویوس این پدیدار را با نظری تیزبین نیک دریافته‌است و از این رو مناسب می‌بینم در اینجا عین سخنان او را بیاورم. می‌نویسد «همیشه در روم چنین بود که همین که مردم یا اشراف عاجز می‌شدند، غرور طرف دیگر افزایش می‌یافت؛ و چون مردم در مرزهای خود ساکت می‌ماندند اشراف جوان زبان به‌اهانت و دشنام می‌گشودند و تریبونها هم، چون خود را در معرض خطر می‌دیدند کاری نمی‌توانستندکرد. اشراف می‌دیدند که جوانانشان بیش از حد گستاخ شده‌اند ولی خوش داشتند که اگر بناست قانون شکسته‌شود این کار به‌دست خودشان انجام‌گیرد نه به‌دست مردم. بدین‌سان حرص آزادی بدانجا انجامید که هر طرف می‌کوشید آزادی هر چه بیشتری بدست‌آورد تا بتواند طرف دیگر را تحت فشار قراردهد. از اینجا این قاعده آشکار می‌شود که آدمیان در همان حال که در این فکرند که بتوانند بی‌ترس زندگی کنند، می‌کوشند هم‌نوعان خود را دچار ترس سازند و رنجی را که از خود دفع می‌کنند به‌دیگری وارد آورند چنانکه گویی آدمیان نمی‌توانندزیست بی آنکه دیگری را بیازارند یا از او آزار ببینند.» هم از اینجا می‌توان‌دید که دولتهای آزاد چگونه تباه می‌شوند، و چگونه آدمیان از یک جاه‌طلبی به‌جاه‌طلبی دیگر می‌جهند و چه قدر درست است سخنی که

سالوس[1] از زبان سزار می‌گوید: «همهٔ نمونه‌های بد از آغازهای خوب برمی‌آیند.»

چنانکه پیشتر گفتم، در کشورهای آزاد مردی که اغراض جاه‌طلبانه دارد نخست می‌کوشد که نه تنها از همشهریان خویش بلکه از مقامات دولتی نیز ایمن بماند و آسیبی نبیند. بدین منظور برای خود دوستانی از راههای شرافتمندانه گردمی‌آورد یعنی از این طریق که با خرج‌کردن پول به‌ایشان یاری می‌رساند یا از ایشان در برابر تجاوز قدرتمندان حمایت می‌کند. هیچ کس در این کار عیبی نمی‌بیند و تقریباً همه فریب می‌خورند و به‌فکر جلوگیری نمی‌افتند. اما چندی نمی‌گذرد که او بی آنکه مانعی سر راهش باشد چنان قدرتمند می‌شود که همشهریانش از او دچار ترس می‌شوند و مقامات دولتی هم با او به‌احتیاط رفتار می‌کنند. پس از آنکه بدین مرحله رسید هر کوششی برای لگام‌زدنش بسیار خطرناک می‌شود برای اینکه، چنانکه پیشتر بشرح بازنموده‌ام،[2] وقتی که شری در جامعه ریشه دواند کوشش برای رفع آن به‌وسیلهٔ زور خطری بزرگ به‌دنبال می‌آورد. سرانجام کار به‌جایی می‌رسد که مردم مجبور می‌شوند یا با قبول خطر انقلاب و تباهی کشور یکباره کمر به‌دفع او ببندند و یا سر به‌بندگی او فرودآورند مگر آنکه مرگ یا اتفاقی دیگر جامعه را از قید او برهاند. اگر قدرت او به‌حدی برسد که شهروندان از او و دوستانش بترسند، دیگر چیزی نمی‌گذرد که دادگاهها به‌دستور او حکم صادر می‌کنند و عدالت از جامعه رخت‌برمی‌بندد. بنا بر این در کشور آزاد باید نهادی وجود داشته‌باشد که نگذارد شهروندان در زیر نقاب نیکوکاری به‌اعمال جنایتکارانه دست‌بزنند و نفوذشان به‌حدی برسد که برای جامعه به‌جای سود زیان‌آور شوند. در این باره در جای دیگر توضیح بیشتر خواهم‌داد.[3]

۱. Sallus (تاریخ‌نویس رومی ۵۴ میلادی ـ ۳۴ ق.م. ـ م.
۲. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۳ . ـ م.
۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۵۳ . ـ م.

۴۷ آدمیان ممکن است در کلیات فریب بخورند ولی در جزئیات فریب نمی‌خورند.

چنانکه پیشتر گفته‌ام،[۱] تودهٔ مردم روم از عنوان کنسول منزجر بودند و می‌خواستند یا کنسولها از میان تودهٔ مردم انتخاب شوند و یا اختیارات کنسولها محدود گردد. اشراف برای قبول هیچ یک از این دو تقاضا آماده نبودند و از این رو به‌راهی میانه تن‌دردادند و پذیرفتند که چهار تریبون یا از میان مردم و یا از گروه اشراف انتخاب شوند و دارای اختیاراتی مشابه اختیارات کنسولها باشند. مردم به‌این قرار راضی شدند چون گمان کردند که بدین‌سان نهاد کنسولی از میان می‌رود و تودهٔ مردم در مهمترین مقامات دولتی سهیم می‌شوند. ولی وضعی عجیب پیش آمد چون وقتی که خواستند تریبونها را انتخاب کنند مردم با اینکه همهٔ آنان را از میان توده می‌توانستند برگزینند از اشراف انتخاب کردند. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید «نتیجهٔ این انتخاب به‌ما می‌آموزد که چگونه اندیشهٔ مردمان هنگام مجادله دربارهٔ افتخار و آزادی، غیر از آن است که پس از خاتمهٔ مجادله بی‌طرفانه داوری می‌کنند.»

وقتی که دربارهٔ علت این اختلاف می‌اندیشم بر من چنین می‌نماید که آدمیان در کلیات بیشتر اوقات به‌اشتباه می‌افتند ولی در جزئیات بندرت دچار اشتباه می‌شوند. به‌طور کلی تودهٔ مردم روم مقام کنسولی را حق خود می‌دانستند چون اکثریت ساکنان شهر را تشکیل می‌دادند و به‌هنگام جنگ سنگین‌ترین بار خطر را به‌دوش داشتند و به‌زور بازوی خود آزادی روم را حفظ می‌کردند تا شهر خود را به‌ذروهٔ افتخار و عظمت برسانند؛ و چون تقاضای خود را معقول می‌انگاشتند مصمم بودند که به‌هر قیمت آن مقام را در انحصار خود داشته‌باشند. ولی هنگامی که خواستند دربارهٔ خصوصیات یکایک نامزدهای خود داوری کنند به‌ضعف آنان پی‌بردند و بدین نتیجه رسیدند که هیچ یک از آنان دارای آن لیاقتی نیست که معتقد بودند تمامی تودهٔ

---

۱. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۹ . ـ م.

مردم با هم دارند. از این رو از نامزدهای خود دچار شرم شدند و روی به‌کسانی آوردند که براستی لایق مقام کنسولی بودند. تیتوس لی‌ویوس از تصمیمی که تودهٔ مردم روم در آن زمان گرفتند بحق به‌شگفتی می‌افتد و می‌گوید «آن فروتنی و انصاف و بلندنظری را که تمامی مردم روم در آن زمان دارا بودند کجا می‌توانی امروز در فردی بیابی؟»

برای تأیید درستی این سخن مثالی شایان توجه می‌توانم‌آورد از آنچه در شهر کاپوآ[1] روی‌داد پس از آنکه هانیبال در جوار شهر کانای رومیان را شکست‌داد. بر اثر این شکست روم، سراسر ایتالیا دچار اغتشاش گردید و نزدیک بود اهالی کاپوآ نیز به‌سبب کینه‌ای که میان مردم و اعضای مجلس سنا وجود داشت سر به‌شورش بردارند. پاکوویوس کال‌ویوس[2] که در آن زمان بزرگترین مقام دولتی را به‌عهده داشت چون خطر شورش را پیش‌بینی کرد بر آن شد که با استفاده از قدرت مقام خود میان اشراف و تودهٔ مردم آشتی برقرارکند؛ و بدین منظور سناتورها را گردآورد و کینه‌ای را که مردم به‌ایشان داشتند یادآوری کرد و گفت که اگر شهر به‌سبب شکست رومیان تسلیم هانیبال شود این خطر وجود دارد که مردم همهٔ شما را بکشند. اگر ادارهٔ امور شهر را به‌عهدهٔ من بگذارید می‌توانم آشتی و آرامش را به‌شهر بازگردانم ولی بدین منظور باید شما را در ساختمان مجلس سنا زندانی کنم و بظاهر در اختیار تودهٔ مردم بگذارم و به‌ایشان امکان دهم که شما را مجازات کنند. سناتورها این پیشنهاد را پذیرفتند و پاکوویوس ایشان را در ساختمان سنا زندانی کرد و آنگاه تودهٔ مردم را گردآورد و چنین گفت: «وقت آن رسیده‌است که غرور اشراف را بشکنید و انتقام رنجهایی را که از ایشان کشیده‌اید بگیرید. من همهٔ آنان را زندانی کرده‌ام. ولی یقین دارم که نمی‌خواهید شهر بدون حکومت بماند و از این رو تصمیم دارید پیش از کشتن سناتورهای موجود، سناتورهای دیگری به‌جای آنان انتخاب کنید. من نام همهٔ سناتورهای زندانی را بر اوراقی نوشته و در این صندوق نهاده‌ام. در برابر چشم شما اوراق را یکایک از صندوق بیرون خواهم‌آورد، و شما هر سناتوری را که نامش بیرون می‌آید بی‌درنگ پس از انتخاب جانشینش خواهیدکشت.» وقتی که نخستین ورق را از صندوق بیرون آورد و نامی را اعلام کرد، مردم فریاد برآوردند و گفتند او مردی گستاخ و ستمگر است؛ و چون پاکوویوس خواست که جانشینش را انتخاب کنند یکباره همه ساکت شدند. اندکی بعد همین که کسی نام مردی را از میان تودهٔ مردم برای جانشینی آن سناتور برد، بعضی سوت کشیدند و بعضی خندیدند و بعضی دیگر به‌بدگویی از او پرداختند. پس از آن نام هر کسی از تودهٔ مردم که به‌میان آورده‌شد مردم گفتند لایق مقام سناتوری نیست. پاکوویوس از این فرصت استفاده کرد و گفت: «چون معتقدید که ادارهٔ امور شهر بدون سنا بخوبی انجام نخواهدگرفت و دربارهٔ جانشینان سناتورهای موجود هم نمی‌توانید به‌توافق برسید پس بهتر آن است که با سنا آشتی

1. Capua 2. Pacuvius Calvius

کنید و من بر آنم که ترسی که سناتورها در زندان کشیده‌اند غرورشان را شکسته‌است و شما مهربانی و انسانیتی را که در جای دیگر می‌جویید در آنان خواهیدیافت.» مردم بی‌درنگ این پیشنهاد را پذیرفتند و آشتی برقرار گردید: مردم همین که مجبور شدند دربارهٔ تک‌تک اشخاص داوری کنند به‌اشتباه خود پی‌بردند.

در سال ۱۴۹۴ چون سران شهر فلورانس تبعید شده‌بودند دولتی منظم در شهر وجود نداشت و تنها جاه‌طلبی و بی‌بندوباری حکومت می‌کرد و امور شهر روز به‌روز نابسامان‌تر می‌شد و بیشتر مردمان تباهی شهر را به‌چشم می‌دیدند ولی علتش را درنمی‌یافتند، تقصیر را به‌گردن چند تن از شهروندان مقتدر می‌نهادند و معتقد بودند که آنان هرج ومرج براه‌انداخته‌اند تا دولتی سازگار با منافع خود تشکیل دهند و آزادی مردم را از میان بردارند. مردمان گروه‌گروه در تالارها و میدانها گردمی‌آمدند و از بعضی شهروندان بدگویی می‌کردند و می‌گفتند اگر روزی خودمان به‌عضویت شورای حکومتی درآییم نیرنگهای ایشان را برملا خواهیم‌کرد و به‌سزایشان خواهیم‌رساند. ولی گاه پیش می‌آمد که یکی از آنان به‌بلندترین مقام حکومت می‌رسید و چون قضایا را از نزدیک می‌نگریست، به‌علل بی‌نظمی و خطرهایی که شهر را تهدید می‌کرد، و دشواری مقابله با آن خطرها، واقف می‌گردید و چون می‌دید که علت هرج و مرج و بی‌نظمی، اوضاع و احوال زمانه است نه این یا آن شهروند، عقیده‌اش تغییر می‌یافت و رفتارش دگرگون می‌شد و به‌سخن دیگر، شناخت جزئیات اشتباهی را که هنگام رویارویی با کلیات به‌او دست‌داده‌بود از میان برمی‌داشت. اما کسانی که پیشتر هیجان او را در حال سخن‌گفتن در تالارها و میدانها دیده‌بودند و اکنون می‌دیدند که دست به‌هیچ کاری نمی‌زند گمان می‌بردند که از قدرتمندان شهر رشوه گرفته و رفتارش عوض شده‌است و نمی‌دانستند که شناخت واقعی امور او را بدین حال انداخته‌است. چون این حالت بارها و در اشخاص متعدد روی‌نمود در میان مردم این ضرب‌المثل پیدا شد که آن کسان روحی در میدان شهر دارند و روحی دیگر در ساختمان شواری حکومتی.

از آنچه گذشت این نتیجه برمی‌آید که سریعترین راه گشادن چشم مردم این است که چون ببینیم با دیدن کلیات امور به‌اشتباه می‌افتند وسیله‌ای پیدا کنیم تا بتوانند در جزئیات بنگرند، یعنی همان کار را بکنیم که پاکوویوس در کاپوآ در مورد سناتورها کرد. گمان می‌کنم این نتیجه را نیز می‌توان‌گرفت که مرد خردمند نباید به‌داوری مردم در امور جزئی، مانند واگذارکردن امتیازها و مناصب، بی‌اعتنا باشد چون مردم در این گونه امور اشتباه نمی‌کنند و به‌هر حال کمتر از هیأتی کوچک که اعطای مناصب و امتیازها را به‌عهده دارد دچار اشتباه می‌گردند. بیجا نمی‌دانم در فصل آینده نشان‌دهم که سنای روم در واگذاری مناصب دولتی چگونه برای فریفتن مردم عمل می‌کرد.

۴۸

برای جلوگیری از اینکه منصبی به‌مردی فرومایه و شریر واگذار شود باید کاری کرد که مردی فرومایه‌تر و شریرتر از او، یا مردی نیک و شریف نیز، داوطلب تحصیل آن منصب شود.

هر وقت سنای روم نگران می‌شد که مبادا تریبونهایی که اختیارات کنسول را داشتند از میان تودهٔ مردم انتخاب شوند، به‌یکی از دو روش توسل می‌جست: یا [از میان اشراف] شریفترین و بانفوذترین مردان را بر آن می‌داشت که خود را نامزد کنند یا یکی از فرومایه‌ترین و شریرترین افراد تودهٔ مردم را با پرداخت رشوه وادار می‌کرد در جرگهٔ مردان بهتری از تودهٔ مردم که معمولاً نامزد می‌شدند درآید. نتیجهٔ روش اخیر این بود که مردم شرم می‌کردند مقام تریبون را به‌این کسان واگذار کنند، و از روش نخستین این نتیجه حاصل می‌شد که مردم شرم می‌کردند مقام تریبون را از نامزدان دریغ بدارند. این خود مؤید مطلبی است که در فصل پیشین بازنمودم: مردم در کلیات اشتباه می‌کنند ولی در جزئیات اشتباه نمی‌کنند.

۴۹

شهرهـایی چون رم که از آغاز آزاد بوده‌اند در ابداع قوانینی برای حفظ آزادی خود دچار دشواری شدند، و ابداع این‌گونه قوانین برای شهرهایی که از آغـاز از آزادی بی‌بهره بـوده‌اند تقریباً محال است.

جریان تحول جمهوری روم بروشنی نشان‌می‌دهد که پیش‌بینی همهٔ قوانین لازم بـرای حفظ آزادی در هنگام تأسیس کشوری آزاد چـقدر دشـوار است. بـا ایـنکه رومـولوس و نـوما و تولوس هوستیلیوس[1] و سرویوس[2]، و پس از همهٔ آنان «شورای ده‌نفری»، قوانین متعدد وضـع کردند، باز هم بـه‌سبب پـیدایش نـیازهای تـازه در جـریان ادارهٔ امـور کشـور، ابـداع قـوانـین و نهادهایی تازه ضرورت پیدا کرد، و مثلاً لازم شد قانونی برای انتخاب سنسورها[3] وضـع شـود و این نهاد یکـی از عـوامـلی بـود کـه بـه‌یاری آن روم در طـی چـنان زمـان درازی آزادی خـود را نگاه‌داشت زیـرا کـه سـنسورها بـه‌عنوان بـلندپایه‌ترین قـضات و مأمـوران حـفظ رسـوم و آداب رومیان، سبب شدند که رخنه‌یابی فساد در آن کشور زمـانی دراز بـتأخیرافـتد. رومـیان هـنگام تأسیس این نهاد دچار اشتباهی شدند و سنسورها را برای مدت پنج سال انتخاب کـردند. امـا چندی نگذشت که مامرکوس[4] که دیکتاتور خردمندی بود آن اشتباه را جبران کرد و به‌واسطهٔ قانونی جدید مدت مأموریت سنسورها را به‌هیجده ماه محدود ساخت. این قانون سنسورها را چنان بخشم‌آورد که حق عضویت مجلس سنا را از مامرکوس سلب کردند و با این عمل هم تودهٔ مردم را به‌نکوهش خود واداشتند و هم اشراف را. تاریخ نمی‌گوید که مـامرکوس بـرای دفـاع از خود چه کرد. پس باید فرض کنیم که یا تاریخ ناقص است و یا قـوانـین روم در آن بـاره خـوب نبوده‌اند زیرا صحیح نیست که در یک کشور جمهوری شهروندی را برای ایـنکه قـانونی بـه‌نفع

---

1. Tullus Hostilius 2. Servius

۳. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۵ . ـ م.

4. Mamercus

آزادی وضع کرده‌است تنبیه کنند و او حق تقاضای تجدیدنظر نداشته‌باشد.

برگردیم به‌مطلبی که در آغاز بحث به‌میان آوردیم. نکتهٔ شایان توجه در مورد تأسیس آن نهاد جدید این است که اگر در کشورهایی که مانند روم از آغاز آزاد بوده و اختیار ادارهٔ خویش را خود به‌دست داشته‌اند ابداع قوانین خوب برای حفظ آزادی، آن مایه دشوار است، پس نباید تعجب کرد که جوامعی که از آغاز بی‌بهره از آزادی بوده‌اند بدشواری بتوانند، یا هرگز نتوانند، امور خود را چنان سامان ببخشند که در آزادی و آرامش زندگی بگذرانند. مثال چنین جامعه‌ای شهر فلورانس است که در دورهٔ امپراتوری روم تأسیس شده و همیشه تحت حکومت بیگانه بسربرده‌است. این شهر زمانی دراز یوغ تبعیت بیگانه را به‌گردن داشت و وقتی که فرصت یافت تا نفسی به‌آزادی بکشد، شروع به‌وضع قوانین و تأسیس نهادهایی برای خود کرد ولی چون این قوانین و نهادها با قوانین قدیمتر مخلوط بودند ممکن نبود خوب و سودمند باشند. از این رو تا آنجا که اخبار شایان اعتماد بدست‌داریم مدت دویست سال سپری شد بی آنکه شهر دارای قانون اساسیی باشد که با توجه به‌آن بتوان فلورانس را دولتی جمهوری نامید. همین حال فلورانس را همهٔ شهرهایی داشتند که از مبدأی همانند مبدأ فلورانس برآمده‌بودند، و با اینکه در آن شهرها بارها با رأی آزاد مردم به‌چند تن از شهروندان اختیارات وسیع داده‌شد که قانون اساسی را تغییر دهند فایده‌ای بدست‌نیامد زیرا شهروندانی که بدین منظور انتخاب شدند اختیارات خویش را فقط به‌نفع حزب خود بکاربردند نه به‌سود جامعه، و در نتیجه به‌جای اینکه جامعه را سامان بخشند بر بی‌نظمی آن افزودند.

در تأیید سخن خود می‌گویم قانونگذار کشور آزاد باید نیک بیندیشد که اختیار زندگی و مرگ همشهریان خود را به‌دست کدام کس باید بسپارد. این مسأله را رومیان به‌نیکوترین وجه حل کرده‌بودند و معمولاً به‌رأی مردم مراجعه می‌شد و اگر موردی مهم پیش می‌آمد و تأخیر در اجرای حکمی به‌سبب مراجعه به‌مردم خطرناک تشخیص داده‌می‌شد دیکتاتوری برمی‌گزیدند و او حکم را بی‌درنگ اجرا می‌کرد. رومیان از این وسیله فقط در مواقع اضطراری استفاده می‌کردند. اما بعکس، در فلورانس و شهرهای دیگری که مانند فلورانس از آغاز در حال بندگی بسربرده‌بودند اختیار زندگی و مرگ شهروندان به‌دست بیگانه‌ای بود که وظایف خود را به‌نام شهریاری که او را بدانجا فرستاده‌بود انجام می‌داد. این شهرها پس از آن هم که آزاد شدند آن اختیار را به‌بیگانه‌ای سپردند که «کاپیتانو»[1] نامیده‌می‌شد ولی چون قدرتمندان شهر او را به‌وسیلهٔ رشوه بآسانی تابع خود می‌توانستندکرد این نهاد برای شهر فوق‌العاده زیانبار بود. بعدها با تغییر قانون اساسی این نهاد هم دگرگون شد بدین معنی که مردم به‌جای کاپیتانو هشت تن از میان شهروندان برگزیدند و بدین‌سان به‌جای نهادی بد، نهاد بسیار بدتری بوجودآوردند زیرا،

1. Capitano

چنانکه پیشتر گفته‌ام،[1] دادگاهی که از قضات اندکی تشکیل بیابد همیشه تحت نفوذ چند تن صاحب قدرت قرارمی‌گیرد.

شهر ونیز راه جلوگیری از این شرّ را نیک دریافته‌بود: در آنجا نیز شواریی از ده شهروند می‌توانست هر کسی را مجازات کند بی آنکه متهم حق تقاضای تجدیدنظر داشته‌باشد؛ ولی چون این ده تن، با اینکه حق داشتند صاحبان قدرت را نیز مجازات کنند، از مجازات آنان ناتوان بودند ونیزیان دادگاهی از چهل تن تشکیل دادند، و علاوه بر آن قانونی نهادند که به‌موجب آن شورای «پره‌گادی»[2] یعنی شورای بزرگ شهر، حق داشت بر صاحبان قدرت اقامهٔ دعوی کند. بنا بر این در آنجا برای لگام‌زدن به‌صاحبان قدرت، هم مدعی [عموم] وجود داشت و هم قاضی.

پس اگر در روم که به‌دست مردان خردمند بسیاری سامان یافته‌بود هر روز پیشامدی روی‌می‌داد که وضع قوانین جدیدی را برای حفظ آزادی اقتضا می‌کرد، جای تعجب نیست اگر در جامعه‌هایی که دارای نظام خوبی نیستند چنان دشواریهای بزرگی روی‌بنماید که سامان‌بخشی به‌جامعه را ناممکن سازد.

---

۱. کتاب اول، فصل ۷ ـ م.

2. Pregadi

۵۰ هیچ شورا و هیچ مقامی نباید حق داشته‌باشد که ادارهٔ امور کشور را متوقف سازد.

کنسولهای روم، تیتوس کوینکتیوس سینسیناتوس[1] و گنئوس یولیوس منتو،[2] با هم اختلاف نظر یافته و جریان امور جمهوری را متوقف ساخته‌بودند. سنا چون چنین دید از آنان خواست دیکتاتوری انتخاب کنند تا کاری را که آن دو به‌علت اختلاف نظر نمی‌توانند انجام‌دهند دیکتاتورانجام دهد. کنسولها که در همهٔ امور با هم اختلاف عقیده داشتند تنها در این مورد اتفاق نظر یافتند که نباید دیکتاتور برگزیده‌شود. سنا چاره‌ای ندید جز اینکه از تریبونها یاری بخواهد و اینان با استفاده از اختیاری که سنا به‌ایشان داد کنسولها را مجبور به‌اطاعت کردند. از اینجا اولاً فایدهٔ وجود تریبونها روشن می‌شود: اینان نه تنها در برابر صاحبان قدرت از مردم حمایت می‌کردند بلکه به‌حسادت قدرتمندان نسبت به‌یکدیگر نیز لگام می‌زدند. در ثانی این نکته معلوم می‌شود که قانونِ اساسی کشور نباید طوری باشد که چند تنی بتوانند در جریان امور دولت وقفه ایجاد کنند. مثلاً اگر قانون صلاحیت واگذارکردن مقامات و مناصب دولتی را به‌شورایی می‌دهد یا کارگزاری را مأمور انجام وظیفه‌ای می‌سازد باید پیش‌بینیهای لازم را بکند تا آن شورا یا کارگزار در همهٔ شرایط و اوضاع و احوال تکالیف خود را انجام دهند و اگر از عهدهٔ وظایف خویش برنیایند مقامی دیگر مکلف به‌اجرای آن وظایف باشد، وگرنه قانون ناقص خواهدبود چنانکه مثلاً قانون روم ناقص می‌بود اگر سنا حق نمی‌داشت در برابر سماجت کنسولها به‌نیروی تریبونها توسل جوید.

در جمهوری ونیز اعطای امتیازها و واگذاری مناصب به‌عهدهٔ شورای بزرگ شهر است. گاهی اتفاق می‌افتاد که شورا به‌علت ناخرسندی یا به‌سبب گزارشهای نادرست، نه برای مقامات شهری و نه برای مدیران متصرفات ونیز در بیرون شهر جانشین انتخاب نمی‌کرد و این امر مایهٔ

1. Titus Quinctius Cincinnatus 2. Gnaeus Julius Mento

بی‌نظمی می‌شد چون یکباره داخلهٔ شهر یا متصرفات بیرون شهر بدون قاضی می‌ماند و این وضع چندان ادامه می‌یافت تا یا رضایت شورا جلب می‌شد و یا شورا از طریق نیرنگ به‌انجام وظیفه وادار می‌گردید. اگر شهروندان خردمند برای جلوگیری از این وضع چاره‌جویی نمی‌کردند ونیز با دشواری بزرگی مواجه می‌شد: اینان در فرصتی مناسب قانونی نهادند که به‌موجب آن هیچ گاه کارگزاری چه در داخل شهر و چه در خارج حق ندارد از مقام خود کناره‌گیری کند پیش از آنکه جانشینش انتخاب و آمادهٔ انجام وظیفه شود؛ و بدین‌سان امکان متوقف‌ساختن جریان امور دولت را از شورای بزرگ سلب کردند.

۵۱

شاه یا دولت جمهوری وقتی که کاری را از سر ضرورت انجام می‌دهند باید چنان وانمود کنند که آن عمل را به طیب خاطر و از روی گشاده‌دستی می‌کنند.

مردان خردمند همیشه اعمال خود را به‌صورت خدمت جلوه‌گر می‌سازند حتی وقتی که ضرورت به‌آن عمل مجبورشان کرده‌باشد. این گونه خردمندی را سنای روم هنگامی نشان‌داد که تصمیم گرفت از خزانهٔ شهر به‌سربازان مزد بدهد در حالی که تا آن زمان هزینهٔ هر سرباز به‌عهدهٔ خودش بود. سنا توجه یافته‌بود که اگر چنان نکند سپاه نمی‌تواند زمانی دراز جنگ را ادامه دهد و شهرها را محاصره کند. ولی چون این هر دو کار را ضروری می‌دانست تصمیم به‌پرداخت مزد گرفت. سربازان این مزد را هدیه‌ای بزرگ تلقی کردند و شهر رم غرق در شادمانی شد زیرا همه معتقد بودند که سنا لطف بزرگی به‌ایشان کرده‌است: پیش از آن سربازان نه امیدی به‌دریافت مزد داشتند و نه به‌فکرشان رسیده‌بود که برای سربازی مزد بخواهند. هر چه تریبونها سعی کردند که خدمت سنا را ناچیز جلوه دهند و به‌مردم بفهمانند که آن مزد نه تنها باری از دوششان برنمی‌دارد بلکه بارشان را سنگینتر می‌سازد چون برای تأمین مبلغ مزد باید مالیات بیشتری بپردازند، فایده‌ای نبخشید و مردمان به‌سپاسگزاری از سنا ادامه دادند. سنا از طریق کیفیت سرشکن‌کردن مالیات بر شادمانی مردمان افزود بدین معنی که پرداخت بیشترین و ضروریترین مبلغ مالیات را به‌عهدهٔ اشراف نهاد و موظفشان کرد که سهم خود را از مالیات پیش از دیگران بپردازند.

۵۲

برای جلوگیری از گستاخیِ مردی که در کشوری آزاد می‌خواهد قدرتمند شود، وسیله‌ای مطمئن‌تر از این نیست که در راهی که او برای نیل به‌قدرت در پیش گرفته‌است بر او سبقت بگیرند.

در فصل پیشین دیدیم که اشراف [اعضای مجلس سنا] از طریق گشاده‌دستی و سرشکن‌کردن مالیات چه اعتباری در نظر تودهٔ مردم بچنگ‌آوردند. اگر اشراف بدین روش ادامه می‌دادند از همهٔ شورشها در روم جلوگیری می‌شد و همهٔ قدرت و اعتبار تریبونها از میان می‌رفت. در کشوری آزاد، مخصوصاً اگر آداب و رسوم در آنجا فاسد نشده‌باشند، برای جلوگیری از جاه‌طلبی یک شهروند وسیله‌ای بهتر و آسانتر از این وجود ندارد که در راهی که او برای دستیابی به‌هدف پیش گرفته‌است بر او سبقت بگیرند. اگر مخالفان کوزیمو مدیچی در برابر او بدین روش عمل می‌کردند بمراتب بهتر از آن بود که او را از شهر تبعید کنند. اگر شهروندانی که در دستیابی به‌شهرت و قدرت با او رقابت می‌کردند همان شیوهٔ او را برای جلب نظر مردم بکارمی‌بستند، می‌توانستند بدون شورش و بی دستیازی به‌زور، سلاحی را که او بیش از هر چیز بدان تکیه می‌کرد از دستش بگیرند.

پی‌یرو سودرینی در فلورانس تنها از این طریق اعتبار کسب کرد که خود را نیکخواه تودهٔ مردم نشان‌داد و در نتیجه به‌دوستدار آزادی شهرت یافت. بی‌گمان برای همشهریانش که بر او رشک می‌بردند راه آسانتر و شرافتمندانه‌تر، و برای جمهوری کم‌ضررتر، این بود که در راهی که او برای رسیدن به‌شهرت و قدرت می‌پیمود بر او پیشی بگیرند نه آنکه در برابر او به‌نحوی قد علم کنند که سقوط او سقوط تمامی جمهوری را در پی داشته‌باشد. اگر سلاحی را که قدرت او به‌آن متکی بود از دستش می‌گرفتند ــ و این کار بآسانی انجام‌پذیر بود ــ می‌توانستند در همهٔ شوراهاو همهٔ مجالس مشاورهٔ عمومی با کمال جسارت و بی آنکه سوءِ ظنی برانگیزند با او به‌مخالفت برخیزند. شاید کسی بگوید نه تنها شهروندانی که بر سودرینی کینه می‌ورزیدند

اشتباه کردند که راه را بر او نگرفتند، سودرینی خود نیز خطا کرد و خطایش این بود که از همان سلاحی که مخالفانش برای خطرناک‌جلوه‌دادن او و ترساندن مردمان از او بکاربردند استفاده نکرد. ولی این خطای او بخشودنی است زیرا اولاً این کار برای او دشوار و حتی ناممکن بود و در ثانی گام‌نهادن در این راه برای او عملی شرافتمندانه نبود زیرا سلاحی که مخالفان برای حمله به‌او و ازپای‌درآوردنش بکاربردند عبارت بود از طرفداری از خاندان مدیچی. سودرینی از آن رو توسل بدین وسیله را [یعنی طرفداری از خاندان مدیچی را] شرافتمندانه نمی‌دانست که اگر چنین می‌کرد همان آزادی را نابود می‌ساخت که به‌پاسداری از آن شهره بود. از این گذشته او نه یکباره می‌توانست از خاندان مدیچی هواخواهی کند و نه چنین کاری پوشیده‌می‌ماند، و در لحظه‌ای که معلوم می‌شد او دوستدار مدیچی شده‌است مردم به‌او بدگمان می‌شدند و دشمنانش فرصتی بهتر برای نابودساختنش می‌یافتند.

مرد باید پیش از اقدام به‌هر عملی همهٔ زیانها و خطرهایی را که با آن همراه است بدقت بررسی کند و اگر خطرش بیش از سودش باشد از آن بپرهیزد هر چند پرهیز از آن مخالف اصولی باشد که پایبند آنهاست؛ و هر کس جز این کند به‌او آن رسد که به‌سیسرون[1] رسید آنگاه که می‌خواست نظر محبت مردم را از مارکوس آنتونیوس[2] برگرداند ولی نتیجهٔ مخالف گرفت و بر اعتبار او افزود. ماوقع از این قرار بود که مارکوس آنتونیوس به‌دشمنیِ با سنا متهم شده و سپاهی انبوه از سربازانی گردآورده‌بود که بیشترشان تحت فرمان سزار جنگیده‌بودند و هواخواه سزار بودند. سیسرون به‌سنا توصیه کرد که برای اینکه سربازان از اطاعت مارکوس آنتونیوس سربتابند اوکتاویان[3] را به‌فرماندهی سپاه بگمارد و او هیرتیوس[4] و پانسا[5] را که در آن زمان مقام کنسولی داشتند در رأس سپاه به‌مقابله با آنتونیوس بفرستد، و گفت که سربازان همینکه نام اوکتاویان، برادرزادهٔ سزار را که عنوان سزار بر خود نهاده‌بود بشنوند از آنتونیوس جدا خواهندشد و به‌اوکتاویان خواهندگروید؛ و چون بدین‌سان آنتونیوس بی‌سپاه خواهدماند ازپای‌درآوردنش آسان خواهدبود. اما نتیجه بر خلاف پیش‌بینی سیسرون درآمد: آنتونیوس با اوکتاویان ساخت و اوکتاویان به‌سیسرون و سنا پشت کرد و به‌آنتونیوس پیوست و حزب اشراف بکلی تباه گردید. این نتیجه قابل پیش‌بینی بود و سنا نمی‌بایست به‌توصیهٔ سیسرون عمل کند بلکه می‌بایست نام و آوازهٔ سزار را در نظر داشته‌باشد که دشمنان خود را با شجاعت بی‌نظیر ازپای‌درآورده و مهار قدرت را در روم بدست‌گرفته‌بود؛ و همچنین نمی‌بایست از وارثان و هواخواهان سزار چشم‌داشته‌باشند که گامی برای آزادی روم بردارند.

---

۱. Ciceron سخنور و نویسنده و مرد سیاسی رومی ۱۰۶ تا ۴۳ ق.م. ـ م.

2. Marcus Antonius 3. Octavian 4. Hirtius 5. Pansa

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۵۳ مردم بیشتر اوقات به‌نمود نیکی فریفته می‌شوند و به‌وعده‌های دروغ دل‌می‌بندند و در تباهی خود می‌کوشند.

پس از آنکه شهر ویی به‌تصرف روم درآمد، در تودهٔ مردم شهر رم این اعتقاد پیدا شد که صلاح شهرشان در این است که نصف ساکنانش به‌ویی مهاجرت کنند و در آنجا سکونت گزینند. دلیلی که می‌آوردند این بود که ویی خانه‌های بسیار و کشتزارهای حاصلخیز دارد و مهاجرانی که به‌آنجا بروند توانگر می‌شوند، و چون دو شهر به‌هم نزدیکند این مهاجرت سبب پیدایش خللی در ادارهٔ امور شهر رم نمی‌شود. این نقشه در نظر سناتورها و رومیان خردمند به‌قدری زیانبار و خطرناک می‌نمود که وقتی که شور دربارهٔ آن آغاز شد گفتند مرگ را بر تصویب آن ترجیح می‌دهند. ولی مردم چنان بر سنا خشمگین شدند که نزدیک بود نبرد و خونریزی شروع شود و تنها شهروندان سالخورده و معتبر توانستند از شورش جلوگیری کنند.

دربارهٔ این واقعه دو نکتهٔ گفتنی هست: یکی اینکه امید نفع خیالی، مردمان را چنان نابینا می‌کند که با سماجت در تباهی خود می‌کوشند و اگر مردی مورد اعتماد عموم چشم ایشان را برای دیدن سود و زیان واقعی نگشاید جامعه و کشور را نابود می‌سازند: اما اگر مردمان بر حسب اتفاق به‌سبب پاره‌ای رویدادها یا از آن رو که پیشتر در دام فریب دیگران افتاده‌اند به‌هیچ کس اعتماد نتواندکرد به‌طور اجتناب‌ناپذیر کشور را به‌تباهی می‌کشانند. دانته در نوشته‌ای که عنوانش «دربارهٔ مُنارشی» است می‌گوید «بیشتر اوقات مردمان فریاد می‌زنند: زنده‌باد مرگ ما، مرگ بر زندگی ما.»

این سوءِ ظن مردمان سبب می‌شود که در کشورهای آزاد بسی اوقات اقدامات براستی سودمند، بعمل‌نمی‌آید و من این نکته را پیشتر هنگام بحث دربارهٔ جمهوری ونیز بازنموده‌ام: آنگاه که دشمنان متعدد از هر سو به‌شهر حمله کردند ونیزیان نتوانستند تصمیم بگیرند آنچه را از یک دشمن ستانده‌بودند به‌دشمنی دیگر تسلیم کنند و از این طریق دل او را بدست‌آورند؛ و

نتیجه این شد که دشمنانشان دست به‌دست هم دادند و تباهشان کردند.

وقتی که می‌اندیشم که پذیراندن چگونه پیشنهادی به‌مردمان آسان یا دشوار است بدین نتیجه می‌رسم: پیشنهادی که به‌مردمان عرضه می‌شود در نظر اول یا سودمند می‌نماید یا زیانبار، دلیرانه است یا بزدلانه. اگر پیشنهاد در نظر اول سودمند بنماید، حتی اگر در حقیقت زیانبار باشد، یا در نظر اول شجاعانه بنماید حتی اگر در حقیقت مایهٔ نابودی کشور باشد، مردمان را بآسانی می‌توان به‌قبول آن وادار کرد؛ ولی اگر پیشنهاد بظاهر بزدلانه و زیانبار بنماید، هر چند در واقع سودمند باشد، پذیراندنش به‌مردمان دشوار است. مثالهای فراوان چه از تاریخ قدیم و جدید روم و چه از سرگذشت اقوام دیگر مؤید این سخنند. فابیوس ماکسیموس[1] نتوانست رومیان را قانع کند که برای روم بهتر آن است که جنگ را بآهستگی ادامه دهد و حملات هانیبال را تحمل کند و وارد نبرد با او نشود. مردم این نقشه را بزدلانه انگاشتند و فایده‌اش را درنیافتند و فابیوس نتوانست با دلایل قانع‌کننده مردم را به‌نفع آن آگاه سازد، و بدنام گردید.

نقشه‌های جسورانه مردمان را به‌هیجان می‌آورند و چشمشان را می‌بندند: مردم روم نفهمیدند چه اشتباهی می‌کنند وقتی که به‌سردارِ سواران فابیوس اختیار دادند که بر خلاف میل فابیوس وارد نبرد شود، اگر فابیوس با خردمندی از این کار جلوگیری نمی‌کرد تمامی سپاه روم نابود می‌گردید. رومیان از این تجربه عبرت نگرفتند و وارو[2] را که تا آن روز هیچ لیاقتی از خود نشان‌نداده‌بود فقط بدین سبب به‌سمت کنسول برگزیدند که در همهٔ میدانها و مجامع عمومی وعده داده‌بود که اگر به‌او اختیار داده‌شود هانیبال را از بین خواهدبرد. نتیجهٔ این انتخاب نبرد کانای بود که به‌شکست سپاه روم انجامید و چیزی نمانده‌بود که سبب نابودی روم شود. مثالی دیگر از سرگذشت رومیان می‌آورم: هشت یا ده سال بود که هانیبال در ایتالیا بسرمی‌برد و نعشهای سربازان رومی همه جا را پوشانده‌بود. مردی به‌نام مارکوس سنتنیوس پنولا[3] که از نازلترین قشر تودهٔ مردم بود و با این همه منصبی در سپاه داشت، خود را به‌سنا معرفی کرد و گفت اگر به‌او اختیار داده‌شود می‌تواند در هر نقطهٔ ایتالیا که بخواهد سپاهی از سربازان داوطلب گردآورد و در مدتی بسیار کوتاه زنده یا مردهٔ هانیبال را تحویل دولت روم دهد. این پیشنهاد به‌نظر سناتورها ابلهانه آمد ولی اندیشیدند که اگر ردش کنند و مردم باخبر شوند ممکن است بر سناتورها خشم بگیرند و سر به‌شورش بردارند. سناتورها یقین داشتند که مردم از پیشنهاد پنولا استقبال خواهندکرد و منصرف‌ساختنشان از این فکر بسیار دشوار خواهدبود. از این رو پیشنهاد را پذیرفتند چون درخطرانداختن همهٔ کسانی را که از پنولا پیروی کنند بر ناخرسندساختن مردم ترجیح می‌دادند. پنولا با گروهی بی‌نظم و انضباط

۱. Fabius Maximus (سه بار مقام کنسولی داشت و دو بار مقام دیکتاتوری. ـ م.)

2. Varro 3. Marcus Centenius Penula

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

به‌مقابلهٔ هانیبال رفت و همین که با او رو به‌رو شد خود و پیروانش شکست‌خوردند و نابود گردیدند.

در شهر آتن در یونان، نیکیاس که مردی فوق‌العاده خردمند و جدی بود نتوانست مردم را قانع کند که حمله به‌سیسیل اقدامی عاقلانه نیست. مردم تصمیم به‌جنگ گرفتند و جنگ به‌نابودی کامل سپاه آتن انجامید. وقتی که اسکیپیو در روم به‌مقام کنسولی انتخاب شده‌بود می‌خواست به‌افریقا لشکر بکشد و وعده می‌داد که کارتاژ را بکلی از میان خواهدبرد. سنا به‌توصیهٔ فابیوس ماکسیموس پیشنهاد او را نپذیرفت و اسکیپیو تهدید کرد که موضوع را با مردم در میان خواهدنهاد چون می‌دانست که مردم از این گونه پیشنهادها با چه ولعی استقبال می‌کنند.

از شهر خودمان فلورانس نیز مثالها می‌توان‌آورد. مسر ارکوله بنتی‌وولی[1] فرمانده سپاه فلورانس و آنتونیو جاکومینی[2] پس از آنکه بارتولومئو دال‌ویانو[3] را در شهر سان وینچنتی[4] شکست‌دادند تصمیم به‌محاصرهٔ پیزا گرفتند و مردم نیز به‌وعده‌های اغراق‌آمیز مسر ارکوله فریفته‌شدند و پیشنهاد او را تصویب کردند. بسیاری از مردان خردمند شهر مخالف این اقدام بودند ولی نتوانستند از آن جلوگیری کنند چون مردم چنان می‌خواستند.

من بر آنم که برای تباه‌ساختن کشوری که حکومتش به‌دست تودهٔ مردم است هیچ وسیله‌ای آسانتر از این نیست که آن کشور را گرفتار اقدامات متهورانه کنند. آن گونه اقدامها آنجا که رأی مردم حاکم است مورد استقبال قرارمی‌گیرند بی آنکه مخالفان بتوانند کاری از پیش ببرند، و نه تنها به‌تباهی کشور منجر می‌شوند بلکه مایهٔ نابودی کسانی هم می‌گردند که مردم را به‌آن تشویق کرده‌اند چون مردم که یقین داشتند پیروز خواهندشد همین که ازپای‌درمی‌آیند نه سرنوشت را سبب شکست خود می‌انگارند و نه ناتوانی سپاه را، بلکه سوءِ نیت و بی‌لیاقتی رهبر را علت بدبختی خود می‌دانند و بیشتر اوقات او را می‌کشند یا به‌زندان می‌افکنند یا تبعید می‌کنند، چنانکه کارتاژیان و آتنیان بارها رهبران خود را کشته یا تبعید کرده‌اند؛ و پیروزیهای پیشتر رهبر نیز فایده‌ای به‌حالش نمی‌بخشد چون شکست فعلی همهٔ خدمات پیشین او را از یادها می‌برد. همشهری ما آنتونیو جاکومینی نیز به‌همین سرنوشت دچار آمد و چون بر خلاف وعده‌های اغراق‌آمیزش نتوانست بر پیزا تسلط بیابد مردم چنان بر او خشمگین گردیدند که با اینکه پیشتر خدمات گرانبها به‌شهر کرده‌بود فقط در سایهٔ حمایت سران دولت توانست از دست مردم جان‌بدربرد.

1. Messer Ercole Bentivogli 2. Antonio Giacomini 3. Bartolomeo d'Alviano
4. San Vincenti

۵۴

مردی بزرگ و شایان احترام در توده‌ای خشمگین چه نفوذی می‌تواندداشت.

نکتهٔ دوم در موضوع فصل پیشین این است که بهترین وسیلهٔ مهارزدن به‌توده‌ای خشمگین، حرمت بزرگمرد باوقاری است که در برابر توده روی‌بنماید؛ و بی‌جهت نیست که ویرژیل می‌گوید:

«چون مردی را ببینند که به‌سبب فضیلت و خدماتش شایان احترام است
خاموش می‌شوند و گوش به‌گفتارش می‌دارند.»

از این رو سردار سپاهی که سر به‌طغیان برداشته‌است یا فرمانروای شهری که در شرف شورش است باید تا آنجا که می‌تواند با خوشرویی و حالتی احترام‌برانگیز، و با همهٔ نشانها و علامات مقامش، ظاهر شود و بکوشد احترام بینندگان را بر خود برانگیزد. چند سال پیش مردم فلورانس به‌دو دسته تقسیم شده‌بودند که یکی خود را فراتسکا[1] می‌نامید و دیگری آرابیاتا[2]. چون کار به‌جنگ داخلی کشید و دستهٔ فراتسکا، که شهروندی مورد احترام عموم به‌نام پاگولانتونیو سودرینی در جزو آن بود، مغلوب گردید مردم مسلح به‌سوی خانهٔ او روانه شدند تا خانه را غارت کنند. اتفاقاً برادرش مسر فرانچسکو[3] که در آن وقت اسقف شهر ولترا[4] بود و امروز کاردینال است، در خانه بود. چون هیاهو را شنید و تودهٔ مهاجمان را دید پرشکوهترین جامه‌هایش را به‌تن کرد و علامت اسقفی را به‌دوش افکند و در برابر تودهٔ مسلح ظاهر شد و با استفاده از نفوذ شخصی و سخنان سنجیده، مردم را از تجاوز بازداشت. این حرکت او چندین

---

۱ و ۲. frate در زبان ایتالیایی به‌معنی برادر است و fra، کرتاه‌شدهٔ آن، عنوانی است که مسیحیان به‌راهبان می‌دهند؛ و چون ساوونارولا را فراساوونارولا (برادر ساوونارولا) می‌نامیدند از این رو گروه طرفدار او خود را Fratesca می‌خواندند (به‌معنی طرفداران برادر). کلمهٔ آرابیاتا Arrabiata در زبان ایتالیایی به‌معنی «خشمگین» است و عنوانی بود که طرفداران خاندان مدیچی بر خود نهاده‌بودند. ــ م.

3. Messer. Francesco 4. Volterra

روز نقل مجالس شهر بود و همه از او با تحسین و اعجاب یادمی‌کردند.

از این واقعه نتیجه می‌گیرم که برای مهارزدن به‌تودهٔ خشمگین راهی بهتر از آن نیست که در برابرش مردی ظاهر شود که در بینندگان احترام برانگیزد و با وقار خود ایشان را به‌سکون و خاموشی وادارد. از روایتی هم که پیشتر آوردم می‌توان‌دید که مردم روم چه سماجتی در مهاجرت به‌شهر ویی می‌ورزیدند چون در این کار امید فایده‌ای داشتند و زیانهایش را پیش‌بینی نمی‌توانستندکرد، و چگونه ناخرسندی مردم از مخالفت سنا نزدیک بود به‌شورش بینجامد اگر سنای روم با استفاده از حرمت و وقار مردی شایان احترام آب بر آتش خشم تودهٔ مردم نریخته‌بود.

۵۵

کشوری را که مردمانش فاسد نشده‌اند بآسانی می‌توان اداره کرد. در جایی که مساوات برقرار است تأسیس حکومت پادشاهی ممکن نیست و آنجا که مساوات وجود ندارد نمی‌توان دولت جمهوری بوجودآورد.

گرچه پیشتر بارها بشرح گفته‌ام که در جوامع فاسد به‌چه چیز می‌توان امیدوار بود و از چه چیز باید ترسید، بیجا نمی‌دانم یکی از تصمیمهای سنای روم را دربارهٔ نذر کامیلوس به‌واگذاری یک‌دهم غنایم شهر ویی به‌پرستشگاه آپولون، مورد بحث قراردهم. غنایم به‌دست مردم روم افتاده‌بود و امکان تعیین مقدار دقیق آن وجود نداشت. از این رو سنا چاره‌ای ندید جز اینکه به‌وسیلهٔ فرمانی از مردم بخواهد که هر کس یک‌دهم غنیمتی را که برده‌است به‌خزانهٔ شهر تسلیم کند. گرچه آن فرمان اجرا نشد و سنا برای خرسندساختن آپولون و مردم شهر راهی دیگر یافت، ولی آن فرمان نشان‌می‌دهد که سنا به‌درستکاری مردم اطمینان کامل داشت و تردید نمی‌کرد که هر کس آن مقداری را که به‌موجب فرمان مقرر شده‌است به‌خزانه تحویل خواهدداد. مردم ناخرسندی خود را از آن فرمان آشکارا نشان‌دادند ولی هیچ کس بدین فکر نیفتاد که برای سرپیچی از دستور سنا مقداری کمتر از آنچه از غنایم برده‌است اعلام کند. این مثال و مثالهای دیگر که پیشتر ذکر کرده‌ام ثابت می‌کنند که رومیان مردمانی دیندار و درستکار بودند و با رفتار خود نشان‌می‌دادند که نیکیهای فراوان می‌توان از ایشان انتظار داشت. از جوامعی که امروز فساد اخلاق و نادرستی در آنها شیوع دارد، مانند جوامع ایتالیا و فرانسه و اسپانیا، نمی‌توان امید نیکی داشت، و اگر در فرانسه و اسپانیا بر خلاف ایتالیا هرج و مرج و بی‌نظمی حکم‌فرما نیست علتش درستکاری جوامع آنها نیست بلکه از آن رو چنان است که هر یک از آنها شاهی دارد که نه تنها در پرتو لیاقت و کاردانی خویش بلکه به‌یاری قانون اساسی خوبی که بدرستی اجرا می‌شود، کشور را منظم نگاه‌می‌دارد.

مردم آلمان هنوز بسیار دیندار و درستکارند و از این رو در آنجا شهرهای آزاد بسیاری هستند که قوانین خود را محترم می‌دارند و هیچ دشمن خارجی یا داخلی نمی‌تواند به‌استقلال آنها آسیب برساند. برای نشان‌دادن اینکه در آنجا هنوز درستکاری هست مثالی می‌آورم که با مثال سنا و مردم روم شباهت دارد. وقتی که یکی از آن شهرهای آزاد احتیاج به‌پول پیدا کند مقامات صلاحیتدار یا شورای شهر به‌همهٔ شهروندان دستور می‌دهد که مبلغی به‌میزان یک یا دودرصد دارایی خود را به‌خزانهٔ شهر بپردازد. اگر آن دستور موافق قانون اساسی باشد هر شهروندی به‌نزد مأمور مالیات می‌رود و سوگند یادمی‌کند که آماده است مبلغی را که به‌عهدهٔ اوست بپردازد، و آنگاه آن مبلغ را به‌صندوقی که بدین منظور آماده کرده‌اند می‌ریزد، در حالی که بر درستی مبلغی که باید پرداخته‌شود گواهی جز خود او وجود ندارد. از اینجا می‌توان‌دید که آن مردمان هنوز تا چه پایه دیندار و درستکارند. باید قبول کنیم که هر فردی مبلغی را که به‌عهدهٔ اوست بدرستی می‌پردازد وگرنه مجموع مبلغ مالیاتی که پرداخته‌می‌شود به‌میزان درآمد دفعات پیشتر بالغ نمی‌گردید و معلوم می‌شد که نیرنگ بکاررفته‌است و دولت برای وصول مالیات راهی دیگر برمی‌گزید. این درستکاری در زمان ما از آن رو شایان تحسین است که سخت کمیاب شده‌است، و تنها در نزد آلمانیها یافت می‌شود. این امر دو علت دارد: یکی این است که آنان با اقوام همسایهٔ خود بندرت ارتباط می‌یابند، غذاهای سرزمین خود را مصرف می‌کنند و جامهٔ خویش را از پشمی آماده می‌سازند که در وطنشان بدست‌می‌آید. از این رو نیازی به‌رفت و آمد با همسایگان ندارند و فساد اخلاق فرانسه و ایتالیا و اسپانیا بدانجا سرایت نکرده‌است در حالی که این سه ملت مایهٔ فساد جهانند. علت دوم این است که آن شهرها هنوز نظام سیاسی آزادی دارند که فاسد نشده‌است، وجود اشراف را در میان شهروندان خود تحمل نمی‌کنند و به‌هیچ شهروندی اجازه نمی‌دهند که مانند اشراف زندگی کند؛ و در داخلهٔ خود مساوات کامل دارند و دشمنان سختگیر عالیجنابان کشور خویشند؛ و اگر یکی از آنان به‌دستشان بیفتد او را می‌کشند چون آنان را ریشهٔ فساد و بی‌نظمی جامعه می‌دانند.

برای اینکه مفهوم «عالیجنابان» روشن شود می‌گویم کسانی با این عنوان خوانده‌می‌شوند که زندگی را به‌بطالت می‌گذرانند، کشاورزی نمی‌کنند و به‌هیچ کاری که برای تأمین معاش ضروری است دست‌نمی‌زنند و با درآمد املاک وسیعشان به‌تبذیر و اسراف زندگی می‌کنند. این گونه کسان در هر جامعهٔ آزاد و به‌طور کلی در هر کشوری مایهٔ فسادند. فاسدتر از آنان کسانی هستند که علاوه بر املاک وسیع دارای بروج و قلاعند و رعایایی هم دارند که مطیع فرمان ایشانند. کشور پادشاهی ناپل و قلمرو کلیسا و رومانیا و لومباردی پر از این گونه کسانند، و به‌همین سبب در این کشورها جامعه‌ای آزاد پدیدنمی‌آید و زندگی آزاد سیاسی شکوفا نمی‌شود: آن جنس مردمان بدترین دشمنان هر جامعهٔ آزادند و برقرارساختن نظام سیاسی

آزاد در آن گونه کشورها ممکن نیست.

کسی که بخواهد در آن کشورها نظم برقرار کند چاره‌ای جز تأسیس حکومت پادشاهی ندارد: آنجا که مردمان به‌اندازه‌ای فاسد شده‌اند که قانون برای ایجاد نظم در میان آنان کافی نیست، در جنب قانون، نیرویی بالاتر از قانون لازم است، یعنی شاهی که با قدرت بی‌قید و مرز بتواند به‌جاه‌طلبی افراطی و فساد قدرتمندان مهار بزند. دلیل درستی این سخن مثال توسکانا است. در آنجا، در سرزمینی نسبتاً کوچک، از دیرباز سه جمهوری وجود داشته‌است: فلورانس، سی‌ینا[1] و لوکا. شهرهای دیگر آن سرزمین با اینکه تابع این جمهوریها هستند، از شیوهٔ فکر مردمان و نظامهای سیاسیشان پیداست که می‌خواهند آزادی خود را حفظ کنند. در آنجا نه عالیجنابانی هستند که دارای قلاعی باشند و نه گروه اشراف. همهٔ مردمان با هم برابرند و مردی خردمند که در شیوهٔ حکومت مدنی قدیم صاحب تجربه باشد بآسانی می‌تواند در آنجا دولتی جمهوری تأسیس کند، ولی آن سرزمین تا کنون چنان بدبخت بوده‌است که مردی که لیاقت و قدرت آن کار را داشته‌باشد از آنجا برنخاسته‌است.

از آنچه گفته‌شد این نتیجه بدست‌می‌آید که کسی که بخواهد در کشوری که عالیجنابان فراوان در آن وجود دارند دولتی جمهوری تأسیس کند، تنها در صورتی بدین هدف می‌رسد که همهٔ آنان را از میان بردارد. اما اگر مردی بر آن شود که در کشوری که مردمانش از مساوات کامل برخوردارند دولتی پادشاهی یا استبدادی بوجودآورد، فقط هنگامی به‌مراد می‌رسد که گروهی از مردان حریص و جاه‌طلب را از میان مردم برکشد و از آنان عالیجناب بسازد، آن هم نه تنها عالیجناب از حیث نام و عنوان بلکه عالیجناب واقعی: بدین معنی که قلاع و املاک وسیع و امتیازاتی از هر قبیل به‌آنان بدهد. در این صورت می‌تواند به‌یاری آن عالیجنابان قدرت خود را حفظ کند و جاه‌طلبی اینان نیز در سایهٔ او تسکین می‌یابد و همهٔ شهروندان دیگر مجبور می‌شوند یوغ او را به‌گردن بگیرند؛ و همین که بدین‌سان میان فرمانروا و زیردستان نسبت درست برقرار شود آرامش در کشور حکمفرما می‌گردد و همه به‌نظم گردن می‌نهند. اما تأسیس دولتی جمهوری در کشوری که برای حکومت پادشاهی ساخته شده‌است و برقرارساختن حکومت پادشاهی در جامعه‌ای که استعدادی خاص برای نظام جمهوری دارد، فقط از مردی ساخته‌است که از نبوغ ذاتی و قدرت و اعتبار کامل برخوردار باشد. از این رو بسی کسان راه این هدف را در پیش گرفته و تنها اندکی به‌آن نایل شده‌اند زیرا که عظمت و دشواری کار، مرد را چنان می‌ترساند که در نخستین گامها دچار اشتباههای گوناگون می‌شود.

پیشتر گفتم که تأسیس دولت جمهوری در کشوری که عالیجنابان در آن دارای مقامات سیاسیند ممکن نیست. شاید تصور شود که وضع جمهوری ونیز ناقض سخن من است. ولی

1. Siena

واقع امر این است که عالیجنابان ونیز فقط دارای عنوان عالیجنابند چون صاحب املاک وسیع نیستند و درآمدشان از راه بازرگانی تأمین می‌شود و داراییشان از اموال منقول تشکیل می‌یابد و هیچ‌یک از آنان نه صاحب قلعه‌ای است و نه اختیار جان و مال رعایا را دارد. «عالیجناب» در آنجا عنوان منصب و مقام است و بر پایهٔ امتیازاتی که عالیجنابان کشورهای دیگر دارند مبتنی نیست. همان گونه که در هر کشور جمهوری طبقات مختلف مردم عناوین مختلف دارند ساکنان ونیز هم به‌دو طبقهٔ عالیجناب[1] و تودهٔ مردم[2] تقسیم می‌شوند. همهٔ مناصب و مقامات دولتی در انحصار طبقهٔ نخستین است و تودهٔ مردم از همهٔ آنها بی‌نصیبند. ولی به‌علتی که پیشتر بازنمودم این وضع در ونیز سبب بی‌نظمی نمی‌شود. پس در کشوری که مردمانش به‌مساوات دلبستگی دارند باید دولت جمهوری بنیاد نهاد و آنجا که مساوات وجود ندارد دولت پادشاهی، وگرنه دولتی که تأسیس می‌شود فاقد نسبت درست خواهدبود و دوام نخواهدیافت.

1. Gentilomini 2. Popolari

پیش از آنکه در شهر یا کشوری حوادث بزرگ روی‌دهد علاماتی روی‌می‌نمایند که بر وقوع آن حوادث اشاره دارند یا مردانی پیدا می‌شوند که آنها را پیش‌بینی می‌کنند.

۵۶

نمی‌دانم چرا چنین است ولی شواهد قدیم و جدید دلالت دارند بر اینکه در هیچ شهر یا کشوری حوادث بزرگ روی‌نمی‌نمایند مگر آنکه فالگیران و پیشگویان و علامات آسمانی از پیش به‌وقوع آنها اشاره کرده‌باشند. برای اثبات این مطلب لازم نیست به‌مثالهایی بیرون از شهر خودمان توسل جویم: همه می‌دانند که جیرولامو ساوونارولا چند بار لشکرکشی شارل هشتم شاه فرانسه را به‌ایتالیا پیشگویی کرده‌بود؛ و در سراسر ایتالیا گفته‌می‌شد که مردمان در شهر آرتسو در هوا مردان مسلحی را دیده‌اند که با یکدیگر می‌جنگند. علاوه بر این، همه بیاددارند که پیش از مرگ لورنتسو دِ مدیچی[1] صاعقه‌ای به‌بلندترین برج کلیسای بزرگ اصابت کرد و تمامی ساختمان بسختی آسیب دید. باز همه می‌دانند که اندکی پیش از آنکه پی‌یرو سودرینی، که مردم فلورانس به‌سمت رهبر مادام‌العمر شهر انتخابش کرده‌بودند، از مقام خویش منفصل و تبعید شود صاعقه‌ای به‌کاخ شورای حکومتی شهر اصابت کرد. این قبیل مثالها فراوانند و من برای اینکه سخن دراز نشود فقط مثالی از گزارش تیتوس لی‌ویوس می‌آورم دربارهٔ واقعه‌ای که پیش از هجوم گلها به‌روم روی‌داده‌است. لی‌ویوس می‌گوید مردی از تودهٔ مردم به‌نام مارکوس کدیتیوس[2] به‌مجلس سنای روم اطلاع داد که نیمه‌شب هنگامی که از خیابان نو عبور می‌کرده آوازی بلندتر از آواز انسانی شنیده که به‌او فرمان داده‌است به‌مقامات دولتی خبر دهد که گل‌ها به‌روم می‌آیند. به‌عقیدهٔ من باید کسی که در امور طبیعی و فوق طبیعی ـ که ما از آنها بی‌خبریم ـ صاحب‌نظر است علت این گونه وقایع را بررسی کند. ممکن است هوا، چنانکه فیلسوفی گفته‌است، پر از ارواحی باشد که آینده را پیش‌بینی می‌توانندکرد و از سر دلسوزی به‌آدمیان، با

1. Lorenzo de Medici 2. Marcus Caeditius

این گونه علایم از آنچه روی‌خواهدداد خبر می‌دهند تا مردمان بهنگام به‌فکر چاره‌جویی بیفتند. به‌هر حال مسلم است که پس از ظهور این گونه علائم همیشه وقایع فوق‌العاده و غیرمنتظر روی‌می‌دهد.

آوای بوف

۵۷

مردمان در میان تودهٔ انبوه دلیرند و در حال تنهایی بزدل و ضعیف.

پس از آنکه شهر رم به‌دست مهاجمان گل ویران گردید بسیاری از ساکنان شهر بر خلاف دستور مجلس سنا روی به‌شهر ویی نهاده‌بودند تا در آنجا سکونت گزینند. سنا برای جلوگیری از این بی‌نظمی با فرمانی اعلام کرد که همهٔ مهاجران باید در ظرف مدتی معین به‌رم بازگردند وگرنه مجازات خواهندشد. نخست کسانی که فرمان شامل حالشان می‌شد فرمان را استهزا کردند، ولی همین که موعد مقرر فرارسید همه به‌آن گردن‌نهادند و بازگشتند. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید «همهٔ کسانی که در حال اجتماع دلیر و گستاخ بودند یکایک در تنهایی دچار ترس شدند و اطاعت کردند.» حالِ توده را بهتر از این نمی‌توان تشریح کرد. مردمان در حال اجتماع با دلیری تمام به‌تصمیمات رهبرانشان اعتراض می‌کنند ولی همین که مجازات در برابر چشم می‌آید هیچ فردی به‌دیگری اعتماد نمی‌کند و همه در اطاعت بر یکدیگر پیشی می‌جویند. پس می‌بینیم که هر چه دربارهٔ حالت خوب و حالت بد تودهٔ مردم گفته‌می‌شود چندان ارجی ندارد به‌شرط آنکه هنگامی که توده حالت خوب دارد بتوانی نظم را بخوبی حفظ کنی و وقتی که توده ناخرسند و برآشفته است بتوانی از خود دفاع کنی.

این سخن در مورد همهٔ ناخرسندیهای تودهٔ مردم به‌هر دلیل که باشد صادق است به‌استثنای ناخرسندیی که علتش ازدست‌دادن آزادی است یا ازدست‌دادن شاهی محبوب که هنوز در حال حیات است. برآشفتگیهای ناشی از این علل بیش از اندازه مهیبند و فقط با اقدامی بسیار تند می‌توان بر آنها چیره شد. هر ناخرسندی دیگر بی‌اهمیت است مخصوصاً اگر مردم رهبری نداشته‌باشند که به‌او پناه ببرند. تودهٔ بی‌رهبر در عین حال که بسیار دهشت‌انگیز است بسیار ضعیف است؛ و اگر افراد توده، مسلح هم باشند بآسانی می‌توان بر آنان چیره شد به‌شرط آنکه پناهگاهی داشته‌باشی تا از نخستین حملهٔ ایشان در امان بمانی. همین که هیجان

اندکی فرونشست و هر کس به‌فکر بازگشت به‌خانهٔ خویش افتاد، مردمان اعتماد به‌نفس خود را ازدست‌می‌دهند و درصدد نجات خود برمی‌آیند: یا می‌گریزند و یا تسلیم می‌شوند.

بنا بر این توده‌ای که سر به‌شورش برداشته‌است باید بی‌درنگ رهبری از میان خود انتخاب کند تا هم توده را پیوسته‌به‌هم نگاه‌دارد و هم در اندیشهٔ دفاع از آن باشد. از این رو بود که مردم روم وقتی که پس از مرگ ورجینیا از شهر بیرون رفتند از میان خود بیست تریبون برگزیدند.[1] هر توده‌ای که جز این کند سخن تیتوس لی‌ویوس شامل حالش می‌شود که می‌گوید افراد همه با هم دلیرند ولی یک فرد همین که به‌یاد خطری می‌افتد که تهدیدش می‌کند بزدل و ناتوان می‌گردد.

۱. ر.ک. کتاب اول، فصل ۴۰ و ۴۴. ـ م.

۵۸ ملت خردمندتر و ثابت‌قدم‌تر از فرمانروای مطلق‌العنان است.

تیتوس لی‌ویوس و دیگر تاریخ‌نویسان ادعا می‌کنند که هیچ چیز بی‌ثبات‌تر و ناپایدارتر از تودهٔ مردم نیست؛ و بارها در تاریخ می‌خوانیم که مردمان کسی را به‌مرگ محکوم می‌کنند و اندکی بعد بر مرگ او می‌گریند و حتی گاهی بازگشت او را آرزو می‌کنند. مثلاً مردم روم مانلیوس را به‌مرگ محکوم کردند و چیزی نگذشت که حسرت بازگشت او را خوردند. لی‌ویوس در این باره می‌گوید: «بزودی، همین که او دیگر خطری برای شهر نبود، حسرت دیدارش در دل مردم بیدار گردید»، و در جای دیگر در ضمن گزارش وقایعی که پس از مرگ هیرونیموس[1] برادرزادهٔ هیرون در سیراکوس روی‌داد، می‌نویسد: «طبیعت تودهٔ مردم چنین است، یا بنده‌وار خدمت می‌کنند و یا با غرور فرمان می‌رانند.»

من می‌خواهم از عقیده‌ای دفاع کنم که همهٔ نویسندگان بی‌پایه‌اش می‌شمارند؛ و نمی‌دانم آیا دشواری اثبات آن را بر خود هموار سازم یا ننگ دست‌برداشتن از آن را. به‌هر حال معتقد نیستم و معتقد نخواهم‌بود که دفاع از عقیده‌ای با استدلالهای خردمندانه و بدون دست‌یازی به‌مرجعیت دیگران و بدون اجبار دیگران به‌قبول آن، کار نادرستی است.

پس اینک می‌گویم: این عیب را که نویسندگان خاص تودهٔ مردم می‌دانند در همهٔ آدمیان و مخصوصاً در فرمانروایان می‌توان یافت. هر مردی که قانون مهارش نزند مرتکب همان اشتباههایی می‌شود که از تودهٔ بی‌لگام سرمی‌زند. اثبات این سخن دشوار نیست زیرا فرمانروایان فراوان بوده‌اند و هستند، در حالی که فرمانروایان نیک و خردمند همیشه نادر بوده‌اند؛ و مرادم فرمانروایانی است که قدرت کافی برای شکستن قانون داشتند. شاهان مصر روزگاران باستان، در عصری که امور کشورشان از روی قانون اداره می‌شد، و شاهان اسپارت، و

1. Hieronymus

در زمان خود ما شاهان فرانسه که قدرت قانون در کشورشان بیش از هر کشوری است، از آن جمله نیستند. شاهانی را که در کشورهایی با آن گونه نظام سیاسی حکومت می‌کنند نمی‌توان در زمرهٔ فرمانروایانی شمرد که طبیعتشان همانند طبیعت توده‌هاست آن شاهان با مللی قابل قیاسند که تابع نظم قانونیند. این گونه ملتها از سجایای پادشاهان برخوردارند بدین معنی که نه برده‌وار خدمت می‌کنند و نه با غرور و گستاخی فرمان می‌رانند. یکی از این ملتها ملت روم بود که تا هنگامی که فساد در جمهوری روم رخنه نیافته‌بود نه بنده‌وار خدمت می‌کرد و نه با گستاخی فرمانروایی؛ بلکه با شرافتمندی و افتخار از آزادی و قوانین و نهادهای خود محافظت می‌نمود. روزی که طغیان بر فرمانروایی مقتدر ضرورت می‌یافت طغیان می‌کرد همچنانکه بر مانلیوس و شورای ده‌نفری طغیان کرد، و اگر خیر عموم اقتضا می‌کرد که از دیکتاتورها و کنسولها اطاعت کند اطاعت می‌کرد. اما اگر مردم روم پس از کشته‌شدن مانلیوس حسرت بازگشت او را در دل می‌پروراندند جای شگفتی نیست: مردم حسرت لیاقت و دلیری او را می‌خوردند و لیاقت و دلیری او چنان بزرگ بود که یادش مردمان را به‌دلسوزی برمی‌انگیخت و بی‌گمان شهریاران نیز [اگر به‌جای آن مردمان بودند] از این دلسوزی برکنار نمی‌ماندند زیرا همهٔ نویسندگان بر آنند که لیاقت و دلیری مرد دشمنانش را نیز به‌تحسین وادار می‌کند. اگر مانلیوس هنگامی که مردمان حسرت بازگشت او را می‌خوردند دوباره زنده می‌شد بی‌گمان مردم روم دربارهٔ او همان حکم پیشین را صادر می‌کردند: حکمی را که آن روز صادر کردند که او را از زندان بدرآوردند و به‌مرگ محکوم کردند. فرمانروایانی هم که به‌خردمندی مشهورند همان گونه‌اند بدین معنی که نخست مردی را می‌کشند و آنگاه حسرت بازگشت او را می‌خورند چنانکه اسکندر پس از کشتن کلیتوس[۱]، و هرودس[۲] پس از کشتن همسرش ماری‌آمنه[۳]، بازگشت آنان را آرزو می‌کردند.

سخنی که تاریخ‌نویس ما، تیتوس لی‌ویوس، دربارهٔ طبیعت توده‌ها می‌گوید با مللی ارتباط ندارد که مانند مردم روم قانون را محترم می‌دارند بلکه دربارهٔ توده‌های بی‌لگام، مانند تودهٔ مردم سیراکوس، صادق است که دست به‌همان جنایاتی زدند که افراد بی‌بندوبار و لگام‌گسیخته ـ مانند اسکندر و هرودس ـ مرتکب شدند. بنا بر این طبیعت توده‌های مردم را نباید بدتر از طبیعت فرمانروایان قدرتمند انگاشت: هر دو اگر بتوانند و از قانون نترسند در دام همان اشتباهات می‌افتند. برای تأیید این سخن، علاوه بر آنچه گفتم، از تاریخ امپراتوران روم و دیگر فرمانروایان مستبد مثالهای فراوان می‌توانم‌آورد: چون در رفتار آنان نیک می‌نگریم می‌بینیم آنان ناپایدارتر و بی‌پرواتر از توده‌های مردم بوده‌اند.

از این رو من مخالف عقیدهٔ همهٔ آن کسانی هستم که ادعا می‌کنند توده‌های مردم وقتی

---

۱. کلیتوس Klitos دوست اسکندر بود و اسکندر او را در حال خشم کشت. ـ م.

۲ و ۳. هرودس Herodes همسر خود ماری‌آمنه Mariamne را از بیم اینکه او را مسموم کند کشت. ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

که مهار حکومت به‌دستشان بیفتد ناپایدار و ناسپاس می‌گردند، و می‌گویم این عیبها در توده همان گونه یافت‌می‌شود که در فرمانروایان؛ و اگر کسی از این حیث توده‌ها و فرمانروایان را برابر بشمارد سخنش درست خواهدبود و اگر فرمانروایان را از آن عیب مبرا بداند در اشتباه است. ملتی که نظام سیاسی خوبی دارد اگر مهار حکومت بر خویشتن را بدست‌داشته‌باشد مانند یک پادشاه، حتی بهتر از شاهی که به‌خردمندی شهره است، پایدار و خردمند و سپاسگزار می‌شود؛ و شاهی که پایبند قوانین نباشد بی‌تردید ناسپاستر و هوسبازتر و بی‌خردتر از تودهٔ مردم می‌گردد. اما اختلاف رفتار آن دو ناشی از اختلاف طبیعتشان نیست، زیرا طبیعت هر دو یکسان است و اگر از حیث نیکی فرقی میان طبیعت آن دو باشد طبیعت تودهٔ مردم نیکوتر است. منشأ اختلاف رفتار آن دو، اختلاف درجهٔ احترامی است که مردم یا فرمانروا برای قانون قائلند. مردم روم چهار صد سال دشمن نظام پادشاهی بودند و شرف و افتخار و رفاه وطن را بیش از همه چیز دوست‌داشتند. مثالهای فراوان مؤید درستی سخن من هستند. اگر کسی بر گفتهٔ من ایراد بگیرد و ناسپاسی مردم روم را نسبت به‌اسکیپیو شاهد آورد، آنچه را پیشتر گفتم[1] تکرار خواهم‌کرد و خواهم‌گفت ملتها کمتر از شاهان ناسپاسند و در خردمندی و پایداری و داوری درست برتر از شاهانند. بی‌سبب نیست که می‌گویند صدای مردم صدای خداست، زیرا که افکار عمومی آنچه را روی‌خواهدداد چنان پیامبرانه پیشگویی می‌کند که گویی به‌یاری نیرویی پنهانی نیک و بد آینده را از پیش بروشنی می‌بیند.

اکنون می‌رسیم به‌داوری درست: بندرت اتفاق می‌افتد که مردم وقتی که گفتار دو سخنور ماهر را از دو حزب مختلف می‌شنوند، حقیقت را درنیابند و به‌پیشنهاد بهتر رأی ندهند؛ و اگر مردم گاهی اشتباه می‌کنند و به‌پیشنهادی که بظاهر سودمندتر می‌نماید گرایش می‌یابند، فرمانروایان خودکامه که اسیر هوسها و هیجانات خویشند بیش از تودهٔ مردم در دام اشتباه می‌افتند چون هوسهای ایشان بیش از هوسهای مردمان است. از این گذشته می‌بینیم که تشخیص مردمان در انتخاب اشخاص برای مقامات دولتی بهتر از تشخیص فرمانروایان خودکامه است. هیچ گاه نمی‌توان مردم را قانع ساخت که انتصاب مردی فرومایه و فاسد به‌مقامی عالی اقدام سودمندی است در حالی که برای قانع‌ساختن فرمانروای خودکامه بدان کار هزار راه وجود دارد. مردمان وقتی که از چیزی متنفر می‌شوند قرنها بر این عقیده پایدار می‌مانند در حالی که چنین امری در مورد فرمانروایان خودکامه پیش نمی‌آید. برای تأیید درستی این سخن در تاریخ رومیان مثالهای فراوان می‌توان‌یافت. مردم روم قرنهای متمادی بارها کنسول و تریبون انتخاب کردند ولی در طی تمام این مدت فقط چهار بار از انتخابی که کرده‌بودند پشیمان شدند. از عنوان شاه چنان نفرتی داشتند که هیچ خدمت بزرگی شهروندی

---

۱. کتاب اول، فصل ۵۷ . ــ م.

را که درصدد شاه‌شدن برآمد از مجازات نرهانید. از این گذشته می‌بینیم که کشورهایی که زمام حکومتشان به‌دست مردم بود در طی زمانی کوتاه به‌پیشرفتهایی بمراتب بزرگتر از کشورهایی نایل آمدند که شاه یا فرمانروایی خودکامه داشتند: مثلاً روم پس از تبعید شاهان و آتن پس از رهایی از استبداد خاندان پسیستراتوس. علت آن امر این است که مردم بهتر از شاهان و فرمانراوایانِ خودکامه حکومت می‌کنند.

در پاسخ من، به‌سخنان تیتوس لی‌ویوس ـ که بعضی را پیشتر آوردم و بعضی دیگر را در بخشهای دیگر نوشتهٔ او می‌توان‌یافت ـ استناد مکنید، چه اگر همهٔ شورشها و بی‌نظمیهای سیاسی را که از اعمال ملتها و شهریاران نشأت گرفته‌است و همهٔ کارهای بزرگی را که به‌دست آنها انجام پذیرفته بدقت بررسی کنیم، برتری ملتها را بر شهریاران و فرمانروایان خودکامه بروشنی خواهیم‌دید؛ و اگر شاهان و فرمانروایان در وضع قوانین و بوجودآوردن نهادهای نو بر ملتها مزیت دارند مزیت ملتها در نگاهداری آن قوانین و نهادها که سبب نام نیک آن قانونگذاران است، کمتر از مزیت آنان نیست.

مطالبی را که بشرح گفتم خلاصه می‌کنم: بعضی دولتهای پادشاهی زمانی دراز پایدار مانده‌اند و بعضی دولتهای جمهوری هم که حکومت در آنها به‌دست مردم بود عمری دراز داشته‌اند. علت دوام هر دو نوع حکومت این بود که هر دو بر پایهٔ قانون مبتنی بوده‌اند. زمامداری که هر چه خواست می‌کند دیوانه است و ملتی که هر چه خواست‌می‌کند عاقل نیست. اگر فرمانروایی پایبند قانون را با ملتی پایبند قانون مقایسه کنیم خواهیم‌دید که ملت از سجایای بهتری برخوردار است؛ و اگر فرمانروایی خودکامه را با ملتی مقایسه کنیم که تابع قانون نیست خواهیم‌دید که معایب ملت سبکتر و کوچکتر از معایب فرمانرواست: مردی شریف و درستکار می‌تواند در برابر توده‌ای مهارگسیخته بایستد و سخن بگوید و آن را به‌راه راست بیاورد، ولی فرمانروای خودکامه سخن هیچ کس را نمی‌شنود و برای رام‌کردن او وسیله‌ای جز خنجر وجود ندارد. از اینجا می‌توان به‌شدت بیماری آن دو پی‌برد: برای مداوای بیماری ملت سخن کافی است ولی بیماری فرمانروا را نمی‌توان جز با خنجر معالجه کرد، و آنجا که دارویی قویتر لازم است بیماری باید شدیدتر باشد. از ابلهیهای ملتی که زنجیر نظم و قانون را گسسته‌است نباید زیاد ترسید: در این مورد شر حاضر ترس‌آور نیست، ترس‌آور شری است که ممکن است از آن نشأت بگیرد زیرا که بی‌نظمی بیشتر اوقات به‌پیدایی فرمانروای خودکامه می‌انجامد. اما در مورد فرمانروای خودکامهٔ شریر وضع به‌عکس آن است: در این مورد مردمان از شر حاضر می‌ترسند و به‌آینده امید می‌بندند و به‌خود می‌گویند که ممکن است با مرگ فرمانروا آزادی ازدست‌رفته دوباره بچنگ‌آید. پس فرق میان آن دو، فرق میان امر کنونی و امر آینده است. آماج شرارت ملت کسی است که مردم می‌ترسند به‌اموال عمومی دست دراز کند و

آماج شرارت فرمانروا کسانی هستند که می‌ترسند او داراییشان را برباید. تهمت بی‌جهت که به‌تودهٔ مردم می‌زنند از اینجا ناشی است که هر کسی می‌تواند از مردم، حتی وقتی که زمام حکومت به‌دست مردم باشد، بی‌واهمه بدگویی کند در حالی که بدگویی از شاه همیشه با هزار ترس و واهمه همراه است. چون سخن بدینجا رسیده‌است بیجا نمی‌دانم که در فصل آینده این نکته را بررسی کنم که اتحاد با کدام یک از آن دو شایان اعتماد است، با دولتی آزاد که به‌دست مردم اداره می‌شود یا با فرمانروایی خودکامه؟

۵۹

کدام پیمان اتحاد شایان اعتمادتر است، اتحاد با دولتی جمهوری یا با شاهی خودکامه.

چون هر روز میان دو شاه یا میان دو دولت جمهوری پیمان اتحاد بسته‌می‌شود و گاهی هم دولتهای جمهوری با شاهان قراردادهایی می‌بندند می‌خواهم این مسأله را بررسی کنم که کدام یک از آنها در وفا به‌عهد خود پایدارتر است، و آیا به‌دولت جمهوری بیشتر اعتماد می‌توان‌کرد یا به‌شاه. وقتی که تمامی موضوع را بدقت می‌آزمایم بدین نتیجه می‌رسم که در بسیاری موارد هر دو یکسانند و در چند مورد با یکدیگر فرق دارند. مسلم است که قراردادهای تحمیلی را نه دولتهای جمهوری رعایت می‌کنند و نه شاهان. در این نیز تردید نیست که هر دو نوع دولت وقتی که کشور در خطر می‌افتد عهد را می‌شکنند و ناسپاسی در پیش می‌گیرند. دمتریوس[1] که فاتح شهرها نامیده‌می‌شد به‌آتن نیکیهای فراوان کرده‌بود ولی وقتی که از دشمنانش شکست‌خورد و می‌خواست به‌آتن بگریزد شهر آتن که دوستدار او بود و بارها از او نیکی دیده‌بود او را نپذیرفت و این رفتار آتن برای او بمراتب دردآورتر از نابودی سپاه و ازدست‌رفتن کشورش بود. پومپه‌یوس وقتی که در تسالی از سزار شکست‌خورد به‌پتولمیوس[2] در مصر که روزی نجاتش داده و برای بازپس‌گرفتن تخت و تاجش به‌او یاری کرده‌بود پناه برد، ولی پتولمیوس او را کشت. علت ناسپاسی در هر دو مورد یکی بود، و با این همه رفتار جمهوری آتن انسانی‌تر از رفتار شاه مصر بود. از دولتی که وجود خود را در خطر می‌بیند نمی‌توان چشم وفا داشت. اگر هم شاهی یا دولتی جمهوری یافت‌شود که نابودی خود را بر عهدشکنی برتری نهد، علت در هر دو مورد یکی می‌تواندبود: گاه پیش می‌آید که شهریاری پیمان اتحاد با شاهی مقتدر دارد و شاه در حال حاضر نمی‌تواند به‌او یاری کند، ولی شهریار امید می‌تواندداشت که شاه پس از چندی حکومت او را به‌او بازگرداند، یا به‌سبب وفاداری بی‌انقطاع او پیمان اتحاد با

---

۱. Demetrius (شاه مقدونیه ۲۹۴ تا ۲۸۸ ق.م. – م.)

۲. Ptolemaeus (بطلمیوس)

دشمنان او نبندد. شهریاران کشور پادشاهی ناپل که از فرانسویان طرفداری کردند دچار چنین وضعی بودند. در میان دولتهای جمهوری نیز شهر ساگونتوم[1] در اسپانیا همین حال را داشت که به‌خاطر وفاداری به‌رومیان سلامت خود را در خطر افکند؛ و همچنین بود شهر فلورانس که در سال ۱۵۱۲ به‌فرانسویان وفادار ماند هر چند این امر ممکن بود به‌نابودیش انجامد.

وقتی که در همهٔ این موارد بدقت می‌نگرم یقین پیدا می‌کنم که در مواقع خطر دولتهای جمهوری وفادارتر و پایدارتر از شاهانند؛ چه در صورتی هم که دولتی جمهوری همان شیوهٔ فکر و همان نیت شاه را دارا باشد جریان آهستهٔ امور در دولت جمهوری وقت بیشتری می‌گیرد و از این رو چنان دولتی برای عهدشکنی به‌وقت بیشتری نیاز دارد.

یکی دیگر از علل عهدشکنی، مصلحت دولت است؛ ولی در این مورد هم جمهوریها زمانی درازتر از شاهان به‌پیمانهای خود وفادار می‌مانند. مثالهای فراوان وجود دارد بر اینکه نفعی بسیار جزئی شاهی را به‌عهدشکنی وادار کرده‌است و منافع بسیار بزرگ نتوانسته‌اند دولتی جمهوری را به‌شکستن پیمان مجبور سازند. تمیستوکلس[2] به‌مجلس ملی آتن گفت پیشنهادی دارم که برای آتن سودی بزرگ دربردارد ولی نمی‌توانم به‌طور علنی درباره‌اش سخن بگویم زیرا اگر علنی شود فرصت اجرایش ازدست‌می‌رود. مجلس آتن آریستید[3] را انتخاب کرد تا پیشنهاد را بشنود و مجلس مطابق توصیهٔ او تصمیم بگیرد. تمیستوکلس به‌آریستید گفت کلیهٔ ناوگانهای شهرهای یونانی که به‌پیمان اتحادشان با آتن اعتماد دارند در جایی گردآمده‌اند که بآسانی می‌توان همه را از بین برد، و اگر آتنیان آنها را نابود سازند بر سراسر یونان تسلط می‌یابند. آریستید پس از شنیدن این پیشنهاد به‌مجلس گفت پیشنهاد تمیستوکلس فوق‌العاده سودمند است و فوق‌العاده خلاف شرافت. مجلس به‌پیشنهاد رأی مخالف داد. فیلیپ مقدونی و شاهان دیگر ممکن نبود چنین کنند زیرا می‌خواستند تنها از طریق پیمان‌شکنی نیرومند شوند، و نیرومند شدند.

دربارهٔ پیمانهایی که به‌علت غیرقابل‌اجرابودن شکسته‌می‌شوند سخنی نمی‌گویم. این، امری عادی است و بارها پیش می‌آید. گفتار من فقط ناظر بر قراردادهایی است که به‌علل فوق‌العاده نقض می‌گردند و معتقدم که در این گونه موارد، چنانکه بازنمودم، مردم کمتر از شاهان مرتکب پیمان‌شکنی می‌شوند و از این رو پیمانهایی که با دولتهای جمهوری بسته‌می‌شود شایان اعتمادتر از قراردادهایی است که با شاهان منعقد می‌گردد.

1. Saguntum 2. Themistokles 3. Aristid

۶۰ رومیان کنسولها و صاحبان مناصب دیگر را بدون توجه به‌سن ایشان انتخاب می‌کردند.

در تاریخ روم می‌بینیم که دولت جمهوری روم از هنگامی که تودهٔ مردم حق انتخاب کنسولها را از میان خود داشتند مقام کنسولی را بدون توجه به‌سن و تبار اشخاص به‌ایشان اعطا کرده‌است. اصلاً رومیان فقط به‌قدرت و لیاقت اشخاص، خواه جوان و خواه سالخورده، اهمیت می‌دادند نه به‌سن ایشان. مثلاً والریوس کوروووس[1] در بیست و سه سالگی به‌سمت کنسول انتخاب شد و روزی که سربازان خود را مخاطب ساخته‌بود گفت مقام کنسولی جایزهٔ لیاقت و قدرت است نه جایزهٔ تبار. در اینکه آیا رومیان در این باره نیک اندیشیده‌بودند یا نه، سخن بسیار می‌توان‌گفت. واگذاری مناصب به‌افراد بدون توجه به‌تبارشان از روی ضرورت بود و این ضرورت که در روم پیدا شده‌بود در هر جامعه‌ای که خواهان همان موفقیتهایی باشد که رومیان به‌آنها دست‌یافتند پیش خواهدآمد، و من پیشتر بدین نکته اشاره کرده‌ام. زیرا بدون مزد نمی‌توان بار گران به‌دوش آدمیان نهاد و سلب امید مزد همیشه خطرناک است. به‌همین سبب بود که در آغاز لازم آمد به‌تودهٔ مردم امیدواری داده‌شود که کنسول را از میان خود انتخاب خواهندکرد و مردم مدتی بدین امید دلخوش بودند. ولی چندی بعد امید کفایت نمی‌کرد و می‌بایست به‌آن تحقق داده‌شود.

دولتی که نمی‌خواهد مناصب مهم را به‌افراد تودهٔ مردم واگذار کند، چنانکه پیشتر گفته‌ام، می‌تواند هر گونه که می‌خواهد عمل کند؛ ولی دولتی که آرزو دارد کارهای بزرگی را که رومیان بجاآوردند به‌انجام برساند حق ندارد میان مردمان از حیث تبار فرق بگذارد؛ و اگر هم از این حیث فرق می‌گذارد فرقگذاری از لحاظ سن به‌هیچ روی توجیه‌پذیر نیست. البته انتخاب جوانی برای احراز مقامی که خردمندی و کاردانی سالخوردگان را لازم دارد به‌شرطی درست

1. Valerius Corvus

است که آن جوان از طریق کاری فوق‌العاده که بجاآورده‌است نشان‌داده‌باشد که لیاقت آن مقام را دارد. امـا اگـر جـوانـی بـا عـملی فـوق‌العـاده لیـاقت خـود را بـاثبات‌رسانده و نـام و آوازه‌ای بدست‌آورده‌باشد دولت باید او را به‌خدمت خود درآورد نه اینکه صبر کند تا او با گـذشت سـن نیرو و سرعت عملی را که مایهٔ سودمندی جوانان برای کشور است ازدست‌بدهد. بدین ملاحظه بود که دولت روم از وجود والریوس کورووس و اسکیپیو و پومپه‌یوس و مردان بسیار دیگری که در جوانی کارهای بزرگ انجام داده‌بودند استفاده می‌کرد.

کتاب دوم

آوای بوف

مقدمه

آدمیان، هر چند نه همیشه بحق، حسرت گذشته را می‌خورند و از زمان حال شکایت می‌کنند؛ و دلبستگیشان به‌گذشته به‌حدی است که نه تنها روزگارانی را که فقط از طریق نوشته‌های تاریخ‌نویسان می‌شناسند بلکه در زمان پیری روزگار جوانی خویش را نیز می‌ستایند. اگر این شیوهٔ فکر نادرست است، و بیشتر اوقات براستی نادرست است، به‌عقیدهٔ من منشأ آن علل متعددی هستند که به‌هم می‌پیوندند و با هم اثر می‌بخشند. یکی این است که مردم دربارهٔ رویدادهای گذشته هرگز تمام حقیقت را نمی‌شناسند زیرا که بیشتر اوقات نویسندگان رویدادهایی را که مایهٔ ننگ عصر زندگی ایشان است پنهان می‌کنند و هر چه را که از شکوه و درخشندگی آن عصر حاکی است با آب و تاب فراوان باز می‌نمایند. بیشترین تاریخ‌نویسان چنان گوش به‌فرمان بخت نیک فاتحان دارند که برای بزرگ‌جلوه‌دادن پیروزیهای ایشان نه تنها در شرح کارهای واقعاً دلیرانهٔ آنان به‌اغراق می‌گرایند بلکه در وصف شجاعت دشمنان ایشان نیز مبالغه می‌کنند، و از این رو نسلهایی که بعدها در کشور طرف غالب یا طرف مغلوب بدنیامی‌آیند آدمیان آن عصرها را به‌دیدهٔ اعجاب می‌نگرند و می‌ستایند.

علت دیگر این است که نفرت یا از ترس می‌زاید یا از رشک؛ و این دو انگیزهٔ قوی در امور مربوط به‌روزگاران گذشته وجود ندارد چون گذشته نه ترس برمی‌انگیزد و نه رشک. زمان حال بر خلاف آن است: ما در زمان حال یا فعالیم یا تماشاگر، و از این رو آن را چنانکه براستی هست می‌شناسیم و چیزی بر ما پنهان نمی‌ماند، هم به‌نیکیهای آن واقف می‌گردیم و هم به‌چیزهایی که ما را مکدر و ناراضی می‌سازند، و همین سبب می‌شود که زمان حال را فروتر از گذشته بینگاریم حتی اگر در حقیقت سزاوار ستایشی بیش از گذشته باشد. اما این سخن دربارهٔ موضوعات هنر صادق نیست، آنها همیشه علو باطنی خود را چنانکه هست می‌نمایند و زمان نه چیزی بر آنها می‌افزاید و نه چیزی از آنها می‌کاهد. گفتار من دربارهٔ اموری است که با زندگی و

رسوم و اخلاق آدمیان ارتباط دارند و ما گواهیهای آشکاری دربارهٔ آنها بدست‌نداریم.

تکرار می‌کنم که آن عادت ستایش و نکوهش، عمومی است ولی نمی‌توان‌گفت که همیشه مبتنی بر اشتباه است زیرا داوری ما گاهی هم درست است. امور انسانی همیشه در حال حرکتند، گاه بالا می‌روند و گاه پایین می‌آیند. شهر یا کشوری که نظام سیاسی خود را از مردی خردمند و لایق کسب کرده‌است، چنانکه بارها می‌توان‌دید، زمانی دراز در پرتو لیاقت بنیادگذارش روز به‌روز پیشرفت می‌کند و بزرگتر می‌شود. کسی که در چنین کشوری بدنیامی‌آید و روزگاران گذشته را بیش از زمان حال می‌ستاید در اشتباه است؛ ولی آنکه در کشوری چشم به‌جهان می‌گشاید که دورهٔ تنزلش آغاز شده‌است، اگر چنان کند داوریش درست است. وقتی که دربارهٔ جریان امور انسانی می‌اندیشم می‌بینم که دنیا همیشه به‌یک حال بوده‌است، مقدار نیکیها در آن با مقدار بدیها برابر است ولی نیکیها و بدیها از کشوری به‌کشوری دیگر انتقال می‌یابند. مثلاً می‌دانیم که قدرت دولتهای بزرگ به‌سبب دگرگون‌شدن اخلاق و آداب دائم در حال دگرگونی بوده‌است و با این همه جهان همیشه همان است که بود، فقط با این فرق که نیروهای متراکم آن نخست در آشور اثر بخشیدند، سپس در کشور مادها و ایران، و سرانجام به‌ایتالیا و روم منتقل گردیدند. گرچه پس از امپراتوری جهانی روم امپراتوری دیگری که زمانی دراز پایدار بماند و نیروهای همهٔ دنیا در آن متراکم گردند پدیدنیامد ولی آن نیروها را به‌طور پراکنده در نزد اقوام و ملل بسیار می‌توان‌یافت، آنجا که هنوز اخلاق و آداب نیکو حکومت می‌کند، و مثلاً در کشور پادشاهان فرانسه، در امپراتوری عثمانی، یا در کشور سلطان مصر، و امروز در آلمان و پیشتر در نزد عربها[1] که کارهای بزرگ از پیش بردند و به‌کشورهای بسیار دست‌یافتند و سرانجام امپراتوری روم شرقی را نابود کردند. پس از سقوط امپراتوری روم، در همهٔ آن کشورها و در نزد همهٔ آن اقوام آن لیاقت و قدرت یافت‌می‌شد و هنوز یافت می‌شود که به‌حق شایان ستایش است. کسی که در آن کشورها به‌جهان آمده‌است و اعصار گذشته را می‌ستاید شاید در اشتباه باشد ولی مردمانی که در ایتالیا بدنیاآمده‌اند و هنوز سیرت اقوام شمالی را نپذیرفته‌اند، و کسانی که در یونان چشم به‌جهان گشوده و هنوز تُرک نشده‌اند، از همهٔ جهات حق دارند گذشته را بستایند و از زمان خود شکایت کنند، زیرا که در گذشتهٔ ایشان ستودنی بسیار است در حالی که امروز چیزی وجود ندارد که وزنه‌ای در برابر فرومایگی و ننگ و رسوایی باشد. نه دین حرمتی دارد و نه قوانین و نه انضباط نظامی، همه چیز در منجلاب فساد فرورفته‌است، و ناپاکترین لکه‌ها را بر دامن کسانی می‌توان‌دید که بر کرسی قضاوت نشسته‌اند و به‌همه فرمان‌می‌رانند و چشم دارند که همه ایشان را بپرستند.

برگردیم به‌موضوع اصلی سخنمان. گفتم داوری مردمان دربارهٔ نیکی و بدی گذشته و

---

۱. مقصود ماکیاولی مسلمانان است. ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

زمان حال از آن رو نادرست است که هیچ کس نمی‌تواند گذشته را مانند زمان زندگی خود بشناسد. ولی داوری سالخوردگان دربارهٔ دورهٔ جوانی و دوران پیری نباید نادرست باشد چون هر دو را شناخته و تجربه کرده‌اند. اما این سخن هم فقط در صورتی صحیح بود که آدمیان در همهٔ سنین و ادوار عمر همان قدرت داوری و همان تمایلات را داشتند. ولی چون اینها دگرگون می‌شوند و زمانها دگرگون نمی‌شوند، امور و اشیاء ممکن نیست به‌نظر آدمیان در همهٔ زمانها همان گونه نمایان شوند، زیرا که آدمیان در سنین پیری تمایلات و عقایدی غیر از دورهٔ جوانی دارند. آدمی وقتی که پیر می‌شود نیروهایش کاستی می‌پذیرند و خردمندی و قدرت داوریش فزونی می‌گیرد و از این رو همان چیزهایی که در جوانی برای او نیک و شادی‌آور بودند در پیری بد و غیر قابل تحمل می‌نمایند. آدمیان عیب قدرت داوری خود را به‌گردن زمان می‌نهند.

از این گذشته امیال آدمی سیری‌ناپذیرند چون طبیعتش خواهان همه چیز است ولی سرنوشت تنها چیزهای اندکی را به‌او ارزانی می‌کند؛ و همین امر منشأ بیزاری و ناخرسندی او از همهٔ چیزهایی است که بدست‌دارد، و از این روست که بدون دلیل عقلی گذشته را می‌ستاید و زمان حال را می‌نکوهد و چشم‌براه آینده است. بدین سبب نمی‌دانم آیا مردمان مرا نیز از آن جهت که در این گفتارها عصر رومیان قدیم را می‌ستایم و زمان خودمان را می‌نکوهم، در زمرهٔ فریب‌خوردگان خواهندشمرد یا نه. اگر در واقع لیاقت و فضیلتی که در آن روزگاران حکومت داشت و معایب و رذایلی که امروز همه جا را فراگرفته‌است به‌روشنی آفتاب نبود در سخنان خود جانب احتیاط را رعایت می‌کردم، زیرا می‌ترسیدم دچار همان اشتباهی شوم که دیگران را به‌آن متهم می‌سازم. ولی چون موضوع روشن است و بر هیچ کس پوشیده‌نیست، عقیدهٔ خود را دربارهٔ گذشته و حال بی هیچ واهمه‌ای به‌روی کاغذ خواهم‌آورد تا جوانانی که این نوشته را می‌خوانند اگر بخت نیک فرصتی مناسب در اختیارشان بنهد از فضایل روزگاران گذشته تقلید کنند و از رذایل امروزی بیزاری جویند. زیرا هر مرد درستکار موظف است نیکیهایی را که خود او به‌سبب ناسازگاری بخت و زمان نتوانسته‌است به‌جامهٔ عمل درآورد، به‌دیگران بیاموزد تا شاید یکی از آنان در صورتی که بخت یارش باشد به‌آن تحقق بخشد.

در کتاب پیشین دربارهٔ امور داخلی روم سخن گفتم و اکنون می‌خواهم بازنمایم که رومیان برای توسعهٔ امپراتوری خود چه راهی در پیش گرفتند.

۱ آیا مایهٔ اصلی عظمت امپراتوری روم دلیری و لیاقت رومیان بود یا بخت نیک.

بسیاری از نویسندگان، از آن جمله پلوتارک که مردی بسیار جدی است، بر این عقیده‌اند که مایهٔ اصلی عظمت امپراتوری روم بخت نیک بوده‌است نه دلیری و لیاقت رومیان؛ و از جملهٔ دلایل متعددی که می‌آورند یکی این است که خود رومیان همهٔ پیروزیهای خویش را هدیهٔ بخت تلقی کرده‌اند و به‌همین جهت برای فورتونا[1]، خدای بخت، بیش از همهٔ خدایان دیگر پرستشگاه ساخته‌اند. چنین می‌نماید که تیتوس لی‌ویوس نیز پیرو همین عقیده‌است زیرا در نوشتهٔ او هیچ مرد رومی سخن از دلیری نمی‌گوید بی آنکه به‌یاری بخت اشاره‌ای بکند.

من این عقیده را به‌هیچ روی نمی‌توانم‌پذیرفت و گمان هم نمی‌کنم که ابطال‌ناپذیر باشد. علت اینکه هیچ دولتی نتوانسته‌است به‌آن همه پیروزی که رومیان دست‌یافتند نایل آید این است که هرگز دولتی وجود نداشته‌است که شرایط پیروزی بر کشورهای دیگر را به‌اندازهٔ دولت روم حایز باشد. دولت روم در پرتو دلیری سربازانش به‌آن همه پیروزی دست‌یافت، و به‌سبب هنر کشورداری خردمندانه و نظام سیاسیی که نخستین قانونگذارش به‌آن بخشیده‌بود توانست همهٔ آنچه را به‌تصرف خود درآورد، نگاه‌دارد؛ و من در فصلهای آینده این مطلب را بشرح بازخواهم‌نمود.

آن نویسندگان می‌گویند علت اینکه دولت روم هرگز در آن واحد گرفتار دو جنگ مهم نشد بخت نیک بود نه لیاقت و خردمندی رومیان. جنگ با قوم لاتین آغاز نشد مگر پس از آنکه رومیان ساکنان منطقهٔ سامنیوم را هر چند بکلی شکست‌نداده‌بودند ولی چنان ضعیف ساخته‌بودند که حتی مجبور شده‌بودند به‌زور اسلحه از آنان حمایت کنند؛ و جنگ با اتروسکیان

---

1. Fortuna

نیز هنگامی درگرفت که روم بر قوم لاتین پیروز گردیده و مردمان منطقهٔ سامنیوم را پس از واردآوردن شکستهای پیاپی کاملاً مطیع خود ساخته‌بود. اگر آن دو قوم با نیروهای متحد به‌مقابله با روم پرداخته‌بودند به‌احتمال قوی جمهوری روم نابود می‌گردید. البته واقع امر این است که رومیان هرگز در آن واحد گرفتار دو جنگ مهم نبوده‌اند و همیشه چنین می‌نماید که هنگام آغاز یک جنگ جنگ دیگر بپایان‌می‌رسید و هر وقت که جنگی تمام می‌شد جنگی دیگر آغاز می‌گردید. از جنگهایی که پیش از ویرانی شهر رم به‌دست گل‌ها، روی‌دادند صرف نظر می‌کنیم. تا هنگامی که اقوامی اکویی و وولس هنوز قدرت داشتند و با روم می‌جنگیدند دشمن دیگری به‌روم حمله نکرد. پس از شکست‌خوردن آن دو قوم، جنگ روم با ساکنان منطقهٔ سامنیوم آغاز گردید. گرچه پیش از پایان قطعی این جنگ، قوم لاتین بر روم شورید ولی این واقعه در زمانی روی‌داد که مردم منطقهٔ سامنیوم برای شکستن غرور قوم لاتین با روم متحد شده‌بود. پس از آنکه قوم لاتین ازپای‌درآمد، جنگ میان روم و مردم سامنیوم بار دیگر شروع شد، و همین که مردم سامنیوم پس از شکستهای پیاپی بکلی ازپای‌افتادند جنگ روم با اتروسکها روی‌نمود و در پایان این جنگ مردم سامنیوم دوباره سربرداشتند و پوروس[1] در ایتالیا پیاده شد و بعد از آنکه او نیز شکست‌خورد و به‌یونان عقب نشست نخستین جنگ میان روم و کارتاژ آغاز گردید و چیزی از پایان این جنگ نگذشته‌بود که گل‌های هر دو سوی کوههای آلپ با هم متحد گردیدند و به‌روم تاختند و میان دو شهر پوپولونیا[2] و پیزا، آنجا که امروز برج سان ویچنتزو[3] قراردارد، بسختی شکست‌خوردند. پس از خاتمهٔ این جنگ رومیان در طی بیست سال گرفتار هیچ جنگ مهمی نبودند و فقط نبردهایی با قوم لیگوری[4] و بقیةالسیف گل‌ها در لومبادری انجام دادند. روزگار بدین منوال می‌گذشت تا دومین جنگ روم و کارتاژ آغاز گردید و شانزده سال تمام ادامه یافت و پس از آنکه رومیان با پیروزیی افتخارآمیز بدین جنگ پایان‌دادند، جنگ روم نخست با مقدونیه و سپس با آنتیوخوس[5] و آسیا روی‌نمود و چون رومیان از این جنگها نیز پیروز بدرآمدند دیگر دولتی جمهوری یا پادشاهی در سراسر جهان وجود نداشت که بتواند بتنهایی یا با اتحاد با دیگران در برابر روم قد علم کند.

وقتی که ترتیب زمانی این جنگها و رفتار رومیان و پیروزیهای ایشان را در نظر می‌آوریم می‌بینیم که همیشه بخت نیک با دلیری و خردمندی فوق‌العادهٔ رومیان دست در دست هم داشته‌است. کسی که می‌خواهد بداند که بخت نیک از کجا می‌آید در یافتن مطلوب به‌دشواری نخواهدافتاد و بدین نکتهٔ مسلم خواهدرسید که: وقتی که دولتی پادشاهی یا جمهوری چنان قدرت و اعتباری بیابد که همسایگانش از او بترسند و هیچ همسایه‌ای بدون یاری‌گرفتن از دیگران جرأت حمله به‌او را نداشته‌باشد، سخت بندرت آماج حمله قرارمی‌گیرد. چنان دولتی

---

۱. Pyrrhus شاه اپیروس Epirus واقع در شمال غرب یونان. ـ م.

2. Populonia 3. San Vicenzo 4. Ligurians 5. Antiochus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

تقریباً همیشه خود بتنهایی تصمیم می‌گیرد که با کدام همسایه بجنگد چون می‌تواند همسایگان دیگر را با زیرکی و هشیاری آرام نگاه‌دارد؛ و اینان یا از ترس قدرت او از جای نمی‌جنبند و یا فریب وعده‌های او را می‌خورندو دست به‌سلاح نمی‌برند. دولتهایی که قلمروشان دور از قلمرو اوست و تماسی با او ندارند می‌اندیشند که پیروزیها و پیشرفتهای او ارتباطی با ایشان ندارد، و چندان در اشتباه می‌مانند تا آتش به‌مرزهایشان نزدیک می‌شود، و چون کار بدینجا می‌انجامد چاره‌ای برای ایشان باقی‌نمی‌ماند جز اینکه با نیروی جنگی خود سدی در برابر دشمن ببندند ولی در این هنگام نیرویشان برای جلوگیری از سرایت آتش کفایت نمی‌کند چون دشمن بسیار قوی شده‌است.

برای اینکه سخن دراز نشود نمی‌گویم که مردم منطقهٔ سامنیوم چگونه آرام نشستند و ازپای‌درآمدن اقوام اکویی و وولس را به‌دست رومیان تماشا کردند، و به‌تشریح مسألهٔ کارتاژ کفایت می‌کنم. در زمانی که روم با ساکنان منطقهٔ سامنیوم و اتروسکها مشغول جنگ بود کارتاژیان بسیار نیرومند بودند و بر سراسر افریقا و ساردینی و سیسیل و بخشی از اسپانیا تسلط داشتند و به‌سبب دوری از مرزهای دولت روم به‌فکر حمله به‌روم یا مددرسانی به‌اتروسکها و ساکنان سامنیوم نیفتادند بلکه گام در همان راهی نهادند که مردمان در برابر دولتی که روز به‌روز قویتر می‌شود در پیش می‌گیرند، یعنی جویای دوستی و اتحاد با روم شدند، و نخستین بار هنگامی به‌اشتباه خود پی‌بردند که رومیان همهٔ اقوامی را که میان روم و کارتاژ سکونت داشتند مطیع خود ساختند و به‌خاطر تسلط به‌سیسیل و اسپانیا با کارتاژ جنگ آغاز کردند. گل‌ها و فیلیپ شاه مقدونیه و آنتیوخوس نیز در دام همان اشتباه افتادند و وقتی که روم با قومی دیگر می‌جنگید اندیشیدند که آن قوم به‌روم غالب خواهدشد و ایشان وقت کافی دارند که از طریق جنگ یا صلح با روم کناربیایند. من با توجه بدین واقعیتها یقین دارم که همهٔ شاهانی که مانند روم رفتار کنند و از خردمندی و لیاقت رومیان برخوردار باشند همیشه مانند رومیان سایهٔ بخت نیک را بر سر خود خواهندداشت.

در این فرصت بیجا نبود شرح دهم که رومیان چگونه وارد قلمرو قومی بیگانه می‌شدند، ولی این مطلب را در رسالهٔ «شهریار» بتفصیل بازنموده‌ام[1]، از این رو به‌طور خلاصه می‌گویم که آنان همیشه می‌کوشیدند در آن شهرها دوستی بیابند که راه را برای ایشان بگشاید و سپس آنجا را به‌یاری او در تصرف خود نگاه‌دارند: چنانکه به‌یاری اهالی کاپوآ وارد منطقهٔ سامنیوم شدند و با استفاده از دوستی مردمان کامرتیوم[2] به‌اتروریا راه‌یافتند و به‌یاری اهالی شهر مامرتیوم[3] در سیسیل و به‌یاری ساکنان شهر ساگونتوم در اسپانیا و به‌یاری ماسینیسا[4] در افریقا

---

۱. ر.ک. شهریار، فصل ۳ تا ۷ . ـ م.

2. Camertium 3. Mamertium

۴. Masinissa (شاه نومیدیا ـ الجزایر کنونی در افریقا. ـ م.)

و به‌یاری مردم اتولی[۱] در یونان و به‌یاری اومنس[۲] و شاهان دیگر در آسیا و به‌یاری اقوام ماسیلی[۳] و ادو[۴] در قلمرو گل‌ها نفوذ کردند. اقوامی که این اصول را رعایت کنند خواهندددید که به‌بخت نیک کمتر از مردمانی نیاز دارند که بدین اصول اعتنا ننمایند. برای اینکه روشن شود که لیاقت و خردمندی رومیان بیش از بخت نیک سبب پیدایش امپراتوری روم بوده‌است در فصل آینده توضیح خواهم‌داد که رومیان با کدام اقوام جنگیدند و آن اقوام با چه سماجتی از آزادی خود دفاع کردند.

۱. Aetoli سرزمینی در مرکز یونان. ـ م.
۲. Eumenes (شاه پرگامون. ـ م.)
3. Massili
4. Edu

۲ رومیان باکدام اقوام مجبور به‌جنگ بودند
و آن اقـوام با چه سماجتی از آزادی خود دفاع می‌کردند.

در یک سو در تـاریخ می‌بینیم که هیـچ امری به‌انـدازهٔ عشق اقوام همسایه و غیرهمسایهٔ روم بـه‌آزادی، و سماجتی که در دفـاع از آزادی خود نشان‌می‌دادند، سلطه‌یابی روم به‌آن اقوام را دشوار نمـی‌ساخت بـه‌طوری کـه رومـیـان تـنهـا در پـرتو دلیـری بـی‌همتای خـود سـرانـجام توانستند آنهـا را به‌زیـر یوغ خود درآورنـد. از مثالهـای فـراوان مـی‌توان دریـافت کـه آن اقـوام برای حفظ آزادی خویش یا بازپس‌گرفتن آن به‌چه خطرهایی تن‌دردادند و چـه انـتقامهایی از کسانی گرفتند که آزادی را از ایشان سلب کرده‌بودند. در سـوی دیگـر از تـاریخ مـی‌آموزیم کـه شهرها و اقوام چه زیانهایی از بندگی برده‌اند. در زمان ما تنها یک کشور وجود دارد که می‌توان گفت دارای شهرهای آزاد است.[1] ولی در روزگاران گـذشته اقـوام بسـیاری از آزادی بـرخـوردار بوده‌اند.

در اعصاری که مورد بحث ماست از سلسلهٔ کوههای آپنین که امروز منطقهٔ توسکانا را از لومباردی جدا می‌کند، تا آخرین نقطهٔ جنوبی ایتالیا، همهٔ اقوام اعم از اتـروسکها و رومـیان و ساکنان منطقهٔ سامنیوم و اقوام بسیار دیگری که در بقیهٔ ایـتالیا بسرمی‌بردند آزاد بـودند. در تاریخ سراسر آن مناطق نام هیچ شاهی به‌میان نمی‌آید به‌استثنای شاهان روم، و پورسنا شاه اتروریا که در تاریخ خبری از چگونگی زوال خاندانش نمی‌یابیم. این قدر می‌دانیم که در زمانی که رومیان شهر ویی را محاصره کرده‌بودند، اتروریا آزاد بود و به‌آزادی خـود چـنان مـی‌بالید و چنان نفرتی از نظام پادشاهی داشت که هنگامی که ساکنان شهر ویی ــ که برای دفاع از خود شـاهی بـرگزیده‌بودند ــ از اتـروسکها (= سـاکـنان اتـروریا) یـاری طـلبیدند، اتـروسکها پس از مشاورات مفصل تصمیم گرفتند تا هنگامی که شهر ویی نظام پادشاهی دارد از یاری به‌آن شهر

---

۱. مراد ماکیاولی شهرهای آلمانی است که به‌عقیدهٔ او به‌صورت جمهوری اداره می‌شدند. ــ م.

خودداری کنند: اهالی اتروریا روا نمی‌دانستند از وطن مردمانی دفاع کنند که خود را زیردست کسی ساخته‌اند.

منشأ عشق اقوام و ملل را به‌آزادی بسهولت می‌توان‌شناخت. تجربه نشان‌داده‌است که جوامع و دولتها تا هنگامی که آزاد بودند به‌ثروت خود افزوده و قلمرو خود را توسعه داده‌اند. آتن پس از آنکه خود را از استبداد خاندان پسیستراتوس رها ساخت، در طی صد سال به‌عظمتی اعجاب‌آور دست‌یافت؛ و اعجاب‌آورتر از آن، عظمتی است که روم پس از آزادی از قید شاهان به‌آن نایل گردید. علت آن امر روشن است: مایهٔ عظمت شهرها رفاه فرد نیست بلکه خیر عموم است و خیر عموم فقط در دولتهای جمهوری واجد اهمیت دانسته‌می‌شود زیرا آن گونه دولتها هر کار را فقط برای تأمین خیر عموم بجامی‌آورند حتی اگر برای این یا آن فرد زیانبار باشد، زیرا عدهٔ کسانی که از خیر عموم سود می‌برند به‌قدری زیاد است که می‌توانند آن کار را حتی بر خلاف میل عدهٔ قلیل بانجام‌برسانند. عکس این امر در دولت پادشاهی روی‌می‌دهد: بیشتر اوقات آنچه برای شاه سودمند است به‌جامعه زیان می‌رساند و آنچه برای جامعه فایده دارد برای شاه زیانبار است. در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد کوچکترین شری که از این جابجایی پدیدمی‌آید این است که آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه در سراشیب زوال می‌افتد. اما اگر بخت نیک شاه قدرتمندی را یاری کند و او با دلیری و زور بازو قلمرو خود را وسعت بخشد، از این امر تنها خودش سود می‌برد نه جامعه؛ زیرا او نمی‌تواند به‌هموطنان لایق و درستکار خویش که آزادیشان را سلب کرده‌است مقام و منصب و پاداش بدهد چون به‌هیچ روی نمی‌خواهد دائم در حال بدگمانی و بیم از ایشان بسربرد. همچنین نمی‌تواند شهرهایی را که مسخر ساخته‌است تابع و باجگزار کشوری کند که او فرمانروای مستبد آن است چون قوی‌ساختن این کشور به‌نفع او نیست. نفع او در این است که کشور، پاره‌پاره و نامتحد بماند و هر ناحیه و هر شهر تنها او را فرمانروای خود بداند. بدین‌سان فتوحات شاه فقط به‌خودش فایده می‌بخشند نه به‌وطنش.

هر کس می‌خواهد دلایل بی‌شمار بر تأیید عقیدهٔ من بیابد رسالهٔ کسنوفون را دربارهٔ حکومت استبدادی (توراتی) بخواند. پس جای تعجب نیست که اقوام و ملل چنان از استبداد نفرت دارند و عاشق آزادیند و حتی برای کلمهٔ «آزادی» آن همه ارج قائلند! هنگامی که مردم سیراکوس هیرونیموس برادرزادهٔ هیرون را کشتند و این خبر به‌سپاه سیراکوس رسید که در فاصله‌ای نه چندان دور از شهر قرارداشت، سپاهیان سخت برآشفتند و بر آن شدند که قاتل او را ازپای‌درآورند. ولی همین که خبر یافتند که سیراکوسیان اعلام آزادی کرده‌اند به‌شنیدن کلمهٔ آزادی بی‌درنگ آرام گرفتند و خشم خود را بر قاتل هیرونیموس از یاد بردند و تنها بدین

اندیشه افتادند که چگونه می‌توان سازمانِ سیاسی آزادی در سیراکوس مستقر ساخت.

این نیز جای تعجب نیست که ملتها از کسانی که آزادی ایشان را سلب کرده‌اند بسختی و بی‌رحمی انتقام می‌گیرند. برای این واقعیت مثالهای فراوان وجود دارد و من به‌ذکر مثالی از شهر کرکورا (کورفو) در یونان قناعت می‌کنم. در اثنای جنگ پلوپونزی یونانیان به‌دو گروه تقسیم شده‌بودند، گروهی طرفدار آتن و گروه دیگر طرفدار اسپارت. از این رو در بسیاری از شهرهای یونان گروهی از مردمان خواستار دوستی با آتن بودند و دسته‌ای هوادار دوستی با اسپارت. در شهر کرکورا اشراف بسیار نیرومند شده و آزادی تودهٔ مردم را سلب کرده‌بودند. گروه طرفدار تودهٔ مردم همین که به‌یاری آتن دوباره به‌قدرت رسیدند همهٔ اشراف را دستگیر و زندانی کردند، و سپس به‌بهانهٔ اینکه می‌خواهند آنان را به‌نقاط مختلف تبعید کنند در دسته‌های هشت تا ده نفری از زندان بدرآوردند و با کمال قساوت کشتند، و چون کسانی که هنوز در زندان بودند از این ماجرا خبر یافتند تصمیم گرفتند به‌هر وسیلهٔ ممکن خود را از مرگ وهن‌آمیز نجات دهند. بدین منظور هر چیزی را که ممکن بود به‌عنوان سلاح از آن استفاده کرد بدست‌گرفتند و از دخول مردم به‌زندان جلوگیری کردند. تودهٔ مردم که به‌شنیدن هیاهو گردآمده‌بودند سقف زندان را بر سر زندانیان ویران کردند و همه را کشتند. این گونه وقایع دهشت‌انگیز در یونان فراوان اتفاق افتاده‌است و از اینجا می‌توان‌دید که مردمی که آزادیشان سلب شده‌است از غاصبان آزادی سخت‌تر و خونین‌تر انتقام می‌گیرند تا از کسانی که تنها قصد سلب آزادی مردم را کرده‌اند.

وقتی که می‌اندیشم چرا مردمان روزگاران باستان آزادی را بمراتب بیش از امروزیان دوست‌می‌داشته‌اند، بر من چنین می‌نماید که علت آن همان عاملی است که سبب شده‌است مردمان امروزی ضعیفتر از گذشتگان باشند؛ و آن عامل به‌عقیدهٔ من اختلاف تربیت است که از اختلاف دین امروزی ما با دین مردمان دورهٔ باستان نشأت می‌گیرد. دین ما که راه حقیقت و نجات را بر ما می‌نماید ما را بر آن می‌دارد که به‌مال و جاه و افتخارات این جهانی بی‌اعتنا شویم در حالی که گذشتگان که دین مسیحی نداشتند این جهان را بسیار ارج می‌نهادند و همهٔ آن چیزها را والاترین مواهب می‌شمردند و از این رو در همهٔ اعمال خویش نیرومندتر و جسورتر بودند. برای دریافتن این واقعیت کافی است که نظری به‌نهادهای دینی ایشان بیفکنیم و شکوه و عظمت مراسم قربانی ایشان را با مراسم دینی فروتنانهٔ خودمان مقایسه کنیم که فاقد هرگونه قدرت‌نمایی و ستمگری است. مراسم دینی آنان در عین جلال و عظمت با تشریفات خونین و ستمگرانه توأم بودند و در طی آنها خون انبوهی از حیوانات ریخته‌می‌شد و اُنسی که آنان با این گونه نمایشهای دهشت‌انگیز داشتند در طبیعتشان مؤثر واقع می‌گردید. به‌علاوه، دین آنان تنها به‌مردانی از نوع سیاستمداران و فرماندهان سپاه که نام و آوازهٔ این جهانی

یافته‌بودند جنبهٔ تقدس می‌بخشید در حالی که دین ما انسانهای فروتن و غرق در نظر و تأمل را، به‌مردان سخت‌کوش و فعال، برتری می‌نهد و ایثار و تحقیر امور این‌جهانی را بزرگترین مواهب می‌شمارد. دین مردمان دوران باستان دلیری و نیروی بدنی و قدرت روحی و به‌طور کلی همهٔ چیزهایی را که بر شهامت و دلیری آدمی می‌افزایند بزرگ می‌داشت ولی دین ما، آنجا هم که سخن از نیرومندی روح انسانی می‌گوید، مرادش نیرومندی در شکیبایی و تحمل است نه نیرومندی برای فعالیت و عمل. بر من چنین می‌نماید که این قاعده تاریخ جهان را دست‌بسته در اختیار اشرار و فرومایگان نهاده‌است که بی هیچ واهمه‌ای از خطر و انتقام، جهان را میدان جولان خود ساخته‌اند چون می‌بینند که اکثریت مسیحیان به‌امید بهشت هر ضربه‌ای را تحمل می‌کنند و کسی به‌فکر انتقام‌گیری نمی‌افتد. گرچه چنین می‌نماید که بدان سبب زمین خوی زنان یافته و آسمان ناتوان شده‌است، ولی علت اصلی این امر ذلت و فرومایگی آدمیان است که اصول دین ما را به‌معنی سستی و زبونی تفسیر می‌کنند نه دلیری و قهرمانی. اگر می‌اندیشیدند که دین ما سربلندی وطن و دفاع از آن را مجاز شمرده‌است، درمی‌یافتند که ما باید به‌وطن عشق بورزیم و آن را محترم بداریم و قدرت و مردانگی لازم برای دفاع از آن را بدست‌آوریم.

پس علت اینکه امروز در جهان کشورهای آزاد مانند روزگاران باستان بسیار نیستند و مردمان چندان اشتیاقی به‌آزادی ندارند نقص تربیت ما و تفسیر غلط دین ماست. با این همه گمان می‌کنم علت مهمتر آن پدیدار این باشد که امپراتوری روم به‌زور اسلحه و ابهت خود همهٔ دولتهای آزاد و تمامی زندگی آزاد را از میان برداشت. گرچه خود آن امپراتوری هم بعدها تجزیه شد و روی به‌انحلال نهاد، کشورها به‌استثنای اندکی نتوانستند دارای نظام سیاسی آزادی شوند. به‌هر حال رومیان به‌هر جا که پای نهادند اتحادیه‌ای از دولتهای جمهوری یافتند که به‌نیکوترین وجه مسلح بودند و با سماجت تمام از آزادی خود دفاع می‌کردند و رومیان فقط در پرتو استعداد ذاتی نادری که دارا بودند توانستند آنها را به‌زیر یوغ خود درآورند.

به‌عنوان مثال فقط به‌پایداری حیرت‌آور مردمان منطقهٔ سامنیوم در برابر رومیان اشاره می‌کنم. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد آنان چنان مقتدر بودند و سپاهشان چنان نیرویی داشت که با اینکه بارها از رومیان شکست‌خوردند و آن همه شهرهایشان ویران گردید و آن همه مردانشان به‌خاک و خون غلتیدند، تا زمان کنسول پاپیریوس کورسور پسر پاپیریوس اول، یعنی مدت چهل و شش سال، در مقابل رومیان ایستادگی کردند. شایان توجه این است که سرزمین ایشان که در آن زمان پر از جمعیت بود و شهرهای آباد بسیاری داشت امروز تقریباً خالی از سکنه است. در آن زمان چنان نظم خوبی در آن سرزمین برقرار بود و نیروی زندگی مردمان چنان قوی بود که اگر رومیان همهٔ قدرت و استعداد خود را بکارنمی‌انداختند آن مردمان سر تسلیم در برابر دشمن فرود نمی‌آوردند. دریافتن اینکه نظم و انضباط آن زمان و ضعف و

انحطاط کنونی از کجا ناشی است دشوار نیست. آن مردمان در آن زمان آزاد بودند و امروز یوغ بندگی به‌گردن دارند.

چنانکه پیشتر گفتم، همهٔ شهرها و کشورهای آزاد به‌پیشرفتهای بزرگ نایل می‌شوند: جمعیتشان فزونی می‌گیرد چون ازدواج در آنها آزادتر و برای شهروندان سودمندتر است. همه با رغبت کودکانی بدنیامی‌آورند چون اطمینان دارند که می‌توانند معاششان را تأمین کنند و نمی‌ترسند که داراییشان از دستشان گرفته‌شود. علاوه بر این می‌دانند که فرزندانشان به‌عنوان مردمان آزاد بدنیامی‌آیند نه اسیر و بنده، و در پرتو استعداد و لیاقت خود به‌مقامات عالی دولتی راه می‌یابند. در این شرایط ثروت کشور نیز روی به‌فزونی می‌نهد و کشاورزی و پیشه‌وری رونق می‌یابد؛ و هر کسی چون معتقد است که از دارایی خود بهره می‌تواندبرد به‌مال و منال خود می‌افزاید. عکس این حالت در جامعه‌هایی روی‌می‌نماید که یوغ بندگی به‌گردن دارند، و هر چه فشار یوغ بیشتر باشد رفاه مردمان کمتر است. سنگین‌ترین یوغهای بندگی یوغی است که دولتی جمهوری به‌گردن کشور مغلوب می‌نهد زیرا اولاً این بندگی زمانی دراز طول می‌کشد و امید آزادی از آن سخت اندک است؛ در ثانی کشور جمهوری همیشه می‌کوشد برای قویترساختن خود کشورهای دیگر را سست و ضعیف سازد. شاهی که بر کشوری چیره می‌شود چنان نمی‌کند مگر آنکه مانند شاهی شرقی وحشی‌صفت باشد و کشورها را ویران کند و تمدن را نابود سازد. اگر شاه از احساس انسانی عادی بهره‌ور باشد بیشتر اوقات مناطقی را که به‌تصرف خود درآورده‌است دوست‌دارد و زندگی عادی و کار و پیشه و تقریباً همهٔ نهادهای آنها را دست‌نخورده باقی‌می‌گذارد و از این رو آن گونه مناطق هر چند مانند کشوری آزاد شکوفا نمی‌شوند ولی به‌حال بندگی نمی‌افتند و ویران نمی‌گردند. مرادم از بندگی حالت جامعه‌ای است که تحت تسلط قدرتی بیگانه درآمده‌باشد. دربارهٔ فقدان آزادی که هنگامی پدیدمی‌آید که جامعه‌ای زیر سلطهٔ یکی از شهروندانش قرارمی‌گیرد، پیشتر سخن گفته‌ام. اگر همهٔ آنچه را گفته‌ام در نظر آوریم نه از قدرت مردمان منطقهٔ سامنیوم در دورهٔ آزادیشان به‌حیرت می‌افتیم و نه از ناتوانیشان در دورهٔ بندگی. تیتوس لی‌ویوس این مطلب را در چند جای نوشتهٔ خود تأیید می‌کند مخصوصاً آنجا که دربارهٔ جنگ روم با هانیبال سخن می‌گوید: در آن زمان بخشی از مردمان منطقهٔ سامنیوم که در شهر نولا[1] بسختی زیر فشار پادگان رومی قرارداشتند نمایندگانی به‌نزد هانیبال فرستادند تا از او یاری بخواهند. اینان در ضمن سخنان خود به‌هانیبال گفتند سربازان و افسران ما صد سال با رومیان جنگیده و بارها در برابر حملات دو کنسول و دو سپاه روم پایداری کرده‌اند، ولی امروز چنان ضعیف شده‌ایم که در مقابل پادگان کوچک رومی که در شهر نولا مستقر است نمی‌توانیم از خود دفاع کنیم.

1. Nola

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۳ رومیان از این طریق مقتدر شدند که شهرهای همسایه را ویران کردند و مهاجـران بیگانه را بـا شرایط آسان به‌شهر خود پذیرفتند.

«با نابودی آلبا[1] رم بزرگ شد.»[2] کسی که بخواهد شهری را بـه‌امـپراتـوری بـزرگی مـبدل سازد باید بر جمعیّت آن بیفزاید زیـرا شـهری کـه جـمعی کـثیر را در خـود جـای نـدهد بـزرگ نمی‌شود. جمعیت شهر را از دو راه مـی‌توان‌افـزود: از راه مـهربانی یـا از راه زور. بـرای افـزودن جمعیت شهر از راه مهربانی باید مهاجرت به‌شهر را آسان کرد و به‌کسانی که می‌خواهند در آن شهر سکونت گزینند ایمنی بخشید تا مردمان با رغبت در آن زندگی کنند. راه افزودن جمعیت از طریق زور این است که شهرهای همسایه را ویران کنند و ساکنان آنها را به‌این شهر بیاورند و مجبور به‌سکونت در آن کنند. رومیان این دو قاعده را با چنان دقتی اجرا کـردند کـه در زمـان سلطنت شاه ششم، روم هشـتاد هـزار مـرد مسـلح داشت. رومـیان چـون بـاغبانان مـاهر عـمل می‌کردند که نخستین جوانه‌ها را می‌برد تا همهٔ نیروهای نهال در ساقه بماند و با گذشت زمان سـاقه قـوی شـود و شـاخه‌های بسـیار و مـیوهٔ فـراوان بـیاورد. مـثال اسـپارت و آتـن بـروشنی نشان‌می‌دهد که پیروی از این روش برای بنیادگذاشتن و بزرگ‌کردن یک کشور ضروری است: آن دو شهر با اینکه به‌نیکوترین وجه مسلح بودند و بهترین قوانین را داشتند هرگز نتوانستند از لحاظ عظمت به‌پایهٔ رم برسند. رم از لحاظ نظم و کارآیی سازمانهای دولتی به‌خوبی آن دو شهر نبود، ولی برای پیشرفت سریع آن به‌سوی عظمت دلیلی جز آنچه گفتم نمی‌توان‌یـافت. دولت روم با پیروی از دو روش که بازنمودم قلمرو حکومت خود را چنان گسترش داد که می‌توانست دویست و هشتاد هزار مرد مسلح به‌میدان جنگ بفرستد در حالی که اسپارت و آتن هر کـدام بیش از بیست هزار سرباز نداشت. این امر ممکن نیست ناشی از وضع جغرافیایی مساعدتر روم

---

۱. Alba ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۲۲ . ـ م.

۲. ماکیاولی این جمله را از تاریخ تیتوس لی‌ویوس نقل کرده‌است. ـ م.

بوده‌باشد بلکه نتیجهٔ پیروی از آن روشها بود. لوکورگوس، بنیادگذار دولت اسپارت، بر این عقیده بود که بزرگترین خطر برای پایداری قوانینش اختلاط اسپارتیان با مهاجران جدید است و از این رو همهٔ اقداماتی را که برای قطع ارتباط مردم اسپارت با بیگانگان سودمند می‌دانست بعمل‌آورد، ازدواج با بیگانگان و اعطای حقوق مدنی به‌آنان و هر گونه ارتباط عادی انسانی با آنان را ممنوع کرد. حتی پول آهنی در اسپارت رایج ساخت تا بیگانگان کالا برای فروش بدانجا نیاورند و در آنجا به‌پیشه‌وری نپردازند. در نتیجه جمعیت اسپارت هرگز افزایش نیافت.

کارهای ما آدمیان تقلیدی از طبیعت است. مطابق قوانین طبیعت ممکن نیست که ساقه‌ای باریک شاخه‌ای ستبر داشته‌باشد. کشوری کوچک هم ممکن نیست شهرها و کشورهایی را تحت حکومت خود درآورد که قویتر و پرجمعیت‌تر از خود آنند؛ و اگر باری به‌چنان امری موفق شود به‌حال درختی می‌افتد که تنه‌ای باریک و شاخه‌ای ستبر دارد: تنه اندک‌زمانی زحمت شاخه‌ها را تحمل می‌کند ولی به‌بادی اندک می‌شکند. اسپارت نیز پس از آنکه همهٔ شهرهای یونان را تابع خود ساخت به‌همان حال دچار گردید: همین که شهر تب سر به‌طغیان برداشت شهرهای دیگر نیز طغیان کردند و چیزی نگذشت که ساقه‌ای بدون شاخه باقی‌ماند. روم بکلی به‌عکس اسپارت بود و ساقه‌ای چنان قوی داشت که بار هر شاخه‌ای را بآسانی می‌کشید. این روش و چند روش دیگر که در آینده بازخواهم‌نمود مایهٔ قدرت و عظمت روم شدند. تیتوس لی‌ویوس این واقعیت را با جمله‌ای کوتاه بیان کرده‌است: «با نابودی آلبا رم بزرگ شد.»

۴ دولتهای جمهوری از سه طریق بزرگ می‌توانند شد.

وقتی که تاریخ روزگاران باستان را می‌خوانیم می‌بینیم که دولتهای جمهوری از سه طریق بزرگ می‌توانندشد. یکی روشی است که اتروسکیان قدیم داشتند. اینان اتحادیه‌ای از چندین دولت جمهوری تشکیل می‌دادند که هیچ یک نه از حیث نیرو مزیتی بر دیگران داشت و نه از لحاظ مرتبه؛ و اگر کشوری را متصرف می‌شدند آن را وارد اتحادیهٔ خود می‌ساختند و این همان روشی است که امروز مردم سویس دارند و در قدیم آخاییان[1] و اتولیان[2] داشتند. چون میان رومیان و اتروسکیان جنگهای متعدد روی‌داده‌است می‌خواهم جزئیات روش ایشان را بدقتی بیشتر بازنمایم.

پیش از آنکه امپراتوری روم پدیدآید اتروسکیان چه در دریا و چه در خشکی نیرومندترین دولت ایتالیا در آن زمان بودند، و گرچه تاریخ مشروحی از سرگذشتشان وجود ندارد سنتها و آثاری که از ایشان باقی‌مانده‌اند بر عظمت دولت ایشان گواهی می‌دهند. مثلاً می‌دانیم که مهاجرانی برای تأسیس شهری نوبنیاد به‌سواحل دریایی که در شمال سرزمین ایشان است فرستادند و آن شهر را آدریا[3] نامیدند و شهر با گذشت زمان چنان بزرگ و مهم شد که نامش به‌آن دریا نیز اطلاق گردید چنانکه امروز هم آن دریا به‌زبان لاتینی دریای آدریاتیک خوانده‌می‌شود. همچنین می‌دانیم که سراسر سرزمین واقع میان رودخانهٔ تیبر[4] و کوههای آلپ را که بزرگترین بخش ایتالیاست به‌تصرف خود درآوردند. ولی دویست سال پیش از آنکه دولت روم توسعه آغاز کند گل‌ها منطقه‌ای را که امروز لومباردی نامیده‌می‌شود از آنان گرفتند. گل‌ها یا از سر ضرورت و یا از آن رو که مجذوب خاک نرم و حاصلخیز و مخصوصاً شراب شیرین ایتالیا

---

۱. آخایی Achaians نام قبیله‌ای در یونان باستان بود و در حماسه‌های هومری تمامی یونان به‌نام آخایا Achaia خوانده‌می‌شود. ــ م.

2. Aetolians 3. Adria 4. Tiber

شده‌بودند تحت فرماندهی شاهشان بلووزوس[1] روی به‌ایتالیا نهادند و پس از مقهورساختن و راندن ساکنان لومباردی در مسکن ایشان سکنی گزیدند و شهرهایی در آنجا ساختند و نام آن روزی خود را به‌آن سرزمین دادند و آنجا را گالیا[2] نامیدند و آن سرزمین زمانی دراز به‌این نام خوانده‌می‌شد تا اینکه رومیان ایشان را از آنجا بیرون کردند.

اتروسکیان از حیث همهٔ حقوق با هم برابر بودند و برای توسعهٔ دولت خود روش اول را که بازنموده‌ام در پیش گرفتند: کشور ایشان از دوازده شهر به‌نامهای کیوسی[3]، ویی، آرتسو، فیه‌سوله، ولترا و چند شهر دیگر تشکیل می‌یافت که با هم متحد بودند و به‌عللی که اندکی بعد شرح خواهم‌داد نمی‌توانستند متصرفات خود را به‌بیرون از مرزهای ایتالیا توسعه بخشند و حتی بخش بزرگی از ایتالیا هم مستقل ماند.

روش دوم این است که دولت متحدانی برای خود بیابد و اتحادیه‌ای بوجودآورد ولی حکومت بر تمامی اتحادیه به‌دست دولت اصلی باشد و مرکزش نیز در قلمرو آن دولت باشد و همهٔ اقدامات بزرگ به‌نام آن دولت بعمل‌آید. این روش را رومیان بکاربستند.

روش سوم این است که دولت شهرهای دیگر را به‌جای اینکه با آنها پیمان اتحاد ببندد تابع خود کند و این همان روشی است که اسپارتیان و آتنیان داشتند. روش سوم بی‌فایده‌ترین روشهاست و اسپارت و آتن از آن رو نابود شدند که مناطقی را متصرف گردیده‌بودند که نمی‌توانستند نگاه‌دارند. به‌طور کلی حکمرانی با زور بر شهرهای دیگر کار دشواری است مخصوصاً اگر آن شهرها به‌زندگی آزاد خو گرفته‌باشند، و دولتی که می‌خواهد بر آنها فرمان براند باید بسیار مقتدر و به‌طور کامل مسلح باشد و متحدانی هم داشته‌باشد و علاوه بر این، جمعیت کشور خود را افزایش دهد. آتن و اسپارت چون هیچ یک از آن دو کار را نکردند از روشی که بکاربستند فایده‌ای نبردند.

روم، که مثالی برای روش دوم است، بر خلاف آنها هر دو کار را کرد و به‌قدرت فوق‌العاده دست‌یافت؛ و چون یگانه دولتی بود که به‌آن روش عمل کرد یگانه دولت مقتدر زمان خود گردید. دولت روم متحدان بسیاری در سراسر ایتالیا پیدا کرد که در بعضی شئون زندگی حقوقی برابر حقوق رومیان داشتند ولی زمام فرماندهی بر تمامی اتحادیه به‌دست رومیان بود و مرکز اتحادیه نیز در روم قرارداشت و بدین‌سان همهٔ متحدان روم بتدریج به‌جایی رسیدند که بی آنکه خود بدانند یوغ تابعیت روم را به‌دست خود به‌گردن خویش نهادند، بدین معنی که رومیان چون به‌لشکرکشی به‌بیرون از مرزهای ایتالیا آغاز کردند کشورهای پادشاهی را به‌ایالات روم مبدل نمودند و مردمان آنها را زیردست و تابع خود ساختند و چون این مردمان به‌زندگی تحت فرمان شاهان خو گرفته‌بودند تغییر فرمانده اهمیتی برای ایشان نداشت، و چون مغلوب سپاه

1. Bellovesus 2. Gallia 3. Chiusi

روم شده‌بودند و حاکم رومی داشتند روم را فرمانروای خود تلقی کردند. بدین‌سان متحدان روم یکباره خود را در محاصرهٔ شهرهای تابع روم و در زیر فشار دولت مقتدری مانند روم یافتند؛ و هنگامی که فهمیدند چگونه فریب خورده‌اند روم چنان قدرتی یافته و مالک چنان شهرهای متعددی شده و چنان نیروی جنگی برای خود فراهم‌آورده‌بود که دیگر گامی برای رهایی خود از چنگال روم نمی‌توانستندبرداشت: دیر شده‌بود و پشیمانی سود نداشت؛ و با اینکه دست اتحاد به‌یکدیگر دادند تا انتقام بگیرند از روم شکست‌خوردند و حالشان بدتر از پیش شد چون از آن پس به‌جای اینکه متحدان روم باشند زیردستان روم گردیدند. این روش را چنانکه گفتم تنها رومیان بکاربردند و دولتی که می‌خواهد توسعه یابد نباید روشی جز این اختیار کند چون تجربه راهی بهتر از این نمی‌نماید.

روش درجهٔ دوم از لحاظ سودمندی روشی است که اتروسکیان و آخاییان و اتولیان بکارمی‌بستند و امروز مردم سویس بکارمی‌بندند. این روش، گرچه با استفاده از آن نمی‌توان کشور را زیاد توسعه داد، دو مزیت دارد: یکی اینکه دولت را بآسانی گرفتار جنگ نمی‌کند و دوم آنکه دولت آنچه را بچنگ‌می‌آورد بآسانی می‌تواند نگاه‌دارد. اما علت اینکه با این روش نمی‌توان کشور را زیاد توسعه داد این است که اتحادیه‌ای که از این طریق پدیدمی‌آید از بخشهای مختلف تشکیل می‌یابد و دارای مرکزی واحد نیست، و در نتیجه، مشاوره و اخذ تصمیم دشوار می‌شود. از این گذشته، چنین اتحادیه‌ای حرص کشورگشایی ندارد زیرا جوامع متعدد در حکومت و متصرفات آن سهیمند و از این رو بر خلاف دولتی واحد که در کشورگشایی نفع انحصاری خود را می‌جوید چندان نفعی در تصرف شهرها و کشورهای دیگر نمی‌بینند. به‌علاوه این گونه اتحادیه از طریق شورایی اداره می‌شود و تصمیم‌گیری در آن آهسته‌تر از تصمیم‌گیری در دولت واحد بعمل‌می‌آید. افزون بر آنچه گفته‌شد، تجربه نشان‌داده‌است که این نوع اتحادیه‌ها معمولاً مرزی ثابت دارند و تاکنون دیده نشده‌است که از مرز خود تجاوز کرده‌باشند. سیزده یا چهارده شهر یا کشور، وقتی که با هم متحدند، دیگر نمی‌کوشند به‌وسعت خود بیفزایند چون اگر تعدادشان بیشتر شود دفاع از همهٔ اعضای اتحادیه دشوارتر می‌گردد، و ضرورتی هم برای گسترش بیشتر پیدا نمی‌کنند، و چنانکه پیشتر گفتم نفعی در افزایش متصرفات خود نمی‌بینند. اگر بر تعداد متحدان بیفزایند کثرت عدد متحدان سبب درهم‌برهمی می‌شود و اگر اقوامی را که سرزمینهایشان را متصرف می‌شوند تابع و زیردست خود سازند فایده‌ای از این کار نمی‌برند و بنا بر این در مقام گسترش قلمرو خود برنمی‌آیند. وقتی که عدد اعضای اتحادیه به‌حدی برسد که برای تأمین امنیت آن کافی باشد یکی از دو راه را در پیش می‌گیرند: یا شهرهای کوچکی را زیر چتر حمایت خود قرارمی‌دهند و در مقابل پولی می‌گیرند و میان اعضای خود تقسیم می‌کنند؛ و یا برای دیگران خدمت سربازی انجام می‌دهند و مزد

می‌گیرند: امروز مردم سویس چنین می‌کنند و پیشتر چنانکه در تاریخ می‌خوانیم اقوامی چنین می‌کرده‌اند که پیشتر نام برده‌ام. تیتوس لی‌ویوس گفت و گویی را روایت می‌کند که فیلیپ شاه مقدونیه با تیتوس کوینکتیوس فلامینینوس[1] در حضور سردار سربازان اتولی دربارهٔ سازش بعمل‌آورده‌است. وقتی که میان سردار اتولی و فیلیپ مناقشه‌ای درگرفت فیلیپ او را به‌حریصی و بی‌وفایی متهم کرد و گفت اتولیان شرم ندارند که برای دولتی خدمت سربازی می‌کنند و در عین حال سربازان خود را در خدمت دشمن آن دولت نیز قرارمی‌دهند به‌طوری که علامات اتولی را در هر دو طرف نبرد می‌توان‌دید. پس می‌بینیم که این اتحادیه‌ها همیشه به‌یک نوع بوده و به‌نتایج مشابه انجامیده‌اند. همچنین بروشنی می‌توان‌دید که تابع‌ساختن اقوام مغلوب همیشه مایهٔ ضعف بوده و فایدهٔ اندکی داشته‌است و افراط در آن بیشتر اوقات سبب نابودی دولت غالب گردیده‌است. اگر این شیوه برای جمهوریهای مسلح و نیرومند زیانبار بوده‌باشد بدیهی است که برای جمهوریهای فاقد سپاه، مانند جمهوریهای ایتالیای امروزی، بمراتب زیانبارتر خواهدبود.

روشی که رومیان بکاربستند یگانه روش درست بود و شگفتی اینجاست که نه پیش از رومیان و نه پس از آنان هیچ قومی از این روش استفاده نکرده‌است. از روش تشکیل اتحادیه فقط سویسیان و اعضای اتحادیهٔ شواب[2] تقلید کرده‌اند. چنانکه در پایان این کتاب[3] بشرح خواهم‌گفت در زمان ما مردمان به‌بسیاری از نهادهای سیاست داخلی و سیاست خارجی روم بی‌اعتنا شده و در مقام تقلید از آنها برنیامده‌اند چون بعضی وجود آنها را باور نکرده‌اند و بعضی آنها را غیر قابل اجرا و بعضی دیگر بی‌فایده انگاشته‌اند. در نتیجه ما ایتالیاییان امروز به‌علت نادانی خود طعمهٔ هر دولتی هستیم که میل حمله به‌سرزمین ما را دارد. اگر تقلید از رومیان هم دشوار باشد تقلید از اتروسکیان برای مردم توسکانا بی‌گمان دشوار نیست. البته اینان نمی‌توانند امپراتوریی مانند امپراتوری روم بوجودآورند ولی دست‌کم می‌توانند زمانی دراز در امن و آسایش زندگی کنند و به‌سبب اخلاق و رسوم و دینشان مورد ستایش قرارگیرند. قدرت و شهرت ساکنان قدیم توسکانا نخست بر اثر حملهٔ گل‌ها رو به‌ضعف نهاد و سپس در زیر ضربهٔ رومیان چنان نابود گردید که از اتحادیهٔ نیرومند اتروسکی که پیش از دو هزار سال وجود داشت امروز تقریباً هیچ خاطره‌ای باقی‌نمانده‌است. این امر مرا بر آن داشت که بیندیشم و ببینم چرا بعضی وقایع بدان‌سان از یادها می‌روند. در این باره در فصل آینده سخن خواهم‌گفت.

---

1. Titus Quinctus Flamininius

۲. شواب Schwab نام قبیله‌ای آلمانی است و مسکنشان امروز جزء ایالت باویر آلمان است. اتحادیهٔ شواب Schwaebische Bund در سال ۱۴۸۸ تأسیس شد و در ۱۵۳۴ منحل گردید. ـ م.

۳. مقصود پایان کتاب دوم «گفتارها» است. ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۵ دگرگون‌شدن دین و زبان، اگر بلای سیل و طوفان با آن همراه شود، امورگذشته را از یادها می‌برد.

به‌فیلسوفانی که جهان را سرمدی می‌دانند ممکن بود پاسخ دهیم که اگر جهان براستی قدیم می‌بود به‌حکم عقل لازم می‌آمد که خاطرهٔ رویدادهای پیشتر از پنجهزار سال نیز در یادها مانده‌باشد. ولی [آن پاسخ قانع‌کننده نخواهدبود برای اینکه] می‌بینیم که خاطرهٔ روزگاران گذشته به‌علل مختلف از یاد آدمیان می‌رود. بعضی از این علل انسانیند و بعضی دیگر ناشی از مشیت الهی.

علل انسانی عبارتند از دگرگون‌شدن دینها و زبانها. هر دین نو همین که پدیدمی‌آید نخستین کوششش این است که دین پیشین را از میان بردارد تا خود نفوذ و اعتبار کسب کند؛ و اگر بنیادگذاران دین نو به‌زبانی دیگر، غیر از زبان محیط خود، سخن بگویند در آن کوشش بآسانی کامیاب می‌شوند. برای اینکه به‌درستی این ادعا پی‌ببریم کافی است بنگریم که مسیحیان چه رفتاری در برابر مشرکان پیش گرفتند و چگونه همهٔ نهادها و تشریفات آنان را نابود کردند و همهٔ آثار آنها را از یادها زدودند. اما علت اینکه نتوانستند همهٔ آثار و خاطره‌های اعمال بزرگمردان آن روزگاران را محو کنند این بود که از سر ضرورت زبان لاتینی را حفظ کردند، چون مجبور بودند که قانون جدید را با این زبان بنویسند. اگر می‌توانستند زبانی دیگر بکاربرند ولعشان به‌نابودساختن آثار دین پیشین سبب می‌شد که هیچ خاطره‌ای از رویدادهای گذشته در یادها نماند. وقتی که تاریخ را دربارهٔ طرز رفتار گرگور قدیس[1] و سایر آباءِ مسیحیت مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که آنان با چه سماجتی در زدودن آثار دین مشرکان می‌کوشیدند و چگونه نوشته‌های شاعران و خاطره‌نویسان را می‌سوزاندند و تصاویر و مجسمه‌ها را از میان می‌بردند و به‌طور کلی هر آنچه یاد گذشته را در ذهن مردمان زنده می‌کرد نابود می‌ساختند؛ و

---

۱. پاپ گرگور ۵۹۰ تا ۶۰۴ . ـ م.

اگر زبانی نو به‌آن کوشش می‌افزودند در مدتی بسیار کوتاه همه چیز از یادها می‌رفت. از این رو می‌توان قبول کرد که مشرکان نیز با دین پیشتر از دین خودشان همان کرده‌اند که مسیحیان با دین مشرکان کردند. چون در طی پنج تا شش هزار سال گذشته دینها دو یا سه بار دگرگون شده‌اند، همهٔ خاطرات گذشته از یادها رفته‌است و اگر هنوز آثاری از روزگاران گذشته باقی‌مانده‌است مردمان آنها را افسانه می‌پندارند و باور نمی‌کنند. مثلاً تاریخ دیودوروس سیکولوس[1] اهل سیسیل شامل رویدادهای چهل تا پنجاه هزار سال است ولی خوانندگانش، گمان می‌کنم بحق، همهٔ آنها را دروغ می‌انگارند.

علل ناشی از مشیت الهی حوادث طبیعیند که ساکنان بخشی از زمین را نابود می‌کنند و تنها عدهٔ اندکی را باقی‌می‌گذارند. این حوادث عبارتند از طاعون، خشکسالی و سیل. دو حادثهٔ اخیر مهمتر از حادثهٔ نخستینند چون اولاً در همه جا روی‌می‌دهند و در ثانی کسانی که از آنها جان بدرمی‌برند کوه‌نشینان ساده و نادانند که اطلاعی از گذشته ندارند تا به‌نسلهای بعدی منتقل کنند؛ و اگر در میان نجات‌یافتگان کسانی هم باشند که از رویدادهای گذشته خبر دارند اطلاعاتشان را پنهان می‌دارند یا به‌صورتی ارائه می‌کنند که به‌واسطهٔ آنها نام و آوازه‌ای بدست‌آورند؛ و در نتیجه فقط آنچه آنان نوشتنش را به‌مصلحت خود می‌بینند به‌نسلهای آینده می‌رسد. در اینکه آن گونه سیلها و بیماریها و خشکسالیها اتفاق می‌افتند تردید نیست چون همهٔ گزارشهای تاریخی بر آنها گواهی می‌دهند و اثرشان را که محوشدن یاد وقایع گذشته از ذهنهاست می‌بینیم، و از این گذشته عقل هم وقوع آنها را تأیید می‌کند. همان گونه که در بدنها وقتی که مواد زاید متراکم می‌شوند بیشتر اوقات طبیعت به‌خودی خود به‌جنبش می‌آید و عمل تصفیه را برای نگاهداری سلامت بدن انجام می‌دهد، در بدن کل نوع آدمی نیز همین فرایند روی‌می‌نماید: هنگامی که در همهٔ سرزمینها جمعیت به‌نحوی افزایش می‌یابد که مردمان نه خوراک کافی می‌یابند و نه به‌نقطه‌ای دیگر مهاجرت می‌توانندکرد، و شرارت و نیرنگبازی آدمیان به‌بالاترین درجه می‌رسد، ضرورت ایجاب می‌کند که دنیا به‌یکی از آن سه طریق پالایش یابد تا آدمیان تنبیه شوند و عددشان کمتر گردد و آنان که از حوادث جان بدربرده‌اند در آسایش و رفاه زندگی کنند.

اتروسکیان، چنانکه پیشتر گفتم، در گذشته نیرومند و دیندار و دارای لیاقت و سجایای نیکو بودند و رسوم و آداب و زبان خاص خود را داشتند. ولی رومیان چنان نابودشان کردند که فقط نامشان در یادها مانده‌است.

1. Diodorus Siculus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۶

رومیان چگونه می‌جنگیدند.

گفتم که رومیان برای گسترش قلمرو خود چه روشی بکارمی‌بردند. اکنون می‌خواهم چگونگی رفتارشان را در جنگ بازنمایم. در اینجا نیز خواهیم‌دید که ایشان با چه زیرکی و خردمندی شیوه‌ای غیر از شیوهٔ رفتار دیگران در پیش گرفتند و بدین‌سان راه دست‌یابی به‌قدرتی فوق‌العاده را هموار ساختند. کسی که به‌اختیار و صرافت طبع، و به‌سخن بهتر از سر جاه‌طلبی، دست به‌جنگ می‌یازد غرضش این است که کشورگشایی کند و آنچه را به‌تصرف خود درمی‌آورد نگاه‌دارد؛ و در عین حال چنان رفتار می‌کند که وطن خودش توانگر شود نه فقیرتر. چنین کسی باید چه در کشورگشایی و چه در نگاهداری متصرفات خویش همیشه بر آن باشد که در هزینه صرفه‌جویی کند و به‌طور کلی در هر عملی که بجامی‌آورد به‌کشور خود سود برساند. برای رسیدن بدین منظور کشورگشا باید از روش رومیان پیروی کند، و رومیان چنانکه فرانسویان می‌گویند «کوتاه و تند» می‌جنگیدند؛ و چون همیشه سپاهی انبوه به‌میدان می‌فرستادند همهٔ جنگهایشان، چه با لاتینیان و چه با ساکنان منطقهٔ سامنیوم و چه با اتروسکیان، در زمانی کوتاه بپایان‌می‌رسید. وقتی که تاریخ همهٔ جنگهای رومیان را، از هنگام تأسیس شهرشان تا محاصرهٔ شهر ویی، مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که هر جنگی در ظرف شش یا ده یا دوازده روز خاتمه یافته‌است. رسمشان چنین بود که بی‌درنگ پس از اعلام جنگ به‌دشمن می‌تاختند و همین که در نبرد نخستین پیروز می‌شدند دشمن پیشنهاد سازش می‌کرد تا کشور خود را از ویرانی کامل مصون نگاه‌دارد و رومیان مجبورش می‌کردند بخشی از قلمرو خود را تسلیم روم کند و آنگاه زمینی را که متصرف شده‌بودند یا به‌صورت املاک خصوصی درمی‌آوردند و یا مهاجرانی به‌آنجا می‌فرستادند و در مرز کشور دشمن شهرهای نوبنیاد تأسیس می‌کردند و این شهرها نگهبانان مرزی کشور روم می‌شدند. بدین ترتیب نه تنها مهاجران که کشتزار در اختیارشان نهاده‌می‌شد از پیروزی دولتشان فایده می‌بردند بلکه دولت

روم نیز بدون هزینهٔ اضافی دارای نگهبانان مرزی می‌گردید.

روشی مطمئن‌تر و سودمندتر از این وجود نداشت زیرا تا هنگامی که دشمن حمله نمی‌کرد نگهبانان مرزی کافی بودند ولی اگر سپاه انبوهی به‌شهرهای نوبنیاد هجوم می‌آورد رومیان نیز با لشکری نیرومند به‌مقابله می‌شتافتند و پس از غلبه بر دشمن شرایط سخت‌تری به‌او تحمیل می‌کردند و بازمی‌گشتند. بدین‌سان هم در داخل کشور توانگرتر و نیرومندتر می‌شدند و هم در نظر دشمنان بر اعتبارشان افزوده‌می‌شد. رومیان همیشه چنین عمل می‌کردند تا اینکه هنگام محاصرهٔ شهر ویی روش خود را تغییر دادند. در این زمان چون مجبور شدند به‌جنگ مدتی درازتر ادامه دهند پرداخت مزد به‌سربازان را آغاز کردند، در حالی که پیشتر به‌علت کوتاهی مدت جنگ چنین رسمی وجود نداشت. اما با اینکه به‌سربازان مزد می‌پرداختند و می‌توانستند جنگ را مدتی طولانی‌تر ادامه دهند، و به‌علت دوری شهر دشمن مجبور بودند زمانی درازتر در میدان جنگ باقی‌بمانند، از اصول پیشین روی‌برنگرداندند و کوشیدند تا آنجا که زمان و مکان اجازه می‌دهد جنگ را هر چه سریعتر بپایان برسانند؛ و به‌اصل تأسیس شهرهای نوبنیاد نیز وفادار ماندند. علت وفاداریشان به‌اصل نخستین، یعنی پایان‌دادن جنگ در زمانی بسیار کوتاه، علاوه بر رسم معمولشان، جاه‌طلبی کنسولها بود. چون هر کنسول برای مدت یک سال انتخاب می‌شد و شش ماه آن را هم در لشکرگاه زمستانی می‌گذراند[1]، می‌خواست جنگ را هر چه زودتر تمام کند تا پیروزی به‌نام او ثبت شود. اصل مهاجرفرستادن و تأسیس شهر نوبنیاد را هم برای فایده‌ای که داشت رعایت می‌کردند. اما در مورد غنیمت جنگی روش خود را اندکی تغییر دادند، بدین معنی که چون به‌سربازان مزد می‌پرداختند دیگر لازم ندیدند زمین به‌آنان بدهند و از این گذشته می‌خواستند غنیمت جنگی را که روز به‌روز بزرگتر می‌شد تحویل خزانهٔ کشور دهند تا مجبور نشوند برای تأمین هزینهٔ جنگ از مردم مالیات مخصوص بگیرند. این دو رسم تحویل غنایم به‌خزانه و تأسیس شهرهای نوبنیاد سبب شد که روم با هر جنگ توانگرتر شود در حالی که شاهان و جوامع جمهوری بی‌خرد در نتیجهٔ جنگ فقیر می‌شوند. در روم کار به‌جایی رسید که کنسولی اگر مقدار کثیری زر و سیم و سایر غنائم به‌خزانه تسلیم نمی‌کرد پیروز بحساب‌نمی‌آمد. پس رومیان از این طریق که هر جنگ را بسرعت بپایان‌بردندو دشمنان خود را از راه شکست‌دادن و غارت‌کردن و تحمیل پیمانهای صلح سودمند ضعیف ساختند، روز به‌روز توانگرتر و نیرومندتر گردیدند.

۱. رومیان و دیگران در آن زمان فقط در بهار و تابستان جنگ می‌کردند. ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۷

رومیان به‌هر مهاجر چه مقدار زمین می‌دادند.

تعیین مقدار زمینی که رومیان در اختیار هر مهاجر می‌نهادند به‌عقیدهٔ من دشوار است و گمان می‌کنم آن مقدار بر حسب کیفیت زمین فرق می‌کرد. به‌هر حال معتقدم که همیشه و در هر جا در تقسیم زمین بصرفه‌جویی رفتار می‌کردند اولاً برای اینکه می‌خواستند به‌منطقه‌ای که متصرف شده‌بودند هر چه بیشتر مهاجر بفرستند چون مهاجران وظیفهٔ پاسداری از شهرهای نوبنیاد را به‌عهده داشتند، و درثانی با توجه به‌زندگی فقیرانهٔ مردم روم دور از خرد می‌دیدند که مهاجران را به‌زندگی مرفه عادت دهند. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد رومیان پس از تصرف شهر ویی گروهی مهاجر بدانجا فرستادند و به‌هر کدام سه قطعه و هفت دوازدهم قطعهٔ زمینی که یک جفت گاو در یک روز شخم می‌توانست‌زد دادند و این مقدار مطابق اندازهٔ معمول در نزد ما....[۱] علاوه بر این رومیان معتقد بودند که اندازهٔ زمین مهم نیست بلکه مهم این است که چگونه آبادش کنند. شهرهای نوبنیاد می‌بایست مرتع مشترک نیز داشته‌باشند تا هر کس بتواند دامهای خود را در آنجا بچراند و همچنین جنگلهایی که هر کس بتواند چوب ببرد. زیرا که بدون این دو ممکن نیست شهر نوبنیاد پایدار بماند.

---

۱. مترجم انگلیسی در متن به‌جای چند نقطه این عبارت را آورده‌است: «دو هکتار و دو ثلث هکتار انگلیسی» ولی مترجم آلمانی در حاشیه می‌نویسد: «ماکیاولی جای مساحت را خالی‌گذاشته‌است چون می‌خواسته‌است مقدار دقیق مساحت را قید کند، ولی نتوانسته‌است.». ـ م.

۸ چرا مردمان به‌وطن خود پشت می‌نمایند و به‌کشورهای بیگانه مهاجرت می‌کنند.

نوشتم که رومیان چگونه می‌جنگیدند و اتروسکیان چگونه مورد تهاجم گل‌ها قرارگرفتند. گمان نمی‌کنم بیجا باشد اگر بدین مناسبت انواع جنگ ر انیز بازنمایم. جنگ بر دو نوع است: یکی جنگی است که شاهان و دولتهای جمهوری از سر جاه‌طلبی و برای توسعهٔ قلمرو خود به‌آن دست‌می‌یازند. جنگهای اسکندر کبیر، و رومیان، و جنگهایی که میان دولتهای متخاصم روی‌می‌دهند از این نوعند. این گونه جنگها خطرناکند ولی ساکنان یک سرزمین را بکلی از مسکنشان بیرون نمی‌رانند چون برای قدرت غالب کافی است که آنان را زیردست خود سازد، و از این رو در بیشتر موارد در قوانین آنان تغییری نمی‌دهد و همیشه اموال منقول و غیرمنقول قوم مغلوب را در تملکشان باقی‌می‌گذارد.

نوع دوم جنگ هنگامی روی‌می‌دهد که همهٔ افراد یک قوم بر اثر گرسنگی یا جنگ مجبور می‌شوند با زنان و کودکان به‌وطن پشت بنمایند و در جست و جوی سرزمینهای تازه برآیند: نه برای اینکه بر آنها حکومت کنند بلکه بدین منظور که ساکنان آنها را از مسکنشان برانند یا بکشند و آنجا را به‌تصرف خود درآورند و در آنجا سکونت اختیار کنند. این نوع جنگ بسیار بی‌رحمانه و دهشت‌انگیز است. سالوستیوس[1] به‌این گونه جنگ نظر دارد آنجا که در پایان گزارش خود دربارهٔ جنگ رومیان با یوگورتا[2] می‌نویسد رومیان پس از غلبه بر او شنیدند که گل‌ها روی به‌ایتالیا نهاده‌اند؛ و آنگاه اضافه می‌کند که مردم روم با همهٔ اقوام برای توسعهٔ امپراتوری خود جنگیده‌بودند ولی در جنگ با گل‌ها هر دو طرف برای موجودیت و زندگی خود می‌جنگیدند. واقع امر این است که شاه یا دولتی جمهوری که بر کشوری چیره می‌شود به‌کشتن

---

۱. Sallustius مرد سیاسی و مورخ رومی در قرن اول ق.م. – م.

۲. Jugurtha شاه نومیدیا (الجزایر شرقی کنونی) در قرن دوم ق.م. – م.

حاکمان آنجا کفایت می‌کند، ولی این گونه اقوام مهاجم مجبورند همهٔ ساکنان سرزمین مغلوب را از میان بردارند چون می‌خواهند در آنجا ساکن شوند و با حاصلی که از آنجا بدست‌می‌آید زندگی کنند.

رومیان سه بار مجبور به‌چنین جنگی شدند. بار اول هنگامی بود که همان گل‌ها که لومباردی را از اتروسکیان گرفته و در آنجا سکونت گزیده‌بودند شهر رم را مسخر و ویران ساختند. تیتوس لی‌ویوس برای این هجوم گل‌ها دو علت ذکر می‌کند: یکی اینکه گل‌ها مجذوب خاک نرم و حاصلخیز و شراب شیرین ایتالیا شده‌بودند که در کشور خودشان وجود نداشت. علت دوم این بود که کشور گل‌ها چنان پرجمعیت شده‌بود که زمینش برای تأمین غذای مردمان کفایت نمی‌کرد و از این رو سران قوم چاره‌ای ندیدند جز اینکه از بخشی از مردمان بخواهند که مهاجرت کنند و در جست و جوی سرزمینی تازه برآیند. بدین منظور دو سردار به‌نام بلووزوس و سگووزوس[1] انتخاب شدند و بلووزوس با گروه زیر فرمان خود روانهٔ ایتالیا شد و سگووزوس روی به‌اسپانیا نهاد. بلووزوس لومباردی را تسخیر کرد و در نتیجه نخستین جنگ میان گل‌ها و روم آغاز شد. به‌دنبال این جنگ، جنگی روی‌نمود که رومیان پس از نخستین جنگشان با کارتاژ، با گل‌ها کردند و در جریان این جنگ در نبردی که در نقطه‌ای واقع در میان شهرهای پیوم‌بینو[2] و پیزا درگرفت بیش از دویست هزار تن از گل‌ها را از میان بردند.

جنگ سوم، نبرد رومیان با اقوام سیمبر[3] و تویتون[4] بود. این دو قوم به‌ایتالیا هجوم آوردند و چند بار سپاه روم را شکست‌دادند و سرانجام ماریوس شکستشان‌داد. رومیان در پرتو استعداد و لیاقت فوق‌العادهٔ خود این هر سه جنگ را تحمل کردند و در همهٔ آنها به‌دشمنان مهاجم پیروز گردیدند. ولی وقتی که قدرت و لیاقت رومیان روی به‌زوال نهاد و سپاه روم ارزش پیشین خود را ازدست‌داد امپراتوری روم به‌دست گت[5]ها و واندال[6]ها و اقوام دیگر که بر سراسر باخترزمین چیره گردیدند ازپای‌درآمد.

این گونه اقوام، چنانکه گفتم، به‌سبب گرسنگی یا جنگ یا فشاری که در وطنشان بر آنان واردمی‌آید مجبور می‌شوند مسکنی دیگر بجویند و اگر تعدادشان زیاد باشد با زور وارد مناطق بیگانه می‌شوند و ساکنان آنجا را می‌کشند و اموالشان را به‌تصرف خود درمی‌آورند و کشوری نو تأسیس می‌کنند و حتی نام منطقه‌ای را که متصرف شده‌اند تغییر می‌دهند. مثلاً موسی و اقوامی که به‌امپراتوری روم دست‌یافتند چنین کردند و نامهای تازه‌ای که در ایتالیا و دیگر مناطق می‌یابیم بدین‌سان پدیدآمده‌اند: لومباردی پیشتر گالیا سیزالپینا[7] نام داشت و فرانسه پیشتر گالیا ترانس‌آلپینا[8] خوانده‌می‌شد و قوم فرانک پس از آنکه آنجا را متصرف شدند نام خود

1. Segovesus 2. Piombino

۳ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶ ـ . Cimber یا Kimber و Teuton و Goth و Vandal اقوام ژرمنی هستند. ـ م.

7. Gallia Cisalpina 8. G. Transalpina

را بـر آن نـهادند. اسـلاوونیا[1]، ایـلوریا نـامیده‌می‌شد؛ هـنگری، پـانونیا؛ انگـلستان، بـریتانیا. سرزمینهای دیگری هم نامهای تازه یافته‌انـد کـه بـرشمردنشان سـبب درازی سـخن مـی‌شود. موسی نیز بخشی از سوریه را که متصرف شد یهودا نامید.

چنانکه گفتم بعضی اقوام هم به‌سبب جنگ از وطـن رانـده‌می‌شوند و مـجبور مـی‌گردند مسکنی دیگر برای خود بیابند. مثلاً قوم ماوروس[2]، که در اصل ساکـن سـوریه بـودند چـون از نزدیک‌شدن عبرانیان خبر یافتند و خود را قادر به‌ایستادگی در برابر آنان ندیدند به‌فکر نـجات خود افتادند و وطن خویش را رها کردند و با همهٔ خـانواده‌هـای خـود روی بـه‌افـریقا نـهادند و بومیان آنجا را از مسکنشان راندند، و بدین‌سان مردمانی که از دفاع از وطن خود ناتوان بودند وطن قومی بیگانه را به‌تصرف خود درآوردند. پروکوپیوس[3] در ضمن گزارش جـنگ بـلیسار[4] بـا واندالها، فاتحان افریقا، مـی‌نویسد کـه خـود او در مـناطقی کـه قـوم مـاوروس اقـامت داشـتند نوشته‌ای بدین شرح بر سـتونها دیـده‌است: «مـا مـاوروسها از بـرابـر عـیسای راهـزن پسـر نـاوا[5] گریخته‌ایم.» علت مهاجرت آنان از سوریه همین بود. آن گـونه مـهاجران از ایـن رو بـی‌رحـم و دهشت‌انگیزند که به‌حکم ضرورت از وطن آواره شده‌اند و اگر با مدافعی جنگاور رو به‌رو نشوند هیچ مانعی سد راهشان نمی‌شود.

کسانی که مجبور به‌ترک وطن می‌شوند اگر تـعدادشـان زیـاد نـباشد چـندان خـطرناک نیستند و نمی‌توانند با زور سرزمین دیگران را بچنگ‌آورند بلکه ناچارند با نیرنگ در کشورهای بیگانه راه‌یابند و به‌یاری مـتحدان و دوسـتان خـود تکـیه کـنند. مـثلاً انـئاس[6] و دیـدو[7] و قـوم ماسیلی[8] و مردمانی مانند آنها پس از کسب رضایت همسایگان توانستند در وطن آنان سکونت گزینند. تقریباً همهٔ توده‌های انبوه که بر کشورهای بزرگ سرازیر شدند از اسکـوتیا[9] آمـده‌انـد. مناطق سرد و کم‌حاصل آن سرزمین چنان پرجمعیتند که خوراک کافی برای همهٔ مردمان در آنجا بدست‌نمی‌آید و علاوه بر این علل دیگر نیز آنان را مجبور بـه‌مهاجرت مـی‌کند. امـا عـلت اینکه از پانصد سال پیش به‌این طرف هیچ تودهٔ انبوهی به‌کشورهای دیگر هـجوم نـبرده‌است این است که از یک سو در زمانی که امپراتوری روم روی به‌زوال نهاده‌بود بیش از سی قبیله از سرزمین اسکوتیا راه مهاجرت در پیش گرفتند و در نتیجه جمعیت آنجا کاهش یافته‌است و از سوی دیگر کشورهای آلمان و هنگری که پیشتر گروههای عظیمی از آنجا مهاجرت می‌کردند،

1. Slavonia 2. Maurus 3. Procopius

۴. Belisar سردار رومی در قرن ششم میلادی. ــ م.

5. Nava

۶. Aeneas سردار ترویائی در جنگ داستانی تروپا. ــ م.

۷. Dido دختر شاه افسانه‌ای شهر صور و مؤسس شهر کارتاژ. ــ م.

۸. Massili نخستین ساکنان بندر مارسی در جنوب فرانسه. ــ م.

۹. Scythia منطقه‌ای در روسیهٔ جنوبی که مسکن اقوام مختلف بوده‌است. ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

امروز چنان متمدن شده‌اند که مردمان در آنجا آسوده زندگی می‌کنند و احتیاجی به‌ترک مسکن و مأوای خود ندارند. از این گذشته ساکنان آن دو کشور چون بسیار جنگاورند سدی در برابر اسکوتیان ساخته‌اند. تاتارها نیز بارها به‌قصد مهاجرت بحرکت‌می‌آیند ولی مردمان هنگری و لهستان از پیشروی آنها جلوگیری می‌کنند و از این رو می‌بالند به‌اینکه اگر جنگ‌افزارهای ایشان نبود ایتالیا و کلیسا بارها پایمال تاتارها شده‌بود.

۹ کدام علل بیشتر اوقات مایهٔ بروز جنگ میان کشورها می‌شوند؟

جنگ میان دولت روم و مردمان منطقهٔ سامنیوم که زمانی دراز با یکدیگر متحد بودند به‌همان علتی پیدا شد که بیشتر جنگها از آن نشأت می‌گیرند. این علت گاهی تصادف است و گاهی سیاست دولتی که قصد جنگ دارد. علت بروز جنگ میان روم و ساکنان منطقهٔ سامنیوم تصادف بود: اینان وقتی که با قوم سیدیسین[۱] و مردم کامپانیا[۲] جنگ آغاز کردند قصد حمله به‌روم نداشتند. ولی چون کامپانیاییها از روی ناچاری بر خلاف انتظار رومیان و اهالی سامنیوم، از روم یاری طلبیدند و خود را بکلی تسلیم رومیان کردند، رومیان مجبور شدند از آنان دفاع کنند زیرا خودداری از قبول تقاضای کامپانیاییها را خلاف شرف می‌دانستند. گرچه نخست نمی‌خواستند در جنگ میان مردمان کامپانیا و سامنیوم جانب کامپانیاییها را بگیرند و با مردم سامنیوم که متحد خودشان بودند بجنگند، اما پس از آنکه کامپانیاییها تابع رومیان شدند رومیان خلاف شأن خود دیدند به‌زیردستان خود که به‌ایشان پناه آورده‌بودند یاری نرسانند؛ و اندیشیدند که اگر از این مساعدت دریغ ورزند دیگر هیچ قومی به‌زیر چتر حمایت ایشان نخواهدآمد. به‌علاوه هدف رومیان امپراتوری و قدرت و افتخار بود نه آسایش، از این رو نتوانستند خواهش کامپانیاییها را رد کنند.

علت بروز جنگ میان روم و کارتاژ نیز همان بود: رومیان دفاع از شهر مسینا در سیسیل را به‌عهده گرفتند و این امر به‌جنگ با کارتاژ انجامید. در این مورد نیز می‌توان‌گفت که تصادف علت جنگ بوده‌است. ولی جنگ دوم میان روم و کارتاژ زادهٔ تصادف نبود: هانیبال، سردار سپاه کارتاژ، به‌شهر ساگونتوم در اسپانیا که از متحدان روم بود حمله کرد نه برای اینکه به‌آن شهر

---

۱. Cidicin قومی ساکن کامپانیا.

2. Campania

آسیبی برساند بلکه با این غرض که رومیان را به‌جنگ برانگیزد و شکستشان‌دهد و به‌ایتالیا راه بیابد.

این گونه تحریکها همیشه در میان قدرتمندانی که می‌خواهند به‌احترام به‌قراردادها و افکار عمومی تظاهر کنند امری عادی بوده‌است. وقتی که من می‌خواهم با دولتی جنگ آغاز کنم که قراردادهایی میان من و آن وجود دارد، بهتر آن است که برای توجیه عملم به‌طور مستقیم به‌آن حمله نکنم بلکه یکی از متحدانش را مورد حمله قراردهم. چه در این صورت یا آن دولت تحریک می‌شود و من به‌هدف خود که جنگ با آن است دست‌می‌یابم، و یا حرکتی نمی‌کند و در نتیجه ضعف یا بی‌وفاییش آشکار می‌گردد. این هر دو شق به‌اعتبارش لطمه می‌زنند و اجرای نقشهٔ مرا آسان می‌سازند.

تسلیم‌شدن داوطلبانهٔ کامپانیاییها به‌روم، که سبب بروز جنگ میان روم و مردم سامنیوم شد، نشان‌می‌دهد که دولتی که خود را قادر به‌دفاع از خویش نمی‌بیند ولی به‌هر قیمت می‌خواهد از آسیب مهاجم در امان بماند، به‌چه وسایلی دست می‌تواندزد. همان گونه که مردم کامپانیا داوطلبانه تسلیم روم شدند، دولت فلورانس نیز خود را تحتِ حمایت روبرت[1] شاه ناپل قرارداد. این شاه نخست نمی‌خواست از فلورانس که با او دوست و متحد بود در مقابل متحد دیگر خود کاستروچو[2] شهریار شهر لوکا دفاع کند ولی چون فلورانس تابع و زیردست او گردید چاره‌ای جز دفاع از فلورانس برایش باقی‌نماند.

1. Robert 2. Castruccio

۱۰ بر خلاف آنچه مردم می‌پندارند پول شاهرگ جنگ نیست.

جنگ را هر کسی می‌تواند به‌میل خود آغاز کند ولی به‌میل خود نمی‌تواند آن را بپایان‌ببرد. از این رو زمامدار پیش از آنکه جنگی بیاغازد باید قدرت و ضعف نیروهای خود را نیک بشناسد و متناسب با آن عمل کند. باید چنان خردمند باشد که دربارهٔ میزان نیروهای خود به‌اشتباه نیفتد؛ و کسی از این حیث در دام اشتباه می‌افتد که به‌ثروت و وضع جغرافیایی کشور و حسن نیت زیردستانش اتکا کند ولی نیروی مسلحی نداشته‌باشد: اگر او دارای قدرت باشد بی‌گمان اموری که نام بردم مایهٔ تشدید قدرتند، ولی به‌او قدرت نمی‌بخشند چون به‌خودی خود هیچ نیستند و بدون سپاهی مطیع فایده‌ای ندارند. آنجا که چنین سپاهی نباشد از پول فراوان و استحکامات کشور کاری برنمی‌آید و حسن نیت و وفاداری رعایا پایدار نمی‌ماند زیرا که رعایا نسبت به‌کسی که نتواند از ایشان دفاع کند وفادار نمی‌مانند. هیچ کوه و هیچ دریاچه، و حتی صعب‌العبوربودن منطقه نیز، بدون دفاع دلیرانه سد راه دشمن نمی‌شود. پول نه تنها وسیلهٔ دفاع نیست بلکه در دل دشمن امید غارت برمی‌انگیزد. بنا بر این، اعتقاد عمومی بر اینکه پول شاهرگ جنگ است به‌هیچ روی درست نیست.

این عقیدهٔ نادرست را نخستین بار کوینتوس کورتیوس[1] در ضمن گزارش جنگ آنتی‌پاتر[2] سردار مقدونی با شاه اسپارت به‌میان آورده‌است. می‌نویسد شاه اسپارت چون پول نداشت از سر اضطرار جنگید و شکست‌خورد؛ حال آنکه اگر چند روز صبر می‌کرد بدون نبرد فاتح می‌شد چون در آن اثنا خبر مرگ اسکندر به‌یونان می‌رسید. اما چون پول نداشت ترسید

---

۱. Quintus Curtius نویسندهٔ رومی در قرن اول میلادی که کتابی دربارهٔ اسکندر نوشته‌است و قسمت بیشتر کتاب باقی‌مانده و موجود است. ـ م.

2. Antipater

سپاهش از هم بپراکند و از این رو بخت خود را با جنگ آزمود و دست به‌نبرد یازید. کوینتوس کورتیوس بدین مناسبت ادعا می‌کند که پول شاهرگ جنگ است. این سخن از آن زمان بر سر زبانهاست و زمامدارانی که چنانکه باید خردمند نیستند آن را باور می‌کنند و با اعتماد به‌درستی آن عقیده انباشتن ثروت بزرگ را برای دفاع از خود کافی می‌دانند و غافلند که اگر ثروت برای پیروزی کفایت می‌کرد دارا بر اسکندر غالب می‌گردید و یونانیان به‌رومیان، و در زمان خود ما نیز شارل دلیر[1] بر سپاه سویس پیروز می‌شد و همین چند روز پیش هم پاپ[2] به‌اتفاق سپاه فلورانس فرانچسکو ماریا[3] برادرزادهٔ پاپ یولیوس دوم را در نبرد اوربینو[4] ازپای‌درمی‌آورد. ولی همهٔ آن کسانی که برشمردم مغلوب مردانی شدند که سرباز را شاهرگ جنگ می‌دانستند نه پول را.

کروسوس[5] شاه لیدیا علاوه بر چیزهای مختلف خزانه‌ای بی‌پایان به‌سولون نشان‌داد و آنگاه پرسید دربارهٔ قدرت من چه می‌اندیشی؟ سولون پاسخ داد: «قدرتی نمی‌بینم چون جنگ را با آهن می‌کنند نه با زر. ممکن است کسی بیاید که بیش از تو آهن داشته‌باشد و زر را از تو بگیرد.» پس از مرگ اسکندر توده‌های انبوهی از قوم گل به‌یونان و سپس به‌آسیا سرازیر شدند و نمایندگانی به‌نزد شاه مقدونیه فرستادند تا دربارهٔ بستن پیمانی با او گفت و گو کنند. شاه برای اینکه ایشان را از قدرت خود بترساند خزانه‌های زر و سیم خود را به‌ایشان نشان‌داد و نمایندگان گل‌ها با اینکه پیمان تقریباً امضا شده‌بود به‌ولع تملک زر و سیم او گفت و گو را قطع کردند و شاه قربانی همان چیزهایی شد که برای دفاع از خود انباشته‌بود. همین چند سال پیش ونیزیان که خزانه‌ای آکنده از زر داشتند تمامی کشور خود را ازدست‌دادند بی آنکه بتوانند به‌وسیلهٔ پول از استقلال خود دفاع کنند. از این روست که می‌گویم بر خلاف آنچه مردمان می‌پندارند شاهرگ جنگ سربازان جنگاورند نه پول: با پول نمی‌توان سربازان جنگاور ساخت ولی با سربازان جنگاور می‌توان پول بدست‌آورد.

اگر رومیان می‌خواستند با زر بجنگند نه با آهن، همهٔ گنجهای جهان برای انجام‌دادن آن همه کارهای فوق‌العاده و چیرگی بر همهٔ دشواریها که با آن کارها پیوسته بودند، کفایت نمی‌کردند. ولی چون با آهن می‌جنگیدند هیچ گاه از حیث پول در مضیقه نبودند زیرا اقوامی که از ایشان می‌ترسیدند پول را به‌دست خود به‌لشکرگاه ایشان می‌آوردند. آن شاه اسپارت که به‌سبب بی‌پولی بخت خود را با نبرد آزمود و شکست‌خورد، در واقع به‌علت بی‌پولی در تنگنایی

---

1. Duke Charles the Bold

۲ ـ ۳ ـ ۴ . مقصود پاپ لئون دهم است که به‌شهر اوربینو Urbino حمله کرد بدین منظور که فرانچسکو ماریا Francesco Maria برادرزادهٔ پاپ یولیوس دوم و شهریار اوربینو را از آن شهر براند و برادرزادهٔ خود را به‌جای او بگمارد ولی شکست‌خورد. ـ م.

5. Croesus

افتاد که بیشتر اوقات مردمان به‌علل دیگر نیز در آن می‌افتند: وقتی که سپاهی خوراک ندارد و باید میان مرگ از گرسنگی و مرگ در میدان نبرد یکی را برگزیند، چنانکه بارها دیده شده‌است شق دوم را انتخاب می‌کند چون این گونه مرگ با افتخار همراه است و علاوه بر آن، امید پیروزی هم موجود است. از این گذشته، بارها اتفاق می‌افتد که سردار سپاهی که از نزدیک‌شدن قوای امدادی به‌دشمن آگاه می‌شود خطر می‌کند و بخت خود را با نبرد می‌آزماید و این کار را بهتر از آن می‌داند که منتظر شود تا قوای امدادی دشمن برسند و آنگاه با شرایط نامساعدتری مجبور به‌جنگ شود. از رفتار هاسدروبال[1] نیز، هنگامی که کلاودیوس نرون[2] به‌اتفاق کنسول دیگر روم در کنار رود متائروس به‌او حمله کرد، می‌توان‌دید که سرداری که مجبور است یا بگریزد یا نبرد کند همیشه تصمیم به‌نبرد می‌گیرد زیرا با این تصمیم هر قدر خطرناک باشد امید پیروزی را ازدست‌نمی‌دهد در حالی که اگر بگریزد تباهیش قطعی است. پس حالات اضطرار که سرداری را مجبور به‌جنگ می‌کند فراوان پیش می‌آید که یکی از آنها هم بی‌پولی است و بدین جهت نباید گمان کرد که پول در جنگ مهمتر از همه چیز است.

بار دیگر می‌گویم که شاهرگ جنگ سربازان خوبند نه پول. البته وجود پول در درجهٔ دوم ضروری است ولی سربازان خوب از عهدهٔ این ضرورت بخوبی برمی‌آیند زیرا سربازان خوب ممکن نیست بی‌پول بمانند در حالی که پول به‌خودی خود سرباز خوب بوجودنمی‌آورد؛ و این حقیقت را تاریخ هزاران بار تأیید کرده‌است. پریکلس[3] به‌آتنیان توصیه کرد که جنگ پلوپونزی را آغاز کنند و به‌ایشان گفت که می‌توانند جنگ را با زیرکی و قدرت پولشان به‌پیروزی برسانند. ولی آتنیان با اینکه در آن جنگ بارها پیروز شدند سرانجام شکست‌خوردند زیرا که اسپارتیان از هشیاری و سربازان خوب خویش بیشتر فایده بردند تا آتنیان از زیرکی و پول. بر درستی این عقیده تیتوس لی‌ویوس گواهی بهتر از دیگران است: هنگام بحث در اینکه آیا اسکندر اگر به‌ایتالیا می‌آمد رومیان را شکست‌می‌داد یا نه، می‌نویسد برای موفقیت در جنگ سه چیز لازم است: سپاهی بزرگ و مقتدر، سرداران خردمند، و بخت نیک؛ و هنگام نتیجه‌گیری از بررسی این مسأله که آیا رومیان از آن سه چیز بهرهٔ بیشتر داشتند یا اسکندر، حتی با یک کلمه به‌پول اشاره نمی‌کند. مردمان کامپانیا نیز وقتی که قوم سیدیسین از ایشان در برابر ساکنان سامنیوم یاری خواستند[4] باید پول را معیار قدرت خود تلقی کرده‌باشند نه سربازان خوب را، زیرا که چون تصمیم گرفتند به‌قوم سیدیسین یاری برسانند در دو نبرد چنان شکست سختی خوردند که مجبور شدند برای نجات خود باجگزار رومیان شوند.

---

۱. Hasdrubal برادر هانیبال سردار کارتاژی برای یاری به‌برادرش به‌ایتالیا آمد ولی از کنسولهای روم شکست‌خورد. ـ م.

2. Claudius Neron

۳. Perikles مرد سیاسی و سردار سپاه آتنی ۴۹۹ تا ۴۲۹ ق.م. ـ م.

۴. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۹ . ـ م.

۱۱ بستن پیمان با زمامداری که شهرت قدرتش بیش از قدرت واقعیش است، عاقلانه نیست.

تیتوس لی‌ویوس برای بازنمودن اشتباه قوم سیدیسین در اتکا به‌کامپانیاییها و اشتباه کامپانیاییها در اینکه گمان بردند می‌توانند از قوم سیدیسین دفاع کنند، این عبارت بلیغ را بکارمی‌برد: «کامپانیاییها برای حمایت از قوم سیدیسین بیش از قدرت واقعی شهرت قدرت با خود آوردند.» از این واقعه می‌توان چنین نتیجه گرفت که بستن پیمان اتحاد با زمامدارانی که به‌سبب دوری کشورشان نمی‌توانند به‌یاری هم‌پیمانان خود برسند یا به‌موجب بدی وضع اقتصادی یا به‌هر علت دیگر دارای سپاهی قوی نیستند، برای دولتی که به‌آنان اتکا می‌ورزد شهرت قدرت می‌آورد نه یاری واقعی. این همان چیزی است که در زمان خود ما وقتی که در سال ۱۴۷۹ پاپ و شاه ناپل به‌فلورانس حمله کردند بر سر مردم فلورانس آمد. یگانه نتیجه‌ای که دولت فلورانس از اتحاد با شاه فرانسه گرفت نام حمایت بود نه حمایت واقعی. کسی که با اتکا به‌قیصر ماکسیمیلیان[1] هم جنگی آغاز کند بدین وضع دچار می‌شود، زیرا اتحاد با او نیز نتیجه‌ای جز «نام حمایت نه حمایت واقعی» ببارنمی‌آورد.

اشتباه کامپانیاییها این بود که خود را قویتر از آن می‌انگاشتند که در واقع بودند. آدمیان گاهی چنان ابلهند که در حالی که قادر به‌دفاع از خود نیستند گمان می‌برند که می‌توانند از دیگری دفاع کنند. مردم شهر تارنت[2] نیز، هنگامی که سپاه روم در برابر لشکر شهر سامنیوم ایستاده‌بود و نزدیک بود نبرد آغاز شود، دچار همین اشتباه گردیدند: نمایندگانی به‌نزد کنسول روم که فرماندهی سپاه را به‌عهده داشت فرستادند و پیغام دادند که مایلند میان دو قوم آشتی

---

۱. Maximilian قیصر آلمان ۱۴۹۳ تا ۱۵۱۹ میلادی. ــ م.

2. Tarent

برقرار شود و به‌هر کدام که از آشتی سر باز زند اعلام جنگ خواهندکرد. کنسول بدین پیغام خندید و در برابر چشم نمایندگان شیپور جنگ را بصدادرآورد و فرمان حمله داد و بدین‌سان پاسخ تارنتیان را با عمل خود داد نه با سخن. چون در این فصل از تصمیمهای غلط زمامداران کشورها برای دفاع از دیگران سخن گفتم در فصل آینده می‌خواهم از آن گونه تصمیمهای ایشان در مورد دفاع از خودشان بحث کنم.

۱۲

زمامداری که می‌ترسد دولتی دیگر به‌کشورش حمله کند، باید در کشور خود منتظر حملهٔ دشمن بماند یا بهتر است خود دست به‌حمله بزند و با دشمن در کشور دشمن بجنگد.

من بعضی اوقات در بحث مردان جنگ‌آزموده در این موضوع حضور داشته‌ام که «اگر از زمامداران دو کشور که نیروی جنگی برابر دارند آنکه جسورتر است به‌دیگری اعلام جنگ کند، آیا زمامدار دیگر باید در کشور خود بماند و چشم‌براه حملهٔ دشمن باشد یا برای او بهتر آن است که بی‌درنگ دست به‌حمله بزند و با دشمن در کشور دشمن بجنگد»، و دلایل هر دو عقیده را نیز شنیده‌ام. کسانی که معتقد به‌دفاع از طریق حمله‌اند به‌توصیه‌ای استناد می‌کنند که کروسوس به‌کوروش کرد. هنگامی که سپاه کوروش به‌مرز کشور قوم ماساگت[1] رسید، تاموریس[2]، ملکهٔ آن کشور، به‌کوروش پیغام فرستاد که آیا می‌خواهی به‌کشور من هجوم آوری یا میل داری من به‌مقابلهٔ تو بشتابم. در مجلسی که برای شور در این باره تشکیل یافت کروسوس بر خلاف دیگران بر این عقیده بود که کوروش باید به‌کشور تاموریس حمله کند و دلیلی که می‌آورد این بود که اگر کوروش در بیرون از کشور تاموریس بر او غالب آید نخواهدتوانست او را بچنگ‌آورد چون او وقت کافی برای آماده‌سازی دوبارهٔ نیروی جنگی خود خواهدداشت، ولی اگر در داخل کشور تاموریس بر او پیروز شود می‌تواند در حالی که او روی به‌گریز نهاده‌است تعقیبش کند و کشورش را متصرف گردد، چه در این صورت او دیگر مجال آماده‌سازی سپاه نخواهدداشت.

دلیل دیگری که آنان بر درستی عقیدهٔ خود می‌آورند توصیه‌ای است که هانیبال به‌آنتیوخوس کرد هنگامی که او درصدد جنگ با روم بود. هانیبال بر آن بود که رومیان را فقط در ایتالیا می‌توان شکست‌داد زیرا مهاجم در آنجا می‌تواند از جنگ‌افزارها و ثروت و هم‌پیمانان

---

۱. Massaget قومی ایرانی‌نژاد که در منطقه‌ای میان دریای مازندران و دریاچهٔ آرال می‌زیست. ــ م.

2. Tamyris

روم علیه روم استفاده کند؛ ولی کسی که در بیرون از ایتالیا بجنگد و دست رومیان را در ایتالیا آزاد بگذارد رومیان سرچشمهٔ تمامی‌ناپذیر قدرت خود را در اختیار خواهندداشت؛ و آنگاه نتیجه گرفت که بدرآوردن شهر رم از دست رومیان آسانتر از دست‌یافتن به‌مستملکات روم در بیرون از ایتالیاست. دلیل دیگرشان تصمیم آگاتوکلس[1] است که چون نمی‌توانست در وطن خود در برابر سپاه کارتاژ ایستادگی کند به‌کشور کارتاژ حمله برد و کارتاژیان را مجبور کرد که تقاضای صلح کنند. دلیل دیگرشان رفتار اسکیپیو است که برای اینکه ایتالیا را [از سپاه کارتاژ] رهایی بخشد به[کارتاژ در] افریقا حمله کرد.

مخالفان آن عقیده می‌گویند کسی که می‌خواهد به‌دشمن آسیب برساند باید او را از کشورش دور کند؛ و به‌عنوان دلیل آنتیان را مثال می‌آورند که تا هنگامی که در کشور خود می‌جنگیدند همیشه پیروز می‌شدند ولی همین که به‌سیسیل لشکر کشیدند آزادی خود را ازدست‌دادند. همچنین به‌افسانه‌های شاعران استناد می‌کنند که به‌روایت آنان آنتئوس[2]، شاه لیبی، تا زمانی که در محدودهٔ مرزهای کشورش می‌جنگید شکست‌ناپذیر بود و در برابر هرکولس مصری پایداری می‌ورزید ولی همین که به‌نیرنگ هرکولس فریفته‌شد و از کشور خود دور گردید هم سرش ببادرفت و هم کشورش. از اینجا این افسانه پدیدآمده‌است که هر وقت آنتئوس در نبرد با هرکولس به‌زمین می‌افتاد زمین که مادر او بود به‌او نیروی تازه می‌بخشید. هرکولس این واقعیت را دریافت و آنتئوس را به‌هوا بلند کرد و ازپای‌درآورد. برای تأیید این عقیده از زمان خود ما نیز مثالها می‌آورند: همه می‌دانند که شاه ناپل یکی از خردمندترین شاهان بود. دو سال پیش از مرگ او شایع شد که شارل هشتم پادشاه فرانسه می‌خواهد به‌ناپل حمله کند. شاه ناپل به‌تجهیز سپاه خود پرداخت ولی در این اثنا بیمار شد و چون مرگ را نزدیک دید به‌پسر خود آلفونسو[3] هشدار داد که در کشور خود چشم‌براه دشمن باشد و به‌هیچ روی سپاه را از کشور بیرون نبرد. آلفونسو پند پدر را نپذیرفت و سپاه را به‌رومانیا فرستاد و بی آنکه بجنگد هم آن منطقه را ازدست‌داد و هم تاج و تخت خود را.

دلایل دیگری که طرفین برای تأیید عقیدهٔ خود می‌آورند از این قراراست: مهاجم اولاً با شجاعتی بیشتر از مدافع حرکت می‌کند و این خود مایهٔ قوت قلب سربازان است؛ در ثانی مدافع را از بسیاری از مزایای خود محروم می‌سازد و رعایای غارت‌شده‌اش نمی‌توانند به‌او یاری برسانند و علاوه بر این، مدافع با حضور دشمن در کشورش مجبور می‌شود در وصول مالیات جنگ و نهادن بارهای گران به‌دوش رعایا با احتیاط رفتار کند و در نتیجه، چنانکه هانیبال گفته‌است، سرچشمه‌هایی که ادامهٔ جنگ را برای او ممکن می‌سازند، خشک می‌شوند. از این گذشته، سربازان مهاجم که در کشور دشمنند ضرورت بیشتری به‌جنگیدن می‌بینند و

۱. Agathokles جبار سیراکوس ۳۶۱ تا ۲۸۹ ق.م. ـ م.

2. Anteus 3. Alfonso

چنانکه بارها گفته‌ام این ضرورت دلیری ببارمی‌آورد.

از سوی دیگر می‌گویند کسی که در کشور خود به‌انتظار حملهٔ دشمن می‌نشیند امتیازاتی بیش از مهاجم دارد: می‌تواند بی آنکه به‌رعایای خود ضرر برساند راه غذا و دیگر لوازم جنگ را بر دشمن ببندد، می‌تواند نقشه‌های دشمن را بآسانی بیشتر خنثی کند چون اوضاع جغرافیایی کشور خود را بهتر از مهاجم می‌شناسد، می‌تواند سپاهی انبوهتر از سپاه دشمن به‌میدان جنگ ببرد چون در کشور خود بآسانی می‌تواند همهٔ نیروهای مردم را مجهز سازد ولی بیرون‌بردن سپاه انبوه از کشور آسان نیست؛ و اگر شکست‌بخورد بآسانی بیشتر می‌تواند نیروهای خود را دوباره آماده سازد چون سربازان به‌هنگام شکست به‌پناهگاههای نزدیک می‌گریزند و لازم نیست سرباز و وسایل جنگ از راه دور آورده‌شود. از این رو مدافع می‌تواند تمامی نیروی خود را بکاراندازد بی آنکه همه چیز کشور را در خطر افکند. ولی مهاجم که به‌کشور خود پشت می‌نماید مجبور است تمامی سرنوشت خود را در خطر افکند بی آنکه بتواند همهٔ نیروی خود را بکاراندازد. گاه هم اتفاق افتاده‌است که فرمانروایی برای اینکه دشمن را ضعیف سازد گذاشته‌است که دشمن چند روز در کشور او پیش آید و مناطق بزرگ را متصرف‌گردد و مجبور شود بخشی از سربازان خود را در آن مناطق مستقر سازد تا ناتوانتر شود و شکست‌دادنش بآسانی صورت‌گیرد.

اما عقیدهٔ خود من در این باره چنین است که شرح می‌دهم: باید میان کشورهایی که سپاهی منظم و مسلح دارند مانند روم و سویس، و آنها که چنان سپاهی ندارند مانند کشور کارتاژ و فرانسه و ایتالیا، فرق نهاد. کشورهای نوع دوم باید دشمن را از مرزهای خود دور نگاه‌دارند زیرا قدرت چنین کشوری در ثروتش است نه در سپاهش، و اگر راه سرچشمه‌های ثروتش بسته‌شود، کشور تباه می‌گردد، و هیچ عاملی مانند جنگ در داخل کشور چشمه‌های ثروت را خشک نمی‌کند. مثال این گونه کشورها کارتاژ است: تا هنگامی که کارتاژیان در کشور خود فارغ از حملات بیگانگان می‌زیستند، با استفاده از درآمد خود می‌توانستند با رومیان بجنگند ولی همین که کشورشان مورد حمله قرارگرفت حتی در برابر آگاتوکلس نیز نتوانستند پایداری کنند. مردم فلورانس به‌هیچ روی نتوانستند در مقابل کاستروچو فرمانروای لوکا ایستادگی کنند زیرا که کاستروچو با ایشان در کشورشان می‌جنگید، و برای دفاع از خود مجبور شدند زیر چتر حمایت روبرت شاه ناپل درآیند. ولی پس از مرگ کاستروچو همان مردم فلورانس چنان جرأتی یافتند که شهریار میلان را در مسکن خود او مورد حمله قراردادند و کشورش را متصرف‌گردیدند: آری، ایشان در جنگ در بیرون از کشور چنان شجاع و مقتدر بودند و در نبرد در داخل کشورشان چنان بزدل و زبون! ولی کشورهایی که مانند روم قدیم و سویس کنونی دارای سپاهی منظمند، دشمن هر چه به‌مرزهایشان نزدیکتر شود در

شکست‌دادنشان دچار دشواری بیشتری می‌شود. این کشورها برای مقاومت در برابر دشمن سپاهی قویتر می‌توانند فرستاد تا برای حمله. مرجعیت هانیبال تغییری در عقیدهٔ من نمی‌دهد زیرا توصیه‌ای که او به‌آنتیوخوس کرد ناشی از منافع خودش بود.

اگر رومیان در سرزمین گل‌ها در ظرف مدتی کوتاه سه بار پیاپی آن سان شکست‌می‌خوردند که در ایتالیا از هانیبال خوردند، بی هیچ تردید نابود می‌شدند زیرا از بقیهٔ سپاه خود نمی‌توانستند آن گونه استفاده کنند که در ایتالیا کردند، و امکان نداشت بدان آسانی سازمان سپاه خود را تجدید کنند و در نتیجه نمی‌توانستند با نیروهای خود در برابر دشمن آن گونه پایداری نمایند که در ایتالیا کردند. رومیان هیچ گاه بیش از پنجاه هزار سرباز برای حمله به‌کشوری نفرستادند در حالی که هنگام دفاع از کشورشان در برابر گل‌ها پس از نخستین جنگ با کارتاژ، یک میلیون و هشتصد هزار تن سرباز را مسلح ساختند. در لومباردی ممکن نبود گل‌ها را بدان گونه شکست‌دهند که در اتروریا شکست‌دادند زیرا نمی‌توانستند در منطقه‌ای چنان دور از روم برای مقابله با آن سپاه انبوه لشکری گران روانهٔ میدان کنند. قوم سیمبر در آلمان بر سپاه روم پیروز شدند و رومیان نتوانستند در برابر آنان کاری از پیش ببرند، ولی همین که همان قوم سیمبر به‌ایتالیا حمله کردند رومیان همهٔ نیروهای جنگی خود را مجهز ساختند و آنان را از میان بردند. سویسیان را در بیرون از کشورشان بآسانی می‌توان شکست‌داد چون بیش از سی تا چهل هزار سرباز به‌خارج از کشور نمی‌فرستند، ولی در داخل کشور می‌توانند صد هزار مرد را مسلح سازند و از این رو غلبه بر آنان در داخل کشورشان بسیار دشوار است.

آنچه را تا کنون گفتم خلاصه می‌کنم. برای زمامداری که بر ملتی جنگاور فرمان می‌راند و به‌مقدار کافی جنگ‌افزار در اختیار دارد بهتر آن است که هنگامی که دشمنی نیرومند و خطرناک روی‌می‌نماید در داخل کشور چشم‌براه باشد و به‌مقابله با دشمن در بیرون از مرزهای خود نشتابد. اما کسی که قومی بی‌سلاح و جنگ‌نیازموده زیر فرمان دارد بهتر است جنگ را هر چه دورتر از مرزهای کشور خود نگاه‌دارد. بهترین راه دفاع برای آن دو نوع کشور همان است که بازنمودم.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۳

مردی‌که در مرتبه‌ای نازل قرار دارد با فریب و نیرنگ آسانتر می‌تواند به‌مقامات بالا راه یابد تا با زور.

من اعتقاد راسخ دارم که بندرت اتفاق می‌افتد مردی بدون توسل به‌زور و نیرنگ از مرتبه‌ای پست به‌مقام بالا راه یابد مگر آنکه آن مقام به‌عنوان پاداش یا از طریق ارث به‌او برسد. حتی معتقد نیستم که زور بتنهایی کافی باشد ولی هر کس تاریخ فیلیپ مقدونی یا آگاتوکلس سیسیلی و کسان بسیاری از این قبیل را بخواند که از مرتبه‌ای پست و طبقهٔ پایین جامعه به‌مقام سلطنت یا فرمانروایی امپراتوریهای بزرگ نایل آمده‌اند، خواهدديد که نیرنگ بتنهایی کافی است. کسنوفون در کتاب خود دربارهٔ زندگی کوروش ضرورت نیرنگ را برای کامیابی بازنموده‌است: نخستین لشکرکشی کوروش به‌کشور شاه ارمنستان آکنده از نیرنگ بود و او تنها با استفاده از حیله و فریب، نه به‌وسیلهٔ زور، توانست آن کشور را متصرف شود. کسنوفون از این رویداد چنین نتیجه می‌گیرد که فرمانروایی که می‌خواهد به‌موفقیتی بزرگ دست‌یابد باید راه فریفتن دیگران را بیاموزد. کوروش در برابر خالویش کویاکسارس[1] شاه مادها نیز چندین بار دست به‌نیرنگ زد و کسنوفون ثابت می‌کند که کوروش بدون توسل به‌آن نیرنگها ممکن نبود بدان پایه از بزرگی برسد.

گمان نمی‌کنم بتوان در تاریخ مردی را یافت که تنها از طریق زور آشکار از مرتبه‌ای نازل به‌مقام فرمانروایی امپراتوری بزرگی دست‌یافته‌باشد ولی مردانی که با نیرنگ بدان مقصود رسیده‌اند فراوانند، مانند جان گاله‌آتسو ویسکونتی[2] که کشور و تاج و تخت لومباردی را از عمویش مسر برنابو[3] گرفت.

دولتهای جمهوری نیز، دست کم تا هنگامی که دارای اقتدار شوند، باید همان راه را در پیش گیرند که شاهان در آغاز سلطنت برای گسترش قدرت خویش ناچارند بپیمایند. پس از

---

1. Cyaxares 2. Gian Galeazzo Visconti 3. Messer Bernabo

آن، زور تنها کافی است. دولت روم که از همهٔ وسایل اعم از آنچه اتفاق در اختیارش می‌نهاد یا خود برمی‌گزید، برای دست‌یابی به‌قدرت استفاده می‌کرد از آن شیوه نیز غفلت نورزید و بزرگترین نیرنگی که بکارزد همان است که پیشتر بازنمودم و گفتم که چگونه با اقوام مختلف از قبیل لاتینیان و دیگر همسایگان خویش پیمان اتحاد بست و بدین حیله بتدریج آنها را بندهٔ خود ساخت: نخست با سربازان و جنگ‌افزارهای آنها همسایگان مشترک را تحت تبعیت خود درآورد و کشور خود را به‌اوج اعتبار رساند و آنگاه چنان قوی شد که هر دولتی را می‌توانست ازپای‌درآورد. لاتینیان هنگامی دریافتند بندهٔ روم شده‌اند که دیدند مردمان منطقهٔ سامنیوم چگونه دوباره مغلوب گردیده و مجبور شده‌اند به‌شرایط روم گردن بنهند. روم به‌سبب این پیروزی اعتباری عظیم در نظر کشورهای دوردست یافت که نامش را می‌شنیدند ولی زخم جنگ‌افزارهایش را احساس نمی‌کردند؛ اما همین پیروزی، اقوامی مانند لاتینیان را که از بیم جنگ‌افزارهای روم بر خود می‌لرزیدند نسبت به‌روم حسود و بدگمان ساخت. اثر این رشک و بیم و بدگمانی آن بود که نه تنها لاتینیان بلکه ساکنان شهرهای نوبنیاد رومی در منطقهٔ لاتیوم[1] بر آن شدند که با کامپانیاییها، که تا چندی پیش روم از آنان در برابر دشمنانشان دفاع کرده‌بود، در برابر روم متحد گردند. لاتینیان جنگ با روم را با همان شیوه‌ای آغاز کردند که، چنانکه پیشتر بازنموده‌ام، جنگها معمولاً آغاز می‌شوند، بدین معنی که به‌روم حمله نکردند بلکه به‌دفاع از قوم سیدیسین در برابر مردم منطقهٔ سامنیوم پرداختند در حالی که مردمان این منطقه با اجازهٔ روم به‌قوم سیدیسین هجوم برده‌بودند. لاتینیان تنها از آن جهت این جنگ را آغاز کردند که به‌نیرنگ رومیان پی‌برده‌بودند، و تیتوس لی‌ویوس این واقعیت را از زبان آنیوس ستینوس[2] سردار لاتینی با این عبارت که آن سردار در مجلس ملی گفت بیان می‌کند: «... اکنون که مجبوریم بندگی را تحت نام خوش‌آهنگ اتحاد تحمل کنیم...».

پس می‌بینیم که رومیان هنگام نخستین گسترش امپراتوری خود از نیرنگ دریغ نداشته‌اند؛ و همهٔ کسانی که می‌خواهند از مرتبهٔ پست به‌والاترین درجهٔ قدرت صعود کنند مجبورند همان راه را در پیش گیرند. نیرنگ هر چه پنهانتر باشد، آنچنانکه در روش رومیان دیدیم، کمتر درخور عیب‌جویی است.

1. Latium 2. Annius Setinus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۴

آدمیان بیشتر اوقات باشتباه گمان می‌کنند که با فروتنی می‌توان بر غرور چیره شد.

بارها دیده‌ایم که فروتنی هیچ فایده ندارد و حتی در برابر مردمان بی‌شرمی که از سرِ رشک یا به‌هر علت دیگر بر ما کینه می‌ورزند زیان ببارمی‌آورد. دلیل درستی این سخن را تاریخ‌نویس ما، تیتوس لی‌ویوس، در ضمن تشریح علت بروز جنگ میان رومیان و لاتینیان بدست‌می‌دهد. هنگامی که مردم منطقهٔ سامنیوم به‌رومیان شکایت کردند که لاتینیان به‌ایشان حمله کرده‌اند، رومیان برای اینکه لاتینیان را تحریک نکنند نمی‌خواستند ایشان را از ادامهٔ جنگ بازدارند. ولی لاتینیان بر اثر این رفتار رومیان گستاخ‌تر شدند و دشمنی خود را آشکارتر ساختند و گواه این امر سخنانی است که سردار ایشان آنیوس در مجلس ملی به‌زبان آورد: «شما از این طریق که سرباز در اختیار ایشان ننهادید شکیبایی ایشان را آزمودید. در اینکه سخت خشمگین شده‌اند تردید نیست و با این همه درد را با شکیبایی تحمل کردند. شنیده‌اند که ما علیه مردمان منطقهٔ سامنیوم و متحدان ایشان لشکر کشیده‌ایم و با این همه پای از شهر خود بیرون ننهاده‌اند. آیا علت شکیبایی ایشان این نیست که هم قدرت خود را نیک می‌شناسند و هم قدرت ما را؟» از این سخنان پیداست که شکیبایی رومیان بر گستاخی لاتینیان افزوده‌بود. بنا بر این، زمامدار نباید فروتنی کند یا از چیزی از دارایی خود چشم‌بپوشد مگر آنگاه که قدرت حفظ دارایی خود را داشته‌باشد یا دیگران معتقد باشند که او به‌حفظ آن قادر است. اما اگر کارش به‌جایی رسیده‌باشد که چشم‌پوشی از دارایی‌اش بی آنکه به‌شرفش لطمه‌ای واردآید امکان‌پذیر نباشد، همیشه بهتر آن است که صبر کند تا آن را بزور از دستش بگیرند نه آنکه از ترس زور حریف دارایی خود را به‌حریف واگذار کند. وقتی که تو از سر ترس از چیزی چشم‌می‌پوشی بدان منظور چنین می‌کنی که از بروز جنگ مانع شوی؛ ولی بیشتر اوقات با این عمل مانع بروز جنگ نمی‌گردی زیرا دشمن، که از بیم او از چیزی گذشته‌ای، بدان مقدار

خرسند نخواهدشد بلکه درصدد برخواهدآمد که همهٔ داراییت را تصرف کند چون دیگر احترامی برای تو قائل نخواهدبود. در عین حال مدافعانت نیز از تو دلسرد خواهندشد چون تو در نظر آنان زبون جلوه خواهی‌کرد. اما اگر همین که از قصد دشمن آگاه شدی بی‌درنگ دست به‌سلاح ببری، هر چند نیروی جنگی تو ضعیفتر از نیروی دشمن باشد، دشمن به‌چشم احترام در تو خواهدنگریست. از این گذشته رؤسای کشورهای همسایه‌ات نیز تو را محترم خواهندداشت و اگر تو را آمادهٔ نبرد ببینند بر آن خواهندشد که به‌یاری تو بشتابند حال آنکه اگر خود را زبون نشان‌دهی به‌فکر یاری به‌تو نخواهندافتاد. اما این سخن تنها هنگامی صادق است که تو فقط یک دشمن داشته‌باشی. اگر دشمنانت متعددند بهتر آن است که حتی اگر جنگ شروع شده‌باشد بخشی از دارایی خویش را به‌یکی از دشمنان واگذار کنی تا یا جانب تو را بگیرد و یا از دیگران که علیه تو متحد شده‌اند جدا شود.

۱۵ دولتهای ضعیف همیشه در تصمیم‌گیری متزلزلند وکندی در تصمیم‌گیری همیشه زیانبار است.

در ارتباط با این جنگ میان لاتینیان و رومیان، و علت اصلی آن، باید گفت که در هر مشاوره‌ای باید مطلب اصلی را در مقام مقدم قرارداد و از تزلزل و عدم قاطعیت پرهیز کرد. این نکته هنگامی بروشنی آشکار می‌شود که در کیفیت مشاورهٔ لاتینیان دربارهٔ جدایی از اتحادیهٔ روم دقیق شویم. رومیان سوءِ نیت لاتینیان را احساس کرده‌بودند و برای اینکه به‌درستی حدس خود اطمینان حاصل کنند و در عین حال ببینند آیا می‌توانند بدون دست‌بردن به‌سلاح، دوباره دوستی آن قوم را جلب کنند یا نه، از آنان خواستند هشت تن از شهروندان خود را برای مذاکره به‌روم بفرستند. لاتینیان که می‌دانستند بارها بر ضد منافع روم عمل کرده‌اند به‌شور پرداختند که کدام شهروندان را باید فرستاد و اینان چه باید به‌رومیان بگویند. در اثنای بحث آنیوس سردار لاتینی بپای‌خاست و گفت «گمان می‌کنم در این اوضاع و احوال مهمترین موضوع برای ما این است که ببینیم چه باید بکنیم نه آنکه چه باید بگوییم. اگر دربارهٔ آنچه باید بکنیم تصمیم قاطعی بگیریم یافتن سخنان مناسب آن تصمیم آسان خواهدبود.» این سخن بی‌تردید درست است و هر شاه و هر رئیس دولت جمهوری باید آن را آویزهٔ گوش خود سازد. اگر دربارهٔ عملی که باید انجام دهیم تصمیم قاطع گرفته‌باشیم یافتن سخن مناسب آسان خواهدبود. من این نکته را از آن رو تکرار می‌کنم که بتجربه دریافته‌ام که تزلزل و بی‌تصمیمی در امور سیاسی همیشه مایهٔ ننگ دولت ما بوده و به‌آن زیان رسانده‌است. اگر آنجا که جرأت تصمیم‌گیری ضرورت دارد مردان ضعیف به‌شور نشینند تزلزلشان پایان نمی‌پذیرد و تصمیمهایشان همیشه مبهم است.

آهستگی در تصمیم‌گیری و بتعویق‌افکندن تصمیم نهایی نیز، مخصوصاً اگر تصمیم دربارهٔ یکی از متحدان باشد، زیان ببارمی‌آورد. آهستگی برای هیچ کس فایده ندارد و برای خود

تصمیم‌گیرنده زیانبار است. تصمیم‌گیری پس از فوت فرصت، یا از بی‌جرأتی ناشی است یا از ضعف یا از سوءِ نیت تصمیم‌گیرندگان. اینان کشور را تباه می‌سازند و فقط در اندیشهٔ منافع خویشند و نمی‌گذارند بحثها به‌نقطه‌ای قاطع بینجامد و به‌بهانه‌های گوناگون اخذ تصمیم را بتعویق می‌اندازند. شهروندان خوب حتی اگر ببینند که هوس تودهٔ مردم در شرف این است که به‌صورتی خطرناک درآید مانع از اتخاذ تصمیم قاطع نمی‌شوند مخصوصاً در اموری که تعویق برنمی‌تابند.

پس از آنکه هیرونیموس جبار سیراکوس کشته‌شد و جنگ روم و کارتاژ هنوز ادامه داشت، میان مردم سیراکوس بر سر اینکه آیا با روم باید پیمان اتحاد بست یا با کارتاژ، مجادله‌ای سخت درگرفت. هر دو طرف دچار هیجان بودند و جدال به‌نقطهٔ پایان نمی‌انجامید، تا اینکه یکی از شهروندان معروف و محترم سیراکوس به‌نام آپولونیدس[1] با خطابه‌ای خردمندانه اعلام کرد که نه طرفداران روم درخور نکوهشند و نه هواخواهان کارتاژ، مایهٔ تأسف فقط وقت‌گذرانی و آهستگی در تصمیم‌گیری است زیرا تزلزل به‌تباهی کشور منجر خواهدشد حال آنکه اگر تصمیمی فوری گرفته‌شود ـ اعم از اینکه موافق میل این یا آن گروه باشد ـ می‌توان امید به‌کسب امتیازی داشت. تیتوس لی‌ویوس با این گزارش زیان آهستگی در تصمیم‌گیری را به‌بهترین وجه بازنموده‌است. او در گزارش خود دربارهٔ لاتینیان نیز مثالی برای زیانباری آهستگی در تصمیم‌گیری می‌آورد: هنگامی که لاتینیان در جنگ با روم از مردم شهر لاوینیا[2] یاری خواستند، اینان در تصمیم‌گیری آن قدر تردید بخرج‌دادند که روزی که سپاهشان تازه از دروازهٔ شهر بیرون می‌رفتند خبر شکست لاتینیان به‌ایشان رسید، و سردارشان میلونیوس[3] گفت: «برای طی این راه کوتاه بهایی سنگین به‌رومیان خواهیم‌پرداخت.» اگر بی‌درنگ تصمیم به‌یاری‌رساندن می‌گرفتند و سپاهشان بهنگام به‌میدان می‌شتافت ممکن بود لاتینیان را به‌پیروزی برسانند و اگر تصمیم می‌گرفتند بی‌طرف بمانند رومیان را بخشم‌نمی‌آوردند ولی چون وقت را با تردید تلف کردند از تصمیم خود به‌هر حال زیان می‌بردند و همین طور هم شد.

اگر مردم فلورانس از این واقعه درس آموخته‌بودند در آن هنگام که لویی دوازدهم شاه فرانسه برای حمله به‌لودوویکو[4] شهریار میلان وارد ایتالیا شد، آن همه رنج و زیان نمی‌دیدند. وقتی که شاه تصمیم به‌حمله گرفت نخست کوشید فلورانس را با خود همداستان سازد و نمایندگان شاه و دولت فلورانس توافق کردند که فلورانس بی‌طرف بماند به‌شرط آنکه شاه پس از ورود به‌ایتالیا فلورانس را تحت حمایت خود قراردهد. شاه برای تصویب این توافق به‌مردم فلورانس یک ماه مهلت داد. ولی در مجلس شهر هواخواهان لودوویکو تصویب توافق را

1. Apollonides 2. Lavinia 3. Milonius 4. Ludovico

بتعویق‌انداختند و هنگامی آن را تصویب کردند که شاه در نخستین نبرد با سپاه میلان نزدیک به‌پیروزی بود و چون خبر تصویب توافق را شنید دریافت که مردم فلورانس از روی ناچاری مجبور به‌قبول توافق شده‌اند نه به‌سبب دوستی با او. مردم فلورانس بر اثر این تزلزل در تصمیم‌گیری مبلغی گزاف به‌شاه پرداختند و حتی نزدیک بود استقلال خود را ازدست‌بدهند آنچنانکه چندی بعد به‌سبب همین گونه تزلزل استقلالشان ازدست‌رفت. تردید مردم فلورانس در تصمیم‌گیری به‌قدری زشت بود که برای لودوویکو نیز فایده‌ای نمی‌توانست‌داشت و اگر لودوویکو غالب شده‌بود به‌فلورانس آسیبی بزرگتر از شاه فرانسه می‌رساند. من پیشتر دربارهٔ زیان این گونه رفتار سخن گفته‌ام،[1] ولی چون در اینجا فرصتی تازه بدست‌آمد خواستم آن مطلب را تکرار کنم زیرا به‌عقیدهٔ من این موضوع برای همهٔ دولتهای جمهوری، همچنانکه برای دولت خود ما، اهمیت فوق‌العاده دارد.

۱. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۸.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۶ لشکرهای زمان ما تا چه حد از اصول نظامی پیشینیان دور شده‌اند.

مهمترین نبردی که میان روم و قومی دیگر روی‌داده، نبردی است که در زمان کنسولی تورکواتوس و دسیوس[1] رومیان با لاتینیان کردند. همهٔ اوضاع و احوال حکایت از آن دارد که رومیان اگر در این نبرد پیروز نمی‌شدند استقلال خود را ازدست‌می‌دادند همچنانکه لاتینیان شکست‌خوردند و از استقلال محروم گردیدند. تیتوس لی‌ویوس نیز بر این عقیده است: به‌روایت او هر دو سپاه چه از حیث سازمان، و چه از لحاظ دلیری و سخت‌کوشی، و چه از حیث عدد افراد برابر بودند و به‌عقیدهٔ تاریخ‌نویس ما یگانه فرقشان در این بود که فرماندهان رومی در شهامت بر لاتینیان برتری داشتند. در اثنای نبرد، دو واقعه روی‌داد که تا آن زمان مشابهش دیده نشده‌بود: یکی از کنسولها برای اینکه بر شهامت سربازان بیفزاید و احساس انضباط و اطاعت و تصمیم به‌پیروزی را در آنان تقویت کند خود را کشت و کنسول دیگر پسر خود را ازپای‌درآورد.

به‌عقیدهٔ تیتوس لی‌ویوس برابری هر دو سپاه در این بود که زمانی دراز با یکدیگر جنگیده‌بودند، به‌یک زبان سخن می‌گفتند، سازمان مشابه و جنگ‌افزارهای مشابه و صف‌آرایی مشابه داشتند و حتی نامهای بخشهای سپاه و عناوین افسران نیز مشابه بود. چون دو سپاه بدین‌سان از حیث عدد افراد و قدرت و کارایی برابر بودند، واقعه‌ای فوق‌العاده لازم بود تا شهامت و سماجت یکی بیشتر از دیگری گردد زیرا چنانکه پیشتر گفته‌ام پیروزی بستگی به‌سماجت و شهامت دارد و تا زمانی که این دو نیرو در سینهٔ سربازان جای‌دارد هیچ سربازی پای به‌گریز نمی‌نهد. علت اینکه سربازان روم آن دو نیرو را مدتی درازتر از لاتینیان در سینهٔ خویش نگاه‌داشتند جرأت فوق‌العادهٔ کنسولها بود که یکی، یعنی تورکواتوس پسر خود را کشت

1. Decius

و دسیوس خود را.

بدین مناسبت تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ سازمان سپاه رومیان و روش ایشان در جنگ شرحی مفصل آورده‌است و من نمی‌خواهم همهٔ آن را تکرار کنم و فقط نکته‌ای را که به‌نظرم اساسی می‌نماید و غفلت سرداران زمان ما از آن سبب بی‌نظمی و بی‌کفایتی سپاهها در نبردهای مختلف شده‌است، در اینجا باز می‌نمایم. به‌روایت تیتوس لی‌ویوس سپاه روم از سه بخش اصلی تشکیل می‌یافت که امروز به‌زبان ما «لشکر» نامیده‌می‌شوند. لشکر اول را «هاستاتی»[1] می‌نامیدند، دومی را «پرینچیپی»[2] و سومی را «تریاری»[3]؛ و هر یک از این لشکرها دارای یک هنگ سوار نیز بود. در آرایش جنگی لشکر هاستاتی در جلو قرارمی‌گرفت، پشت سر آن پرینچیپی جای داشت و در ردیف سوم تریاری. سواران در سمت راست و چپ هر لشکر مستقر می‌شدند و آنها را «جناح» می‌نامیدند چون به‌مثابهٔ دو بال لشکر بودند. لشکر هاستاتی چنان فشرده صف می‌بست که می‌توانست منتظر حملهٔ دشمن باشد و در برابر آن ایستادگی کند. لشکر دوم، یعنی پرینچیپی، در آغاز نبرد حرکتی نمی‌کرد ولی موظف بود لشکر اول را اگر عقب رانده‌می‌شد حمایت کند. از این رو این لشکر فشرده نمی‌ایستاد بلکه میان صفهایش را باز نگاه‌می‌داشت تا لشکر اول را، اگر زیر فشار دشمن عقب می‌نشست، میان صفهای خود جای دهد بی آنکه دچار بی‌نظمی گردد. میان صفهای لشکر سوم حتی بیش از صفهای لشکر دوم فاصله وجود داشت تا لشکرهای اول و دوم اگر عقب رانده‌می‌شدند بتوانند در آن فاصله‌ها جای گیرند.

آرتش روم پس از آنکه بدین‌سان صف‌آرایی می‌کرد دست به‌نبرد می‌برد. هاستاتیها اگر عقب زده‌می‌شدند به‌پرینچیپیها می‌پیوستند و این دو لشکر با هم دوباره به‌دشمن می‌تاختند، و اگر اینها نیز مجبور به‌عقب‌نشینی می‌گردیدند وارد فاصله‌های میان صفهای لشکر سوم می‌شدند و هر سه لشکر که بدین ترتیب گروهی واحد تشکیل می‌دادند بار دیگر نبرد را آغاز می‌کردند؛ و اگر باز هم عقب زده‌می‌شدند نبرد را می‌باختند. هر بار، وقتی که تریاریها وارد نبرد می‌شدند سپاه در خطر می‌افتاد و از اینجا این ضرب‌المثل پیدا شده‌بود که «کار به‌تریاریها رسیده‌است» و این جمله بدین معنی بود که آخرین ذخیرهٔ خود را بکارانداخته‌ایم.

سرداران زمان ما همچنانکه با نهادهای پیشینیان بیگانه شده‌اند از انضباط جنگی و شیوهٔ نبرد ایشان نیز پیروی نمی‌کنند در حالی که آن شیوه اهمیت فوق‌العاده دارد. زیرا سپاهی که چنان صف‌آرایی شود و سه بار پیاپی با نیروی تازه روی به‌نبرد آورد، اگر شکست‌بخورد باید گفت که بخت سه بار از آن روی‌گردان شده‌است و دشمنش چنان دلیر است که سه بار آن را ازپای‌درآورده‌است. سپاهی که مانند سپاههای دنیای مسیحی امروزی فقط در یک صف در

1. Hastati 2. Principi 3. Triarii

برابر دشمن بایستد بآسانی شکست‌می‌خورد زیرا بروز اندکی بی‌نظمی در آن و مختصر دلیری سپاه دشمن برای ازپای‌درآوردن آن کفایت می‌کند. سپاهیان امروزی ما نمی‌توانند سه بار پیاپی خود را آمادهٔ نبرد کنند زیرا شیوهٔ ادغام‌شدن لشکرها در یکدیگر از یادها رفته‌است و از این رو در نبردهای کنونی از دو عیب آسیب می‌بینند: اولاً سربازان دوشادوش یکدیگر در صفی دراز قرارمی‌گیرند و صف چون عمقی ندارد به‌خودی خود ضعیف است؛ در ثانی اگر هم چند صف را به‌شیوهٔ رومیان پشت سر یکدیگر قراردهند ولی فاصله‌ای نباشد تا صف اول در صورت عقب‌نشینی در صف پشت سر خود ادغام شود، همین که صف اول عقب بنشیند با صف دوم مصادم می‌گردد و در نتیجه تمامی لشکر یکباره دچار بی‌نظمی می‌شود و صف دوم نیز اگر بخواهد پیشروی کند با صف اول تصادم پیدا می‌کند و در نتیجهٔ این بی‌نظمی، تصادفی کوچک به‌تباهی تمامی سپاه می‌انجامد.

در نبرد راونا[1]، که گاستون دو فوا[2] سردار فرانسوی در اثنای آن کشته‌شد ــ و آن نبردی بود که نسبت به‌اوضاع و احوال روزگار ما با انضباطی بیشتر همراه بود ــ صف‌آرایی سپاههای اسپانیا و فرانسه به‌نحوی بود که پیشتر شرح دادم، یعنی سربازان هر یک از دو سپاه در صفی واحد دوشادوش یکدیگر ایستاده‌بودند به‌طوری که هر سپاه از صفی واحد تشکیل می‌یافت، و این روشی است که فرماندهان امروزی اگر میدان جنگ دشتی وسیع مانند دشت راونا باشد عمل می‌کنند، و چون معتقدند که اگر صف اول عقب‌نشینی کند نظم صف دوم از هم خواهدپاشید سپاهیان را در دو صف پشت سر هم قرارنمی‌دهند. اما اگر وضع زمین اجازهٔ این گونه صف‌آرایی را ندهد آن روش دیگر را برمی‌گزینند بی‌آنکه برای جلوگیری از مضار آن چاره‌ای بیندیشند. سوارنظام نیز چه برای غارت و چه به‌هر منظور دیگر به‌همان روش پیشین می‌تازد.

در جنگی هم که سپاه فلورانس پس از ورود شارل هشتم پادشاه فرانسه به‌ایتالیا، به‌علت طغیان شهر پیزا با سپاه آن شهر آغاز کرد، سبب شکست سپاه فلورانس سوارنظام خود آن شهر بود چون سوارنظام در جلو قرارداشت و همین که با هجوم دشمن عقب رانده‌شد وارد صفهای پیاده‌نظام گردید و آنها را بهم‌زد و در نتیجه تمامی سپاه به‌میدان نبرد پشت نمود و گریخت. مسر چیریاکو دل بورگو[3] که در آن زمان فرمانده پیاده‌نظام فلورانس بود بارها در حضور خود من گفته‌است که سبب شکست او سوارنظام خود فلورانس بوده‌است. سویسیان که استاد فن جدید جنگند، هنگام نبرد با فرانسویان به‌نحوی صف‌آرایی می‌کنند که سوارنظام کشور دوستشان اگر عقب رانده‌شود با پیاده‌نظام ایشان تصادم نکند. با اینکه اینها امور ساده‌ای هستند تا امروز هیچ یک از سرداران روزگار ما از روش پیشینیان تقلید نکرده و روشهای جدید را اصلاح

۱. Ravenna منطقه‌ای در ایتالیا در کنار دریای آدریاتیک، که مرکزش شهر راونا است. ــ م.

2. Gaston de Foix 3. Messer Ciriaco del Borgo

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

ننموده‌اند. اینان سپاه را به‌سه بخش تقسیم می‌کنند و آنها را هنگ پیشرو و گروه رزم و هنگ پیرو می‌نامند، ولی از این روش تنها در لشکرگاه استفاده می‌کنند و در میدان نبرد بندرت پیش می‌آید که این سه واحد به‌سرنوشتی که پیشتر بازنمودم دچار نشوند. چون بسیار کسان برای توجیه رفتار جاهلانهٔ خود ادعا می‌کنند که امروز قدرت توپخانه اجازهٔ تقلید از روش پیشینیان را نمی‌دهد در فصل آینده می‌خواهم این موضوع را بشکافم و این مسأله را بررسی کنم که آیا توپخانه ما را مانع از آن می‌شود که مانند پیشینیان دلیر باشیم؟

۱۷ امروز در سپاه برای توپخانه چه ارجی باید قائل شد، آیا عقیدهٔ عمومی دربارهٔ ارزش والای آن درست است؟

وقتی که علاوه بر مطالبی که شرح دادم، دربارهٔ آن نبردهای رومیان ـ که فرانسویان تصادم دو لشکر و ایتالیاییان نبرد در میدانهای باز می‌نامند ـ می‌اندیشم، این اعتقاد رایج را بخاطرمی‌آورم که می‌گویند اگر در آن روزگاران توپ وجود داشت رومیان نمی‌توانستند یا دست کم بآسانی نمی‌توانستند سرزمینهای پهناوری را تصرف کنند و اقوام بسیاری را خراجگزار خود سازند، و اصلاً ممکن نبود به‌آن همه موفقیتهای بزرگ دست‌یابند. همچنین می‌گویند به‌علت وجود سلاحهای آتشین، دیگر ممکن نیست آن گونه شجاعتهای شخصی به‌منصهٔ ظهور برسد. علاوه بر این، مردمان بر این عقیده‌اند که امروز نبرد تن به‌تن بندرت صورت می‌گیرد و پایبندی به‌شیوهٔ نبرد آن زمانها ممکن نیست، و با گذشت زمان جنگها به‌نبردهای توپخانه مبدل خواهدشد. بررسی این موضوع بیرون از برنامهٔ کتاب من نیست و اینک می‌خواهم روشن کنم که آیا آن عقاید درستند یا نه، و توپخانه تا چه حد سپاهها را قویتر یا ضعیفتر ساخته‌است و آیا فرصت اقدامات جسورانه را از سرداران لایق و مقتدر سلب کرده یا بر چنین فرصتها افزوده‌است.

بررسی را با بحث دربارهٔ ادعای نخستین آغاز می‌کنم. می‌گویند اگر در آن زمان توپ وجود داشت رومیان نمی‌توانستند به‌آن همه فتوحات نایل آیند. پاسخ من به‌این ادعا این است که مردمان یا برای دفاع می‌جنگند یا برای حمله. پس باید نخست بررسی کنیم که در کدام یک از این جنگها توپ فایدهٔ بیشتر یا ضرر بیشتر دارد. گرچه برای هر دو شق دلایل فراوان می‌توان‌آورد ولی من بر آنم که توپ به‌مدافع بمراتب بیشتر زیان می‌رساند تا به‌مهاجم. دلایل من بر این ادعا از این قراراست: مدافع یا در درون یک شهر قراردارد یا در میدان نبرد در پشت سنگر. شهری که مدافع در آن است یا کوچک است یا بزرگ. در صورت نخست، مدافع به‌هر

حال زود ازپای‌درمی‌آید چون قدرت توپ به‌قدری زیاد است که قویترین باروها را در چند روز ویران می‌کند. اگر مدافع فضای کافی برای عقب‌نشینی نداشته‌باشد و نتواند به‌خندقها یا پشت سدهای خاکی پناه ببرد، از میان خواهدرفت و نخواهدتوانست در برابر حملهٔ دشمن که از طریق رخنه‌های بارو وارد شهر شده‌است ایستادگی کند. از توپخانهٔ خود نیز نخواهدتوانست فایده‌ای ببرد زیرا این اصلی است مسلم که توپخانه در آنجا که سربازان در صفهای متراکم و بسرعت پیش می‌آیند کاری از پیش نمی‌برد. بدین سبب شهرها هرگز نتوانسته‌اند از هجوم سریع اقوام شمالی جلوگیری کنند. ولی حمله‌های ایتالیاییان که نه با صفهای فشرده بلکه به‌طور پراکنده پیش می‌روند بسهولت قابل جلوگیری است. سربازانی که بدین بی‌نظمی به‌رخنهٔ بارویی نزدیک می‌شوند که توپی در آن آماده است، بی هیچ تردید کشته‌می‌شوند. در برابر چنین حمله‌ای توپ سودمند است. اما وقتی که گروهی به‌هم‌فشرده، در حالی که افراد یکدیگر را به‌پیش می‌رانند، به‌رخنه‌ای حمله کنند به‌همه جا راه‌می‌یابند مگر آنکه سدی یا خندقی راه را بر آنان ببندد. توپخانه نمی‌تواند چنین گروهی را از پیشروی بازدارد، و اگر هم یک یا چند تن کشته‌شوند ممکن نیست چنان عدهٔ زیادی ازپای‌درآید که پیروزی ناممکن گردد. دلیل درستی این سخن کیفیت غلبهٔ اقوام شمالی بر بسیاری از شهرهای ایتالیا مخصوصاً بر شهر برشا[1] است. وقتی که این شهر بر فرانسویان طغیان کرد ولی قلعهٔ شهر هنوز در دست شاه فرانسه بود، ونیزیان برای اینکه مانع شوند که از قلعه حمله‌ای به‌شهر صورت گیرد توپخانه را به‌جاده‌ای بردند که میان قلعه و شهر قرارداشت و در هر نقطهٔ مناسب توپی جای دادند. ولی گاستون دو فوا اعتنایی به‌توپها نکرد و به‌سواران فرمان داد که از اسب پیاده شوند و خود به‌همراه آنان از میان آتش گذشت و شهر را متصرف گردید، و شنیده‌نشد که در طی این پیشرفت عدهٔ زیادی از سربازانش ازپای‌درآمده‌باشند.

چنانکه گفتم، کسی که در شهری کوچک از خود دفاع می‌کند در حالی که باروی شهر ویران شده‌است و خندقی یا سدی خاکی برای پناه‌جستن در پشت آن وجود ندارد و او مجبور است به‌توپخانه اتکا کند، ناچار از میان خواهدرفت. اگر شهری هم که از آن دفاع می‌شود بزرگ باشد و مدافعان بتوانند در خندقی یا پشت سدی خاکی پناه جویند باز هم توپخانه برای مهاجم مفیدتر است تا برای مدافع: اولاً توپی که قراراست به‌مهاجم آسیب برساند باید در نقطه‌ای مرتفع قرارداشته‌باشد زیرا در میدان مسطح هر تل خاکی مانع از استفاده از توپ خواهدبود. پس توپ را باید به‌نقطه‌ای مرتفع یا به‌بالای بارو برد. اما حمل توپ سنگین به‌بالای بارو دشوار است و اگر مدافع بدین کار نیز موفق شود نمی‌تواند در آن بالا سنگری برای محافظت توپ بسازد در حالی که مهاجمان که در زمین مسطح جای دارند بآسانی می‌توانند از عهدهٔ این کار

1. Brescia

برآیند. پس آنجا که محاصره‌کنندگان توپ به‌مقدار کافی دارند مدافعان نمی‌توانند توپهای خود را در نقاط مرتفع قراردهند. بنا بر این برای دفاع از شهر، مانند روزگاران گذشته فقط از جنگ‌افزارهای عادی می‌توان استفاده کرد و همچنین از توپهایی که برای گلوله‌های کوچک ساخته‌شده‌اند؛ ولی توپهای دشمن فایده‌ای را هم که از توپهای کوچک می‌توان‌برد خنثی می‌کنند زیرا برای استفاده از توپهای کوچک مجبور می‌شوی باروهای کوتاه بسازی یا تقریباً توپها را در خندقها پنهان کنی؛ و اگر دشمن باروها را ویران یا خندقها را پر کند و در نتیجه کار به‌نبرد تن به‌تن بینجامد مدافع در وضعی دشوارتر از پیش قرارمی‌گیرد. بنا بر این، چنانکه پیشتر گفتم، توپخانه برای مهاجم سودمند است و برای مدافع زیانبار.

اما اگر در سنگری استوار قراربگیری تا نبرد را هر گاه که خود مناسب دیدی آغاز کنی، در این صورت نیز برای حمله یا دفاع وسیله‌ای بهتر از آنچه پیشینیان بکارمی‌بردند نداری، و داشتن توپخانه حتی ضررش بیش از سودش است چه اگر دشمن سنگر تو را دور بزند و در پشت سر تو قرارگیرد و از حیث وضع زمین نیز اندک مزیتی بر تو داشته‌باشد ــ و چنین امری بآسانی پیش می‌آید ــ و بتواند جایی مرتفعتر از سنگر تو بدست‌آورد و پیش از آنکه استحکام سنگر تو کامل شود بر تو بتازد، می‌تواند تو را از سنگرت بیرون کند و برای تو چاره‌ای جز نبرد باقی‌نمی‌ماند. اسپانیاییان در نبردی که در جوار راونا درگرفت به‌چنین وضعی دچار آمدند. آنان میان رودخانهٔ رونکو[1] و سدی خاکی سنگر گرفته‌بودند ولی چون سد به‌مقدار کافی مرتفع نبود و فرانسویان اندک مزیتی از حیث وضع زمین میدان نبرد داشتند، اسپانیاییان در زیر آتش دشمن مجبور شدند سنگرهای خود را رها کنند و به‌نبرد رویارو بپردازند. ولی اگر تو، چنانکه بارها پیش می‌آید، برای لشکرگاه خود نقطه‌ای مرتفع انتخاب کنی که مشرف به‌همهٔ جوانب باشد و سنگرهایت نیز استوار باشند و بدین سبب دشمن جرأت نکند به‌تو هجوم آورد، اگر سپاهش در نقطه‌ای مناسب قرارداشته‌باشد دست به‌وسایلی خواهدزد که از روزگاران قدیم همیشه معمول بوده‌است، بدین معنی که تمامی سرزمین را ویران خواهدکرد و شهرهایی را که با تو پیمان اتحاد دارند متصرف خواهدشد یا دست‌کم آنها را محاصره خواهدکرد و راه رسیدن خوراک برای سربازانت را خواهدبست تا تو بضرورت مجبور شوی سنگرهایت را رها کنی و دست به‌نبرد رویاروی بیازی، و در این صورت چنانکه اندکی بعد خواهم‌گفت از توپخانه چندان سودی نخواهی‌برد. اگر در نظر بگیریم که رومیان با کدام غرض می‌جنگیدند و تقریباً همیشه در حال حمله بودند نه در حال دفاع، درمی‌یابیم که به‌فرض درستی آنچه تاکنون گفتم، اگر در آن زمان توپخانه وجود داشت رومیان فواید بیشتری از آن می‌بردند و به‌سرعتی بیشتر به‌فتوحات

1. Ronco

خود نایل می‌آمدند.

ادعای دوم آن کسان چنین است که به‌علت وجود توپخانه سربازان بر خلاف گذشته نمی‌توانند شجاعت شخصی خود را به‌معرض نمایش بگذارند. قبول دارم که سرباز در آنجا که باید بتنهایی عمل کند، مثلاً خود را به‌وسیلهٔ نردبامی به‌بالای بارو برساند یا به‌حمله‌ای مشابه دست‌بزند ـ و به‌سخن دیگر، آنجا که گروهی سرباز متفقاً پیش نمی‌روند بلکه هر یک بتنهایی وظیفه‌ای را انجام‌می‌دهد ـ خطری بزرگتر در انتظارش است. ولی این نیز درست است که امروز فرماندهان و افسران بیشتر از گذشته در معرض خطر مرگ قراردارند چون گلوله‌های توپ در همه جا به‌ایشان می‌رسند و از اینکه پشت سر دیگران پیش بروند یا در احاطهٔ دلیرترین سربازان قرارگیرند فایده‌ای نمی‌برند. با این همه می‌بینیم که آن هر دو خطر بندرت به‌کشته‌شدن افراد بیشتری می‌انجامد زیرا که هیچ کس با نردبام به‌جاهایی که به‌وسیلهٔ توپخانه مستحکم شده‌است نمی‌رود یا با نیرویی ضعیف به‌آنها حمله نمی‌کند بلکه برای دست‌یافتن به‌آنها باید مثل روزگاران گذشته آنها را محاصره کرد. در آنجا هم که شهری را با هجوم متصرف می‌شوند خطر بیشتر از گذشته نیست زیرا در آن زمان هم، سربازان محافظ شهر تیر و کمان داشتند و تیر هر چند قدرت آتش توپخانه را ندارد ولی اثرش در نابودساختن آدمیان مشابه توپ است. در مورد مرگ فرماندهان و افسران نیز می‌دانیم که در ایتالیا عدد کشته‌شدگان در ظرف بیست و چهار سال گذشته کمتر از عده‌ای بود که در روزگاران قدیم در طی ده سال ازپای‌درآمده‌اند. غیر از کنت لودوویکو دلا میراندولا[1] که چند سال پیش هنگام حملهٔ ونیزیان به فرارا[2] در جوار این شهر کشته‌شد، و دوک نمورس[3] که در جوار سرین‌یولا[4] ازپای‌درآمد، هیچ سربازی قربانی گلولهٔ توپ نشده‌است: گاستون دو فوا در راونا به‌زخم نیزه کشته‌شد نه با سلاح آتشین. پس علت اینکه سربازان شجاعت شخصی نشان‌نمی‌دهند توپخانه نیست بلکه بی‌نظمی و ناتوانی لشکرهای ماست که فاقد هر گونه قدرت و لیاقتند و بدین سبب افرادشان نیز ممکن نیست شجاع باشند.

ادعای سوم چنین است که از این پس نبرد تن به‌تن روی‌نخواهدداد و جنگ فقط به‌وسیلهٔ توپخانه انجام خواهدگرفت. من بر آنم که این عقیده بکلی نادرست است و همهٔ سردارانی هم که در لشکرکشی از روش پیشینیان تقلید می‌کنند آن را نادرست دانسته‌اند. کسی که بخواهد سپاهی را برای کارزار آماده سازد باید آن را از طریق نبردهای ظاهری یا واقعی عادت دهد که با دشمن از نزدیک رو به‌رو شود و با او دست و پنجه نرم کند، و در این کار باید، به‌دلایلی که اندکی بعد بازخواهم‌نمود، به‌پیاده‌نظام بیش از سوارنظام اهمیت دهد. اما اگر قراراست به‌پیاده‌نظام اتکا کنیم و آن را به‌نحوی که گفتم برای نبرد آماده سازیم در آن صورت

1. Count Lodovico della Mirandola 2. Ferrara 3. Duke of Nemours 4. Cerignola

توپخانه بکلی بی‌فایده است زیرا که سربازان پیاده وقتی که به‌دشمن نزدیک می‌شوند خود را از آتش توپخانه بهتر می‌توانند حراست کنند تا سربازان روزگاران قدیم از حملهٔ فیلها و ارابه‌های مجهز به‌داس و سایر جنگ‌افزارهای غیرعادی. رومیان برای حفاظت سربازان در برابر این گونه جنگ‌افزارها همیشه وسایل تازه‌ای ابداع می‌کردند، و به‌احتمال قوی وسایلی هم برای حفاظت خود از آتش توپخانه ابداع می‌نمودند مخصوصاً چون خطر توپخانه زمانی بسیار کوتاهتر از خطر حملهٔ فیلها و ارابه‌های مجهز به‌داس ادامه می‌یابد. وسایل اخیرالذکر در بحبوحهٔ نبرد صفهای سربازان را دچار بی‌نظمی می‌ساختند در حالی که توپخانه فقط در آغاز نبرد خطرناک است و سربازان بآسانی می‌توانند با استفاده از موانع طبیعی یا خوابیدن روی زمین خود را از خطر آن مصون نگاه‌دارند. تجربه نشان‌داده‌است که این گونه اقدامات احتیاطی هم بندرت لزوم می‌یابد مخصوصاً در مقابل توپهای سنگین، چون هدف‌گیری با این توپها دشوار است و گلوله‌هایشان یا از بالای سر سربازان می‌گذرند یا اصلاً به‌سربازان نمی‌رسند.

هنگامی هم که سربازان نبرد تن به‌تن آغاز می‌کنند توپخانه بکلی بی‌فایده می‌شود چه اگر توپ به‌صفها نزدیک باشد به‌دست تو می‌افتد و اگر دور باشد گلوله‌هایش بیش از آنکه به‌سربازان تو اصابت کند سربازان خودی را ازپای‌درمی‌آورد. از پهلو نیز نمی‌تواند چنان آسیبی به‌تو بزند که نتوانی خود را به‌آنها برسانی و به‌تصرف خود دربیاوری. این دلایل انکارناپذیرند، و ما خود دیدیم که سویسیان در سال ۱۵۱۳ در جوار شهر نووارا[1] بی آنکه دارای سوارنظام یا توپخانه باشند به‌فرانسویان که توپخانه‌ای مجهز داشتند در سنگرشان حمله بردند و شکستشان دادند و توپخانه کوچکترین مانعی بر سر راهشان ایجاد نکرد. علاوه بر آنچه گفته‌شد توپخانه را، اگر قرارباشد که کاری از آن برآید، باید در حمایت بارو یا سد خاکی یا خندق قرارداد وگرنه یا به‌دست دشمن می‌افتد و یا در نقاطی که دفاع از آنها فقط با سربازان پیاده میسر است بی‌فایده می‌ماند. برای حمله به‌جناحها، توپخانه را تنها همان گونه می‌توان بکاربرد که پیشینیان منجنیق را بکارمی‌بردند؛ بدین معنی که آن را در بیرون از دسته‌های سپاه جای می‌دادند و هر گاه که سواران یا دیگر دسته‌های دشمن به‌آن حمله می‌کردند آن را به‌پشت جبهه منتقل می‌ساختند. هر کس توپخانه را جز از این طریق بکاراندازد راه استفاده از آن را نمی‌داند. اگر ترک به‌وسیلهٔ توپخانه به‌صوفی و سلطان[2] غلبه کرد علت پیروزی او اثر آتش توپخانه نبود بلکه وحشتی بود که صدای غیرعادی توپ در سواران دشمن پدیدآورد.

در پایان این بحث بدین نتیجه می‌رسم که از توپخانه تنها سپاهی سود می‌تواندبرد که از شجاعت پیشینیان برخوردار است؛ در برابر سپاهی دلیر کاری از آن ساخته‌نیست.

---

1. Novara

۲. مراد ماکیاولی شاه اسماعیل صفوی است و «سلطان» مصر. ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۸ بنـا به‌مرجعیت رومیان و بـا توجه به‌هنر جنگاوری

پیشینیان پیاده‌نظام بیش از سوارنظام ارزش دارد.

دلایل متعدد وجود دارد و واقعیات نیز آن دلایل را تأیید می‌کنند که رومـیان در هـمهٔ عملیات نظامی برای پیاده‌نظام ارجی بمراتب بیش از سوارنظام قائل بـودند و هـمهٔ نـقشه‌های خود را نیز بر آن ارجگذاری متکی می‌ساختند. مثالهای فراوان درستی ایـن سـخن را گـواهـی می‌دهند. در جنگی که در کنار دریاچهٔ رگیلوس[1] میان رومیان و لاتینیان جریان داشت همین که سپاه روم دچار تزلزل شد رومیان به‌بخشی از سربازان سوار فرمان دادند که پیاده شـوند و به‌یاری پیاده‌نظام بشتابند؛ آنگاه جنگ را ادامه دادند و پیروز شدند. این واقعه ثابت می‌کند که رومیان به‌پیاده‌نظام بیش از سوارنظام اعتماد داشتند. در بسی نبردهای دیگر نیز همین روش را بکاربردند و سودمندی این شیوه در همهٔ موارد آشکار شد. ممکن است کسی بگوید هانیبال چون در نبرد کانای دید که کنسولها به‌سواران خود فرمان دادند که پیاده شوند، خندید و گفت: «بیشتر خوشم می‌آمد که سواران را دست‌بسته به‌من تحویل دهند.» البته این سـخن از دهـان یکی از لایقترین مـردان درآمـده‌است، ولی اگـر قـراراست بـه‌مرجـعی اسـتناد شـود بـهتر است جمهوری روم و بسیاری از بهترین سرداران رومی را بر هانیبال ترجیح دهیم مـخصوصاً چـون دلایل بی‌شمار ما را مستغنی از مرجع مـی‌سازند. سـرباز پـیاده مـی‌توانـد در بسـیاری از جـاها حرکت کند و پیش برود که حرکت در آنها بـرای سـرباز سـوار نـاممکن است. سـربازان پـیاده را می‌توان چنان تربیت کرد که مقید به‌نظم باشند و هر جا که نظم آشفته‌شود آن را دوباره برقرار سـازند حـال آنکـه نگـاهداری نـظم بـرای سـوارنـظام دشـوار است و اگـر نـظمش آشـفته‌شود برقرارساختن دوبارهٔ آن ممکن نیست. از این گذشته اسبها نیز مانند آدمیان بعضی شجاعند و بعضی دیگر از شجاعت بهرهٔ اندکی دارند؛ و بسا پیش می‌آید که اسبی بسیار دلیر سواری بزدل

1. Regillus

دارد و اسبی بزدل سواری دلیر، و این ناهماهنگی، هم اسب را بی‌فایده می‌سازد و هم سوار را. پیاده‌نظام منظم بآسانی بر سوارنظام چیره می‌شود ولی عکس این حالت بدشواری پیش می‌آید.

درستی این عقیده را علاوه بر مثالهای متعدد مرجعیت مردانی هم تأیید می‌کند که نوشته‌هایی برای امور دولتی تصنیف کرده‌اند. می‌نویسند که جنگها در آغاز تنها به‌واسطهٔ سوارنظام بعمل‌می‌آمد چون هنوز قواعدی برای نظم پیاده‌نظام وجود نداشت. ولی پس از آنکه این قواعد بوجودآمد معلوم شد که پیاده‌نظام بسیار سودمندتر از سوارنظام است. این سخن بدین معنی نیست که دولتها نیازی به‌سوارنظام ندارند. وجود سوارنظام مخصوصاً برای شناسایی منطقهٔ جنگ و غارت و تعقیب دشمن در حال فرار، و بعضی اوقات برای دفع حملهٔ سواران دشمن، ضروری است. ولی ستون اصلی سپاه، که بیش از همهٔ بخشهای دیگر آن اهمیت دارد، پیاده‌نظام است.

بزرگترین تقصیر زمامداران ایتالیا که ایتالیا را بندهٔ بیگانگان ساخته‌اند این بود که همهٔ نیروی خود را صرف تقویت سوارنظام کردند و از اهمیت پیاده‌نظام غافل شدند؛ و علت اصلی این غفلت سوءِ نیت سرداران و نادانی حکمرانان بود. در بیست و پنج سال گذشته تمامی نیروی جنگی ایتالیا در اختیار ماجراجویانی بود که قدرت زمامداری نداشتند و فقط به‌سبب مساعدت بخت نیک به‌مقام فرماندهی سپاه دست‌یافته‌بودند و همهٔ اندیشهٔ ایشان از آغاز صرف این بود که با استفاده از نیروی مسلح بر نفوذ و اعتبار خویش بیفزایند در حالی که خود زمامداران فاقد نیروی نظامی بودند. آن ماجراجویان چون از پرداخت هزینهٔ پیاده‌نظامی انبوه و قوی ناتوان بودند و رعایایی هم نداشتند که به‌خدمت بگیرند، و از آنجا که عدهٔ اندکی سرباز پیاده برای تأمین نفوذ و اعتبارشان کفایت نمی‌کرد، به‌تشکیل سوارنظام روی‌آوردند چون با داشتن دویست یا سیصد سرباز سوار تحت فرمان خویش، اعتباری کسب می‌کردند و هزینهٔ نگاهداری این عده هم چنان مبلغ هنگفتی نبود که حکمرانان شهرها از عهدهٔ پرداخت آن برنیایند. آنگاه برای حفظ اعتبار خود حرمت پیاده‌نظام را از میان بردند و روز به‌روز بر حرمت سوارنظام افزودند و کار بدانجا رسید که حتی در بزرگترین سپاهها پیاده‌نظام جزئی ناچیز از سازمان سپاه بشمارمی‌رفت. این بی‌نظمی با شرور دیگر دست به‌دست هم داد و نیروی جنگی ایتالیا را چنان ضعیف ساخت که اقوام شمالی بی هیچ رنج و زحمتی سرزمین ما را لگدمال کردند.

مثالی از تاریخ روم بروشنی نشان‌می‌دهد که ترجیح سوارنظام بر پیاده‌نظام چه اشتباه بزرگی است. هنگامی که رومیان شهر کوچک سورا[1] را محاصره کرده‌بودند گروهی از سواران دشمن از شهر بیرون آمدند و به‌لشکرگاه رومیان حمله کردند. فرمانده سوارنظام رومی به‌مقابله

1. Sora

شتافت و بر حسب اتفاق در نخستین تلاقی طرفین فرماندهان هر دو طرف کشته‌شدند و سربازان که بی‌فرمانده مانده‌بودند نبرد را ادامه دادند. رومیان برای اینکه آسانتر بتوانند از خود دفاع کنند پیاده شدند و با این عمل سواران دشمن را نیز مجبور به‌پیاده‌شدن ساختند و بر حریفان پیروز گردیدند. برای اثبات برتری پیاده‌نظام بر سوارنظام مثالی بهتر از این نمی‌توان‌یافت. در جنگهای دیگر نیز کنسولهای رومی به‌سواران فرمان می‌دادند پیاده شوند و به‌یاری پیاده‌نظام که در تنگنا افتاده‌بود بشتابند. ولی در مورد مثال اخیر سواران پیاده نشدند تا به‌پیادگان یاری کنند یا با پیاده‌نظام دشمن بجنگند بلکه رومیان چون دریافتند که سواره نمی‌توانند حملهٔ سواران دشمن را دفع کنند اسبها را رها کردند. از این واقعه چنین نتیجه می‌گیرم که پیاده‌نظامی را که خوب تربیت شده‌باشد نمی‌توان شکست‌داد مگر با پیاده‌نظامی دیگر.

کراسوس[1] و مارکوس آنتونیوس کنسولهای رومی چندین روز با عدهٔ اندکی سوار و پیاده‌نظامی انبوه، در حال زد و خورد با سواران بی‌شمار پارت، سرزمین پارتها را پیمودند. بخشی از سپاه کراسوس ازپای‌درآمد و خود او نیز کشته‌شد ولی مارکوس آنتونیوس با عملی دلاورانه خود و سپاهش را نجات داد. حتی در این تنگنا که رومیان افتاده‌بودند برتری پیاده‌نظام بر سوارنظام آشکار گردید: در سرزمینی پهناور، آنجا که کوه زیاد نیست و رودخانه بندرت دیده‌می‌شود و دریا دور است و هیچ وسیلهٔ آسایش وجود ندارد، مارکوس آنتونیوس حتی به‌شهادت پارتیان توانست به‌نحوی اعجاب‌انگیز عقب‌نشینی کند و سوارنظام پارت هرگز جرأت حمله به‌پیاده‌نظام منظم روم را نیافت. اما علت ازپای‌درآمدن کراسوس اگر نیک بنگریم این بود که او قربانی نیرنگ دشمن شد و پارتها با همهٔ دشواریهایی که کنسول روم گرفتار آنها بود جرأت نکردند به‌طور مستقیم او را آماج حمله قراردهند. سواران پارتی او را از هر سو محاصره کردند و مانع دست‌یافتنش به‌آب و غذا شدند و وعده‌هایی به‌او دادند که بجانیاوردند و بدین‌سان راه چاره را بر او بستند.

اگر مثالهایی از زمانهای اخیر وجود نداشت که به‌برتری پیاده‌نظام بر سوارنظام گواهی می‌دهند، گمان می‌کنم در اثبات این نکته بر معاصران خودمان به‌دشواری می‌افتادم. چنانکه پیشتر گفتم ما خود دیدیم که نُه هزار سویسی در جوار شهر نووارا بر ده هزار سوار و همین تعداد سرباز پیاده حمله کردند و پیروز شدند: سواران نتوانستند در برابر ایشان کاری از پیش ببرند و پیادگان که بیشترشان اهل گاسکونی[2] و بکلی بی‌نظم بودند تنها احساس تحقیر در سویسیان برانگیختند. اندکی بعد دیدیم که بیست و شش هزار سویسی در مارینیان[3]، نزدیکی میلان، به‌فرانسه اول شاه فرانسه که بیست هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد دستگاه توپ در

1. Crassus 2. Gascogne 3. Marignan

زیر فرمان داشت حمله کردند و هر چند در این نبرد بر خلاف نبرد نووارا پیروز نگردیدند ولی دو روز متوالی نبرد را با دلیری ادامه دادند و هنگامی هم که شکست‌خوردند نیمی از آنان خود را از معرکه نجات داد. مارکوس آتیلیوس رگولوس[1] در اثنای نخستین جنگ روم و کارتاژ معتقد بود که با پیاده‌نظام خود نه تنها در برابر سواران نومیدیایی بلکه در مقابل فیلها نیز می‌تواند ایستادگی کند؛ هر چند در این کار کامیاب نشد ولی سربازان پیادهٔ او دارای چنان شجاعت فوق‌العاده‌ای بودند که او می‌اندیشید بر همهٔ آن دشواریها چیره می‌تواندگردید.

پس اینک تکرار می‌کنم: برای غلبه بر پیاده‌نظام منظم باید پیاده‌نظامی منظم‌تر بفرستی وگرنه شکست تو حتمی است. در زمان حکومت فیلیپو ویسکونتی[2] شهریار میلان، تقریباً شانزده هزار سویسی روانهٔ لومباردی شدند و شهریار سردار سپاه خود کارمانیولا[3] را با تقریباً هزار تن سوار و عدهٔ اندکی سرباز پیاده به‌مقابلهٔ آنان فرستاد. کارمانیولا شیوهٔ جنگ سویسیان را نمی‌شناخت و با سواران خود به‌آنان هجوم برد به‌این گمان که با یک حمله همه را ازپای‌درخواهدآورد. ولی چون سویسیان استوار ایستادند و بسیاری از سواران میلان کشته‌شدند کارمانیولا عقب نشست و چون مرد خردمندی بود که در مقابل هر پیشامد تازه تدبیری تازه می‌توانست اندیشید این بار با سپاهی انبوهتر به‌میدان رفت و پیش از آنکه با دشمن رو به‌رو شود سواران را پیاده کرد و در صفهای مقدم پیادگان جای‌داد. سربازان سنگین‌اسلحهٔ کارمانیولا بی آنکه زخمی بردارند صفهای سویسیان را بآسانی شکستند و دست به‌کشتار بردند و از سویسیان تنها کسانی زنده ماندند که کارمانیولا از سر انسانیت از کشتنشان چشم‌پوشید.

من بر آنم که بیشتر مردم فرق بزرگ میان آن دو نوع نیروی جنگی را درمی‌یابند. ولی زمان ما به‌اندازه‌ای گرفتار بدبختی است که نه مثالهایی از تاریخ قدیم و نه واقعیات زمانهای اخیر و نه اعتراف خود زمامداران بر اشتباه خویش، آنان را بر آن نمی‌دارد که در مقام جبران اشتباه خود برآیند. آنان باید بیندیشند که برای آبروبخشیدن به‌نیروی جنگی یک شهر یا کشور چاره‌ای جز این ندارند که نهادهای پیشینیان را دوباره زنده کنند و به‌آنها حرمت و اعتبار ببخشند تا آنها نیز به‌نوبهٔ خود به‌کشور آبرو و اعتبار ارزانی کنند. ولی چون از این کار غفلت می‌ورزند، از همهٔ قواعدی هم که پیشتر بازنمودم غافل می‌مانند و در نتیجه چنانکه در فصل آینده نشان‌خواهم‌داد فتوحاتشان به‌جای اینکه مایهٔ عظمت و افتخار کشورشان گردد باری به‌دوش کشور می‌شود و جز زیان حاصلی ببارنمی‌آورد.

1. Marcus Atilius Regulus 2. Flippo Visconti 3. Carmagnola

۱۹ کشورگشاییهای جمهوریهایی که دارای نظام سیاسی خوب و سازمان منظم نیستند و از سرمشق رومیان پیروی نمی‌کنند سبب تباهی آنها می‌شوند نه مایهٔ عظمت آنها.

باورهای غلط و مبتنی بر سرمشقهای بد که در عصر فاسد ما رواج دارند سبب شده‌اند که مردم نتوانند خود را از قید عادتهای خود برهانند. چگونه ممکن بود سی سال پیش کسی به‌ایتالیاییان بباوراند که ـ چنانکه با مثال نبرد نووارا نشان‌دادم ـ ممکن است ده هزار سرباز پیاده در جایی مسطح، به‌ده هزار سوار و ده هزار پیاده حمله کنند و بر آنان پیروز گردند. با اینکه تاریخ پر از این گونه مثالهاست کسی آن سخن را باور نمی‌کرد و اگر هم باور می‌کرد می‌گفت امروز دسته‌های سوار جنگ‌افزارهای بهتری دارند و یک هنگ سوار نه تنها تودهٔ انبوهی سرباز پیاده را از میان برمی‌دارد بلکه کوهی را جابجا می‌کند. مردمان با این گونه خیالهای واهی دچار داوریهای نادرست شده و فراموش کرده‌اند که لوکولوس[1] با عدهٔ اندکی سرباز پیاده بر یکصد و پنجاه هزار سرباز سوار شاه تیگرانس[2] غالب گردید در حالی که در سوارنظام او دسته‌ای وجود داشت که به‌سواران سنگین اسلحهٔ امروزی ما بسیار شبیه بودند. نخستین‌بار مثال جنگجویان اقوام شمالی نادرستی این عقیده را آشکار ساخت. این مثال نشان‌داد که گزارشهای تاریخ دربارهٔ اهمیت پیاده‌نظام موافق حقیقتند. پس باید قبول کرد که سایر نهادهای پیشینیان نیز سودمندتر از نهادهای امروزی بوده‌اند؛ و پادشاهان و رؤسای دولتهای جمهوری اگر این حقیقت را قبول کنند کمتر دچار خطا خواهندشد و در برابر حملات دشمنان با نیرویی مقاومتر ایستادگی خواهندکرد و مجبور نخواهندشد که راه نجات را در فرار بجویند؛ و مسؤولان حکومتها همهٔ اقدامات لازم برای گسترش و نگاهداری قدرت را بجاخواهندآورد و باور خواهندکرد: که با افزودن عدد شهروندان، بدست‌آوردن متحدان (نه رعایا

---

۱. Lucullus کنسول روم. ـ م.

۲. Tigranes شاه ارمنستان در قرن اول میلادی. ـ م.

و زیردستان)، تأسیس شهرهای نوبنیاد برای تأمین امنیت مناطقی که بتازگی ضمیمهٔ کشور شده‌است، انباشتن غنائم جنگی در خزانهٔ کشور، مقهورساختن دشمنان از طریق هجومهای گاهگاهی (نه از طریق محاصره)، غنی‌کردن دولت و فقیرنگاه‌داشتن یکایک شهروندان، دقت و ممارست در تمرینهای نظامی: همهٔ اینها راههایی هستند که برای بزرگ‌کردن کشور و تأسیس امپراتوریی قوی باید پیموده‌شوند.

اما اگر نخواهند از این طرق بر قدرت خود بیفزایند، باید بدانند که کشورگشایی از هر طریق دیگر مایهٔ تباهی دولت و کشور است؛ پس باید به‌جاه‌طلبی خود مهار بزنند و همهٔ نیروی خود را صرف آن کنند که کشورشان به‌واسطهٔ قوانین نیکو نظم و سامان بیابد و اخلاق و آداب خوب در آن رایج شود، و هر گونه لشکرکشی و کشورگشایی را ممنوع سازند و فقط در اندیشهٔ دفاع از کشور خویش باشند و همهٔ وسایل دفاع را به‌بهترین وجه آماده نگاه‌دارند: شهرهای آلمانی بدین‌سان بسرمی‌برند و در نتیجه از دیرباز آزادند و از آزادی خود پاسداری می‌کنند.

پیشتر، هنگام بحث در فرق نظام سیاسیی که راه را برای کشورگشایی باز گذاشته و نظامی که فقط برای آن ساخته‌شده‌است که وضع موجود را نگاه‌دارد، گفتم که دولت جمهوری نمی‌تواند زمانی دراز در رفاه و آسایش بسربرد و آزادی خود را حفظ کند: چه اگر خود آن به‌دیگران دست‌اندازی نکند دیگران راحتش نمی‌گذارند، و از این رو میل و ضرورت کشورگشایی در آن پیدا می‌شود؛ و اگر در بیرون از مرزهای خویش هم دشمن نداشته‌باشد دشمنانی در داخله‌اش سربرمی‌دارند. چنین می‌نماید که این حالت سرنوشت کشورهای آزاد است. اگر با این همه شهرهای آزاد آلمان توانسته‌اند از دیرباز در آرامش بسربرند علت آن امر شرایط خاص آن سرزمین است که در جاهای دیگر یافته‌نمی‌شود و آن شهرها بدون آن شرایط ممکن نبود بدان‌سان به‌زندگی ادامه دهند. آن بخش آلمان که درباره‌اش سخن می‌گویم پیشتر مانند فرانسه و اسپانیا تابع دولت روم بود. هنگامی که روم در سراشیب سقوط افتاد و عنوان امپراتوری روم محدود به‌آلمان شد،[1] مقتدرترین شهرها با استفاده از ضعف امپراتور با پرداخت خراج سالیانه خود را از تابعیت امپراتوری خارج ساختند. بدین ترتیب همهٔ شهرهایی که تحت نظر مستقیم امپراتور اداره می‌شدند و تابع شهریاری نبودند، بتدریج با پرداخت خراج آزادی خود را از امپراتور خریدند. در همین اوقات که شهرهای آلمان استقلال خود را از امپراتوری می‌خریدند چند شهر که تابع شهریار اتریش بودند، از جمله فریبورگ[2] و سویس، بر شهریار اتریش شوریدند و از اتریش جدا شدند. اینها از آغاز جدایی با چنان سرعتی مقتدر گردیدند که نه تنها به‌تبعیّت اتریش بازنگشتند بلکه تهدیدی برای همهٔ همسایگان خویش شدند. بدین ترتیب امروز آلمان به‌چندین بخش تقسیم شده‌است که عبارتند از بخش تابع امپراتور،

۱. اشاره به‌امپراتوری شارلمانی است که شامل آلمان و فرانسه و بخشی از شمال اسپانیا بود. ـ م.

2. Fribourg

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

بخشهای متعلق به‌چند شهریار، چند شهر آزاد، و سویس؛ و علت اینکه میان آنها با وجود آن همه اختلاف در شیوهٔ حکومت، جنگی یا دست کم جنگ درازمدتی درنمی‌گیرد تدبیر و اعتبار امپراتور است. امپراتور با اینکه بعضی اوقات قدرتی ندارد، دارای چنان نفوذ و اعتباری است که هر گاه نزاعی پدیدآید به‌عنوان واسطهٔ آشتی پای در میان می‌نهد و اختلافات را برطرف می‌سازد. مهمترین جنگهای درازمدت که در آلمان روی‌داده‌است جنگهای میان سویس و شهریار اتریش بوده‌اند، و با اینکه سالهاست که امپراتور و شهریار اتریش شخصی واحد بوده‌است او مدتها نتوانسته‌است به‌گستاخی سویسیان لگام بزند و شهرهای دیگر آلمان هم چندان مددی به‌او نرسانده‌اند زیرا شهرهای آزاد آماده نبودند با شهری بجنگند که مانند خود آنها از آزادی خود پاسداری می‌کرد و شهریاران هم بعضی به‌علت تنگدستی و بعضی دیگر از آن رو که به‌قدرت امپراتور رشک می‌بردند به‌یاری او نشتافتند. شهرهای آزاد به‌قلمرو کوچک خود قانعند و چون مرجعیت امپراتور حامی آنهاست دلیلی بر توسعهٔ قلمرو خود نمی‌بینند. به‌علاوه بعضی از آنها مجبورند در حال اتحاد و اتفاق در درون باروهای خود زندگی کنند چون دشمنشان در پشت دروازه است و اگر اختلافی میانشان بروز کند دشمن بی‌درنگ برای تصرف آنها از فرصت استفاده خواهدکرد. اگر وضع در آلمان غیر از این بود آن شهرها مجبور می‌شدند قلمرو خود را گسترش بخشند و در نتیجه آرامششان آشفته‌می‌گردید.

چون این وضع در جایی دیگر وجود ندارد دولتهای دیگر نمی‌توانند از روش زندگی شهرهای آزاد آلمان تقلید کنند و چاره‌ای ندارند جز اینکه یا متحدانی برای خود بیابند و یا برای وسعت‌بخشی به‌قلمروشان روش رومیان را در پیش گیرند. هر دولتی که جز این کند از میان می‌رود زیرا کشورگشایی از هزار لحاظ و به‌علل متعدد زیانبار است. البته ممکن است که دولتی قلمرو خود را توسعه دهد ولی بر قدرت خود نیفزاید؛ اما توسعه‌بخشی به‌قلمرو بدون بهره‌وری از قدرت، به‌نابودی می‌انجامد. دولتی که به‌سبب جنگ تنگدست شود، حتی اگر در جنگ پیروز گردد، قدرت بدست‌نمی‌آورد چون هزینه‌اش بیش از مبلغی است که از متصرفات عایدش می‌شود، و این چنان حالتی است که دولتهای ونیز و فلورانس دچارش شدند. در زمانی که ونیز لومباردی را و فلورانس توسکانا را در تصرف داشتند هر دو دولت بسیار ضعیفتر از هنگامی بودند که ونیز بر حکومت بر دریا و فلورانس به‌قلمروی به‌مساحت شش میل قناعت می‌کردند. ضعف آن دو دولت از آنجا نشأت گرفت که هر دو می‌خواستند قلمرو خود را گسترش بخشند ولی نمی‌توانستند از روش درست پیروی کنند. هر دو درخور نکوهشند و هیچ عذری از ایشان پذیرفته‌نیست چون روش رومیان را می‌شناختند و فقط کافی بود آن را سرمشق خود قراردهند در حالی که رومیان سرمشقی نداشتند و راه درست را خود می‌بایست بیابند.

به‌علاوه، برای کشور جمهوری منظم کشورگشایی هنگامی زیانبار می‌شود که به‌شهر یا

کشوری دست‌یابد که مردمانش دوستدار تجملند، چه در این صورت اهالی کشور غالب رسوم و عادات جامعهٔ مغلوب را می‌پذیرند. نخست روم و بعدها هانیبال با تصرف شهر کاپوآ دچار این دشواری شدند. اگر کاپوآ از شهر رم چنان دور می‌بود که مهارزدن به‌هوسبازی سربازان به‌فوریت امکان‌پذیر نمی‌شد، یا اگر رومیان به‌نحوی از انحاء فاسد شده‌بودند، تصرف کاپوآ بدون تردید مایهٔ تباهی جمهوری روم می‌گردید. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید: «کاپوآ، جولانگاه همهٔ هوسها، در آن زمان اقامتگاهی مفید برای تقویت احساس انضباط نبود و دلهای شیفتهٔ سربازان را از وطن برکنده‌بود.» واقع امر این است که بسی شهرها از دولت غالب بدون نبرد و خونریزی انتقام می‌گیرند، بدین معنی که رسوم و عادات زشت خود را چنان به‌جامعهٔ غالب سرایت می‌دهند که آن جامعه طعمهٔ هر دولتی می‌شود که به‌آن حمله کند. یوونال[1] در یکی از شعرهای طنزآمیز خود این اندیشه را به‌نیکوترین نحو بازنموده‌است آنجا که می‌گوید «به‌سبب تصرف شهرهای بیگانه عادات بیگانه در جان رومیان راه یافت، شکمبارگی و تجمل‌دوستی جای صرفه‌جویی و سایر فضایل عالی را گرفت و انتقام مغلوبان را از رومیان بازستاند.» اگر کشورگشایی در زمانی که رومیان با منتهای دلیری و خردمندی عمل می‌کردند ایشان را تا لبهٔ پرتگاه فساد پیش برد، در دیگران که رفتاری بکلی بر خلاف رفتار رومیان دارند و علاوه بر دشواریهایی که شرح دادم از گروههای امدادی و سربازان مزدور استفاده می‌کنند، چه اثرهایی خواهدبخشید! زیانهایی را که از بکارگرفتن جوخه‌های امدادی و سربازان بیگانهٔ مزدور نشأت می‌کنند، در فصل آینده شرح خواهم‌داد.

۱. Juvenal سخنور و شاعر طنزپرداز رومی در قرن دوم میلادی. ـ م.

۲۰ شاهـان و دولتهای جمهوری که از گـروههای امـدادی و سربازان بیگانهٔ مزدور استفاده می‌کنند در معرض چه خطرهایی قراردارند.

اگر در یکی دیگر از نوشته‌های خود[1] بی‌فایدگی گروههای امدادی و سربازان مزدور و سودمندی سپاه ملی را بشرح باز ننموده‌بودم در اینجا از این مطلب بتفصیل سخن می‌گفتم. اما چون این وظیفه را در آنجا انجام‌داده‌ام اکنون به‌بیانی مختصر قناعت می‌کنم. مخصوصاً از این جهت نمی‌خواهم آن مسأله را در اینجا به‌سکوت برگزار کنم که در تاریخ تیتوس لی‌ویوس مثالی بسیار مناسب برای زیان گروههای امدادی یافته‌ام. گروههای امدادی گروههای سربازانی است که شاهی یا دولتی جمهوری به‌یاری تو می‌فرستد ولی فرماندهی و پرداخت مزد آنان را خـود بعهده‌می‌گیرد.

برگردیم به‌گزارش تیتوس لی‌ویوس. می‌گوید در دو فرصت سپاهی کـه رومـیان بـه‌یاری شهر کاپوآ فرستاده‌بودند، لشکر شهر سامنیوم را شکست‌داد، و رومیان پس از آنکه مردم کاپوآ از لشکر شهر سامنیوم رهایی یافتند، سپاه خود را به‌روم بازگرداندند ولی دو هنگ را برای حمایت از شهر کاپوآ در آنجا گذاشتند تا کاپوآ بدون پادگان نماند و دوباره به‌چنگ لشکریان سـامنیوم نیفتد. سربازان به‌بطالت خو گرفتند و از کاپوآ به‌قدری خوششان آمد که وطـن را ازیـادبردند و به‌دولت روم بی‌اعتنا شدند و بدین فکر افتادند کـه شـهری را کـه بـا رشـادت خـود از آن دفـاع کرده‌بودند به‌زور جنگ‌افزار تحت فرمان خود درآورند، و اندیشیدند که ساکنان شهر ارزش آن را ندارند که مالک اموالی باشند که قادر به‌دفاع از آنها نیستند. رومیان از تـوطئه خـبر یـافتند و چنانکه در فصل مربوط به‌توطئه بتفصیل بازخواهم‌نمود[2] توطئه را خاموش کردند و سربازان را بکیفررساندند.

از این رو بار دیگر می‌گویم که در میان همهٔ انواع گروههای سربازی، گروههای امدادی

---

۱. ر.ک. شهریار فصل ۱۲ . ـ م.

۲. کتاب سوم، فصل ۶ . ـ م.

زیانبارتر از همه‌اند. شاه یا دولت جمهوری که از یاری آنها استفاده می‌کند هیچ گونه قدرتی بر آنان ندارد و اختیارشان فقط به‌دست دولتی است که آنها را فرستاده‌است. چنانکه پیشتر گفتم گروههای امدادی گروههایی هستند که فرمانروای کشوری به‌یاری کشور دیگر می‌فرستد ولی تحت فرماندهی افسران و پرچم آن فرمانروا قراردارند و مزدشان را نیز او می‌پردازد مانند سپاهی که رومیان به‌کاپوآ فرستادند. این گونه سربازان پس از غلبه بر دشمن مهاجم، هم شهری را غارت می‌کنند که برای یاری به‌آن فرستاده‌شده‌اند و هم شهری را که با آن جنگیده‌اند، و سبب این کار یا نیرنگ فرمانروایی است که آنان را فرستاده‌است یا ولع شخصی خود سربازان.

رومیان قصد نداشتند پیمانهای موجود میان روم و کاپوآ را بشکنند ولی سربازانشان گمان بردند که بآسانی می‌توانند ساکنان کاپوآ را بندهٔ خود سازند. این قبیل مثالها فراوان است ولی من فقط مثالی دیگر می‌آورم که با ساکنان شهر رگیوم[1] ارتباط دارد: اینان قربانی سربازانی شدند که رومیان برای حفاظت از ایشان فرستاده‌بودند. پس برای شاه یا دولتی جمهوری هر اقدامی بهتر از آن است که گروههای امدادی به‌کشور خود بخواند، زیرا هر گونه قرارداد و هر سازشی با دشمن را آسانتر از آن تحمل می‌تواندکرد. تاریخ روزگاران قدیم و واقعیات زمان حال نشان‌می‌دهد که در برابر یک کشور که از چنان اقدامی سود برده‌است شهرها و کشورهای بی‌شمار می‌توان‌یافت که از آن زیان دیده‌اند. بهترین فرصت برای شاه یا رئیس جاه‌طلب دولتی جمهوری که آرزوی دست‌یافتن به‌کشوری دیگر را در سر می‌پروراند این است که آن کشور از او بخواهد که سپاهی برای دفاع از آن بفرستد. از این رو رئیس دولتی که چنان جاه‌طلب است که نه تنها برای دفاع از خود بلکه حتی برای حمله به‌دیگران چنان گروهی را به‌یاری می‌گیرد، در واقع درصدد دستیابی به‌شهری است که نخواهدتوانست نگاهش‌بدارد زیرا فرستندهٔ آن گروه شهر مغلوب را بآسانی از دست او خواهدگرفت. اما آدمیان به‌قدری حریصند که برای تسکین هوسی آنی شروری را که بی‌فاصله فراخواهندرسید از یاد می‌برند، نه از مثالهای تاریخ روزگاران باستان عبرت می‌گیرند و نه از مثالهایی که اندکی پیش ذکر کردم؛ چه اگر عبرت می‌گرفتند درمی‌یافتند که یک دولت هر چه در نظر همسایگان بلندنظرتر جلوه کند و هر چه تمایل کمتری به‌تصرف قلمرو آنان نشان‌دهد همسایگانش با رغبت بیشتر خود را به‌دامن آن می‌اندازند. مردمان شهر کاپوآ بهترین گواه درستی این سخنند و من در فصل آینده در این باره سخن خواهم‌گفت.

1. Rhegium

۲۱ رومیان نخستین‌بار چهار صد سال پس از آنکه جنگ با کاپوآ را آغاز کردند، فرماندار خود را بدانجا فرستادند.

پیشتر بتفصیل شرح دادم[1] که رومیان چگونه می‌جنگیدند و رفتارشان با مردمان مناطقی که متصرف می‌شدند چگونه بود و از چه لحاظ با رفتار دولتهایی که امروز قلمرو خود را گسترش می‌بخشند فرق کلی داشت. گفتم که رومیان مردمان مناطقی را که ویران نمی‌کردند در پاسداری از قوانین و نهادهایشان آزاد می‌گذاشتند، و حتی با ساکنان شهرهایی که با ایشان پیمان اتحاد نمی‌بستند بلکه به‌عنوان تابع و زیردست تحت فرمان ایشان درمی‌آمدند همان گونه سلوک می‌کردند؛ و در آن شهرها هیچ نشانی از حکومت روم پیدا نبود. رومیان به‌مردم آن گونه مناطق تنها شرطهایی را تحمیل می‌کردند که بجاآوردن آنها منافاتی با حیثیت و استقلالشان نداشت. دولت روم نخستین‌بار هنگامی که مستملکاتش از مرزهای ایتالیا تجاوز کرد از این شیوه دست‌برداشت و کشورهایی را که متصرف می‌شد به‌صورت ایالات روم درآورد. بهترین دلیل آنچه گفتم این است که نخستین شهری که رومیان فرماندار به‌آن فرستادند، شهر کاپوآ بود، و بدین کار نه از روی حرص حکومت بلکه به‌تقاضای ساکنان آن شهر اقدام کردند. مردم کاپوآ به‌علت اختلافی که در میانشان افتاده‌بود از دولت روم تقاضا کردند شهروندی رومی بدانجا بفرستد تا دوباره نظم و یگانگی را در شهر برقرار کند. به‌دنبال این رویداد ساکنان شهر آنتیوم[2] نیز که دچار همان گونه بی‌نظمی شده‌بود از روم تقاضای ارسال فرماندار کردند. تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ این واقعه و این شکل حکومت می‌نویسد: «رومیان نه تنها با جنگ‌افزارهای خویش بلکه با حقوق و دادگستری خود نیز کشورگشایی می‌کردند.» از اینجا می‌توان‌دید که سیاست روم چگونه راه را برای گسترش قدرت آن دولت هموار می‌کرد. جامعه‌ها، مخصوصاً

---

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۶.

2. Antium

جوامعی که به‌آزادی سیاسی خوگرفته یا از دیرباز تحت حکومت همشهریان خود بسربرده‌اند، حکومتی بیگانه را که علائم و آثارش را هر روز پیش چشم ندارند هر چند آن حکومت بسیار سختگیر باشد آسانتر تحمل می‌کنند تا حکومت فرمانروایی را که هر روز می‌بینندش و هر روز بندگی ایشان را به‌یادشان می‌آورد. فرمانروایی که حکومتش از نوع نخستین است از مزیتی دیگر نیز برخوردار است: اگر او بر دادرسان و کارگزارانی که دعاوی حقوقی و جزایی را فیصله می‌دهند نظارت مستقیم نداشته‌باشد احکامی که آنان صادر می‌کنند مایهٔ رسوایی و بدنامی او نخواهدبود و جامعه دستاویزی برای بیزاری از او نخواهدیافت.

برای اثبات درستی این سخن از تاریخ قدیم مثالهای فراوان می‌توان‌آورد و من به‌ذکر مثالی تازه از ایتالیا قناعت می‌کنم. همه می‌دانند که فرانسویان چندین بار شهر جنوا[1] را تحت تصرف خود درآورده‌اند و هر بار شاه فرانسه فرمانداری بدانجا می‌فرستاد تا به‌نام او حکومت کند. ولی او اکنون نه به‌صرافت طبع بلکه از سرِ ناچاری اجازه داده‌است که زمام حکومت به‌دست یکی از شهروندان جنوا باشد. اگر کسی بررسی کند که کدام یک از دو روش حکومت، هم سلطهٔ شاه را استوارتر و هم مردم شهر را راضی‌تر ساخته‌است بی هیچ تردید مزیت نوع دوم را بر نوع اول درخواهدیافت. به‌طور کلی هر چه تو کمتر وانمود کنی که می‌خواهی مردمان را بندهٔ خود سازی مردمان با رغبت بیشتر به‌حکومت تو گردن‌می‌نهند و هر چه بیشتر بمهربانی و مردمی با ایشان رفتار کنی بیمشان از فقدان آزادی کمتر می‌شود. همین مهربانی و بلندنظری رومیان، ساکنان کاپوآ را بر آن داشت که از رومیان تقاضای ارسال فرماندار کنند: اگر رومیان، خودشان کوچکترین تمایلی به‌فرستادن فرماندار نشان‌داده‌بودند بی‌درنگ مردم کاپوآ بدگمان می‌شدند و از روم روی برمی‌گرداندند. ولی چرا از روم و کاپوآ مثال می‌آورم در حالی که فلورانس و توسکانا مثالهای کافی در اختیارم می‌نهند؟ همه می‌دانند که از چه هنگام شهر پیستویا[2] داوطلبانه تابع حکومت فلورانس شده‌است، و باز همه می‌دانند که چه خصومتی میان مردمان شهرهای فلورانس در یک سو و پیزا و لوکا و سی‌ینا در سوی دیگر وجود دارد. علت این اختلاف آن نیست که ساکنان پیستویا آزادی را کمتر از دیگران دوست‌دارند یا برای خود دلیری و مردانگی کمتری قائلند، بلکه این است که مردم فلورانس با آنان همیشه دوستانه و برادرانه رفتار کرده و دیگران را دشمن خود انگاشته‌اند. اگر مردم فلورانس همسایگان خود را از طریق یاری‌رساندن به‌ایشان و بستن پیمان اتحاد با ایشان به‌خود جلب کرده‌بودند امروز سراسر منطقهٔ توسکانا را زیر فرمان خود می‌داشتند. مرادم این نیست که هرگز نباید دست به‌سلاح برد، ولی این کار را هنگامی باید کرد که هیچ وسیلهٔ دیگری باقی‌نمانده‌باشد.

1. Genoa 2. Pistoia

۲۲ داوری مردمان دربارهٔ امور مهم بیشتر اوقات نادرست است.

هر کسی که شاهد تصمیم‌گیری مردمان در مجلسی بوده، دیده‌است که دربارهٔ امور مهم چگونه نادرست داوری می‌کنند، و اگر مردان خردمند راهنماییشان نکنند چه تصمیمهایی بر خلاف عقل می‌گیرند. در جمهوریهای فاسد چون مردان خردمند، خاصه در زمان آرامش، به‌سبب رشک و جاه‌طلبی مردمان مورد تنفرند، تصمیماتی به‌موقع اجرا گذاشته‌می‌شوند که به‌نظر تودهٔ مردم نیک می‌نمایند و پیشنهادهای کسانی پذیرفته‌می‌شوند که نفع شخصی خود را در نظر دارند نه خیر عموم را. نادرستی آن تصمیمها در روز بدبختی آشکار می‌شود و آنگاه مردمان از سرِ ناچاری روی در مردانی می‌آورند که در زمان آسایش و آرامش از یادها رفته‌بودند. من به‌جای مناسب در این باره بتفصیل سخن خواهم‌گفت.[1] حوادثی هم پیش می‌آید که مردمان بی‌تجربه را بآسانی می‌فریبد مخصوصاً اگر نمود حقیقت داشته‌باشد و بظاهر پیش‌داوریهای مردمان را تأیید کند. لاتینیان هنگامی که پس از شکست‌خوردن از رومیان از توصیهٔ سردارشان نومیسیوس[2] پیروی کردند دچار چنان اشتباهی شدند؛ و همچنین عقیدهٔ رایج در آن هنگام که فرانس اول شاه فرانسه می‌خواست شهر میلان را، که سویسیان از آن دفاع می‌کردند، به‌تصرف خود درآورد مبتنی بر آن گونه اشتباه بود:

فرانس دوک دانگولم[3] چون پس از فوت لویی دوازدهم به‌سلطنت رسید بر آن شد که شهر میلان را ـ که چند سال پیش از آن سویسیان به‌تحریک پاپ یولیوس دوم تصرف کرده‌بودند ـ دوباره بچنگ‌آورد و ضمیمهٔ کشور خود کند. بدین منظور کوشید متحدانی در ایتالیا بیابد و درصدد برآمد علاوه بر ونیزیان که لویی دوازدهم دوستیشان را جلب کرده‌بود،

---

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل ۱۶ . ـ م.

2. Numicius

3. France duc d'Angoulême

دولت فلورانس و پاپ لئون دهم را با خود همداستان سازد چون معتقد بود که اتحاد با آنان در دست‌یابی به‌هدفش سودمند خواهدبود مخصوصاً از آن رو که سربازان شاه اسپانیا در لومباردی مستقر بودند و نیروهای امپراتور آلمان در شهر ورونا[1]. پاپ روی موافقت نشان‌نداد بلکه ـ چنانکه می‌گویند ـ به‌توصیهٔ مشاورانش تصمیم به‌بی‌طرفی گرفت: مشاورانش گفته‌بودند نفع کلیسا در آن است که شاه فرانسه و سویسیان در ایتالیا مقتدر نشوند بلکه برای اینکه کلیسا آزادی پیشین خود را دوباره بدست‌آورد باید کوشید تا ایتالیا از یوغ هر دو آنها آزاد گردد؛ ولی چون ازپای‌درآوردن هر یک از آنها بتنهایی یا هر دو با هم بکلی ناممکن می‌نمود بهتر آن دیدند که بگذارند یکی دیگری را ازپای‌درآورد و آنگاه کلیسا به‌یاری دوستانش طرف غالب را مقهور سازد. مشاوران پاپ بر آن بودند که فرصتی بهتر از وضع حاضر بدست‌نمی‌آید چون هر دو طرف در میدان جنگ رو به‌روی یکدیگر قراردارند و پاپ باید نیروی جنگی خود را آماده سازد و به‌بهانهٔ حمایت از قلمرو خود، در مرز لومباردی در جوار هر دو سپاه نگاه‌دارد و صبر کند تا نبرد آغاز شود و چون هر دو سپاه قوی و دلیرند جنگی خونین روی‌خواهدداد و طرف غالب چنان ضعیف خواهدشد که پاپ بآسانی خواهدتوانست به‌آن حمله کند و از پایش درآورد و بدین‌سان مالک لومباردی و داور سراسر ایتالیا شود. ولی نتیجه نشان‌داد که این اندیشه تا چه حد غلط بوده‌است: وقتی که پس از نبردی طولانی سویسیان شکست‌خوردند سپاهیان پاپ و شاه اسپانیا جرأت نکردند به‌طرف غالب حمله‌ور شوند بلکه آمادهٔ گریز گردیدند، ولی از گریز هم سودی نمی‌بردند اگر شاه فرانسه از سر انسانیت یا بی‌اعتنایی، از پیروزی دوم چشم‌نمی‌پوشید و به‌انعقاد قراردادی با کلیسا کفایت نمی‌کرد.

داوری مشاوران پاپ چون از دور نگریسته‌می‌شد عاقلانه و درست می‌نمود ولی در حقیقت درست نبود برای اینکه طرف غالب بندرت متحمل تلفات سنگین می‌شود چون سربازانش فقط در نبرد کشته‌می‌شوند نه در حال فرار: در اوج نبرد هم در حالی که سربازان دو طرف چشم در چشم یکدیگر ایستاده‌اند فقط عدهٔ اندکی کشته‌می‌شوند چون اوج نبرد چندان بطول‌نمی‌انجامد. اما اگر هم اوج نبرد بطول‌بینجامد و طرف غالب متحمل تلفات سنگین شود، اعتباری که به‌سبب پیروزی بچنگ‌می‌آورد و ابهتی که در نظر دیگران می‌یابد به‌قدری زیاد است که همهٔ تلفات او را جبران می‌کند. بنا بر این دور از عقل است که سپاهی به‌امید اینکه طرف غالب ضعیف شده‌است به‌او حمله کند مگر اینکه آن سپاه چنان قوی باشد که بتواند چه پیش از نبرد و چه پس از آن از عهدهٔ نیروی جنگی طرف غالب برآید. در این صورت آن سپاه بر حسب بخت و دلیریش ممکن است پیروز یا مغلوب شود ولی به‌هرحال آنکه در نبرد اول پیروز شده‌است امتیاز بیشتری دارد. دلیل درستی این سخن سرنوشتی است که لاتینیان و اقوام

1. Verona

دیگری که به‌داوری نادرست نومیسیوس اعتماد کردند، دچارش گردیدند: پس از آنکه رومیان بر لاتینیان غالب آمدند نومیسیوس به‌مردمان سراسر لاتیوم اعلام کرد که وقت آن رسیده‌است که به‌رومیان حمله کنند چون رومیان به‌سبب نبرد چنان ضعیف شده‌اند که از پیروزی جز نامی بدست‌ندارند، تلفاتشان چنان بزرگ بوده‌است که به‌اندازهٔ طرف مغلوب زیان دیده‌اند و با سپاهی کوچک می‌توان ایشان را ازپای‌درآورد. اقوامی که سخن او را باور کردند سپاهی فراهم‌آوردند و در نبرد اول شکست‌خوردند و زیانی دیدند سزاوار مردمانی که به‌آن گونه داوریهای غلط اعتماد می‌کنند.

۲۳ رومیان هرگاه مجبور می‌شدند که دربارهٔ سرنوشت اقوام زیردست خود تصمیمی بگیرند از راه میانه پرهیز می‌کردند.

[تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد:] «لاتیوم در چنان وضعی بود که نه صلح را تحمل می‌توانست‌کرد نه جنگ را.» بدترین حالتی که شاه یا دولتی جمهوری دچار آن می‌تواندشد این است که نه صلح را بتواند بپذیرد و نه جنگ را بتواند ادامه دهد. دولتهایی دچار این حالت می‌گردند که شرایط صلح را فشاری به‌دوش خود احساس کنند و در عین حال بیم آن داشته‌باشند که در صورت ادامهٔ جنگ طعمهٔ دشمن یا متحدان خود شوند. اما علت اینکه دولتی بدین حال می‌افتد این است که توصیهٔ مشاوران نادان را می‌پذیرد، و چنانکه پیشتر اشاره کردم در تشخیص قوت و ضعف نیروی جنگی خود بخطا می‌رود و تصمیم نادرست می‌گیرد. شاه یا دولت جمهوری که قدرت و ضعف نیروهای خود را نیک می‌شناسد ممکن نیست چنان کند که لاتینیان کردند: با رومیان پیمان صلح بستند در هنگامی که نمی‌بایست ببندند، و پیمان صلح را شکستند در هنگامی که نمی‌بایست جنگ آغاز کنند؛ و بدین‌سان کار را به‌جایی رساندند که هم دوستی رومیان برایشان زیانبار شد و هم دشمنی رومیان.

لاتینیان را نخست مانلیوس تورکواتوس شکست‌داده‌بود و چندی بعد کامیلوس. حتی کامیلوس مجبورشان کرد که بی هیچ قید و شرطی تسلیم روم شوند، در همهٔ شهرهای لاتیوم پادگان مستقر ساخت و از همهٔ شهرها گروگان گرفت و آنگاه به‌روم بازگشت و به‌مجلس سنا گزارش داد که سراسر لاتیوم در تصرف رومیان است. چون حکمی که سنای روم دربارهٔ لاتینیان صادر کرد شایان توجه است و درخور آن است که قدرتمندان اگر در چنان وضعی واقع شوند از آن تقلید کنند، عباراتی را می‌آورم که تیتوس لی‌ویوس از زبان کامیلوس روایت می‌کند. از این عبارات پیداست که رومیان هنگام گسترش امپراتوری خود چگونه رفتار می‌کردند. آنان هنگام اخذ تصمیمهای سیاسی از میانه‌روی پرهیز می‌کردند و همیشه راه افراط یا تفریط را

می‌پیمودند زیرا حکومت، کار دیگری نیست جز اینکه حاکم زیردستان را در حالتی نگاه‌دارد که نه بتوانند و نه بخواهند زیانی به‌او برسانند؛ و برای رسیدن بدین مقصود یا باید همهٔ امکانات زیان‌رسانی را از آنان سلب کند و یا با آنان چنان خوش‌رفتاری کند که آرزو نکنند تغییری در وضعشان روی‌دهد. پیشنهادی که کامیلوس به‌سنای روم کرد و تصمیمی که سنا گرفت گواه درستی سخن من است. گفتار کامیلوس در برابر سنا چنین بود: «خدایان مرگ‌ناپذیر اختیار بودن و نبودن لاتیوم را به‌دست شما داده‌اند. به‌صلح دائم با لاتیوم یا از راه سختگیری دست‌می‌توانیدیافت یا از راه عفو. آیا می‌خواهید با قومی که شکست‌خورده و تسلیم شده‌است به‌سختگیری رفتار کنید؟ در این صورت می‌توانید سراسر لاتیوم را ویران کنید. یا می‌خواهید به‌پیروی از نیاکان ما امپراتوری روم را از این طریق گسترش بخشید که به‌شکست‌خوردگان حقوق شهروندی عطا کنید؟ در این صورت شرافتمندانه‌ترین راه توسعهٔ قدرت روم پیش پای شماست. استوارترین حکومتها حکومتی است که زیردستان با رغبت از آن اطاعت کنند. اکنون که لاتینیان هنوز در حالت گیجی میان بیم و امید معلقند باید تکلیف خود را با آنان از طریق مجازات یا نیکوکاری روشن کنید.» سنا پیشنهاد کنسول را پذیرفت، و رومیان یکایک شهرهای لاتیوم را بررسی کردند و بعضی شهرهای مهم را عفو کردند و بعضی دیگر را ویران ساختند. به‌شهرهایی که مورد عفو قرارگرفتند آزادی و امنیت بخشیدند. باروهای شهرهای دیگر را از میان برداشتند، به‌آن شهرها مهاجران رومی فرستادند و ساکنانشان را به‌روم آوردند و چنان در نقاط مختلف پراکنده‌ساختند که دیگر نتوانند دست به‌سلاح ببرند یا از راه شورش به‌روم زیان برسانند. چنانکه گفتم در مورد شهرهای مهم راهی میانه در پیش نگرفتند.

دولتها باید از این روش تقلید کنند. دولت فلورانس نیز، هنگامی که در سال ۱۵۰۲ مردمان شهر آرتسو و سراسر منطقهٔ وال دی کیانا[1] سر به‌شورش برداشتند، می‌بایست چنین می‌کرد، چه در این صورت پایه‌های حکومت خود را استوارتر می‌ساخت و بر وسعت قلمرو فلورانس می‌افزود و اراضی پهناوری را که برای تأمین معاش مردم ضرورت داشت متصرف می‌گردید. ولی دولت راه میانه را در پیش گرفت حال آنکه این راه به‌هنگام تصمیم‌گیری دربارهٔ آدمیان زیانبارترین راههاست: بخشی از ساکنان آرتسو را تبعید کرد و بخشی دیگر را محکوم به‌مرگ ساخت، و از همهٔ مردمان شهر امتیازها و افتخاراتی را که از قدیم داشتند سلب کرد ولی خود شهر را دست‌نخورده باقی‌گذاشت. وقتی که کسی در مجلس توصیه کرد که آرتسو را ویران کنند، آنان که خود را خردمند و صاحب تجربه می‌انگاشتند پاسخ دادند که چنین کاری برای فلورانس مایهٔ افتخار نخواهدبود چون چنین وانمود خواهدشد که دولت فلورانس قدرت نگاهداری شهر را ندارد. این استدلال صحیح می‌نمود ولی صحیح نبود. اگر زمامداری بخواهد از

1. Val di Chiana

آن پیروی کند نباید هیچ پدرکش و هیچ جانی و هیچ خائنی را بکشد زیرا ممکن است چنین وانمود شود که زمامدار قدرت کافی برای مهارزدن به‌او را ندارد. کسانی که چنان استدلال می‌کنند درنمی‌یابند که بیشتر اوقات یک فرد، و گاهی یک شهر، مرتکب چنان تقصیری علیه دولت می‌شود که زمامدار چاره‌ای ندارد جز اینکه هم برای برپاداشتن مایهٔ عبرتی برای دیگران و هم برای مصون‌نگاه‌داشتن حکومت خود، مقصر را از میان بردارد. شرف و افتخار در این است که دولت بتواند و بداند که چه هنگام و چگونه مقصر را به‌سزایش برساند. زمامداری که مقصران را مجازات نکند و دستشان را از زیان‌رساندن به‌کشور کوتاه نسازد همه او را یا نادان خواهندشمرد یا بی‌کفایت.

اهمیت و ضرورت اقدامی که رومیان در مورد لاتیوم کردند از تصمیمی هم پیداست که ایشان دربارهٔ ساکنان شهر پری‌ورنوم[1] گرفتند. در گزارش تیتوس لی‌ویوس در مورد این واقعه دو نکته شایان توجه است: یکی اینکه، چنانکه پیشتر گفتم، یا باید با زیردستان نیکویی کرد و یا باید آنان را از میان برداشت؛ نکتهٔ دوم اثر اعجاب‌انگیزی است که شجاعت و درستکاری مردی خردمند در دیگران می‌بخشد. مجلس سنای روم تشکیل جلسه داده‌بود تا دربارهٔ ساکنان شهر پری‌ورنوم که بر روم شورش کرده و شکست‌خورده‌بودند تصمیم بگیرد. عده‌ای از شهروندان پری‌ورنوم آمده‌بودند تا از سنا تقاضای عفو کنند. یکی از سناتورها از یکی از آنان پرسید: «به‌عقیدهٔ تو ساکنان پری‌ورنوم مستحق چه مجازاتی هستند؟» مرد پاسخ داد: «مجازات مردمانی که خود را شایستهٔ آزادی می‌دانند.» سناتور پرسید: «چه می‌گویی؟ اگر از مجازات شما بگذریم چگونه صلحی را از شما چشم می‌توانیم داشت؟» مرد گفت: «اگر شرایطتان خوب باشد صلحی جدی و دائم، وگرنه صلحی کوتاه‌مدت.» بیشتر سناتورها از این سخن برآشفتند ولی سناتورهای خردمند گفتند: «سخن مرد آزادی را شنیدیم و باور نداریم که قومی، حتی یک تن، حالتی انزجارآور را بیش از آنچه ضروری است تحمل تواندکرد. پیمان صلح تنها آنگاه شایان اعتماد است که با آزادی طرفین بسته‌شود؛ آنجا که یکی از دو طرف به‌زیردست‌ساختن طرف دیگر بکوشد چشم وفاداری نمی‌توان‌داشت.» سناتورها پس از شنیدن این سخن تصمیم گرفتند که به‌ساکنان شهر پری‌ورنوم حقوق شهروندی روم عطا کنند، و گفتند «تنها کسانی مستحق شهروندی رومند که اندیشه‌ای جز پاسداری از آزادی ندارند.» پاسخ راستگویانه و بلندنظرانهٔ آن مرد، سناتورها را سخت خوش‌آمد؛ هر پاسخ دیگر دروغ و ناشی از بزدلی می‌بود. هر کس دربارهٔ آدمیان جز این داوری کند، خاصه دربارهٔ آدمیانی که همیشه آزاد بوده‌اند، به‌راه خطا می‌رود و از روی اشتباه تصمیمی می‌گیرد که نه برای خود او سودمند است و نه دیگران را خرسند می‌سازد. شورشهای بزرگ و نابودی دولتها نتیجهٔ این گونه تصمیمها است.

1. Privernum

برگردیم به‌موضوع سخن خود. از آخرین مثالی که آوردم، و از تصمیم رومیان دربارهٔ لاتیوم، چنین نتیجه می‌گیرم که کسی که می‌خواهد دربارهٔ سرنوشت جامعه‌ای قوی که به‌آزادی خوگرفته‌است تصمیمی اتخاذ کند یا باید آن جامعه را نابود سازد و یا با آن به‌حد اعلا خوش‌رفتاری نماید. هر اقدامی که جز این باشد بی‌معنی است. به‌هرحال و در هر صورت باید از راه میانه پرهیز کرد زیرا که جز زیان حاصلی ببارنمی‌آورد و سرگذشت مردمان منطقهٔ سامنیوم گواه درستی این سخن است. هنگامی که آنان رومیان را در گردنهٔ کاودینه[1] محاصره کرده‌بودند پیرمردی به‌ایشان پند داد که یا به‌رومیان محترمانه اجازه دهید که به‌راه خود بروند و یا همه را بکشید. مردمان سامنیوم راه میانه را برگزیدند و رومیان را خلع سلاح کردند و مجبورشان ساختند که از زیر یک یوغ بگذرند و بدین‌سان ایشان را بی‌آبرو و منزجر ساختند و براه‌انداختند. چیزی نگذشت که زیان عمل خود را دیدند و آنگاه دریافتند که پیرمرد چه پند خوبی به‌آنان داده‌بود. در این باره در جایی دیگر باز سخن خواهم‌گفت.[2]

1. Caudine

۲. ر.ک. کتاب سوم، فصل ۴۰ . ـ م.

۲۴ دژهای نظامی به‌طور کلی زیانبارند نه سودمند.

شاید بر زیرکان روزگار ما چنین بنماید که رومیان کار عاقلانه نکردند که برای استوارساختن پایهٔ حکومت خود بر مردمان لاتیوم و پری‌ورنوم دژهایی بنا ننمودند تا ضامن وفاداری آنان به‌دولت روم باشند. خصوصاً در فلورانس مردان زیرک دائم تکرار می‌کنند که برای نگاهداری پیزا و شهرهای دیگر باید دژهایی ساخته‌شوند. اگر رومیان مانند اینان می‌بودند قطعاً به‌فکر دژسازی می‌افتادند. ولی چون آنان از شجاعتی دیگر بهره‌ور بودند و قدرت داوری دیگری داشتند و اقتدارشان نیز از نوعی دیگر بود، دژ نساختند. روم تا زمانی که آزاد بود و رسوم و نظام سیاسی عالی خود را محترم می‌داشت هرگز برای نگاهداری شهرها و اراضی دژی بنا نکرد ولی چند دژی را که از پیش وجود داشت باقی‌گذاشت. وقتی که در رفتار رومیان و قدرتمندان زمان ما بدقت می‌نگرم بر من چنین می‌نماید که بررسی این مسأله بیجا نیست که آیا اصلاً دژسازی فایده‌ای دارد یا زیانبار است؟

بررسی را باید از این نکته آغاز کرد که دژ را برای دفاع از خود یا در برابر دشمن می‌سازند یا در برابر رعایا و زیردستان. در مورد اول دژ لازم نیست و در مورد دوم زیانبار است. نخست می‌خواهم بگویم که چرا دژ در مورد دوم مضر است. من ادعا می‌کنم که ترس شاه یا زمامدار دولت جمهوری از زیردستان، و شورش زیردستان، در درجهٔ اول ناشی از کینه‌ای است که زیردستان نسبت به‌حاکم دارند. اما کینه نتیجهٔ بدرفتاری است و بدرفتاری یا نتیجهٔ این اعتقاد غلط است که زیردستان را باید با زور مجبور به‌اطاعت کرد، و یا نتیجهٔ بی‌خردی زمامداران. یکی از وسایلی که زمامداران گمان می‌برند به‌یاری آن می‌توانند زیردستان را بترسانند و مطیع نگاه‌دارند، دژهای استوار است. بدین‌سان بدرفتاری که علت کینه است از این طریق ظاهر می‌شود که شاهان یا دولتهای جمهوری دژ می‌سازند. اگر این سخن درست باشد، پس باید نتیجه گرفت که دژ بیش از سود زیان ببارمی‌آورد. زیرا که اولاً، چنانکه گفته‌شد، وجود

دژ سبب می‌شود که حاکم نسبت به‌زیردستانش گستاخ و ستمگر شود، در ثانی تأمینی را که از دژ چشم‌دارد به‌او نمی‌بخشد. برای مطیع‌نگاه‌داشتن یک قوم هر گونه زور و اجبار بی‌فایده است مگر در دو صورت: یا تو که زمامدار هستی باید مانند رومیان همیشه سپاهی منظم آماده داشته‌باشی، یا باید آن قوم را چنان تباه کنی و پراکنده سازی که دیگر نتوانند گرد هم آیند و دست به‌کاری بزنند. زیرا اگر ایشان را تنگدست سازی «به‌دست غارت‌شدگان چیزی جز جنگ‌افزار باقی‌نمی‌ماند»؛ اگر تنها جنگ‌افزارها را از دستشان بگیری «خشم جنگ‌افزار می‌سازد.»[1] اگر رهبرانشان را بکشی و به‌بدرفتاری با توده ادامه دهی مار اساطیری هفت‌سر سرهای نو می‌آورد. دژهایی که می‌سازی در زمان صلح فقط این فایده را دارند که تو را به‌آزردن زیردستانت گستاخ‌تر می‌سازند، ولی در زمان جنگ بکلی بی‌فایده‌اند زیرا دشمنان و زیردستانت با هم به‌آنها حمله می‌کنند و تو نمی‌توانی در برابر هر دو از خود دفاع کنی. دژ همیشه بی‌فایده بوده‌است ولی اکنون که در برابر قدرت توپخانه دفاع از شهرهای کوچک، چنانکه پیشتر گفته‌ام،[2] به‌علت فقدان فضای کافی برای عقب‌نشینی و پناه‌جستن غیرممکن گردیده، بی‌فایدگی آنها آشکارتر شده‌است.

میل دارم این موضوع را با تفصیلی بیشتر شرح دهم. یا تو، که شاه هستی، می‌خواهی مردمان کشورت را به‌وسیلهٔ دژ از شورش و طغیان مانع شوی، و یا تو که شاه یا رئیس دولتی جمهوری هستی می‌خواهی با استفاده از دژ، شهری را که در جنگ متصرف شده‌ای در تصرف خود نگاه‌داری. اینک روی به‌شاه می‌کنم و می‌گویم: به‌عللی که پیشتر ذکر کردم برای مطیع‌نگاه‌داشتن مردمان کشورت وسیله‌ای بی‌فایده‌تر از دژ وجود ندارد. زیرا که دژ، تو را گستاخ‌تر می‌سازد و بر آنت می‌دارد که با مردمان به‌ستمگری رفتار کنی، و ستمگری تو مردمان را به‌برانداختن تو مصمم‌تر می‌کند و چنان آتش کینه‌ای در دل آنان برمی‌افروزد که دژهای تو که علت اصلی آن کینه‌اند نمی‌توانند از تو محافظت کنند. از این رو شاه نیک‌منش و خردمند هرگز دژ نمی‌سازد: اولاً از آن رو که خود می‌خواهد نسبت به‌مردمان نیکوکار و مهربان باشد، و در ثانی برای اینکه نمی‌خواهد به‌پسرانش دستاویزی برای گستاخی و بی‌رحمی بدهد بلکه امیدوار است آنان را بر آن دارد که به‌جای دژ به‌نیکخواهی شهروندان اتکا کنند. گرچه فرانچسکو اسفورتسا[3] که شهریار میلان شد به‌خردمندی شهره بود و با این همه در میلان دژ بنا کرد، من می‌گویم که این عمل او خردمندانه نبود و نتیجه نشان‌داد که آن دژ برای وارثان او نه تنها سودی نداشت بلکه وسیلهٔ تباهی ایشان گردید. زیرا که با اتکا به‌دژ معتقد بودند هیچ خطری ایشان را تهدید نمی‌کند و می‌توانند شهروندان میلان را که زیردستان ایشان بودند

---

۱. ماکیاولی این دو جمله را از اشعار طنزآمیز یووناال Juvenal شاعر طنزپرداز رومی در قرن دوم میلادی نقل کرده‌است. ـ م.

۲. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۱۷ . ـ م.

3. Francesco Sforza

تحت فشار قراردهند. از این رو از ارتکاب هیچ جنایتی خودداری نکردند و آماج کینهٔ شهروندان شدند و همین که دشمن حمله آورد حکومت خود را ازدست‌دادند. بدین ترتیب از دژ در زمان جنگ فایده‌ای ندیدند و در زمان صلح از آن زیان بردند: اگر دژ نمی‌داشتند و از روی بی‌خردی با مردمان بدرفتاری نمی‌کردند، بهنگام از خطر آگاه می‌شدند و بدون دژ به‌یاری شهروندان نیکخواه، با شجاعتی بیشتر در برابر فرانسویان می‌ایستادند تا با دژ بی‌فایده و رعایای کینه‌ور. به‌هر حال دژ هیچ فایده‌ای برای تو ندارد: یا به‌سبب خیانت سربازان محافظش به‌دست دشمن می‌افتد، یا به‌علت گرسنه‌ماندن آنان، و یا در نتیجهٔ حمله‌ای شدید. اما اگر دژ مفید واقع شود و در حالی که [دشمن تو را از شهر بیرون کرده‌است و] تنها دژ در اختیار تو مانده‌است بخواهی حکومت ازدست‌رفته را دوباره بچنگ‌آوری، در این صورت باید سپاهی داشته‌باشی تا به‌دشمن که تو را از شهر بیرون کرده‌است حمله کنی: اگر دارای چنین سپاهی باشی به‌هر حال و بدون نیاز به‌دژ خواهی‌توانست کشورت را به‌یاری شهروندان نیکخواه از دشمن پس‌بگیری حال آنکه اگر دژ داشتی و به‌اتکاءِ آن شهروندان را می‌آزردی در روز سختی به‌یاری تو نمی‌شتافتند.

تجربه نشان‌داده‌است که دژ میلان نه برای اسفورتسا فایده‌ای داشت و نه برای فرانسویان، بلکه هر دو از آن زیان دیدند چون به‌اتکاءِ آن بدین فکر نیفتادند که شهر را با عدالت و خردمندی نگاه‌دارند. گویدو اوربالدو[1] شهریار اوربینو[2] پسر فدریگو[3]، که در زمان خود یکی از محترمترین سرداران بود، از چزاره بورجا[4] پسر پاپ آلکساندر پنجم شکست‌خورد و از کشورش رانده‌شد، ولی همین که چندی بعد به‌سبب حادثه‌ای نیکو حکومت خود را دوباره بچنگ‌آورد همهٔ دژهای موجود در قلمرو خود را ویران کرد برای اینکه آنها را زیانبار می‌دانست: شهروندان دوستش‌داشتند و او به‌احترام ایشان نمی‌خواست دژی در قلمرو خود داشته‌باشد. در برابر دشمنان هم نیازمند دژ نبود چون دیده‌بود که به‌وسیلهٔ دژ نمی‌توان از کشور دفاع کرد. پاپ یولیوس دوم پس از آنکه خاندان بنتی‌وولی را از بولونیا[5] بیرون کرد در آن شهر قلعه‌ای ساخت و به‌دست فرمانداری عده‌ای از مردم شهر را بقتل‌رساند و بقیه را زیر فشار سخت قرارداد. مردم سر به‌شورش برداشتند و قلعه از دست پاپ رفت: نه از قلعه سودی برد و نه از ستمگری، حال آنکه اگر رفتاری دیگر می‌کرد نتیجه‌ای دیگر می‌گرفت. وقتی که نیکولو داکاستلو[6] پدر ویتلی[7] از تبعیدگاه به‌زادگاه خویش بازگشت بی‌درنگ دو دژ را که پاپ سیکستوس[8] چهارم ساخته‌بود از میان برداشت چون بر این عقیده بود که برای نگاهداری حکومت به‌نیکخواهی شهروندان نیاز دارد نه به‌دژ استوار.

1. Guido Urbaldo 2. Urbino 3. Federigo 4. Cesare Borgia 5. Bologna
6. Nicolo da Castello 7. Vitelli 8. Sixtus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

در میان مثالهای بی‌شمار از این قبیل، مثال شهر جنوا جدیدتر و شایان توجه‌تر از همه و بهترین دلیل بی‌فایدگی دژسازی و سودمندی ویران‌کردن دژهاست. همه می‌دانند که در سال ۱۵۰۷ جنوا بر لویی دوازدهم شاه فرانسه طغیان کرد و شاه به‌تن خویش و با تمامی نیروی جنگیش آمد و دوباره بر شهر مسلط گردید و آنگاه قویترین دژی را که تا آن روز دیده شده‌بود ـ و چه به‌علت محل بنایش و چه به‌سبب اوضاع و احوال دیگر دست‌نیافتنی می‌نمود ـ در آنجا بنا کرد. دژ بر فراز تپه‌ای ساخته شده‌بود که در دریا پیش رفته‌است (مردم جنوا آن تپه را کودسا[1] می‌نامند) و در نتیجه بر تمامی بندر و بخش بزرگی از شهر جنوا مشرف بود. در سال ۱۵۱۲ همین که سپاه فرانسه از ایتالیا بیرون رانده‌شد ساکنان جنوا با وجود دژ سر به‌شورش برداشتند و اوتاویانو فره‌گوزو[2] پس از محاصره‌ای شانزده ماهه پادگان دژ را مجبور کرد که از گرسنگی تسلیم شوند و مهار حکومت شهر را بدست‌گرفت. همه بر این عقیده بودند که به‌هر حال دژ را به‌عنوان پناهگاهی نگاه خواهدداشت و کسان بسیاری هم به‌او توصیه کردند که دژ را دست‌نخورده باقی‌بگذارد. ولی او مردی خردمند بود و می‌دانست که ضامن بقای حکومت ارادهٔ مردم است نه دژ استوار. دژ را ویران کرد و حکومت خود را بر مردانگی و خردمندی شهروندانش استوار ساخت که هنوز هم استوار است. پیشتر هزار مرد برای برانداختن حکومت جنوا کفایت می‌کردند ولی دشمنان او با ده هزار مرد آمدند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. پس می‌بینیم که ویران‌کردن دژ به‌او ضرری نرساند و ساختن آن به‌شاه فرانسه سودی نبخشید. اگر شاه با سپاه خود به‌ایتالیا می‌آمد می‌توانست جنوا را بدون دژ دوباره بچنگ‌آورد ولی چون نمی‌توانست با سپاه بیاید با اینکه دژ را در تصرف داشت نتوانست شهر را نگاه‌دارد. ساختن دژ برای شاه به‌بهایی گران تمام شد و ازدست‌دادنش ننگی برای او بود؛ برای اوتاویانو تصرف دژ افتخار بود و ویران‌کردنش سودمند.

اکنون روی به‌جمهوریهایی می‌آورم که دژها را نه در کشور خود بلکه در شهرهایی می‌سازند که بتازگی متصرف شده‌اند. اگر مثال جنوا برای اثبات بی‌فایدگی دژ کافی نباشد مثال فلورانس و پیزا بی‌گمان کافی خواهدبود. دولت فلورانس برای نگاهداری پیزا دژهایی ساخت و درنیافت که برای نگاهداری شهری که همیشه فلورانس را به‌چشم دشمنی نگریسته و همیشه آزاد زیسته و برای بچنگ‌آوردن آزادی ازدست‌رفته همیشه به‌شورش توسل جسته‌است، باید از روش رومیان تقلید کرد بدین معنی که یا باید با آن شهر پیمان اتحاد بست و یا باید ویرانش کرد. بی‌ارزشی دژها هنگامی آشکار شد که شاه شارل به‌ایتالیا لشکر کشید و همهٔ ایتالیاییان یا به‌سبب خیانت زمامدارانشان و یا از ترس گرفتاری به‌سرنوشتی بدتر، تسلیم او شدند. اگر دژهای پیزا وجود نداشتند مردم فلورانس برای نگاهداری پیزا به‌آنها متکی نمی‌شدند و شارل

1. Codesa 2. Ottaviano Fregoso

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

نمی‌توانست به‌واسطهٔ همان دژها پیزا را از دست فلورانس بگیرد. وسایلی که فلورانس تا کنون برای نگاهداری پیزا بکاربرده‌است شاید در آن زمان هم برای دفاع از آن شهر کفایت می‌کرد و به‌هر حال کم‌ارجتر از دژها نمی‌بود.

از همهٔ آنچه گفته‌شد چنین نتیجه می‌گیرم که دژ برای تأمین امنیت شهر خودی زیانبار است و برای نگاه‌داشتن شهرهایی که بتازگی بدست‌آمده‌اند بی‌فایده. در این مورد مرجعیت رومیان برای من کافی است که حتی در شهرهایی که می‌خواستند بزور نگاه‌دارند دژها را ویران کردند و هیچ دژ نو نساختند. شاید کسی بخواهد سخن مرا با استناد به‌مثال شهر تارنت[1] در روزگاران باستان و شهر برشا در عصر خود ما رد کند. این دو شهر پس از آنکه مردمانش سر به‌شورش برداشته‌بودند یکی به‌دست رومیان و دیگری به‌دست فرانسویان با استفاده از دژهایشان مقهور گردیدند. پاسخ من بدین ایراد چنین است که رومیان فابیوس ماکسیموس را با سپاهی بزرگ برای مقهورساختن شهر تارنت روانه کردند، و این سپاه بآسانی می‌توانست شهر را تحت سلطهٔ خود درآورد حتی اگر دژهایش در تصرف رومیان نمی‌بود. درست است که فابیوس از دژها استفاده کرد ولی اگر دژها هم نمی‌بودند با وسیله‌ای دیگر به‌مقصود دست‌می‌یافت. وانگهی آنجا که برای تصرف شهری سپاهی تحت فرمان کنسولی مانند فابیوس ماکسیموس باید فرستاد نمی‌دانم دژها دیگر به‌چه کار می‌آیند. رومیان به‌هر حال شهر تارنت را متصرف می‌شدند و دلیل این سخن مثال شهر کاپوآ است که هیچ دژی نداشت و با این همه شجاعت سپاه روم برای تصرف آن کافی بود.

برگردیم به‌مثال برشا. بندرت اتفاق می‌افتد که وقتی که شهری سر به‌شورش برمی‌دارد دژ شهر در دست حاکم شهر باقی‌بماند و سپاهی نیرومند مانند سپاه فرانسه هم در نزدیکی شهر باشد: گاستون دو فوا، فرمانده سپاه شاه فرانسه که با لشکرش در بولونیا بود، همین که شنید برشا ازدست‌رفته‌است بی‌درنگ حرکت کرد و پس از سه روز به‌برشا رسید و با استفاده از دژ، شهر را متصرف شد. پس برای اینکه دژ شهر برشا مفید واقع شود لازم بود سرداری مانند گاستون دو فوا و سپاهی مانند سپاه فرانسه در ظرف سه روز به‌یاری آن دژ بشتابد. بنا بر این، مثال شهر برشا برای رد سخن من که متکی به‌مثالهای متعدد دیگر است کافی نیست. در طی جنگهای زمان ما بسی دژها بر حسب اینکه این طرف قویتر بوده‌است یا آن طرف، نه تنها در لومباردی بلکه در رومانیا و کشور پادشاهی ناپل و به‌طور کلی در سراسر ایتالیا، دست به‌دست گشته‌اند. در مورد دژهایی که برای دفاع در برابر دشمنان خارجی ساخته‌می‌شوند، عقیدهٔ من بر این است که ملل و کشورهایی که سپاه قوی دارند نیازی به‌دژ ندارند و آنها که فاقد سپاهند فایده‌ای از دژ نمی‌برند. سپاه قوی بدون دژ نیز می‌تواند از کشور دفاع کند در حالی که دژهای

1. Tarent

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

بدون سپاه وسیلهٔ حفاظت نیستند. تجربهٔ اقوامی مانند رومیان و اسپارتیان گواه درستی این سخن است: رومیان دژ نمی‌ساختند و اسپارتیان از آن نیز فراتر می‌رفتند و آماده نبودند بارویی به‌گرد شهر خود داشته‌باشند چون برای دفاع از شهر به‌دلیری مردان اتکا می‌کردند نه به‌دیوار. روزی مردی آتنی از مردی اسپارتی پرسید: آیا باروی شهر ما شایان تحسین نیست؟ مرد اسپارتی پاسخ داد: چنان می‌بود اگر ساکنان شهر همه زن بودند.

پس اگر زمامداری که سپاهی مجهز در اختیار دارد در سواحل و مرزهای کشور چند دژ داشته‌باشد که چند روزی جلو پیشرفت دشمن را بگیرند تا او خود را آمادهٔ دفاع سازد، آن دژها ممکن است گاهی سودمند باشند ولی وجودشان ضروری نیست. اما برای زمامداری که سپاه خوب ندارد دژهای موجود در مرزهایش یا مضرند یا بی‌فایده: مضرند برای اینکه بآسانی به‌دست دشمن می‌افتند و دشمن آنها را علیه خود او بکارمی‌برد؛ و حتی اگر چنان استوار باشند که دشمن نتواند به‌آنها دست‌بیابد بی‌فایده‌اند برای اینکه دشمن آنها را دور می‌زند و وارد کشور می‌شود. زیرا که سپاه خوب اگر با مقاومت سخت مواجه نگردد وارد سرزمین دشمن می‌شود بی آنکه به‌دژ یا شهری که پشت سر می‌نهد اعتنایی کند. در تاریخ گواهیهایی برای این روش حمله می‌توان‌یافت و در زمان خود ما نیز فرانچسکو ماریا هنگام حمله به‌شهر اوربینو چند شهر دشمن را پشت سر خود نهاد و اعتنایی به‌آنها نکرد. پس زمامداری که سپاهی خوب مجهز می‌تواندکرد نیازی به‌دژسازی ندارد. البته باید شهر مرکزی خود را مستحکم کند و آذوقهٔ کافی فراهم‌آورد و شهروندان را نیکخواه خود سازد تا در برابر دشمن مهاجم چندان ایستادگی کنند تا او با بستن قراردادی با دشمن یا دریافت کمک از خارج آزادی کشور را تأمین کند، ولی همهٔ اقدامات دیگر در زمان صلح پرخرجند و در زمان جنگ بی‌فایده. اگر در همهٔ آنچه گفتم دقیق شوی خواهی‌دید که رومیان در همهٔ موارد و از جمله در تصمیم‌گیری دربارهٔ ساکنان لاتیوم و پری‌ورنوم به‌حکم عقل رفتار کردند، هرگز دژی بنا نکردند بلکه با وسایل مؤثر و خردمندانه آن اقوام را تابع و هواخواه خود ساختند.

حمله به‌شهری که در درونش اختلاف افتاده‌است
و امیدبستن به‌اینکه به‌سبب اختلاف درونی بآسانی می‌توان به‌آن دست‌یافت، دور از عقل است.

۲۵

در جمهوری روم چنان اختلاف بزرگی میان اشراف و تودهٔ مردم افتاده‌بود که اتروسکها و ساکنان شهر ویی گمان بردند فرصت مناسب فرارسیده‌است تا با استفاده از اختلاف درونی روم، آن کشور را از میان بردارند و نام روم را از صفحهٔ جهان بزدایند. با این اندیشه لشکری فراهم‌آوردند و اراضی بیرون شهر رم را ویران کردند. سنای روم گنئوس مانلیوس و مارکوس فابیوس را در رأس سپاهی به‌مقابلهٔ ایشان فرستاد و با اینکه آنان به‌نزدیک شهر ویی رسیدند ساکنان ویی از غارت و دشنام‌دادن به‌رومیان و اهانت به‌ایشان دست‌برنداشتند و چون گستاخیشان از حد گذشت همهٔ مردمان روم اختلاف را به‌یک سو نهادند و با هم متحد گردیدند و در نبردی که روی‌داد دشمن را شکست‌دادند. از اینجا می‌توان‌دید که آدمیان، چنانکه پیشتر گفته‌ام، چگونه در تصمیمات خود بخطا می‌روند و چگونه به‌امید پیروزی دست به‌کاری می‌زنند که به‌تباهیشان می‌انجامد.

مردم شهر ویی گمان بردند که اگر به‌روم حمله کنند پیروز خواهندشد ولی همین حمله سبب شد که رومیان با هم سازش کنند و مهاجمان را تباه سازند. علت اختلاف درونی در بیشتر شهرهای آزاد بطالت ناشی از آرامش زمان صلح است، و علت اتحاد جنگ و ترس. اگر مردم ویی خردمند می‌بودند می‌بایست به‌همان اندازه که به‌عقیدهٔ ایشان اختلاف درونی روم شدید بود با احتیاط بیشتر از بروز جنگ جلوگیری کنند و رومیان را با وسایل صلح‌آمیز تحت انقیاد خود درآورند. برای رسیدن بدین مقصود باید به‌روشی که شرح می‌دهم عمل کرد: نخست باید بکوشی تا اعتماد مردم شهری را که دچار اختلاف درونی شده‌است جلب کنی، و مادام که طرفین متخاصم هنوز دست به‌سلاح نبرده‌اند با هر دو طرف بسازی و خود را به‌عنوان داور و

مصلح به‌آنان عرضه کنی. همین که کار به‌جنگ داخلی کشید باید آهسته‌آهسته به‌طرف ضعیفتر یاری برسانی. بدین‌سان جنگ بطول‌می‌انجامد و طرفین روز به‌روز یکدیگر را ضعیفتر می‌سازند. به‌علاوه، باید پرهیز کنی از اینکه نیروی جنگی بزرگی به‌میدان بیاوری تا طرفین گمان نبرند که می‌خواهی آنان را مقهور سازی و زمام حکومت شهرشان را بدست‌گیری. اگر این روش را با زیرکی و هشیاری بکاربندی تقریباً در همهٔ موارد به‌مقصود می‌رسی. چنانکه در جایی دیگر بشرح بازنموده‌ام[1] جمهوری فلورانس فقط با این روش به‌شهر پیستویا مسلط شد. هنگامی که پیستویا گرفتار منازعات داخلی بود دولت فلورانس گاه از این طرف حمایت کرد و گاه از طرف دیگر، و بی آنکه اقدامی کند که یکی از طرفین بدگمان گردد کار را به‌جایی رساند که شهر که از نزاع و مخاصمه خسته شده‌بود داوطلبانه خود را در دامن فلورانس افکند. شهر سی‌ینا فقط از آن رو با کمک فلورانس دولت خود را تغییر داد که فلورانس کمکهای اندکی به‌آن رساند در حالی که اگر فلورانس با نیرویی گران به‌یاری آن می‌شتافت مردمان شهر متحد می‌شدند و از دولت موجود دفاع می‌کردند. مثالی دیگر می‌آورم: فیلیپو ویسکونتی شهریار میلان به‌اعتماد اختلافی که در فلورانس افتاده‌بود چند بار به‌این شهر حمله کرد و هر بار شکست‌خورد؛ و روزی که دربارهٔ لشکرکشیهایش اظهار پشیمانی می‌کرد، گفت ابلهی ساکنان فلورانس برای من به‌بهای دو میلیون پول طلا تمام شد. اتروسکها و مردمان شهر ویی نیز در دام همین اشتباه افتادند و از رومیان شکست‌خوردند؛ و در آینده هم هر کسی که بخواهد با استفاده از اوضاع و احوال مشابه قومی را تحت انقیاد خود درآورد دچار همان ناکامی خواهدشد.

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۱ و کتاب سوم، فصل ۲۷ . ـ م.

۲۶ دشنام و اهانت سبب پیدایش کینه برای دشنام‌دهنده می‌شود و هیچ فایده‌ای برای او ندارد.

در نظر من یکی از بزرگترین دلایل خردمندی مرد این است که از هر گونه تهدید و اهانت خودداری کند. دشنام و تهدید دشمن را ضعیف نمی‌کند بلکه تهدید او را محتاطتر می‌سازد و دشنام آتش کینه‌اش را تیزتر می‌کند و بر آنش می‌دارد که در کوشش خود برای تباه‌ساختن تو بیفزاید. در مثالی که در فصل پیشین آوردم دیدیم که ساکنان شهر ویی به‌جنگ با رومیان قناعت نکردند و با دشنام و اهانت به‌تحقیر ایشان پرداختند. سردار خردمند باید مراقب باشد که سربازانش از هر گونه دشنام و اهانت به‌دشمن بپرهیزند. اهانت دشمن را به‌انتقام‌گیری حریصتر می‌سازد و از قدرت او نمی‌کاهد، بنا بر این سلاحی است که به‌خود دشنام‌دهنده آسیب می‌زند. شاهدی شایان توجه بر این امر یک بار در آسیا پیش آمد. گابادس[1] سردار ایرانی زمانی دراز شهر آمیدا[2] را محاصره کرد و چون نتوانست کاری از پیش ببرد تصمیم به‌بازگشت گرفت و هنگامی که لشکرگاه خود را برمی‌چید همهٔ ساکنان شهر بر بالای باروها ظاهر شدند و در حالی که ناکامی دشمن سرمستشان کرده‌بود از هیچ دشنام و اهانت دریغ نورزیدند و او را بزدل و تن‌پرور خواندند. گابادس چنان خشمگین شد که رأی خود را برگرداند و محاصره را ازسرگرفت و در ظرف چند روز شهر را گرفت و ویران کرد.[3] اهالی شهر ویی نیز، چنانکه گفتم، به‌همان سرنوشت دچار آمدند: به‌جنگ کفایت نکردند و با دشنام و سخنان توهین‌آمیز رومیان را آزردند و برای اینکه سربازان رومی دشنامهایشان را خوب بشنوند تا سنگر رومیان پیش رفتند. در نتیجه همان سربازان رومی که نخست رغبتی به‌جنگ

---

1. Gabades 2. Amida

۳. ماکیاولی این مثال را از کتاب جنگ ایرانیان نوشتهٔ پروکوپیوس Procopius گرفته‌است و مربوط به‌واقعه‌ای است که در سال ۵۰۲ ق.م. روی‌داده. ـ نقل از حاشیهٔ ترجمهٔ آلمانی. ـ م.

نشان‌نمی‌دادند کنسولها را مجبور کردند که جنگ را دوباره آغاز کنند، و بدین‌سان مردم شهر ویی مانند اهالی شهر آمیدا کفارهٔ تقصیر خود را دادند. هر سردار خوب و هر زمامدار خردمند باید همهٔ اقدامات لازم را بعمل‌آورد تا مردم، چه در شهرها و چه در میدان جنگ، نه به‌یکدیگر و نه به‌دشمن دشنام ندهند و اهانت نکنند: اگر به‌دشمن دشنام دهند عواقبی که شرح دادم روی‌می‌نماید و اگر به‌یکدیگر اهانت کنند نتایج وخیمتری ببارمی‌آید.

هنگامی که سربازان رومی که در شهر کاپوآ باقی‌مانده‌بودند علیه مردم کاپوآ توطئه آغاز کردند ــ و من در جایی دیگر در این باره سخن خواهم‌گفت[1] ــ شورشی در شهر برپا شد که سرانجام به‌وساطت والریوس کورووس خاتمه یافت. یکی از شرایط قراردادی که بسته‌شد این بود که هر کس یکی از سربازان را به‌سبب شرکت در توطئه سرزنش کند باید به‌مجازاتی سنگین محکوم شود. در جنگ رومیان با هانیبال، تیبریوس گراکوس[2] به‌فرماندهی دسته‌ای از بندگان برگماشته شده‌بود که رومیان به‌علت عدم تکافوی عدهٔ سربازانشان، مسلحشان ساخته‌بودند. تیبریوس اعلام کرد که هر کس به‌یکی از آنان به‌سبب تعلقش به‌طبقهٔ بندگان اهانت کند به‌مرگ محکوم خواهدشد. علت اینکه رومیان، چنانکه پیشتر گفته‌ام، اهانت به‌مردمان را آن همه زیانبار تلقی می‌کردند این بود که آدمی را هیچ چیز به‌اندازهٔ سخن اهانت‌آمیز خشمگین نمی‌سازد خواه آن سخن بجدّ گفته‌شود یا به‌عنوان مزاح «چون مزاحهای نیشدار، هر چند حاوی حقیقت نباشد، خاطره‌ای تلخ باقی‌می‌گذارد.»

---

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل ۶ . ــ م.

2. Tiberius Gracchus

۲۷ شاهـان و دولتهای جمهوری اگـر خـردمند بـاشند به‌پیـروزی قناعت می‌کنند، چه اگر بیش از این بخواهند شکست‌می‌خورند.

سخنان اهانت‌آمیز در برابـر دشـمن بـیشتر اوقـات از غـروری نشأت مـی‌گیرد کـه مـردم به‌سبب پیروزی دچار آن می‌گردند؛ و امید واهی به‌پیروزی، آدمیان را بر آن می‌دارد که نه تنها با سخن بلکه با عمل نیز مرتکب تقصیر شوند و همهٔ مـرزها را بشکـنند و بـه‌امـید دست‌یـابی به‌چیزی بهتر که بچنگ‌آوردنش حتمی نیست، فرصت نگاهداری چیز خـوبی را کـه در چـنگ دارند ازدست‌بدهند. این نکته بسیار شایان توجه است برای اینکه آدمیان در این مورد بیشتر اوقات به‌اشتباه می‌افتند و به‌کشور خود زیان می‌رسانند. از این رو معتقدم کـه جـادارد آن را به‌یاری مثالهای قدیم و جدید بتفصیل بازنمایم چون روشن‌ساختنش از طریق استدلال آسان نیست. هانیبال پس از آنکه رومیان را در جوار شـهر کـانای شکست‌داد نـمایندگانی بـه‌کـارتاژ فرستاد تا خبر پیروزی او را به‌کشورش برسانند و تقاضای ارسال قوای تقویتی کنند. در مجلس شهر کارتاژ بحث درگرفت که چه باید کرد. هانو[1]، یکی از شهروندان سالخورده و خردمند کارتاژ، توصیه کرد که کارتاژ با استفاده از این پیروزی با رومیان صلح کند چون در این حالت می‌تواند شرایط افتخارآمیزی در قرارداد بگـنجاند، و نـباید صـبر کـند تـا از روم شکست‌بـخورد و آنگـاه مجبور بـه‌بستن پـیمان شـود؛ غـرض کـارتاژیان بـاید ایـن بـاشد کـه بـه‌رومیان نشـان‌دهند کـه به‌جنگیدن با ایشان توانا هستند؛ و اکنون که پیروزی بدست‌آمده‌است نـباید کـاری کـنند کـه افتخار این پیروزی به‌امید پیروزیی بزرگتر ازدست‌برود. کارتاژیان آن روز توصیهٔ او را نپذیرفتند و اندکی بعد که فرصت فوت شد مجلس کارتاژ دریـافت کـه پـند آن مـرد چـه پـند سـودمندی بوده‌است.

پس از آنکه اسکندر سراسر شرق را به‌زیر سلطهٔ خود درآورد، شهر صور که مانند ونیز در

1. Hanno

میان دریا قراردارد و در آن زمان شهری معروف و مقتدر بود به‌اتکاءِ قدرت و عظمت خود نمایندگانی به‌نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد که آماده است سر به‌اطاعت او بنهد ولی نمی‌خواهد سربازان او را به‌شهر راه دهد. اسکندر که دروازه‌های همهٔ جهان به‌رویش گشاده‌بود از اینکه شهری مانند صور دروازهٔ خود را به‌روی او بسته‌است بخشم‌آمد و فرستادگان صور را بازپس فرستاد و شهر را در حصار گرفت. شهر در احاطهٔ دریا قرارداشت و از لحاظ آذوقه و دیگر وسایل جنگی در مضیقه نبود و اسکندر پس از چهار ماه دریافت که برای آن شهر بیش از بسیاری از کشورگشاییهای خود وقت تلف کرده‌است و تصمیم گرفت سازش کند و شرایط شهر را بپذیرد. ولی مردم صور که سرمست غرور بودند نه تنها تن به‌سازش ندادند بلکه فرستادگان اسکندر را هم که آمده‌بودند تا پیمان سازش ببندند کشتند. اسکندر چنان خشمگین شد که محاصره را بشدت هر چه بیشتر ادامه داد و شهر را گرفت و ساکنانش را یا کشت یا به‌بندگی گرفت.

در سال ۱۵۱۲ سپاه اسپانیا وارد قلمرو فلورانس شد تا خاندان مدیچی را دوباره به‌قدرت برساند و از شهر باج جنگ بگیرد. چند تن از شهروندان فلورانس اسپانیاییها را فراخوانده و به‌آنان وعده داده‌بودند که همین که وارد قلمرو فلورانس شوند سلاح برخواهند گرفت و به‌یاری ایشان خواهندشتافت. اسپانیاییها وقتی که وارد دشت شدند کسی را ندیدند و چون از حیث آذوقه در مضیقه بودند کوشیدند تا با فلورانس به‌سازشی دست‌بیابند. ولی مردم فلورانس مغرور بودند و پیشنهاد سازش را نپذیرفتند و در نتیجه در پراتو[1] شکست‌خوردند و دولت جمهوری ساقط شد.

زمامداری که آماج حملهٔ دولتی قویتر از خود قرارگرفته‌است اگر همهٔ پیشنهادهای سازش را رد کند مرتکب اشتباهی بزرگ می‌شود زیرا هر شرطی که مهاجم پیشنهاد کند دست کم حاوی اندک مزیتی برای طرف ضعیف است و طرف ضعیف با قبول پیشنهاد سازش دست کم به‌جزئی از آنچه در صورت پیروزی ممکن بود بچنگ‌آورد دست‌می‌یابد. برای مردم شهر صور همین قدر کافی بود که اسکندر شرایطی را که در آغاز رد کرده‌بود، پذیرفت؛ ایشان می‌بایست به‌همین قدر قناعت می‌کردند زیرا این واقعیت که ایشان با اتکا به‌اسلحهٔ خود چنان سردار بزرگی را وادار کردند که در برابر خواستهای ایشان تسلیم شود، پیروزی بزرگی برای ایشان بود. مردم فلورانس نیز می‌بایست این واقعیت را که سپاه اسپانیا یکی از خواستهای ایشان را پذیرفت و به‌قبول همهٔ شرایط خود اصرار نورزید، پیروزی بزرگی تلقی کنند و به‌همین قدر خرسند شوند. سپاه اسپانیا قصد داشت حکومت فلورانس را تغییر دهد و فلورانس را از اتحادیهٔ فرانسه جدا کند و از شهر باج بگیرد. اگر اسپانیاییها به‌دو تا از خواستهای خود، یعنی جداسازی

1. Prato

فلورانس از فرانسه و گرفتن باج، نایل می‌شدند و مردم فلورانس حکومت خود را نگاه‌می‌داشتند، این سازش برای هر دو طرف شرافتمندانه و خرسندکننده می‌بود؛ و ساکنان فلورانس چون به‌آزادی خود بیش از همه چیز ارج می‌نهادند می‌بایست دو شرط دیگر اسپانیاییها را بپذیرند حتی اگر مطمئن بودند که در صورت بروز جنگ به‌پیروزی بزرگی دست‌خواهندیافت. از این گذشته مردم فلورانس نمی‌بایست به‌اعتماد بخت نیک مهمترین دارایی خود را در خطر افکنند، و هیچ خردمندی اگر ضرورت گزیرناپذیر مجبورش نسازد چنین نمی‌کند.

هانیبال پس از شانزده سال پرافتخار که در ایتالیا بسربرده‌بود به‌کارتاژ فراخوانده‌شد تا به‌یاری زادگاه خود بشتابد. چون بدانجا رسید معلوم شد که هاسدروبال و سوفاکس[1] شکست‌خورده‌اند و کشور پادشاهی نومیدیا ازدست‌رفته و قلمرو کارتاژ منحصر به‌محدودهٔ باروهای شهر شده‌است و هیچ مایهٔ نجاتی جز خود او و سپاهش باقی‌نمانده‌است. هانیبال چون دید که خود او و سپاهش آخرین دارایی وطنش است نخواست آن را پیش از آنکه همهٔ وسایل دیگر را آزموده‌باشد، در خطر افکند و شرم نکرد از اینکه از دشمن تقاضای صلح کند چون دریافته‌بود که نجات وطنش در صلح است نه در جنگ؛ اما چون دشمن آمادهٔ صلح نشد ناچار دست به‌جنگ برد چون معتقد بود که ممکن است دشمن را ازپای‌درآورد یا دست‌کم خودش با سربلندی ازپای‌درآید. وقتی که سرداری چون هانیبال که سپاهی شکست‌نخورده زیر فرمان خود داشت چون دریافت که اگر در جنگ شکست‌بخورد وطنش به‌بردگی خواهدافتاد صلح را بر جنگ برتری نهاد، آیا سردار یا زمامداری که از حیث دلیری و مردانگی به‌پای او نمی‌رسد، کاری جز آن می‌تواندکرد؟ اما خطای آدمیان این است که برای امیدهای خود مرزی نمی‌شناسند و بی آنکه اندازهٔ توانایی خود را نیک بدانند، به‌آن امیدها دل‌می‌بندند و تباه می‌شوند.

۱. Syphax (سردار کارتاژی. ـ م.)

۲۸

شاه یا دولتی جمهوری اگر انتقام زیانی را که به‌دولت یا یکی از شهروندانش وارد آمده‌است نستاند در معرض خطری جدی قرارمی‌گیرد.

برای پی‌بردن به‌اینکه آدمیان به‌سبب رنجش و خشم چه کارها می‌توانندکرد باید بیادآورد که چه بر سر رومیان آمد آنگاه که سه تن از اعضای خانوادهٔ فابیوس[۱] را به‌سفارت به‌نزد گل‌ها فرستادند. گل‌ها به‌توسکانا و کلوسیوم حمله کرده‌بودند و ساکنان کلوسیوم از روم یاری خواستند و رومیان آن سه تن را روانه کردند تا به‌نام دولت روم از گل‌ها بخواهند از جنگ با مردمان آن مناطق که متحدان روم بودند خودداری کنند. آن سفیران بیشتر مرد عمل بودند نه اهل سخنوری، و چون هنگامی که به‌محل مأموریت خود رسیدند دیدند که میان گل‌ها و مردم توسکانا جنگ آغاز شده‌است، در صف اول سپاه توسکانا قرارگرفتند و به‌گل‌ها حمله‌ور شدند. گل‌ها همین که سفیران را شناختند خشمی که پیشتر نسبت به‌توسکانا داشتند متوجه روم گردید. نمایندگانی به‌روم فرستادند و در برابر سنای روم از رفتار سفیران شکایت کردند و مجازات ایشان را خواستار شدند. رومیان سفیران را نه تحویل گل‌ها دادند و نه خود مجازات کردند بلکه در انتخابات بعدی به‌سمت تریبون برگزیدند و اختیارات کنسولی به‌آنان دادند. گل‌ها چون دیدند که مردانی که می‌بایست مجازات شوند به‌مناصب افتخارآمیز منصوب شده‌اند معتقد گردیدند که غرض رومیان از این کار استهزای ایشان است و در حالی که آتش خشمشان شعله‌ورتر شده‌بود به‌رم حمله کردند و شهر را به‌استثنای کاپیتول[۲] به‌تصرف خود درآوردند. علت بدبختیی که بدین‌سان به‌روم روی‌آورد بی‌اعتنایی رومیان به‌عدالت بود زیرا سفیرانی را که مرتکب تجاوز از حقوق بین‌الملل شده‌بودند به‌جای کیفردادن به‌مقامات عالی منصوب کردند.

از اینجا می‌توان‌دید که هر شاه و هر دولت جمهوری باید بهوش باشد تا نه به‌تمامی ملت

---

۱. Fabius خانواده‌ای اشرافی در روم قدیم. ـ م.

۲. Capitol ارگ شهر رم. ـ م.

و نه به‌فردی از افراد هرگز اهانتی روا ندارد. کسی که از دولتی یا فردی اهانت بزرگی ببیند و دولت در مقام جبران آن برنیاید، اگر ساکن کشوری جمهوری باشد می‌کوشد انتقام خود را بستاند هر چند عملش سبب نابودی کشور شود. اما اگر در کشوری پادشاهی بسربرد و برای شرف و حیثیت خود اهمیتی قائل باشد، آرام نمی‌گیرد تا انتقام خود را به‌نحوی از انحاء از شاه نستاند هر چند عملش مایهٔ نابودی خودش باشد.

بهترین مثالی که برای این موضوع می‌توانم‌آورد سرنوشت فیلیپ مقدونی پدر اسکندر کبیر است. در دربار او اشراف‌زاده‌ای جوان و زیبا به‌نام پاوسانیاس[1] بود و یکی از مهمترین اطرافیان فیلیپ به‌نام آتالوس[2] به‌آن جوان عشق می‌ورزید. آتالوس بارها از او تقاضای وصال کرده‌بود ولی پاوسانیاس از آن گونه امور خلاف طبیعت نفرت فوق‌العاده داشت. آتالوس چون دید که از راه دیگر به‌مقصود نمی‌رسد دست به‌نیرنگ زد و پاوسانیاس و عده‌ای دیگر را به‌مهمانی خواند و پس از آنکه مهمانان غذا صرف کردند و شراب نوشیدند دستور داد پاوسانیاس را گرفتند و به‌جایی خلوت بردند و در آنجا نه تنها خود او با زور شهوت خویش را تسکین داد بلکه برای اینکه تحقیر و اهانت بیشتر به‌او روا دارد چند تن دیگر را نیز وادار کرد که به‌او تجاوز کنند. پاوسانیاس به‌فیلیپ شکایت برد و فیلیپ بارها به‌او امیدواری داد که مرتکب را به‌کیفر خواهدرساند. ولی چندی بعد آتالوس را به‌جای اینکه مجازات کند به‌فرمانداری ایالتی یونانی برگماشت. پاوسانیاس چون دید که دشمنش به‌جای مجازات به‌منصبی بزرگ منصوب شده‌است تمامی خشمی که در سینه‌اش انباشته‌بود متوجه کسی گردید که نتوانسته‌بود انتقام او را بگیرد؛ و روز عروسی دختر فیلیپ با اسکندر اهل اپیروس[3]، در حالی که فیلیپ میان دو اسکندر، داماد و پسرش، روانهٔ پرستشگاه بود فیلیپ را کشت. این مثال شباهتی بزرگ با مثال رومیان دارد. هر زمامداری باید بدین نکته توجه کند: هرگز نباید کسی را چنان حقیر بشمارد که گمان ببرد اگر بارها به‌او اهانت کند آن کس در مقام انتقام‌گیری برنخواهدآمد و برای رسیدن به‌مقصود همهٔ خطرها را حقیر نخواهدشمرد.

1. Pausanias 2. Attalos 3. Epirus

۲۹ تقدیر آدمیان را نابینا می‌کند تا مانع اجرای نقشه‌هایش نشوند.

چون در جریان امور انسانی بدقت می‌نگریم می‌بینیم: بیشتر اوقات اوضاع و احوالی پیش می‌آید و حوادثی روی‌می‌نماید که تقدیر به‌هیچ روی نمی‌خواهد از وقوع آنها جلوگیری کنیم. آن گونه وقایع در روم که مردمانش از لیاقت و مردانگی و نظم و دینداری بهرهٔ فراوان داشتند بارها روی‌داده‌است و جای تعجب نیست اگر در جامعه‌ای که از آن مزایا بی‌بهره است بمراتب بیشتر وقوع یابد. چون این موضوع دستاویزی بسیار مناسب برای اثبات قدرت و نفوذ تقدیر در امور انسانی است، تیتوس لی‌ویوس در این باره به‌تفصیل هر چه تمامتر و بیانی مؤثرتر سخن گفته‌است. می‌گوید «تقدیر، نمی‌دانم با چه غرض، می‌خواست قدرت خود را بر رومیان نشان‌دهد؛ از این رو نخست آن سه تن عضو خانوادهٔ فابیوس را که به‌سفارت به‌نزد گل‌ها رفته‌بودند بر آن داشت که مرتکب اشتباهی بزرگ شوند، و گل‌ها را تحریک کرد که به‌علت رنجش از رفتار ایشان به‌روم حمله کنند. آنگاه سبب شد که برای جلوگیری از عواقب این جنگ در روم هیچ اقدامی که شایستهٔ لیاقت مردم روم بود بعمل‌نیاید؛ و پس از آن گذاشت که رومیان کامیلوس را که یگانه مردی بود که می‌توانست آنان را از آن تنگنا برهاند، به‌آردِئا[1] تبعید کنند. هنگامی که گل‌ها حمله آغاز کردند، همان رومیان که به‌منظور دفاع از حملات قوم وولس و دیگر دشمنان بارها دیکتاتور انتخاب کرده‌بودند برای دفاع از شهرشان در برابر گل‌ها دیکتاتوری برنگزیدند. حتی سرباز به‌تعداد کافی به‌خدمت فرانخواندند، و با چنان بی‌رغبتی سلاح برگرفتند که بزحمت توانستند بهنگام به‌کنار رود آلیا[2]، به‌فاصلهٔ ده میل از شهر رم، برسند و با گل‌ها رو به‌رو شوند. در اینجا تریبونها بی آنکه احتیاطهای عادی را رعایت کنند لشکرگاه ساختند: در جست و جوی محل مناسب برای لشکرگاه برنیامدند، و به‌گرد لشکرگاه خندق و سد

1. Ardea 2. Allia

چوبی نساختند و از هیچ گونه وسایل ایمنی انسانی و خدایی استفاده نکردند. هنگام صف‌آرایی صفهایی ضعیف با فاصله‌های زیاد ترتیب دادند، و خلاصه سربازان و فرماندهان رفتاری سازگار با انضباط رومی درپیش‌نگرفتند. پس از آن، نبردی بی‌خونریزی انجام دادند، یعنی پیش از آنکه دشمن حمله کند گریختند: بیشترشان روانهٔ شهر ویی شدند و دیگران رهسپار رم گردیدند و در شهر بی آنکه وارد خانه‌های خود شوند به‌ارگ رفتند. اما برای دفاع از ارگ به‌اقدامات شتابگرانه قناعت نکردند، بار ارگ را با مردمان بی‌فایده سنگین نساختند و هر چه توانستند آذوقه فراهم‌آوردند تا محاصره را تحمل توانندکرد. از تودهٔ بی‌فایدهٔ زنان و کودکان و سالخوردگان، بخش عظیمی به‌روستاها گریختند و دیگران در شهر ماندند و طعمهٔ گل‌ها شدند.»

کسی که شرح کارهای عظیم این قوم را در تاریخ خوانده‌است و اکنون گزارش این واقعه را می‌خواند، بسختی می‌تواند باور کند که هر دو شرح با قومی واحد ارتباط دارد. لی‌ویوس در پایان گزارش این ماجرا می‌نویسد: «تقدیر الهی آنگاه که نخواهد آدمیان از اجرای نقشه‌هایش جلوگیری کنند آنان را نابینا می‌کند.» نتیجه‌گیری او درست است و از این رو آدمیان به‌سبب نیکبختی یا بدبختی که به‌آنان روی‌آورده‌است درخور ستایش یا نکوهش نیستند زیرا بارها می‌بینیم که نیکبختی و بدبختی مردمان ناشی از آن است که تقدیر فرصت بجای‌آوردن کارهای بزرگ را به‌آنان بخشیده یا از آنان دریغ داشته‌است.

تقدیر، آن روز که بخواهد کارهای بزرگ انجام گیرند، مردی با روحی مقتدر انتخاب می‌کند تا فرصتهایی را که به‌او عرضه می‌شوند بشناسد؛ و آن روز که بخواهد قومی تباه شود مردانی را در رأس آن قوم قرارمی‌دهد که سقوط و تباهی آن را تسریع کنند؛ و اگر مردی موجود باشد که بخواهد راه را بر او بگیرد یا ازمیانش‌می‌برد و یا امکان هر عمل مؤثری را از او سلب می‌کند. تقدیر برای اینکه روم را به‌سوی قلهٔ عظمت سوق دهد لازم دانست که آن شهر یک بار شکست‌بخورد و مدتی عقب بیفتد، و من در آغاز فصل آینده در این باره بشرح سخن خواهم‌گفت. ولی تقدیر نمی‌خواست که روم بکلی ازپای‌درآید. نخست گذاشت که کامیلوس از رم تبعید شود، ولی زنده بماند؛ گذاشت که دشمن بر شهر رم مسلط شود، ولی نه بر ارگ شهر؛ حکم تقدیر چنین بود که رومیان برای دفاع از شهر خویش هیچ اقدام مؤثری بعمل‌نیاورند ولی در عین حال برای دفاع از ارگ شهر از هیچ اقدام مؤثر مضایقه نکنند. تقدیر، برای اینکه شهر رم به‌دست دشمن بیفتد، گذاشت که بزرگترین بخش سپاه روم در کنار رود آلیا، به‌شهر ویی بگریزد و بدین‌سان همهٔ وسایل دفاع را از رومیان گرفت. با این همه برای اینکه رومیان شهر را دوباره از قید دشمن آزاد کنند موجب شد که یک سپاه تقریباً کامل رومی در شهر ویی گردآید، و کامیلوس به‌آردئا تبعید گردد تا در این هنگام فرماندهی همان سپاه را به‌عهده گیرد و بدین‌سان سرداری که لکهٔ هیچ شکستی بر دامنش نبود گامی بزرگ برای آزادساختن وطنش بردارد.

برای تأیید آنچه گفته‌شد می‌توانم مثالهای فراوان از عصر خودمان بیاورم، ولی لازم نمی‌بینم چون مثالی که ذکر کردم کافی است. اما بار دیگر می‌گویم: این سخن درست است، و تمامی تاریخ تأییدش می‌کند، که آدمیان می‌توانند به‌تقدیر الهی در اجرای نقشه‌هایش یاری کنند ولی هرگز نمی‌توانند با آن مخالفت ورزند؛ می‌توانند تارهای آن را بتابند و هرگز نمی‌توانند آنها را پاره کنند. با این همه آدمی نباید نومید شود. تقدیر در راههای نشناخته و پیچ‌درپیچ پیش می‌رود و آدمی نمی‌تواند به‌قصد او پی‌ببرد؛ با همهٔ این احوال همیشه باید امیدوار باشد و در هیچ حال و هیچ موقعیتی خود را نبازد و به‌ناامیدی نسپارد.

۳۰

جمهوریها و شاهان براستی نیرومند، پیمانهای اتحاد را با پول نمی‌خرند بلکه با دلیری و نام نیک و نیروی سپاه خود به‌آنها دست‌می‌یابند.

رومیان در ارگ شهر در محاصرهٔ دشمن قرارداشتند و با اینکه منتظر بودند که کامیلوس و سپاه روم از شهر ویی به‌یاری ایشان برسند، به‌سبب گرسنگی با گل‌ها توافق کردند که با پرداخت مبلغی طلا آزادی خود را بازستانند؛ و هنگامی که مشغول توزین طلا بودند کامیلوس با سپاهش فرارسید. تاریخ‌نویس در پایان گزارش خود در این باره می‌نویسد حکم تقدیر چنین بود «که رومیان زندگی را با پول نخرند.» این واقعیت منحصر بدین مورد نیست بلکه در همهٔ اعمال جمهوری روم روی‌می‌نماید. رومیان هرگز شهری را با پول نخریدند، هیچ گاه برای دست‌یابی به‌پیمان صلح پول نپرداختند بلکه به‌خواسته‌های خویش همیشه به‌وسیلهٔ شجاعت سپاهیان خود دست‌یافتند. گمان نمی‌کنم این سخن دربارهٔ جمهوری دیگر صادق باشد. یکی از علائم قدرت یا ضعف دولت چگونگی ارتباطش با همسایگان است. اگر همسایگان دولتی برای جلب دوستیش باج به‌آن می‌پردازند این امر نشانهٔ قاطع قدرت آن دولت است. اما دولتی که همسایگانش، هر چند کوچکتر از آنند، از آن پول می‌گیرند این امر نشانهٔ ضعف آن دولت است.

وقتی که تاریخ روم را از آغاز تا پایان می‌خوانیم، می‌بینیم که قوم ماسیلی[1]، قوم ادو[2]، مردم جزیرهٔ رودوس[3]، هیرون شاه سیراکوس، اومنس[4] شاه پرگامون[5]، ماسینیسا[6] شاه نومیدیا، که همه همسایگان امپراتوری روم بودند و با آن مرز مشترک داشتند، به‌دولت روم برای رفع نیازهایش پول می‌پرداختند و در مقابل هیچ انتظاری از روم نداشتند جز اینکه در روز سختی از آنها حمایت کند. عکس این حالت را در دولتهای ضعیف می‌توان‌دید. سخن را با دولت خود

1. Massilans 2. Eduans 3. Rhodos 4. Eumenes 5. Pergamon
6. Masinissa

ما فلورانس آغاز می‌کنم. حتی هنگامی که این دولت در اوج عظمتش قرارداشت، هیچ شهریار کوچکی در منطقهٔ رومانیا نبود که از آن مستمری دریافت‌نکند. فلورانس به‌همسایگان دیگرش از قبیل پروجا و کاستلا نیز مستمری می‌پرداخت در حالی که اگر سپاهی مقتدر و منظم می‌داشت عکس این حالت روی‌می‌نمود و همهٔ آنها برای استفاده از حمایت فلورانس مبالغ هنگفتی به‌آن می‌پرداختند و به‌جای اینکه دوستی خود را به‌فلورانس بفروشند می‌کوشیدند تا دوستی شهر ما را با پول بخرند. ولی تنها فلورانس چنان زبون نبود بلکه ونیزیان و شاه فرانسه با آن کشور پهناورش نیز مجبور بودند به‌سویسیان و شاه انگلستان باج بپردازند. علت آن است که مردمان آن کشورها مسلح نیستند و شاه فرانسه و زمامداران شهرهایی که نام بردم غارت‌کردن مردمان را بر تجهیز سپاهی منظم ترجیح می‌دهند و می‌کوشند تا خطری پنداری را دفع کنند نه خطری واقعی را، و دست به‌کاری نمی‌زنند که برای کشورشان رفاه و نیکبختی دائم ببارآورد. وضع ناهنجار کنونیشان، گرچه ممکن است زمانی کوتاه مایهٔ آرامش باشد ولی در درازمدت به‌زوال و تباهی ایشان خواهدانجامید.

اگر بشرح بگویم که فلورانس و ونیز و شاه فرانسه تاکنون چند بار مصونیت از جنگ را با پول خریده و چند بار با کمال بزدلی خود را تسلیم دیگران کرده‌اند ـ در حالی که رومیان فقط یک بار می‌خواستند چنان کنند ـ سخن به‌درازا می‌کشد؛ و اگر بگویم فلورانس و ونیز چند شهر را با پول خریده‌اند این نوشته ملال‌آور می‌گردد. اما طولی نکشید تا آشکار شد که آن سیاست چه بی‌نظمیهایی ببارآورده‌است، و عیان گردید که آنچه را با پول می‌توان‌خرید با آهن نمی‌توان نگاه‌داشت. رومیان تا هنگامی که آزاد بودند به‌سیاست بلندنظرانهٔ خود ادامه دادند؛ ولی همین که روم تحت حکومت امپراتوری قرارگرفت و امپراتوران به‌فساد گرایـیدند و سایهٔ کاخها را بر آفتاب سوزان میدان نبرد ترجیح دادند، رومیان نیز آغاز کردند به‌اینکه آزادی خود را گاه از پارتیان و گاه از آلمانیها و گاه از دیگر همسایگان با پول بخرند؛ و همین خود آغاز تباهی آن امپراتوری بزرگ بود.

این وضع ناهنجار آنجا پدیدمی‌آید که ملت مسلح نباشد. ولی نتیجهٔ بدتری که از بی‌سلاحی ملت حاصل می‌شود این است که هر چه دشمن در کشور تو پیشتر آید ضعف تو آشکارتر می‌گردد زیرا اگر سیاست تو چنان باشد که شرح دادم، رفتارت با رعایا و زیردستان بدتر از آن خواهدبود که در روز سختی از آنان انتظار داشته‌باشی که از کشورت دفاع کنند. پس مجبور خواهی‌شد به‌فرمانروایان و اقوامی که در همسایگیت بسرمی‌برند دائم پول بدهی تا دشمن را دور از مرز کشور نگاه‌داری. از اینجاست که این گونه کشورها هنگامی که دشمن به‌مرزشان نزدیک می‌شود چندی ایستادگی می‌کنند ولی همین که دشمن از مرز گذشت همه چیز ازدست‌می‌رود. اما زمامداران درنمی‌یابند که این سیاست و این رفتار بر خلاف هر گونه

نظم و اصول است. در تن آدمی آنچه باید مسلح و قابل دفاع باشد دل و سایر اعضای اصلی است نه دست و پا. بی‌دست و پا می‌توان زندگی کرد ولی اگر دل و اعضای اصلی آسیب ببینند آدمی می‌میرد. آن گونه کشورها دل بی‌سلاح دارند و دست و پای مسلح.

زیانی که دولت فلورانس از سیاست خود دیده‌است با گذشت هر روز آشکارتر می‌شود. هر سپاهی که از مرز می‌گذرد و به‌دل نزدیک می‌شود مدافعی در برابر خود نمی‌یابد. چند سال پیش ونیزیان نیز دچار همین زبونی شدند و شهرشان اگر در احاطهٔ دریا قرارنداشت نابود شده‌بود. علت اینکه این بلا بارها بر سر فرانسویان نیامده، این است که کشورشان پهناور است و دشمنان مقتدرشان اندکند. با این همه در سال ۱۵۱۳ وقتی که انگلستان به‌آنجا حمله کرد تمامی کشور بلرزه‌درآمد و شاه و دیگران همه بر این عقیده بودند که نخستین شکست به‌بهای تاج و تخت و دولت تمام خواهدشد.

در روم وضع به‌عکس آن بود، و هرچه دشمن به‌شهر رم نزدیکتر می‌شد مقاومت رومیان سخت‌تر می‌گردید. هنگامی که هانیبال به‌ایتالیا حمله کرد، روم با اینکه سه بار شکست‌خورد و بسیاری از سربازان و فرماندهانش کشته‌شدند، نه تنها در برابر دشمن استوار ایستاد بلکه توانست جنگ را با پیروزی بپایان‌رساند. علت این امر آن بود که دل روم مسلح بود و رومیان به‌دست و پا چندان اهمیتی نمی‌دادند. در آنجا سرمایهٔ دولت مردم روم بودند و شهرهای منطقهٔ لاتیوم و دیگر متحدان ایتالیایی و شهرهای نوبنیاد، و همهٔ اینها آن قدر سرباز در اختیار دولت می‌نهادند که برای تصرف و نگاهداری همهٔ جهان کافی بود. درستی این سخن از سؤالی پیداست که هانو، سردار کارتاژی، از سفیرانی کرد که هانیبال پس از نبرد کانای به‌کارتاژ فرستاده‌بود. پس از آنکه سفیران کارهای هانیبال را با بیانی اغراق‌آمیز شرح دادند هانو پرسید: «آیا از رومیان کسی به‌تقاضای صلح آمده‌است؟ یا یکی از شهرهای منطقهٔ لاتیوم یا شهرهای نوبنیاد علیه روم سر به‌شورش برداشته‌است؟» چون سفیران به‌هر دو سؤال پاسخ منفی دادند هانو گفت «پس جنگ هنوز در مرحلهٔ آغازین است.»

از آنچه در این فصل و فصلهای پیشین گفتم می‌توان‌دید که میان سیاست و رفتار جمهوریهای جدید و قدیم چه فرق بزرگی وجود دارد. به‌همین سبب هر روز شاهد شکستها و پیروزیهای شایان توجه هستیم: آنجا که آدمیان از قدرت و لیاقت و مردانگی بهرهٔ اندکی دارند قدرت تقدیر آشکارتر خودنمایی می‌کند. چون سرنوشت تغییرپذیر است، دولتها و جمهوریها در حال ترقی و تنزلند و همیشه چنین خواهدبود تا مردی بیاید که روزگاران باستان را به‌چشم احترام بنگرد و در ادارهٔ کشورها راهی در پیش گیرد که سرنوشت فرصت نیابد تا به‌هر گردش خورشید نفوذ و قدرت خود را در معرض نمایش بنهد.

۳۱ اعتماد به تبعیدشدگان سخت خطرناک است.

به‌نظرم بیجا نیست که در این نوشته خطر اعتماد به‌کسانی را بازنمایم که از وطن خویش تبعید شده‌اند، چون زمامداران تقریباً هر روز با این گونه کسان سروکار دارند. خطرناکی اعتماد به‌تبعیدشدگان را می‌توانم با مثالی شایان توجه ثابت کنم که تیتوس لی‌ویوس در تاریخ خود آورده‌است هر چند رویدادی که روایتش می‌کند با آن بخش از تاریخ ارتباط ندارد. می‌نویسد هنگامی که اسکندر کبیر با سپاهش در آسیا پیاده شد، عمّ و شوهر خواهرش، اسکندر شاه اپیروس، به‌ایتالیا حمله کرد چون تبعیدیان شهر لوکانیا[1] او را فراخوانده و امیدوارش کرده‌بودند که به‌یاری آنان بر سراسر ایتالیا دست‌می‌تواندیافت. اسکندر همین که به‌ایتالیا رسید، تبعیدیان او را کشتند چون همشهریانشان به‌ایشان اجازهٔ بازگشت به‌وطن داده‌بودند بدین شرط که اسکندر را بکشند. پس باید بدانی که بر وعده‌های کسانی که از وطن خویش رانده‌شده‌اند نمی‌توان دل‌بست: وعده می‌دهند ولی همین که راهی دیگر برای بازگشت به‌وطن بیابند عهد خود را می‌شکنند و از تو روی برمی‌تابند. اشتیاقشان به‌بازگشت به‌اندازه‌ای قوی است که خود بسی چیزها را باور می‌کنند که عاری از حقیقتند و بسی چیزهای دیگر به‌آنها می‌افزایند و چنان وانمود می‌کنند که همه را باور دارند، و اگر به‌سخن ایشان اعتماد کنی گرفتار هزینه‌های بی‌فایده می‌شوی یا گامهایی برمی‌داری که به‌ورطهٔ نابودی سوقت می‌دهند.

مثالی دیگر می‌آورم. تمیستوکلس آتنی[2] پس از آنکه شورشی برپا کرده‌بود به‌آسیا گریخت و به‌داریوش پناه برد،[3] و با وعده‌های خود داریوش را بر آن داشت که به‌یونان لشکر بکشد؛ ولی چون نتوانست به‌وعده‌های خود وفا کند از شرم یا از بیم مجازات خود را کشت.

---

1. Lukania

۲. Themistokles سردار سپاه و مرد سیاسی آتنی (۵۲۵ تا ۴۶۰ ق.م.) ـ م.

۳. شاه ایران در آن زمان اردشیر بود نه داریوش. ـ م.

وقتی که مرد خردمندی چون تمیستوکلس مرتکب چنان اشتباهی می‌شود، چه قدر باید اشتباه کسانی که در خردمندی به‌پای او نمی‌رسند و به‌آرزوهای واهی دل‌می‌بندند، بزرگتر از اشتباه او باشد. بنا بر این، زمامداری که با اعتماد به‌گزارش مردی تبعیدشده از وطن، دست به‌اقدامی بزرگ می‌زند باید با احتیاط گام بردارد زیرا بیشتر اوقات از اعتماد خود جز ننگ و زیان حاصلی نمی‌برد. کسی هم که می‌خواهد شهری را از طریق نیرنگ و با موافقت بخشی از پادگان آن شهر به‌تصرف خود درآورد بندرت کامیاب می‌شود؛ و گمان نمی‌کنم نقل گزارشهایی که در این باره خوانده‌ام، و تشریح اینکه رومیان برای دستیابی به‌شهرها چند نوع تدبیر بکارمی‌بردند، بیرون از حدود برنامهٔ این نوشته باشد.

۳۲ رومیان برای تصرف شهرها به‌چند روش عمل می‌کردند.

همهٔ اندیشه و اعمال رومیان موقوف جنگ بود و همیشه می‌کوشیدند چه در خرج‌کردن پول و چه در همهٔ اموری که با جنگ ارتباط دارد به‌نحوی رفتار کنند که منافعشان به‌نیکوترین وجه تأمین شود. به‌همین دلیل از محاصره پرهیز می‌کردند چون محاصره را کاری پرخرج می‌دانستند و معتقد بودند که زیانش بمراتب بیش از سودی است که از تصرف شهر می‌توانندبرد. در سراسر تاریخ طولانی روم و گزارش جنگهای بی‌شمار آن دولت، بندرت می‌توان مثالی برای محاصره یافت. شهرها را یا با حمله می‌گرفتند یا از این طریق که ساکنان شهر داوطلبانه خود را تسلیم آنان می‌کردند. حمله یا صورت هجوم با زورِ آشکار داشت یا زور توأم با نیرنگ. هجوم با زور آشکار، گاهی هجوم بدون شکستن باروها بود و رومیان این نوع هجوم را «هجوم به‌سبک تاج» می‌نامیدند، بدین معنی که با تمامی سپاه شهر را در حصار می‌گرفتند و از همه سو حمله می‌کردند. بیشتر اوقات بدین روش حتی شهرهای بزرگ را هم به‌یک حمله می‌گرفتند. مثلاً اسکیپیو شهر کارتاژ نو را در اسپانیا بدین‌سان متصرف گردید. گاهی هم اگر از این نوع حمله نتیجه‌ای نمی‌گرفتند باروها را با تیرهای چوبی می‌کوبیدند و ویران می‌کردند یا با استفاده از منجنیق می‌شکستند. گاهی هم راههای زیرزمینی حفر می‌کردند و با عبور از آنها وارد شهر می‌شدند. از این روش در تصرف شهر ویی استفاده کردند. در بعضی جاها برجهای چوبی می‌ساختند تا با مدافعان باروها در ارتفاع برابر قرارگیرند؛ یا در بیرون بارو تلهای خاکی به‌ارتفاع باروها می‌ساختند.

در صورت نخست، وقتی که از همه سو به‌شهر حمله می‌کردند، محاصره‌شدگان با خطری بسیار بزرگ رو به‌رو می‌گردیدند چون آنگاه که از همهٔ جوانب حمله می‌شد سرباز به‌تعداد کافی نداشتند تا در آنِ واحد از همهٔ نقاط دفاع کنند یا به‌جای سربازانی که زمانی دراز جنگیده‌بودند

سربازانی دیگر بگمارند، و اگر هم سرباز به‌تعداد کافی داشتند مقاومت در همهٔ نقاط یکسان نبود و اگر محاصره‌شدگان در نقطه‌ای موفق می‌شدند مهاجمان را عقب برانند نقاط دیگر را ازدست‌می‌دادند. از این رو، چنانکه گفتم، هجوم آشکار کارسازتر از روشهای دیگر بود. ولی رومیان اگر در حملهٔ اول موفق نمی‌شدند، این روش را بندرت تکرار می‌کردند زیرا برای سپاه خطرناک است که در محیطی بزرگ پراکنده شود و با این همه نگذارد محاصره‌شدگان راهی به‌بیرون بیابند. از این گذشته آن گونه هجوم برای سربازان خسته‌کننده بود و سبب بی‌نظمی می‌شد و از این رو این روش را در مورد هر شهر فقط یک بار بکارمی‌بردند و می‌کوشیدند تا از این طریق محاصره‌شدگان را غافلگیر سازند.

آنجا که رومیان به‌شکستن باروها می‌پرداختند محاصره‌شدگان یا با تعمیر دیوارهای شکسته به‌دفاع می‌کوشیدند و یا با ساختن تلهای خاکی به‌روشی که امروز معمول است. وقتی که راههای زیرزمینی حفر می‌کردند محاصره‌شدگان راههایی از سوی خود می‌کندند و با جنگ‌افزار یا وسایل دیگر به‌مقابله می‌شتافتند و مخصوصاً خمهای چوبی را با پرهای پرندگان می‌انباشتند و آتش می‌زدند و در راه زیرزمینی می‌افکندند تا دود و بوی بد دشمن را از پیشروی بازدارد. اگر با استفاده از برجهای چوبی حمله می‌شد محاصره‌شدگان برجها را آتش می‌زدند؛ و آنجا که رومیان در بیرون بارو تلهای خاکی به‌ارتفاع بارو می‌ساختند مدافعان بارو را از پایین سوراخ می‌کردند و خاک را از زیر تل می‌کشیدند و به‌شهر می‌بردند تا تل خاکی ارتفاع نیابد. به‌هر حال رومیان این روشها را نمی‌توانستند زمانی دراز ادامه دهند و مجبور بودند یا از حمله دست‌بردارند و یا جنگ را از راهی دیگر به‌پیروزی برسانند. مثلاً اسکیپیو وقتی که در افریقا پیاده شده و به‌شهر اوتیکا[1] حمله کرد، چون نتوانست به‌آن دست‌بیابد از محاصره دست‌برداشت و کوشید سپاه کارتاژ را شکست‌دهد. گاهی هم رومیان مجبور می‌شدند تصمیم به‌محاصره به‌معنی عادی بگیرند چنانکه شهرهای ویی و کاپوآ و کارتاژ و بیت‌المقدس و چند شهر دیگر را از طریق محاصره مسخر ساختند.

اکنون می‌پردازم به‌اینکه رومیان چگونه بعضی شهرها را با زور توأم با نیرنگ بدست‌می‌آوردند. شهر پالئوپلیس[2] را از طریق توطئه با ساکنان آن گرفتند. این روش را رومیان و دیگران بارها بکاربرده ولی بندرت توفیق یافته‌اند؛ زیرا که کوچکترین موانع، نقشهٔ کار را نقش بر آب می‌کند و آن گونه موانع بارها پیش می‌آیند: گاهی توطئه پیش از آنکه به‌انجام برسد کشف می‌شود، و علت آشکارشدن توطئه یا خیانت یکی از توطئه‌گران است یا دشواری ارتباط توطئه‌گران با دشمن. اگر توطئه در مراحل مقدماتی هم کشف نشود به‌هنگام اجرای آن هزار دشواری روی‌می‌نماید. مثلاً اگر اندکی پیش یا پس از لحظهٔ موعود به‌میعادگاه برسی همه چیز

1. Utica 2. Palaeopolis

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

ازدست‌می‌رود. گاهی هم برخاستن صدایی غیرعادی، مانند غدغد غازهای ارگ روم،[1] یا اشتباهی کوچک، توطئه را بی‌اثر می‌سازد. بر این دشواریها باید تاریکی شب را هم افزود که توطئه‌گران را در اثنای اقدام خطرناکشان مرعوب می‌کند. بعضی اوقات هم سربازانی که به‌سوی شهر پیش می‌روند به‌سبب عدم آشنایی با وضع زمین به‌اتفاقی کوچک مضطرب می‌گردند و دچار ترس می‌شوند و هر اشتباه حسی کوچک ممکن است آنان را وادار به‌فرار کند. در چنین اقدامی پنهانی و شبانه هیچ کس مانند آراتوس[2]، افسر اهل سیکیون[3] ـ که در روز روشن در میدان نبرد بزدلی از خود نشان‌داده‌بود ـ شجاعت فوق‌العاده به‌معرض نمایش ننهاده و کامیاب نشده‌است و شاید علت موفقیت او استعدادی مادرزاد بوده‌است زیرا این گونه اقدامها بندرت تمام و کمال و با نتیجهٔ مطلوب به‌انجام می‌رسند.

اما تصرف شهرها به‌سبب تسلیم‌شدن ساکنان آنها به‌دو نوع صورت می‌پذیرد: یا مردمان شهر داوطلبانه شهر خود را در اختیار نیروی مهاجم می‌نهند و یا از روی اجبار. شق اول یا از ضرورتی خارجی ناشی می‌شود که ساکنان شهر را بر آن می‌دارد که به‌زیر حمایت تو درآیند چنانکه شهر کاپوآ به‌زیر حمایت رومیان درآمد، و یا بدان سبب صورت می‌پذیرد که شهری طالب حکومت خوبی است و می‌بیند که شهرهای دیگر به‌علت نیکنامی زمامدار دولت مهاجم تسلیم او شده‌اند چنانکه شهرهای رودوس و ماسیلیا[4] و چند شهر دیگر تسلیم رومیان شدند. تسلیم‌شدن شهر از سر اجبار یا به‌سبب طول مدت محاصره روی‌می‌دهد یا در نتیجهٔ تاخت و تازهای مداوم دشمن و غارت پیاپی پیرامون شهر به‌طوری که مردم شهر برای رهایی از آن چاره‌ای جز تسلیم نمی‌بینند. از همهٔ انواع روشهایی که برشمردم، رومیان روش اخیر را بیش از همه بکاربردند و در طی چهارصد و پنجاه سال از این طریق همسایگان خود را خسته و ضعیف کردند و چنانکه در جایی دیگر گفته‌ام سرانجام با بستن پیمانهای صلح بر نفوذ و اعتبار خویش در چشم آنان افزودند؛ و با اینکه روشهای دیگر را نیز بارها آزمودند در پایان کار بدین روش روی‌آوردند چون روشهای دیگر را خطرناک و بی‌فایده یافتند: محاصره پرخرج و ملال‌آور است، هجوم هم پرخطر است و هم پایانش معلوم نیست، و کوشش به‌تصرف از طریق نیرنگ بندرت به‌کامیابی می‌انجامد. رومیان با شکست‌دادن لشکر دشمن در یک روز کشوری بزرگ بدست‌آوردند و برای تصرف شهری از راه محاصره سالها وقت صرف کردند.

---

۱. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۲۴ . ـ م.

2. Aratos

۳. Sikyon شهری باستانی در یونان. ـ م.

4. Massilia

۳۳

رومیان به‌سرداران سپاه خود اختیار نامحدود می‌دادند.

کسی که می‌خواهد از مطالعهٔ تاریخ تیتوس لی‌ویوس فایده ببرد، به‌عقیدهٔ من باید بدین مطلب توجه کند که مردم و مجلس سنای روم در همهٔ اوضاع و احوال چگونه و مطابق کدام اصول رفتار می‌کردند. یکی از نکات شایان توجه اختیاراتی است که رومیان به‌کنسولها و دیکتاتورها و دیگر فرماندهان سپاه می‌دادند. یگانه اختیاری که سنا برای خود نگاه‌می‌داشت اعلام جنگها و تصویب پیمانهای صلح بود. همهٔ امور دیگر در اختیار کنسول قرارداشت. وقتی که مردم و سنای روم تصمیم به‌جنگ می‌گرفتند، مثلاً جنگ با لاتینیان، همهٔ جزئیات جنگ به‌صلاح‌دید کنسول واگذار می‌گردید: او تصمیم می‌گرفت که نبردی آغاز شود یا نه، شهری محاصره شود یا نه. برای تأیید این مطلب مثالهای فراوان وجود دارد و یکی از مهمترین آنها واقعه‌ای است که در اثنای لشکرکشی رومیان علیه اتروسکیان روی‌داد. هنگامی که کنسول فابیوس کوینتوس اتروسکیان را در جوار شهر سوتری[1] شکست‌داد و بر آن شد که از جنگل چیمینا[2] بگذرد و وارد توسکانا شود، با اینکه این حرکت او سبب می‌شد که جنگ به‌منطقه‌ای ناشناخته و پرخطر کشیده‌شود، نه تنها از سنا اجازه نگرفت بلکه نقشهٔ خود را هم به‌اطلاع سنا نرساند. اقدامی هم که سنا بعمل‌آورد مؤیدی دیگر بر مطلب فوق است. سنا وقتی که از پیروزی فابیوس بر اتروسکیان خبر یافت ترسید که فابیوس از جنگل بگذرد و وارد توسکانا شود، و چون نمی‌خواست سپاه بدین‌سان در خطر افتد دو سفیر به‌نزد فابیوس فرستاد تا او را از رفتن به‌توسکانا مانع شوند. سفیران وقتی به‌نزد فابیوس رسیدند که وارد توسکانا شده و پیروز گردیده‌بود، پس به‌جای اینکه پیغام سنا را به‌او برسانند بازگشتند و خبر پیروزی او را به‌شهر آوردند.

---

1. Sutri 2. Cimina

کسی که دربارهٔ این واقعه بیندیشد رفتار سنای روم را بسیار خردمندانه خواهدیافت، چه اگر سنا از کنسول خواسته‌بود که پیش از برداشتن هر گام از سنا اجازه بخواهد بی‌گمان کنسول چنان ولعی به‌پیروزی نشان‌نمی‌داد زیرا معتقد می‌شد که افتخار پیروزی تنها به‌او تعلق نخواهدگرفت بلکه مجلس سنا نیز در آن سهیم خواهدبود زیرا هر عملی که او می‌کرد با راهنمایی و تصمیم سنا انجام می‌گرفت. به‌علاوه، سنا مجبور می‌شد در مسائلی مداخله کند که آگاهی کامل به‌آنها نداشت، زیرا گرچه بیشتر اعضای سنا مردان جنگ‌آزموده بودند ولی در میدان جنگ حضور نداشتند و از جزئیات بی‌شمار جنگ مطلع نبودند و از این رو در توصیه‌هایی که می‌کردند دچار اشتباه می‌شدند. بدین سبب رومیان می‌خواستند که کنسول باستقلال عمل کند و افتخار پیروزی هم تنها به‌خود او تعلق بگیرد و یگانه راهنمایش اشتیاق به‌پیروزی و افتخار باشد. من این نکته را از آن رو با رغبت تمام بازمی‌نمایم که می‌بینم جمهوریهای امروزی از قبیل فلورانس و ونیز در این باره عقیده‌ای دیگر دارند. مثلاً وقتی که سردارانشان می‌خواهند در جایی چند توپ مستقر کنند دولتها اصرار می‌ورزند که از پیش از قصد آنان باخبر شوند و نظر خود را اظهار کنند. حکمی که دربارهٔ این رفتار می‌توان‌کرد همان است که دربارهٔ دیگر اعمالشان صادق است: با همهٔ آن اعمال شهرهای خود را به‌جایی رسانده‌اند که امروز می‌بینیم.

آوای بوف

کتاب سوم

آوای بوف

۱ هر فرقهٔ دینی یا دولت جمهوری برای اینکه زمانی دراز پایدار بماند باید هر چندگاه یک بار به‌اصول اولیه‌اش برگردانده‌شود.

در این هیچ تردید نیست که برای وجود هر چیزی در این جهان مرزی هست. ولی فقط چیزهایی راهی را که تقدیر برای آنها معین کرده‌است بپایان‌می‌برند، که تن خود را تباه نمی‌سازند بلکه آن را چنان منظم نگاه‌می‌دارند که دگرگونی در آن راه‌نمی‌یابد، و اگر هم دگرگون شود به‌سود خود دگرگون می‌شود نه به‌زیان خود. چون در اینجا از بدنهای مرکب، مانند دولتها و جوامع دینی، سخن می‌گویم، ادعا می‌کنم که فقط تغییراتی برای آنها سودمند و نجات‌بخشند که سبب شوند آنها به‌اصول اولیهٔ خود بازگردند. از این رو تنها جوامع دینی و دولتهایی به‌بهترین وجه سامان یافته‌اند و درازترین عمر را بسرمی‌برند که در درون خود وسایلی ذاتی برای تجدید قوا دارند یا به‌سبب اتفاقی بیرونی به‌تجدید قوا نایل می‌شوند. مانند روز روشن است که این گونه جوامع ممکن نیست بدون تجدید قوا دوام یابند.

اما راه تجدید قوای آنها، چنانکه گفتم، برگرداندنشان به‌اصول اولیهٔ آنهاست؛ زیرا که همهٔ ادیان و جوامع جمهوری و دولتهای پادشاهی بضرورت باید در آغاز در درون خویش نیکیی داشته‌باشند که منشأ نخستین رویش و اعتبار و اثربخشی آنها بوده‌است؛ ولی چون آن نیکی با گذشت زمان به‌فساد می‌گراید بدنها بناچار تباه می‌شوند مگر آنکه چیزی روی‌بنماید که آن نیکی را به‌حال آغازینش بازگرداند. پزشکان می‌گویند در بدن هر روز خلطی پدیدمی‌آید که باید مداوا شود.

بازگشت دولتها و جامعه‌ها به‌مبدأشان یا به‌سبب حادثه‌ای بیرونی روی‌می‌دهد و یا به‌سائقهٔ محرکی درونی. مثالی برای شق اول تسلط گل‌ها به‌روم است: دیدیم که چگونه غلبهٔ گل‌ها به‌رومیان ضروری بود برای اینکه روم دوباره برپای‌خیزد و زندگی را ازسربگیرد و لیاقت و استعداد خود را بازیابد و دین و عدالت را که در شرف زوال بودند دوباره زنده کند. تاریخ تیتوس

لی‌ویوس این واقعیت را بروشنی تمام نمایان می‌سازد. این تاریخ‌نویس نشان‌می‌دهد که در آن زمان رومیان هنگام فراخوانی لشکر برای مقابله با گل‌ها، و انتخاب تریبونهای نظامی، تشریفات دینی را دیگر رعایت نکردند. همچنین سه تن از اعضای خانوادهٔ فابیوس را که به‌حقوق بین‌الملل بی‌اعتنایی کرده و با گل‌ها جنگیده‌بودند بکیفرنرساندند و حتی مقام تریبون به‌آنان واگذاردند.[1] از اینجا می‌توان احتمال داد که رومیان نهادهای سودمند دیگری را هم که رومولوس و دیگر فرمانروایان بوجودآورده‌بودند کمتر از آن محترم می‌داشتند که برای نگاهداری آزادی ضروری بود.

در این هنگام آن ضربهٔ بزرگ از بیرون به‌روم وارد آمد و سبب شد که همهٔ نهادها دوباره برقرارگردند، و به‌رومیان نشان‌داد که نه تنها پاسداری از دین و عدالت ضرورت دارد، بلکه لازم است که شهروندانِ خوب و خردمند محترم داشته‌شوند و فضایل ایشان پرارجتر از منافعی تلقی گردد که بدون آعمال ایشان بدست‌نمی‌آمد. براستی هم چنین شد: رومیان بی‌فاصله بعد از بازپس‌گرفتن شهر رم از گل‌ها نهادهای دینی قدیم را دوباره زنده کردند، اعضای خانوادهٔ فابیوس را که به‌حقوق بین‌الملل بی‌اعتنایی کرده‌بودند بکیفررساندند، و رشادت و مردانگی کامیلوس را چنان ارج نهادند که سناتورها و دیگران بی آنکه به‌او رشک ببرند تمامی قدرت دولت را به‌او سپردند.

بنا بر این، چنانکه گفته‌شد، لازم است آدمیانی که در جامعه‌ای با هم زندگی می‌کنند بارها به‌خویشتن بازگردانده‌شوند و نیروی تازه بیابند: خواه به‌سبب آن گونه حادثه‌ای بیرونی یا رویدادی درونی. رویداد درونی یا ناشی از قانونی است که آدمیانی را که به‌جامعه‌ای واحد تعلق دارند هر بار از نو بر آن می‌دارد که دربارهٔ رفتار خود حساب پس بدهند، و یا اثربخشی بزرگمردی واقعی است که از میان خود آنان برمی‌خیزد و با رفتار خود سرمشقی بوجودمی‌آورد که عیناً مانند همان قانون در مردمان کارگر می‌شود. پس این اثر نیک در جامعه یا از لیاقت و فضیلت مردی نشأت می‌گیرد یا از قانون و نهادی. نهادهایی که جمهوری روم را به‌اصول اولیه‌اش بازگرداندند عبارت بودند از ایجاد تریبونهای مردم و سنسورها، و همهٔ قوانینی که برای جلوگیری از جاه‌طلبی و تجاوزهای شهروندان وضع شدند. اما به‌این نهادها و قانونها باید لیاقت و قدرت بزرگمردی جان ببخشد که قادر است آنها را به‌رغم نفوذ کسانی که در شکستن آنها می‌کوشند از اعتبار و قابلیتِ اجرا بهره‌ور سازد. شایان توجه‌ترین اقداماتی که در روم برای اعتباربخشیدن به‌قوانین بعمل‌آمد عبارت بود از پیش از تسلط گل‌ها به‌شهر رم: قتل پسران بروتوس، کشتن اعضای «شورای ده‌نفری»، کشتن ملیوس[2] بازرگان غله؛ و پس از راندن گل‌ها از شهر رم: کشتن مانلیوس کاپیتولینوس، کشتن پسران مانلیوس تورکواتوس، کیفری که

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۸ . ـ م.

2. Maelius

پاپیریوس کورسور دربارهٔ فرمانده سوارنظام خود فابیوس بعمل‌آورد، و دعوایی که بر اسکیپیو و برادرش اقامه شد. چون این رویدادها بسیار برجسته و شایان توجه بودند هر یک به‌هنگام خود سبب شد که رومیان به‌اصول اولیهٔ جمهوری بازگردند؛ و چون زمانی نسبتاً دراز چیزی مشابه آنها اتفاق نیفتاد، فساد اخلاق آدمیان فرصتی تازه برای گسترش یافت و اجرای قانون نیز با خطرها و اغتشاشهای بزرگتری همراه گردید. پس بهتر آن است که میان این گونه مجازاتها فاصله‌ای بیش از ده سال نیفتد زیرا که پس از گذشتن چنین مدتی آدمیان شروع می‌کنند به‌اینکه عادات خود را دگرگون سازند و به‌قانون بی‌اعتنا گردند؛ و اگر واقعه‌ای روی‌ندهد که مجازات قانون‌شکنی را به‌یادشان بیاورد و بیمی تازه برایشان مسلط سازد عدد جنایات چنان فزونی می‌گیرد که مجازات‌کردن جانیان خطر به‌دنبال می‌آورد. با توجه بدین واقعیت مردانی که میان سالهای ۱۴۳۴ و ۱۴۹۴ زمام حکومت فلورانس را بدست‌داشتند، می‌گفتند هر پنج سال یک بار مهار حکومت را از نو باید بدست‌گرفت وگرنه نگاه‌داشتن نظم دولت دشوار می‌شود، و مرادشان از این سخن ایجاد چنان وحشتی در شهروندان بود که آنگاه که برای نخستین‌بار به‌حکومت رسیدند ـ و همهٔ شهروندانی را که بنا بر معتقدات حکام جدید مرتکب جرمی شده‌بودند بکیفررساندند ـ در جامعه حکم‌فرما ساختند.

چون این گونه مجازاتها با گذشت زمان از یادها می‌روند، آدمیان بتدریج گستاخ می‌شوند و بدعتهایی می‌آورند و به‌حکومت موجود بی‌اعتنا می‌گردند. برای جلوگیری از پیدایش چنین وضعی لازم است که جامعه به‌مبدأ و اصول اولیهٔ خود بازگردانده‌شود. یکی از وسایل بازگرداندن جامعه و دولت به‌اصول اولیه‌اش بی آنکه وضع قانونی جدید و قتل و مجازات ضرورت پیدا کند، لیاقت و فضیلت مردی بزرگ است که سرمشق عموم قرارگیرد و اثرش در جامعه چنان قوی باشد که نیکان از او پیروی نمایند و بدان شرم کنند که راهی بر خلاف راه او در پیش گیرند. چنین اثری را در روم مردانی از قبیل هوراتیوس کوکلس[1]، موسیوس اسکه‌وولا، فابریسیوس[2]، پوبلیوس دسیوس[3] و نوادهٔ او دسیوس، آتیلیوس رگولوس[4] و چند تن دیگر بخشیدند، و تأثیر آنان در جامعه کمتر از تأثیر قوانین و نهادها نبود. اگر آن مجازاتها و این سرمشقها در روم دست کم هر ده سال یک بار روی‌می‌نمودند رومیان هرگز در ورطهٔ فساد نمی‌افتادند. همین که مجازات و سرمشق هر دو نادر شدند فساد روز به‌روز فزونی گرفت. پس از مارکوس رگولوس[5] دیگر سرمشقی پیدا نشد. گرچه پس از او دو کاتو[6] به‌جهان آمدند ولی فاصلهٔ میان مارکوس

1. Horatius Cocles 2. Fabricius 3. Publius Decius 4. Atilius Regulus
5. Marcus Regulus

۶. مارکوس پورسیوس کاتو Marcus Purcius Cato (۲۲۴ تا ۱۴۹ ق.م.) معروف به‌کاتوی بزرگ (یا کاتوی مسنتر) مرد سیاسی و نویسندهٔ رومی است که مقداری از آثارش باقی‌مانده‌است. نبیرهٔ او کاتوی کوچک (یا کاتوی جوانتر) از پیروان فلسفهٔ رواقی بود (۹۵ تا ۴۶ ق.م.). ـ م.

رگولوس و اینان، و همچنین فاصلهٔ میان این دو تن، چنان طولانی بود که از ایشان اثری مانند اثر پیشینیان ظاهر نگردید. مخصوصاً دومین کاتو هنگامی پیدا شد که رومیان سخت فاسد شده‌بودند و از این رو نتوانست چنان سرمشقی باشد که از عهدهٔ بهترساختن جامعهٔ روم برآید. دربارهٔ جامعه‌های جمهوری همین قدر که گفتم بس است.

در مورد جوامع دینی نیز تجدید قوا ضروری است و بهترین دلیل این سخن دین خود ماست که از میان رفته‌بود اگر فرانسیسکوس[1] قدیس و دومینیکوس[2] قدیس اصول آغازین آن را احیا نمی‌کردند. آن مردان با تهیدستی خویش و زندگیی مانند زندگی مسیح، آن اصول را به‌آگاهی مردمانی آوردند که آنها را تقریباً از یاد برده‌بودند. فرقه‌هایی که آن دو بزرگمرد تأسیس کردند هنوز چنان نفوذی دارند که فقط در پرتو اثربخشی آنها زندگی زشت و شهوت‌رانیهای کشیشان و سران کلیسا تا کنون نتوانسته‌است دین ما را نابود سازد. اعضای آن فرقه‌ها هنوز چنان زندگی فقیرانه‌ای می‌گذرانند، و از طریق اعتراف‌گیری[3] و مواعظشان چنان اعتباری در میان اقوام مختلف دارند، که توانسته‌اند مردمان را قانع کنند که نباید از سران کلیسا بدگویی کرد بلکه باید سر به‌اطاعت ایشان نهاد و کیفر گناهانشان را به‌خدا واگذار کرد. ولی سران شریر کلیسا از هیچ گناهی سربرنمی‌تابند چون از مجازاتی که به‌چشم نمی‌بینند و به‌دل باور نمی‌کنند، نمی‌ترسند. پس دین ما فقط در نتیجهٔ احیاءِ اصول آغازینش زنده مانده‌است.

دولتهای پادشاهی نیز نیازمند تجدید قوا هستند و باید قوانین خود را به‌اصول اولیهٔ آنها بازگردانند. اثر نیک این بازگشت را در دولت فرانسه می‌توان‌دید که بیش از هر کشور دیگر پای‌بند قوانین و نهادهای قانونی است. در آنجا مجالس شورا، خاصه مجلس پاریس، بر قوانین و نهادها نظارت می‌کنند و تجدید حیات آنها بدین‌سان صورت می‌گیرد که مجلس گاه به‌گاه بزرگان کشور را مجازات می‌کند و حتی خود شاه را نیز محکوم می‌سازد. پس آن دولت پادشاهی از آن رو تا کنون پایدار مانده‌است که جاه‌طلبی اشراف را لگام‌زده‌است. ولی اگر مجلس مدتی کوتاه قانون‌شکنی را بی‌مجازات بگذارد و جنایات فزونی گیرند، مجازات جنایتکاران بی‌گمان اغتشاشی بزرگ به‌دنبال خواهدآورد و مایهٔ تباهی دولت خواهدگردید.

به‌طور خلاصه می‌توان‌گفت که همهٔ جوامع، اعم از جوامع دینی و دولتهای پادشاهی و جمهوری، باید گاه به‌گاه تجدید حیات کنند و اعتباری را که در آغاز داشته‌اند بازیابند. مخصوصاً باید مراقب بود که تجدید حیات یا از طریق نهادهای سودمند انجام گیرد یا به‌تأثیر مردان بزرگ، نه به‌سبب نیروهای خارجی. گرچه بعضی اوقات تأثیر نیرویی خارجی بهترین داروست، چنانکه در مورد روم دیدیم، ولی با چنان خطری همراه است که نباید آرزویش کرد. اکنون برای اینکه به‌همه کس نشان‌دهم که مردان بزرگْ دولت روم را به‌چه عظمتی رساندند و چه آثار

1. Franziskus 2. Dominikus

۳. پیروان مذهب کاتولیک برای بخشایش گناهان خویش در نزد کشیش به‌گناهان خود اعتراف می‌کنند. ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

نیکویی در آن جامعه بخشیدند سخن را صرف این موضوع می‌کنم و با این بحث کتاب سوم این نوشته را که واپسین‌بخش گفتارهای من دربارهٔ نخستین ده دفتر تاریخ تیتوس لی‌ویوس است، بـپایان‌می‌رسانم. گـرچـه شـاهان بسـی کـارهای بـزرگ انـجام داده‌انـد، دربـارهٔ ایشـان سـخن نخواهم‌گفت چون این مطلب بتفصیل تمام در تاریخ منعکس است و فقط به‌ذکر چند کاری که آنان به‌نفع شخص خود صورت‌داده‌اند قناعت خواهم‌کرد و بحث را با یـونیوس بـروتوس[1]، پـدر آزادی روم، آغاز خواهم‌کرد.

1. Junius Brutus

۲ نشانهٔ معرفت عمیق این است که شخص به‌هنگام مناسب خود را ابله بنماید.

هیچ مردی به‌آن اندازه خردمند نبوده و به‌سبب کارهای برجسته‌اش آنچنان خردمند شمرده نشده‌است که یونیوس بروتوس به‌سبب تظاهر به‌ابلهی. تیتوس لی‌ویوس تنها یک علت برای این تظاهر ذکر می‌کند، می‌گوید او می‌خواست زندگی را بسلامت و ایمنی بسربرد و دارایی موروثی خود را نگاه‌دارد. ولی چون در تمامی اعمال و رفتار او بدقت می‌نگریم بدین باور می‌رسیم که او تظاهر به‌ابلهی می‌کرد تا توجه مردمان را به‌خود جلب نکند و در نخستین فرصتی که بدست‌آید شاهان را از میان بردارد و وطن خود را آزاد سازد. درستی این احتمال اولاً از تفسیر او از پیشگویی اراکل آپولون پیداست: آنگاه که ادعا کرد که به‌زمین افتاده و خاک را بوسیده‌است تا نظر لطف خدایان را به‌نقشه‌های خود جلب کند؛[1] در ثانی از اینکه او در هنگام مرگ لوکرسیا[2] در حضور پدر و شوهر و دیگر خویشانش، نخستین کسی بود که خنجر را از سینهٔ آن زن بدرآورد و حاضران را بر آن داشت تا سوگند بخورند که در آینده هرگز وجود شاهی را در روم تحمل نخواهندکرد.

همهٔ کسانی که از حکومت فرمانروایی ناراضیند باید بروتوس را سرمشق خود قراردهند: نخست باید نیروی خود را نیک بررسی کنند، و اگر ببینند که قدرت کافی دارند تا خود را دشمن

---

۱. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد به‌روایت داستان، یونیوس بروتوس از راه تظاهر به‌ابلهی از دست تارکوینیوس، شاه روم، جان‌بدربرد. روزی بروتوس همراه با چند تن از جوانان اشرافی روم از اراکل پرستشگاه آپولون در دلفی پرسید کدام یک از ما فرمانروای روم خواهدشد؟ اراکل پاسخ داد در میان زائران پرستشگاه آنکه پیش از دیگران مادر خود را ببوسد مهار حکومت روم را بچنگ‌خواهدآورد. بروتوس به‌شنیدن این پیشگویی خود را به‌زمین افکند و خاک را که مادر همهٔ آفریدگان است، بوسید. (نقل از حاشیهٔ ترجمهٔ آلمانی «گفتارها»). به‌علاوه نگاه کنید به‌زیرنویس کتاب اول، فصل ۱۶ . ــ م.

۲. به‌روایت داستان پسر شاه تارکوینیوس به‌لوکرسیا تجاوز کرد و لوکرسیا خود را کشت و همین امر سبب سقوط نظام پادشاهی و برقراری نظام جمهوری در روم گردید. ــ م.

شاه اعلام کنند و آشکارا در برابرش بپای‌خیزند، باید این راه را بگزینند چون هم کم‌خطر است و هم پرافتخار. ولی اگر معلوم کنند که توانایی کافی برای نبرد آشکار ندارند، باید با استفاده از همهٔ وسایل در جلب دوستی شاه بکوشند و بدین منظور باید از هر راه که ممکن باشد خود را با سلیقهٔ او سازگار کنند و از هر چه شاه لذت می‌برد لذت ببرند. این محرمیت با شاه، نخست برای تو ایمنی ایجاد می‌کند و خطر را از تو دور نگاه‌می‌دارد، و آنگاه به‌تو اجازه می‌دهد که در بخت نیک شاه سهیم گردی و در عین حال بهترین فرصت را برای دست‌یابی به‌هدف در اختیار تو می‌نهد.

البته بعضی بر آنند که به‌فرمانروا نباید چنان نزدیک شوی که با افتادن او تو نیز بیفتی، و از او نباید چنان دور باشی که به‌هنگام سقوط او نتوانی از ویرانه‌ای که او پشت سر می‌نهد بموقع سربرافرازی. این راه میانه بی‌گمان راه درستی است به‌شرط آنکه بتوانی در آن پایدار بمانی. ولی چون این کار به‌عقیدهٔ من ناممکن است باید یکی از دو راه را بگزینی: یا بکلی دور از فرمانروا باشی یا دوشادوش او حرکت کنی. هر کس جز این کند، اگر دارای مقام و اعتبار باشد، در خطر دائم بسرمی‌برد و فایده ندارد که بگوید: به‌هیچ چیز اعتنا ندارم، نه منصب می‌خواهم و نه افتخار، فقط می‌خواهم بآرامی و بی‌نگرانی زندگی کنم. این قبیل سخنان را می‌شنوند ولی باور نمی‌کنند؛ زیرا که صاحبان منصب و اعتبار نمی‌توانند زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای بگذرانند حتی اگر هیچ نقشهٔ جاه‌طلبانه‌ای در سر نداشته‌باشند. هیچ‌کس سخن ایشان را باور نمی‌کند، و اگر خودشان نیز بخواهند بآرامی زندگی کنند دیگران نمی‌گذارند. پس باید مانند بروتوس تظاهر به‌ابلهی کنی، و بدین منظور کافی است که بر خلاف عقیدهٔ خود سخن بگویی و بستایی و ببینی و عمل کنی تا فرمانروا تو را بپسندد.

چون از زیرکی و خردمندی بروتوس در بازگرداندن آزادی به‌روم سخن گفتیم، جای‌دارد سختگیری او را در پاسداری از آزادی نیز بازنماییم.

۳

برای نگاهداری آزادی بازیافته لازم بود که پسران بروتوس کشته‌شوند.

برای نگاهداری آزادی بازیافتهٔ روم سختگیری بروتوس هم ضروری بود و هم سودمند. بی‌گمان این یکی از نادرترین رویدادهای تاریخ است که پدری نه تنها پسران خود را محکوم به‌مرگ کند بلکه در هنگام کشتن آنان نیز حضور یابد. هر کس تاریخ روزگاران باستان را مطالعه کند بارها خواهددید که پس از هر تغییر نوع حکومت، خواه دولتی جمهوری جانشین دولت استبدادی شود و خواه دولتی استبدادی جای دولت جمهوری را بگیرد، مجازات سخت دشمنان نظام نو ضروری است. کسی که فرمانروای مستبد کشوری شود و بروتوس را نکشد، یا دولتی آزاد و جمهوری تأسیس کند و پسران بروتوس را بقتل نرساند حکومتش دوام نمی‌یابد. چون این موضوع را پیشتر بتفصیل بازنموده‌ام خواننده را بدانجا ارجاع می‌دهم و برای تأیید گفتهٔ خود مثالی از زمان خود و وطن خود می‌آورم. پی‌یرو سودرینی پس از آنکه نظام سیاسی پیشین را دوباره مستقر ساخت در این پندار بود که با نیکی و شکیبایی خواهدتوانست بر جاه‌طلبی کسانی که آکنده از نوع جاه‌طلبی پسران بروتوس بودند، چیره گردد. ولی اشتباه می‌کرد. او با اینکه در پرتو زیرکی و خردمندی خود بر ضرورت ازمیان‌بردن مخالفانش واقف بود، و سرنوشت و جاه‌طلبی آنان نیز فرصت مناسب در اختیارش نهاده‌بود، جرأت نیافت آنان را بکشد زیرا علاوه بر اینکه گمان می‌برد با نیکوکاری و شکیبایی به‌شیوهٔ فکر دشمنانش غالب خواهدآمد و با آنان آشتی خواهدکرد، بر این عقیده بود و این عقیده را بارها با دوستانش در میان می‌نهاد که برای ازمیان‌برداشتن حزب مخالف و تنبیه دشمنان مجبور است به‌وسایل غیرقانونی متوسل شود و با شکستن قانون، مساوات مدنی را نیز از میان ببرد، ولی در این صورت، حتی اگر پس از خاموش‌کردن مخالفان استبداد پیشه نکند، مردمان دچار چنان وحشتی خواهندشد که پس از مرگ او دیگر هیچ کس را به‌سمت رهبر مادام‌العمر شهر انتخاب

نخواهندکرد در حالی که او نگاهداری و تقویت این نهاد را بسیار سودمند می‌دانست. البته این احتیاط نیک و خردمندانه بود. با این همه هرگز نباید به‌خاطر حفظ قانون دست شرّ را آزاد گذاشت مخصوصاً آنجا که شرّ بآسانی بتواند قانون را پایمال کند. سودرینی می‌بایست این نکته را در نظر داشته‌باشد که مردمان دربارهٔ اعمال و نیات او با توجه به‌نتیجه‌اش داوری خواهندکرد، و اگر زنده می‌ماند و بخت به‌یاریش می‌رسید و کامیاب می‌شد همه باور می‌کردند که همهٔ اعمال و اقدامات او به‌خاطر خیر عموم بوده‌است نه از سر جاه‌طلبی شخصی. از این گذشته او می‌توانست امور را به‌نحوی سامان بخشد که هیچ یک از جانشینانش نتواند از وسایلی که او با نیت نیک بکاربرده‌است برای مقاصد بد استفاده کند. اما اعتقاد سودرینی او را فریب داد و او ندانست که نیات بد دشمنان را نه گذشت زمان می‌تواند از میان ببرد و نه با تحف و هدایا می‌توان از بروز اثر آنها جلوگیری کرد. چون نتوانست شبیه بروتوس شود، هم وطن خویش را ازدست‌داد و هم حکومت و اعتبار خویش را. همان گونه که پاسداری از کشوری آزاد دشوار است نگاهداری تاج شاهی نیز به‌هیچ روی آسان نیست و من در فصل آینده در این باره سخن خواهم‌گفت.

۴

هیچ شاهی نمی‌تواند با ایمنی حکومت کند مادام که کسانی که او سلطنت را از آنان گرفته‌است زنده‌اند.

کشته‌شدن تارکوینیوس پریسکوس[۱] به‌دست پسران آنکوس[۲]، و مرگ سرویوس تولیوس[۳] که تارکوینیوس سوپربوس[۴] باعث آن بود، نشان‌می‌دهد که چه قدر خطرناک است که کسی تاج شاهی را از دیگری برباید و او را زنده بگذارد هر چند که همهٔ کوشش خود را بکاربرد تا از طریق نیکوکاری دوستی او را جلب کند. اشتباه تارکوینیوس پریسکوس این بود که سلطنت را حق قانونی خود می‌دانست چون مردم او را به‌شاهی برگزیده‌بودند و مجلس سنا هم رأی مردم را تأیید کرده‌بود؛ و گمان نمی‌برد کینهٔ پسران آنکوس نسبت به‌او چنان شدید باشد که به‌آنچه همهٔ رومیان خرسند بودند خرسند نباشند. خطای سرویوس تولیوس نیز اینجا بود که می‌پنداشت از طریق نیکوکاری خواهدتوانست با ایمنی حکومت کند مادام که کسانی که او حکومت را از آنان گرفته‌است در حال حیاتند؛ و با توجه به‌مثال سرویوس تولیوس باید به‌فرمانروایان یادآوری کرد که کینهٔ کهنه را نمی‌توان با نیکوکاری نو از میان برداشت مخصوصاً اگر نیکوکاری نو کمتر از کینهٔ کهنه باشد. پندار سرویوس تولیوس دور از خرد بود: او می‌پنداشت پسران تارکوینیوس به‌دامادی مردی خرسند خواهندشد که فرمانروایی او را حق خود می‌دانند. حرص به‌سلطنت چنان شدید است که نه تنها بر مردانی غلبه می‌کند که پادشاهی را حق موروثی خود تلقی می‌کنند بلکه بر کسانی نیز چیره می‌گردد که چنان حقی برای خود قائل نیستند. همسر پسر کهتر تارکوینیوس، دختر سرویوس، چنان در بند حرص سلطنت بود که

---

۱. Tarquinius Priscus پنجمین شاه روم بود. ـ م.

۲. Ancus چهارمین شاه روم بود. ـ م.

۳. Servius Tullius ششمین شاه روم بود؛ دختر خود را به‌همسری تارکوینیوس سوپربوس، پسر تارکوینیوس پریسکوس داد و این زن شوهر خود را بر آن داشت که پدرش را بکشد. ـ م.

4. T. Superbus

به‌رغم احساس پدر ـ فرزندی، شوهر خود را بر آن داشت که سرویوس را بکشد و تاج شاهی را بچنگ‌آورد: او می‌خواست ملکه باشد نه دختر شاه.

تارکوینیوس پریسکوس و سرویوس تولیوس سلطنت را ازدست‌دادند چون ندانستند که باید در برابر کسانی که تاج شاهی را از آنان ربوده‌اند، مراقب خود باشند. اما علت اینکه تارکوینیوس سوپربوس از اریکهٔ شاهی به‌زیر افتاد این بود که به‌قوانینی که شاهان پیشین نهاده‌بودند بی‌اعتنایی کرد. این مطلب را در فصل آینده بازخواهم‌نمود.

۵ شاه به‌چه علت سلطنت موروثی را از دست‌می‌دهد.

تارکوینیوس سوپربوس پس از آنکه سرویوس تولیوس را که وارثی نداشت بقتل‌رساند مالک بی‌مدعی تاج و تخت گردید بی آنکه از خطرهایی که شاهان پیشین قربانی آنها شده‌بودند بیمی داشته‌باشد. اگر چه او سلطنت را از طریق خلاف قانون بدست‌آورده‌بود و مورد تنفر عموم قرارداشت، ولی اگر قوانین شاهان پیشین را محترم می‌شمرد، مردم و مجلس سنا گامی برای برانداختن او برنمی‌داشتند. علت تبعیدش هم آن نبود که پسرش سکستوس بر لوکرسیا تجاوز کرد بلکه این بود که همهٔ قوانین کشور را زیر پا نهاد و استبداد پیشه کرد و حرمت و اعتبار مجلس سنا را از میان برداشت و همهٔ اختیارات آن را منحصر به‌خود کرد و مبالغی را که قراربود تحت نظارت مجلس سنا صرف تعمیر ساختمانهای عمومی شود برای ساختن قصر خود بکاربرد و بدین‌سان در مدتی کوتاه آزادی روم را که در زمان سلطنت شاهان پیشین محفوظ مانده‌بود، از میان برد. نه تنها سناتورها را دشمن خود ساخت بلکه مردم را نیز به‌بیگاری که هیچ عادت به‌آن نداشتند مجبور کرد و بخشم‌آورد به‌طوری که همه منتظر فرصتی بودند تا سر به‌شورش بردارند؛ و اگر هم واقعهٔ تجاوز پسرش به‌لوکرسیا پیش نیامده‌بود بهانه‌ای دیگر به‌تبعیدش می‌انجامید.

اگر تارکوینیوس مانند شاهان دیگر رفتار کرده‌بود و پسرش مرتکب آن جنایت می‌شد، بروتوس و کولاتینوس[1] مجازات او را از خود تارکوینیوس می‌خواستند و به‌مردم روم روی‌نمی‌آوردند. پس پادشاهان باید بدانند که پایهٔ سلطنتشان در لحظه‌ای بلرزه‌می‌افتد که به‌قوانین و رسوم و آدابی که مردمان زمانی دراز در زیر لوای آنها بسربرده‌اند تجاوز آغاز کنند؛ و اگر پس از محرومیت از حکومت به‌خود آیند و دریابند که به‌شرط پیروی از فرمان عقل بآسانی می‌توانستند بر اریکهٔ قدرت باقی‌بمانند، باید رنج محرومیت از فرمانروایی را شدیدتر احساس

---

۱. Collatinus شوهر لوکرسیا بود و این زن چون پسر شاه به‌او تجاوز کرد خود را کشت. ـ م.

کنند و خود را سزاوار مجازاتی سخت‌تر از آنچه دیده‌اند، بدانند. زیرا که جلب دوستی نیکان و شریفان آسانتر از دوستی با شریران است و اطاعت از قوانین آسانتر از پایمال‌کردن قوانین؛ و اگر بخواهند بدانند که از چه راه می‌توانند بدان هدف دست‌یافت، لازم نیست زحمتی به‌خود بدهند جز اینکه زندگی شاهان خوب مانند تیمولئون[1] شاه کورینت و آراتوس شاه سیکیون را چون آیینه‌ای در برابر چشم داشته‌باشند: در زمان زندگی این مردان آن قدر ایمنی و خرسندی، چه برای شاهان و چه برای زیردستان ایشان، خواهنددید که با کمال رغبت از آنان تقلید خواهندکرد خاصه از آن رو که به‌دلایلی که برشمردم پیروی از آنان زحمتی دربرندارد. تاریخ اقوامی که در زیر لوای حکومت شاهان بسرمی‌بردند نشان‌می‌دهد که آدمیان وقتی که شاهی خوب بر بالای سر خود دارند آرزوی آزادی دیگری را در سر نمی‌پرورانند: آن دو شاه بارها بر آن شدند که از سلطنت کناره گیرند و بقیهٔ عمر را چون شهروندان عادی بسربرند ولی رعایایشان مجبورشان کردند که تا پایان عمر در مقام سلطنت باقی‌بمانند.

چون در این فصل و فصل پیشین دربارهٔ شورش مردمان بر شاهان و توطئه‌های پسران بروتوس علیه وطنشان و همچنین توطئه‌هایی که بر ضد تارکوینیوس پریسکوس و سرویوس تولیوس بعمل‌آمد سخن گفتم، بیجا نمی‌دانم که در فصل آینده بحثی دربارهٔ توطئه به‌میان آورم، مخصوصاً چون این موضوع هم برای شاهان درخور توجه است و هم برای زیردستان ایشان.

1. Timoleon

۶ دربارهٔ توطئه

در این فصل می‌خواهم دربارهٔ توطئه سخن بگویم چون توطئه هم برای فرمانروایان خطر دارد و هم برای شهروندان؛ و از تاریخ می‌آموزیم که عدد فرمانروایانی که جان و حکومت خود را به‌سبب توطئه ازدست‌داده‌اند بیش از عدد حکمرانانی است که بر اثر جنگی آشکار از میان رفته‌اند. کم کسانی جرأت می‌کنند که در برابر فرمانروایان آشکارا برپای‌خیزند در حالی که توطئه از هر کسی برمی‌آید. از سوی دیگر برای شهروندان عادی هیچ خطری بالاتر از خطر شرکت در توطئه نیست زیرا که توطئه در هر حال دشوار و خطرناک است و از این رو توطئه‌های فراوان بعمل‌می‌آیند ولی تنها بعضی از آنها به‌هدف مطلوب می‌انجامد. برای اینکه فرمانروایان بیاموزند که چگونه می‌توانند از توطئه مصون بمانند، و شهروندان عادی فقط با احتیاط کامل گام در راه توطئه بنهند و مخصوصاً بکوشند تا به‌حکومتی که سرنوشت بر آنان گماشته‌است خرسند شوند، می‌خواهم این مطلب را بتفصیل تمام بشکافم و هیچ نکته‌ای را که آموختنش برای هر دو طرف سودمند می‌تواندبود فروگذار نکنم.

در آغاز باید ببینیم توطئه بر ضد چه‌کس یا چه چیز بعمل‌می‌آید. چون در این باره نیک می‌اندیشیم می‌بینیم که آماج توطئه یا وطن است یا فرمانروا. نخست دربارهٔ این دو نوع توطئه سخن خواهم‌گفت چون از توطئه برای تسلیم شهر به‌دشمنی که آن را محاصره کرده‌است و توطئه‌هایی که با اغراض دیگر صورت می‌گیرند، پیشتر آگاه شده‌ایم.[1] پس بحث را با توطئه بر ضد فرمانروا آغاز می‌کنم و می‌خواهم علل آن را بازنمایم. این توطئه علل متعدد دارد و مهمترین آنها انزجار تمام مردم از فرمانروا است. فرمانروایی که مردمان را از خود بیزار ساخته‌است بالطبع دشمنانی هم دارد که از او بسختی آزار و اهانت دیده‌اند و تشنهٔ انتقامند و بیزاری عمومی از فرمانروا عطش انتقامشان را تیزتر ساخته‌است. پس فرمانروا در درجهٔ اول

---

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۳۲. ـ م.

باید مراقب باشد که افکار عمومی را بر ضد خود برنینگیزد. راه دست‌یابی بدین هدف را در جایی دیگر بازنموده‌ام[۱] و در اینجا لزومی به‌تکرار آن نمی‌بینم. اگر افکار عمومی بر ضد فرمانروا نباشد تجاوزهای سادهٔ او بر حقوق دیگران چندان زیانی به‌او نمی‌رسانند چون آدمیان ستمهای گهگاهی را چندان مهم تلقی نمی‌کنند که برای گرفتن انتقام آنها خود را در خطری بزرگ بیندازند، و اگر هم قدرت و جرأت کافی برای این کار داشته‌باشند محبت عمومی نسبت به‌فرمانروا ایشان را از آن بازمی‌دارد. تجاوز فرمانروا یا به‌مال مردم است، یا به‌جان، و یا به‌شرف ایشان. در مورد تجاوز به‌جان، تهدید به‌تجاوز خطرناکتر از تجاوز عملی است، در حالی که عمل تجاوز هیچ خطری دربرندارد چون مرده به‌فکر انتقام نمی‌افتد و در بیشتر موارد زندگان هم اندیشهٔ انتقام را با نعش مرده یکجا به‌خاک می‌سپارند. ولی کسی که خود را در معرض تهدید می‌بیند و راهی جز عمل یا تحمل نمی‌یابد برای فرمانروا بسیار خطرناک می‌شود و من این مطلب را بتفصیل بازخواهم‌نمود. گذشته از تجاوز به‌جان، مال و شرف دو چیزند که تجاوز به‌آنها آدمیان را بیش از همه چیز می‌آزارد. فرمانروا باید از تجاوز به‌این دو چیز سخت بپرهیزد زیرا نمی‌تواند کسی را چنان غارت کند که خنجری برایش باقی‌نماند، و احساس شرف کسی را نمی‌تواند چنان زخمدار کند که امکان تصمیم‌گیری برای انتقام، از او سلب شود. شدیدترین نوع تجاوز به‌شرف مردان اهانت به‌همسران ایشان است و پس از آن، در درجهٔ دوم، اهانت به‌شخص ایشان. چنین اهانتی پاوسانیاس را بر آن داشت که بر ضد فیلیپ مقدونی توطئه کند.[۲] اهانت به‌شرف شخصی، بسیاری کسان را به‌توطئه بر ضد فرمانروا برانگیخته‌است: در زمان خود ما جولیو بلانتی[۳] بر ضد پاندولفو[۴]، جبار سی‌ینا، توطئه نمی‌کرد اگر پاندولفو دختر خود را به‌همسری او نداده و پس از چندی از او بازپس نگرفته‌بود. در این باره در آینده بتفصیل بیشتر سخن خواهم‌گفت. مهمترین علت توطئهٔ برادران پاتسی[۵] بر ضد خاندان مدیچی این بود که ایشان به‌دستور برادران مدیچی از ارثیهٔ جُوانّی بون‌رومی[۶] محروم گردیدند.

محرک بسیار مهم دیگر برای توطئه بر ضد شاه یا امپراتور اشتیاق به‌رهاساختن وطن از قید استبداد اوست. این محرک بروتوس و کاسیوس را بر آن داشت که بر ضد سزار توطئه کنند، و بسی مردان دیگری را هم می‌شناسیم که به‌همین منظور علیه فرمانروایانی از قبیل فالاریس[۷] و دیونوسیوس دست به‌توطئه زده‌اند. هیچ فرمانروایی نمی‌تواند خود را از این گونه توطئه‌ها مصون نگاه‌دارد مگر آنکه از استبداد چشم بپوشد، و فرمانروایان مستبد چون چنین نمی‌کنند بیشترشان عاقبت خوبی نمی‌یابند، و از این روست که یوونال می‌گوید:

---

۱. ر.ک. شهریار، فصل ۱۹ تا ۲۱ . ـ م.
۲. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۸ . ـ م.
3. Giulio Belanti 4. Pandolfo 5. Pazzi 6. Giovanni Bonromei
۷. Phalaris جبار شهر ایتالیایی آگراگاس (آگریگنت کنونی) در قرن ششم ق.م. ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

اندکند شاهانی که بی‌خون و زخم به‌کشور اموات می‌رسند
و کمند جبارانی که به‌مرگی آرام درمی‌گذرند.

توطئه با خطرهای بزرگ همراه است و این خطرها در همهٔ مراحل توطئه رومی‌نمایند: چه در مرحلهٔ آمادگی، چه در هنگام اجرا، و چه پس از اجرا. توطئه یا به‌دست یک تن صورت می‌گیرد یا با همکاری چند تن. شق نخستین، توطئه به‌معنی حقیقی نیست بلکه تصمیم قاطع مردی است به‌کشتن فرمانروا. در این مورد خطر مرحلهٔ نخستین وجود ندارد و عامل پیش از اجرای قصد خود در معرض خطر قرارنمی‌گیرد چون هیچ کس از سرّ او آگاه نیست تا قصدش را به‌گوش فرمانروا برساند. چنین تصمیمی را هر کسی، اعم از شریف و وضیع، خواه از اطرافیان فرمانروا باشد و خواه نه، می‌تواند بگیرد و به‌مرحلهٔ عمل درآورد چون هر کسی در بعضی فرصتها اجازه می‌یابد که به‌فرمانروا نزدیک شود و با او سخن بگوید و در آن اثناء او را بکشد.پاوسانیاس که چند بار درباره‌اش سخن گفته‌ام فیلیپ مقدونی را در حالی کشت که هزار تن سرباز مسلح اطرافش را گرفته‌بودند و در میان پسر و دامادش به‌پرستشگاه می‌رفت. البته پاوسانیاس از طبقهٔ اشراف بود و از آشنایان شاه. مردی تنگدست از طبقهٔ پایین جامعه با خنجر گردن فردیناند شاه اسپانیا را زخمی کرد. زخم کاری نبود ولی این واقعه نشان‌می‌دهد که چنان مردی هم جرأت و امکان کشتن شاه را داشت. درویشی ترک به‌روی بایزید، پدر امپراتور کنونی عثمانی، شمشیر کشید. گرچه نتوانست او را بزند ولی قصد و امکان این کار را داشت. معتقدم که بسی کسان قصد کشتن فرمانروایان را دارند زیرا قصدِ تنها نه با خطر همراه است و نه مجازاتی در پی دارد؛ ولی مردان عمل اندکند و بیشترشان در هنگام اجرای نقشهٔ خویش بقتل‌می‌رسند، از این رو کم کسی آماده می‌شود به‌کام خطر برود. اما بهتر است که قصدهای فردی را به‌یک سو نهیم و توطئه‌هایی را بررسی کنیم که با شرکت افراد متعدد بعمل‌می‌آیند.

در تاریخ می‌بینیم که نقشهٔ همهٔ توطئه‌ها به‌دست صاحبان مناصب بزرگ دولتی و اطرافیان فرمانروایان کشیده‌می‌شود. دیگران توطئه نمی‌چینند مگر دیوانه باشند زیرا کسانی که از فرمانروایان بدورند امید و فرصت لازم برای اجرای توطئه را ندارند. مردان بی‌قدرت و بی‌نفوذ کسی را نمی‌یابند که به‌هنگام سختی به‌ایشان وفادار بماند و بدون امید پاداش بزرگ خود را در خطری بزرگ بیفکند، و اگر هم دو یا سه شریک بیابند بزودی یکی از آنان رازشان را آشکار می‌کند و مایهٔ نابودیشان می‌شود. اما اگر بخت یارشان باشد و همکاران خیانت نکنند چون بآسانی دست به‌فرمانروا نمی‌توانندیافت هنگام اجرای نقشهٔ خویش با چنان موانعی رو به‌رو می‌گردند که سرانجام ازپای‌درمی‌آیند. مردان صاحب نفوذ و قدرت نیز که بآسانی نزد فرمانروا می‌توانندرسید در هنگام عمل موانعی بر سر راه خود می‌یابند که اندکی بعد برخواهم‌شمرد، ولی موانع عمل مردمان عادی بی‌شمار است. به‌طور کلی آدمیان آنجا که

خطری برای جان و مال خود ببینند روی از حکم عقل برنمی‌تابند و از این رو از توطئه بر ضد فرمانروای منفور می‌پرهیزند و به‌نفرین او قناعت می‌کنند و چشم‌براه شخصیتی می‌مانند که انتقام ایشان را بگیرد؛ و اگر روزی شهروندی عادی دست به‌چنان کار خطرناکی بزند، جرأتش شایان ستایش است ولی نه خردمندیش.

پس می‌بینیم که توطئه‌گران بیشتر اوقات صاحبان مناصب بزرگ یا دوستان فرمانروایان بوده‌اند: بعضی بر اثر نیکیهای فراوانی که از ولی‌نعمت خود دیده‌اند به‌توطئه گراییده‌اند و بعضی دیگر به‌سبب اهانتها و آزارهایی که کشیده‌اند. توطئهٔ پرنیس[1] بر ضد کومودوس[2]، و پلاوتیان[3] بر ضد سه‌وروس[4]، و سیانوس[5] علیه تیبریوس[6] ناشی از این گونه علل بوده‌است. همهٔ اینان از امپراتوران خود آن قدر ثروت و منصب و افتخار دریافت کردند که برای تکمیل قدرتشان جز فرمانروایی بر سراسر امپراتوری چیزی باقی‌نماند، و چون از این مزیت نیز نمی‌خواستند بی‌نصیب بمانند بر ضد امپراتور شوریدند و عاقبتی یافتند که سزاوار ناسپاسیشان بود. در زمان خود ما یکی از آن گونه توطئه‌ها که به‌کامیابی مبدع توطئه انجامید توطئهٔ جاکوپو دی آپیانو[7] بر ضد گامباکورتی[8] فرمانروای شهر پیزا بود. این مرد جاکوپو را پرورده و بزرگ کرده و به‌قدرت و اعتبار رسانده‌بود و جاکوپو از طریق توطئه او را برانداخت و خود به‌جایش نشست. توطئهٔ کوپولا[9] بر ضد شاه آراگون نیز از همین قبیل بود. کوپولا به‌چنان قدرتی رسیده‌بود که هیچ نقصی جز تخت شاهی نداشت و چون در طلب آن نیز برآمد جان خود را ازدست‌داد. اگر بنا بر این باشد که توطئهٔ مرد مقتدری بر ضد یک شاه به‌نتیجهٔ مطلوب بینجامد می‌بایست توطئهٔ کوپولا که خود نیز تقریباً شهریاری بود و فرصتی بسیار مناسب برای اجرای نقشهٔ خود داشت به‌موفقیت می‌انجامید. ولی حرص قدرت که کوپولا را نابینا ساخته‌بود توطئه‌گران دیگر را نیز چنان نابینا می‌سازد که از رسیدن به‌مقصود بازمی‌مانند. حال آنکه اگر هنگام اجرای نقشهٔ شریرانهٔ خود با هشیاری عمل کنند ناکام نمی‌گردند.

پس فرمانروایی که می‌خواهد از شر توطئه‌گران مصون بماند باید از مردانی که به‌آنان نیکویی کرده‌است بیشتر بهراسد تا از کسانی که از او ستم دیده‌اند. اینان فرصتی برای اجرای نقشهٔ خود نمی‌یابند در حالی که آنان از لحاظ فرصت در مضیقه نیستند. نیت بد در هر دو مورد وجود دارد و بسیار قوی است، و حرص قدرت اگر بزرگتر از عطش انتقام نباشد کمتر از آن نیست. فرمانروا باید به‌دوستان خود آن مایه قدرت ببخشد که همیشه میان او و دوستش هنوز چیزی خواستنی باقی‌بماند وگرنه جای تعجب خواهدبود اگر به‌سرنوشت فرمانروایانی که پیشتر نام بردم دچار نگردد. اکنون وقت آن است که به‌موضوع بحث خود بازگردیم.

گفتم که توطئه‌گر باید مرد مقتدری باشد که براحتی بتواند به‌فرمانروا دست‌یابد. اکنون

1. Perennis 2. Commodus 3. Plautian 4. Severus 5. Sejanus
6. Tiberius 7. Jacopo di Appiano 8. Gambacorti 9. Coppola

باید علل کامیابی و ناکامی توطئه‌گران را بررسی کنیم. چنانکه پیشتر گفتم در هر توطئه سه مرحلهٔ خطر وجود دارد: پیش از عمل، در اثنای عمل، و پس از عمل. بدین سبب توطئه‌ها بندرت به‌نتیجهٔ مطلوب می‌انجامند، زیرا به‌سلامت‌گذشتن از هر سه مرحله تقریباً ناممکن است. مرحلهٔ نخستین خطرناکترین مراحل است و توطئه‌گر باید بسیار هشیار و خردمند و بهره‌ور از بخت نیک باشد تا در مدتی که وسایل اجرای توطئه را فراهم‌می‌آورد رازش از پرده بیرون نیفتد. کشف توطئه یا بر اثر خبررسانی بعمل‌می‌آید یا به‌علت بدگمانی. خبررسانی یا ناشی از خیانت کسانی است که به‌آنان اعتماد کرده‌ای یا از بی‌تجربگی آنان. خیانت همیشه ممکن است پیش آید حتی اگر راز خود را تنها با کسانی در میان نهی که برای دوستی تو آماده‌اند جان خود را به‌خطر اندازند یا تنها با مردانی که به‌فرمانروا کینه می‌ورزند. شاید دو یا سه تن مورد اعتماد پیدا کنی ولی یافتن عدهٔ کثیری که به‌آنان اعتماد بتوان‌کرد امکان ندارد. از این گذشته محبت آنان به‌تو باید چنان زیاد باشد که خطر یا بیم از مجازات در نظرشان بزرگتر از دوستی تو ننماید. باید بدانی که بیشتر مردمان دربارهٔ میزان محبتی که دیگران به‌ایشان دارند، به‌اشتباه می‌افتند. تا زمانی که دوستان را نیازموده‌باشی از آنان ایمن نمی‌توانی‌بود. ولی آزمودنشان هم بسیار خطرناک است؛ و حتی اگر در مورد خطرناک دیگری، وفاداریشان ثابت شده‌باشد نمی‌توانی آن را دلیل بدانی بر اینکه این بار آخر نیز در وفاداری استوار خواهندماند، زیرا که خطر توطئه بزرگتر از همهٔ خطرهای دیگر است. به‌علاوه، اگر کینهٔ کسی را نسبت به‌فرمانروا معیار وفاداریش بر تو تلقی کنی ممکن است دچار اشتباه شوی. زیرا همین که راز خود را با او در میان نهی وسیله‌ای به‌دست او می‌دهی که با استفاده از آن کینه‌اش مبدل به‌خرسندی شود.[1] پس برای اینکه چنان کسی به‌تو وفادار بماند یا باید کینه‌اش فوق‌العاده شدید باشد یا نفوذ تو بسیار قوی.

از آنچه گفته‌شد این نتیجه بدست‌می‌آید که بیشتر توطئه‌ها در مرحلهٔ آمادگی به‌سبب خیانت کشف می‌شوند. اما اگر توطئه‌ای با وجود شرکت عده‌ای کثیر زمانی دراز پنهان بماند، این امر به‌معجزه می‌ماند مانند توطئهٔ پیزو[2] بر ضد نرون، یا در زمان ما توطئهٔ برادران پاتسی بر ضد لورنتسو و جولیانو دِ مدیچی: این توطئه با آنکه بیش از پنجاه تن در آن شرکت داشتند تا لحظهٔ عمل پنهان ماند. کشف توطئه به‌سبب غفلت هنگامی روی‌می‌دهد که یکی از توطئه‌گران هنگام سخن‌گفتن دربارهٔ توطئه احتیاط را رعایت نمی‌کند به‌طوری که خادمی یا شخص ثالثی خبردار می‌شود، چنانکه گفت و گوی پسران بروتوس با نمایندگان تارکوینیوس را بنده‌ای شنید و خبر داد؛ یا از سر بی‌احتیاطی راز خود را به‌زنی یا پسری که دوستش می‌داری، یا به‌کسی که رازدار نیست، بگویی: دومنوس[3] که در توطئهٔ فیلوتاس[4] بر ضد اسکندر کبیر شرکت داشت

۱. از این طریق که به‌فرمانروا خبر دهد و پاداشی از او بستانند. ــ م.

2. Piso 3. Dymnos 4. Philotas

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

توطئه را به‌پسری به‌نام نیکوماخوس[1] که معشوقش بود خبر داد و او زود این خبر را به‌برادر خود کبالینوس[2] رساند و کبالینوس اسکندر را مطلع ساخت. مثال برای توطئه‌ای که به‌سبب بدگمانی کشف می‌شود توطئهٔ پیزو بر ضد نرون است: یکی از توطئه‌گران به‌نام اسکه‌وینوس[3] یک روز پیش از آنکه قراربود نرون کشته‌شود وصیتنامهٔ خود را نوشت و به‌بندهٔ آزادکردهٔ خود ملیخوس[4] دستور داد خنجر زنگ‌زده‌ای را تیز کند و همهٔ بندگان خود را آزاد کرد و به‌آنان پول داد و مقداری نوار زخم‌بندی آماده کرد. ملیخوس با این قراین از قصد او آگاه شد و به‌نرون خبر داد. مأموران نرون اسکه‌وینوس و ناتالیس[5]، یکی دیگر از شریکان توطئه، را که روز پیش در حال گفت و گویی پنهانی دیده شده‌بودند بازداشت کردند و چون اظهاراتشان دربارهٔ موضوع گفت و گو موافق یکدیگر نبود مجبورشان ساختند که حقیقت را بگویند و بدین‌سان توطئه کشف شد و همهٔ توطئه‌گران نابود گردیدند.

آنجا که عدهٔ همدستان از سه یا چهار تن بیشتر باشد نمی‌توان از کشف توطئه به‌سبب خیانت یا بی‌احتیاطی جلوگیری کرد؛ و همین که بیش از یک تن گرفتار شوند پنهان‌ماندن توطئه محال می‌گردد، چون دو تن هرگز ممکن نیست دربارهٔ همهٔ جزئیات موافق یکدیگر سخن بگویند. اما اگر تنها یک تن گرفتار آید که مردی براستی استوار باشد ممکن است از بردن نام همدستان خودداری کند ولی همدستانش نیز باید چنان استوار باشند که از طریق فرار راز خود را برملا نسازند. همین که یکی از بازداشت‌شدگان یا از آنان که هنوز آزادند جرأت خود را ازدست‌بدهد توطئه کشف‌می‌شود. گزارش تیتوس لی‌ویوس از توطئه بر ضد هیرونیموس شاه سیراکوس مثال خوبی برای این موضوع است: تئودوروس[6]، یکی از همدستان توطئه، گرفتار شد و هنگام بازپرسی با کمال استواری نام هیچ یک از همدستان خود را بروز نداد و دوستان شاه را متهم کرد. همدستانش نیز چنان اعتمادی به‌استواری تئودوروس داشتند که هیچ‌یک از شهر بیرون نرفت و کوچکترین اثری از ترس نشان‌نداد.

همهٔ این خطرها در مرحلهٔ آماده‌ساختن وسایل اجرای توطئه و پیش از آنکه عمل آغاز شود در کمین توطئه‌گرانند، و راه مصون‌ماندن از آنها این است که می‌گویم: نخستین و مطمئن‌ترین و به‌سخن بهتر یگانه وسیلهٔ جلوگیری از خطر این است که نگذاری همدستانت مجالی برای خیانت داشته‌باشند، بدین معنی که باید نقشه‌ات را فقط اندکی پیش از اجرای آن به‌اطلاع ایشان برسانی نه زودتر. کسی که چنین کند از خطرهای مرحلهٔ آمادگی، و بیشتر اوقات از همهٔ خطرها، در امان می‌ماند و کامیاب می‌شود. پس هر مرد خردمند باید چنین کند و برای تأیید درستی این سخن دو مثال کافی است: نِلماتوس[7] که از استبداد آریستوتیموس[8] جبار شهر اپیروس بجان‌آمده‌بود بسیاری از خویشان و دوستان خود را به‌خانهٔ خویش خواند و از

1. Nikomachos 2. Cebalinus 3. Scaevinus 4. Melichus 5. Natalis
6. Theodoros 7. Nelematos 8. Aristotimos

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

ایشان خواست که وطن را نجات دهند. بعضی از حاضران وقت خواستند تا در این باره بیندیشند. نِلماتوس به‌بندگان خود دستور داد در خانه را ببندند و به‌حاضران گفت: یا سوگند می‌خورید که بی‌درنگ عمل کنید و یا همهٔ شما را بازداشت می‌کنم و تحویل آریستوتیموس می‌دهم. حاضران به‌شنیدن این سخن سوگند خوردند و بی‌درنگ شروع به‌عمل کردند و فرمان نِلماتوس را بجاآوردند. مغی از طریق نیرنگ تاج پادشاهی ایران را بچنگ‌آورد. اوتانس[1]، یکی از بزرگان کشور، همین که به‌نیرنگ مغ پی‌برد با دیگر بزرگان کشور به‌مشاوره پرداخت و گفت بر آن شده‌است که کشور را از حکومت استبدادی مغ برهاند. چون یکی از حاضران پرسید که عمل چه هنگام آغاز خواهدشد داریوش، یکی از شش تن که اوتانس به‌مشاوره خوانده‌بود، بر پای خاست و گفت اگر هم‌اکنون بی‌درنگ عمل را آغاز نکنیم راز همهٔ شما را فاش خواهم‌کرد. همه موافقت کردند و قصد خود را بی آنکه وقتی برای تغییر رأی باقی‌بماند به‌انجام رساندند. موافق این مثالها روشی بود که ساکنان منطقهٔ اتولی[2] برای قتل نابیس[3] جبار اسپارت برگزیدند: همشهری خود آلکسامنوس[4] را با سی سوار و دویست پیاده به‌نزد نابیس فرستادند بدین بهانه که قوای امدادی به‌یاری او می‌فرستند. غرض پنهانی خود را فقط با آلکسامنوس در میان نهادند و به‌دیگران گفتند که موظفند از هر فرمانی که او می‌دهد اطاعت کنند وگرنه به‌مجازات تبعید محکوم خواهندشد. آلکسامنوس به‌اسپارت رسید و تکلیفی را که به‌عهده داشت تنها در لحظهٔ عمل به‌اطلاع همراهان خود رساند و بدین‌سان توانست نابیس را ازپای‌درآورد. هر کس چنین رفتار کند از همهٔ خطرهای مرحلهٔ آمادگی توطئه در امان خواهدماند.

اکنون می‌خواهم با استفاده از مثال پیزو نشان‌دهم که همه کس می‌تواند در توطئه بدین‌سان عمل کند. پیزو یکی از مقتدرترین و محترمترین اطرافیان نرون بود و نرون به‌او اعتماد کامل داشت و پی‌درپی به‌باغ او می‌رفت و با او غذا صرف می‌کرد. پیزو می‌بایست گروهی از مردان دلیر را که با او همفکر بودند با خود دوست و همداستان سازد و مرد مقتدری مانند او بآسانی می‌توانست چنین کند. می‌بایست روزی که نرون در باغ او بود قصد خود را به‌آنان فاش کند و با سخنان مناسب آنها را به‌عمل برانگیزد: در این صورت آنان به‌سبب تنگی وقت نمی‌توانستند پیشنهادش را رد کنند و کار را با موفقیت بپایان می‌رساندند. وقتی که توطئه‌های دیگر را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که فقط اندکی از آنها به‌نحوی بودند که با رعایت این روش به‌هدف نرسیده‌اند. ولی آدمیان چون در امور این جهان تجربهٔ کافی ندارند بیشتر اوقات دچار اشتباههای بزرگ می‌شوند مخصوصاً در توطئه که از امور عادی نیست. پس باید راز خود را فقط در صورت ضرورت با کسی در میان نهی، آن هم اندکی پیش از اقدام به‌عمل؛ و اگر بخواهی

1. Otanes

۲. Aetoli منطقه‌ای و شهری به‌همین نام در مرکز یونان. ـ م.

3. Nabis 4. Alexamenos

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

به‌کسی اعتماد کنی به‌بیش از یک تن اعتماد مکن و آن یک تن کسی باشد که نیک امتحانش کرده‌باشی یا محرکی همانند محرک تو داشته‌باشد. یافتن یک تن که دارای این شرایط باشد آسانتر از یافتن عده‌ای بیشتر است و خطرش نیز کمتر؛ و اگر آن یک تن به‌تو خیانت کند امکان دفاع برایت باقی‌می‌ماند در حالی که اگر همدستانت بسیار باشند راه دفاع از همه سو بسته‌می‌شود. از خردمندان شنیده‌ام که با یک تن دربارهٔ همه چیز می‌توانی گفت و گو کنی؛ «آری» یکی همان قدر ارزش دارد که «نه» دیگری، به‌شرط آنکه قصد خود را به‌روی کاغذ نیاوری. از نوشتن چنان بپرهیز که ناخدای کشتی باید از صخرهٔ خطرناک بپرهیزد زیرا هیچ چیز بآسانی دست‌نوشته‌ات مایهٔ محکومیت تو نمی‌شود. پلاوتیانوس[1] می‌خواست سوروس[2] امپراتور و پسرش آنتونیوس[3] را بقتل‌برساند و به‌ساتورنیوس[4] که در آن هنگام سمت تریبون داشت دستور داد که این عمل را انجام‌دهد. ساتورنیوس نمی‌خواست به‌دستور او عمل کند بلکه مصمم بود که قصدش را به‌امپراتور خبر دهد، ولی می‌ترسید که اگر کار به‌دادگاه بکشد سخن پلاوتیانوس را بپذیرند نه ادعای او را. از این رو از پلاوتیانوس خواست که در تأیید دستور خود نوشته‌ای به‌او بدهد و پلاوتیانوس که ولع قدرت نابینایش کرده‌بود نوشته داد و هنگامی که تریبونها به‌محاکمهٔ او پرداختند با چنان حدتی انکار کرد که بی‌گمان تبرئه می‌شد اگر دست‌نوشته‌اش در میان نبود. در برابر ادعای یک تن همیشه می‌توانی از خود دفاع کنی به‌شرط آنکه نوشته یا مدارک دیگری از تو دلالت بر تقصیرت نکند: از نوشتن بپرهیز!

در توطئهٔ پیزو بر ضد نرون زنی به‌نام اپیخاریس[5] نیز که پیشتر معشوقهٔ نرون بود شرکت داشت. این زن صلاح را در آن دید که فرمانده چند تن از ملاحان را که محافظ نرون بودند در توطئه شریک سازد ولی نام همدستان خود را از او پوشاند. فرمانده خیانت کرد و نرون را مطلع ساخت. ولی اپیخاریس با چنان جسارتی منکر ادعای او شد که نرون نمی‌دانست چه کند و از محکوم‌ساختن او درگذشت. اگر قصد خود را با یک تن در میان نهی دو خطر وجود دارد: یکی اینکه او بعمد خیانت کند و دیگر اینکه به‌سبب سوءِ ظن یا قرینه‌ای دیگر بازداشت شود و اقرار کند یا در زیر شکنجه مجبور به‌اعتراف گردد. راه دفاع در هر دو مورد این است که انکار کنی: در شق اول می‌توانی بگویی که آن کس به‌تو کینه می‌ورزد و در صورت دوم می‌توانی ادعا کنی که اقرار او بر اثر شکنجه بوده‌است. پس حکم عقل این است که راز خود را به‌هیچ کس نگویی و مثالهایی را که آوردم در نظر داشته‌باشی. اما اگر خواستی به‌دیگری بگویی جز به‌یک تن مگو. البته این نیز بی‌خطر نیست ولی به‌هر حال خطرش کمتر از خطر همدستی با عده‌ای بیشتر است.

یکی از موارد مشابه آنچه گفتم این است که ضرورت مجبورت کند تا با فرمانروا آن کنی

1. Plautianus 2. Severus 3. Antonius 4. Saturnius 5. Epicharis

که بدانی او می‌خواهد با تو کند، و خطر چنان نزدیک باشد که وقت کافی نداشته‌باشی تا دربارهٔ ایمنی خود بیندیشی. چنین ضرورتی تقریباً همیشه موفقیت تو را تضمین می‌کند و برای تأیید این سخن دو مثال می‌آورم: امپراتور کومودوس[1] دو تن به‌نام لتوس[2] و الکتوس[3] را که فرماندهان سربازان محافظش بودند بهترین دوستان خود می‌شمرد و زنی به‌نام ماریکا[4] محبوبترین معشوقه‌اش بود. چون اینان امپراتور را گاهگاه به‌سبب کارهای ناپسندش که مایهٔ ننگ خود و کشورش بود سرزنش می‌کردند، بر آن شد که هر سه تن را بکشد و نام ماریکا و لتوس و الکتوس و چند تن دیگر را که می‌خواست در شب آینده بقتل‌برساند بر کاغذی نوشت و کاغذ را زیر بالش خود نهاد؛ و هنگامی که در حمام بود پسری که در آن زمان معشوقش بود و در اتاق او روی تختخوابش بازی می‌کرد کاغذ را یافت و در حالی که آن را در دست داشت از اتاق بیرون رفت و با ماریکا مصادف شد. ماریکا کاغذ را گرفت و خواند و همین که از مضمونش باخبر شد لتوس و الکتوس را به‌نزد خود خواند و چون هر سه از خطری که تهدیدشان می‌کرد مطلع گردیدند تصمیم گرفتند بر امپراتور پیش‌دستی کنند و بی‌درنگ شبانه کشتندش. اینک مثال دوم: آنتونیوس کاراکالّا[5] با سپاهش در بین‌النهرین بود و مدیر امور اداری لشکرش مردی بود صلح‌دوست و بیگانه با جنگاوری به‌نام ماکرینوس[6]. چون فرمانروایان شریر همیشه می‌ترسند بلایی را که معتقدند حق ایشان است دیگری بر سرشان بیاورد، کاراکالّا به‌دوستش ماترنیانوس[7] در رم نوشت که از ستاره‌شناسان بپرسد آیا کسی هست که درصدد دست‌یافتن به‌مقام امپراتوری باشد، و پاسخ ایشان را به‌او بنویسد. ماترنیانوس نوشت که آن مرد ماکرینوس است. ولی این نامه به‌جای آنکه به‌دست امپراتور برسد به‌دست ماکرینوس افتاد و ماکرینوس اندیشید که اگر پیش از رسیدن نامهٔ دیگری از رم امپراتور را نکشد خود کشته خواهدشد. از این رو به‌افسری به‌نام مارتیالیس[8] که دوست نزدیکش بود، و برادرش چند روز پیش به‌فرمان امپراتور بقتل‌رسیده‌بود دستور داد که امپراتور را بکشد و مارتیالیس این دستور را جامهٔ عمل پوشاند. از اینجا می‌توان پی‌برد که حالت ضرورت که مجالی برای درنگ باقی‌نمی‌گذارد تقریباً همان اثر را می‌بخشد که پیشتر در مورد نِلماتوس اهل اپیروس دیدیم. این مثال همچنین نشان‌می‌دهد که، چنانکه پیشتر گفتم، تهدید برای فرمانروا زیانی بیشتر از توهین دارد و سبب پیدایش توطئه‌های مؤثرتری می‌گردد. پس فرمانروا همیشه باید از تهدید بپرهیزد. یا باید با آدمیان به‌نیکی رفتار کرد و یا خود را از آنان درامان نگاه‌داشت ولی هرگز نباید کار را به‌جایی رساند که برای مردم چاره‌ای باقی‌نماند جز اینکه یا خود بمیرند یا دیگری را بکشند.

اکنون می‌خواهم علل خطرهایی را برشمارم که هنگام اجرای عمل روی‌می‌نمایند: یا در ترتیب جزئیات اجرای نقشه تغییر داده‌می‌شود، یا کسی که باید عمل را به‌انجام رساند جرأت

1. Commodus 2. Laetus 3. Electus 4. Marica 5. A. Caracalla
6. Macrinus 7. Maternianus 8. Martialis

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

خود را ازدست‌می‌دهد یا از روی بی‌خردی مرتکب اشتباهی می‌شود، یا عمل به‌نحو کامل انجام نمی‌گیرد و چند تن از کسانی که باید کشته‌شوند زنده‌می‌مانند. بدترین مانع اجرای درست نقشه این است که به‌طور ناگهانی و بی آنکه مهلت کافی برای تفکر باقی‌باشد در ترتیب جزئیات اجرای عمل تغییری دهند یا ترتیب جزئیات را بکلی دگرگون سازند؛ و این گونه تغییر مخصوصاً در اثنای جنگ یا مواردی که پیشتر مورد بحث قراردادیم موجب آشفتگی می‌شود. زیرا که در این گونه اقدامات ضرورت ایجاب می‌کند که هر کس وظیفه‌ای را که به‌عهده گرفته‌است بدرستی انجام‌دهد. آنجا که کسی روزها دربارهٔ نقشه‌ای و ترتیب اجرای جزئیات آن اندیشیده‌است، اگر آن ترتیب یکباره دگرگون شود هرج و مرج کلی روی‌می‌نماید و تمامی توطئه به‌ناکامی می‌انجامد. پس بهتر است که نقشه را مطابق ترتیبی که از آغاز معین شده‌است اجرا کنند هر چند با ناراحتیهایی همراه باشد، و برای اجتناب از خطری توطئه را با هزار خطر دیگر رو به‌رو نسازند، مخصوصاً در صورتی که مجال کافی برای تنظیم نقشه‌ای جدید موجود نباشد. در صورت وجود وقت کافی توطئه‌گران می‌توانند نقشه و ترتیب کار را هر طور صلاح بدانند دگرگون کنند.

توطئهٔ برادران پاتسی بر ضد لورنتسو و جولیانو دِ مدیچی معروف خاص و عام است. قرار بر این بود که این دو تن در خانهٔ کاردینال کلیسای سان جورجو[1] ناهار صرف کنند و توطئه‌گران آنان را در سر سفره بکشند، و از پیش معین شده‌بود که کدام کس باید آن دو را بقتل‌برساند و کدام کس قصر را تصرف کند و کدام کس به‌شهر بدود و مردم را برای آزادکردن شهر به‌شورش برانگیزد. در آن اثنا که برادران پاتسی و مدیچیها و کاردینال در کلیسای فلورانس مشغول انجام مراسم دینی بودند توطئه‌گران خبر یافتند که جولیانو ناهار را در خانهٔ کاردینال صرف نخواهدکرد. از این رو با شتاب گردآمدند و تصمیم گرفتند کاری را که قراربود در خانهٔ کاردینال اجرا کنند در کلیسا انجام دهند. این تغییر، تمامی نقشه را بهم‌زد برای آنکه جُوانّی باتیستا دا مونتسکو[2] آماده نبود در قتل در کلیسا شرکت کند. بدین سبب توطئه‌گران مجبور شدند یکایک وظایف مربوط به‌اجرای قتل را میان اشخاص دیگری تقسیم کنند و اینان چون وقت کافی نداشتند تا دربارهٔ وظیفهٔ خود بیندیشند مرتکب چنان اشتباهاتی شدند که به‌هنگام اجرای عمل همه بقتل‌رسیدند.

بعضی اوقات کسی که قرار است عمل قتل را انجام دهد به‌سبب احساس احترام یا ترس جرأت خود را ازدست‌می‌دهد، چون شکوه و جلال فرمانروا چنان مؤثر می‌افتد که عاملان به‌دیدن او خشم خود را ازیادمی‌برند یا دچار بیم می‌شوند. اهالی شهر مینتونه وقتی که ماریوس کنسول را دستگیر کردند به‌بنده‌ای دستور دادند او را بکشد. بنده همین که با اسیر رو به‌رو شد

۱. San Giorgo (نام این کاردینال رافائل ریاریو Raffael Riario بود. ـ م.)

2. Giovanni Battista da Montesecco

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

و نامش را بیادآورد چنان دچار بیم شد که قدرت کشتن او را ازدست‌داد. وقتی که اسیری بدبخت و دست‌بسته بیننده را به‌چنان حالی می‌اندازد پس فرمانروایی که کاملاً آزاد و در میان هالهٔ فر و شکوه سلطنت و اطرافیان قدرتمند خود ظاهر می‌شود، چگونه باید اثر ببخشد! شکوه و جلال برای این است که بینندگان را دچار ترس کند، ولی پذیرایی دوستانه نیز می‌تواند توطئه‌گر را خلع سلاح کند.

چند تن از اهالی تراکیا توطئه‌ای چیدند تا سیتالکس[1] شاه تراکیا را بکشند. روز و ساعت عمل را معین کردند و در وقت معهود در جایی که شاه حضور داشت گردآمدند ولی هیچ کدام جرأت نکرد شاه را بقتل‌برساند و توطئه‌گران پراکنده شدند بی آنکه بدانند چه چیز آنان را از اجرای قصد بازداشته‌است و هر یک تقصیر را به‌گردن دیگری انداخت. چند بار دیگر نیز مرتکب همین خطا شدند تا سرانجام توطئه کشف گردید و همه به‌کیفر عملی رسیدند که می‌توانستند انجامش دهند ولی جرأتش را نداشتند. دو برادر آلفونسو[2] شهریار فرارا برای کشتن او توطئه کردند و جانه[3] را که کشیش و آوازخوان شهریار بود با خود همدست ساختند و او شهریار را چند بار به‌نزد ایشان برد به‌طوری که بآسانی می‌توانستند او را ازپای‌درآورند ولی هیچ کدام جرأت نکرد توطئه را بانجام‌رساند. توطئه کشف شد و توطئه‌گران به‌کیفر شرارت و بی‌تجربگی خود رسیدند. این سهل‌انگاری علتی نداشت جز اینکه ظهور شهریار آنان را دچار ترس کرد یا نیکوکاریش خشمشان را تسکین داد.

ارتکاب خطا در اجرای این گونه نقشه‌ها، یا از بی‌تجربگی نشأت می‌کند یا از بی‌جرأتی. این هر دو، افکار تو را آشفته‌می‌سازد و بر آنت می‌دارد که در آن حال سخنانی بگویی یا کارهایی بکنی که نباید بگویی و بکنی. این حالت را تیتوس لی‌ویوس در گزارش خود دربارهٔ آلکسامنوس اهل اتولی به‌بهترین وجه بازنموده‌است. می‌گوید وقتی که این مرد می‌خواست نابیس شاه اسپارت را چنانکه پیشتر گفته‌ام بکشد و هنگام اجرای عمل فرارسیده‌بود و می‌خواست قصد خود را به‌سربازانش اعلام کند «دل و جرأت خود را که به‌علت بزرگی عمل دچار پراکندگی شده‌بود، گردآورد». شخص هر قدر باجرأت و استوار، و در بکاربردن سلاح و کشتن مردان کارآزموده باشد، در لحظهٔ اجرای عمل همیشه دچار آشفتگی می‌گردد. از این رو برای این کار باید کسانی را بگزینی که تجربهٔ کافی دارند و به‌هیچ کس دیگر، هر قدر دلیر باشد، نباید اعتماد کنی. در امور بزرگ مرد نباید به‌دلیری خود اعتماد کند مگر آنکه آن را بارها آزموده‌باشد. یک لحظهٔ آشفتگی ممکن است سبب شود که سلاح از دستت بیفتد یا سخنی به‌زبان بیاوری که همان اثر را ببخشد. لوسیلا[4] خواهر کومودوس امپراتور روم به‌کوینتیانوس[5] دستور داد او را بکشد. این مرد در مدخل تئاتر به‌کومودوس رسید و در حالی که خنجری

1. Sitalkes 2. Alfonso 3. Giannae 4. Lucilla 5. Quintianus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

به‌دست داشت به‌او حمله کرد و فریاد برآورد «این [خنجر] را مجلس سنا برای تو فرستاده‌است». نتیجه این شد که پیش از آنکه دست را برای ضربه‌زدن بلند کند دستگیرش کردند. آنتونیو دا ولترا[1]، چنانکه پیشتر گفتم، مأمور بود لورنتسو دِ مدیچی را بکشد و هنگامی که به‌او نزدیک می‌شد فریاد زد «ای خائن». همین سخن سبب نجات لورنتسو گردید و توطئه بی‌سرانجام ماند.

توطئه بر ضد یک تن به‌علتی که برشمردم بیشتر اوقات بی‌نتیجه می‌ماند؛ ولی اثر آن علل در توطئه بر ضد دو تن چندین برابر است. زیرا که اجرای دو عمل از آن نوع در آن واحد در مکانهای مختلف تقریباً ناممکن است، و اگر بخواهند در دو زمان مختلف اجرایش کنند اجرای یکی مانع اجرای عمل دوم می‌شود. از این رو توطئه بر ضد یک تن خطرناک و دور از عقل است و توطئه بر ضد دو تن بکلی بی‌معنی. اگر نسبت به‌تاریخ‌نویسان احساس احترام نمی‌کردم هرگز گزارش هرودیانوس[2] را دربارهٔ پلاوتیانوس باور نمی‌کردم. می‌نویسد این مرد به‌سنتوریو ساتورنیوس[3] دستور داده‌بود بتنهایی سه‌وروس و آنتونیوس را که در دو نقطهٔ مختلف سکونت داشتند بکشد. این امر چنان خلاف عقل است که جز تاریخ‌نویس کسی دیگر ممکن نبود مرا به‌باورکردن آن وادار سازد.

چند تن از جوانان آتن بر ضد دیوکلس[4] و هیپیاس پسران پسیستراتوس، جباران آتن، توطئه کردند. دیوکلس را کشتند ولی هیپیاس زنده ماند و انتقام برادر خود را گرفت. همین طور خیون[5] و لئونیداس[6] شاگردان افلاطون برای کشتن دو تن از جباران به‌نام کله‌آرخوس[7] و ساتوروس[8] توطئه چیدند و کله‌آرخوس را ازپای‌درآوردند و ساتوروس جان‌بدربرد و انتقام او را گرفت. برادران پاتسی، که چند بار دربارهٔ ایشان سخن گفته‌ام، فقط جولیانو را توانستندبکشند.

بنا بر این، از توطئه بر ضد چند تن صاحب منصب بلندپایهٔ دولتی باید پرهیز کرد چون نه برای توطئه‌گر فایده‌ای دارد و نه برای وطن او، و آنان که از توطئه جان‌بدرمی‌برند سختگیرتر و غیرقابل‌تحمل‌تر می‌گردند چنانکه در تاریخ فلورانس و آتن و هراکلیا[9] می‌توان‌دید. توطئهٔ پلوپیداس[10] برای نجات‌دادن زادگاهش شهر تب، در عین حال که با همهٔ دشواریها همراه بود به‌نتیجهٔ مطلوب انجامید. او نه تنها بر ضد دو جبار بلکه علیه ده جبار توطئه چیده‌بود و به‌دربارهای آن جباران نیز راه‌نداشت و از این رو دست‌یافتنش به‌آنان آسان نبود. با این همه توانست خود را به‌شهر تب برساند و جباران را بکشد و وطن خود را از استبداد آنان رهایی بخشد و برای نزدیک‌شدن به‌آنان از یاری مردی به‌نام خارون که رایزن جباران بود استفاده کرد. اما هیچ کس نباید او را سرمشق خود قراردهد زیرا موفقیتش در واقع به‌معجزه می‌مانست و

1. Antonio da Volterra

۲. Herodianus تاریخ‌نویس رومی. – م.

3. Saturnius 4. Diokles 5. Chion 6. Leonidas 7. Klearchos
8. Satyros 9. Herakleia 10. Pelopidas

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

نویسندگانی هم که به‌ستایش او پرداختند کامیابی او را امری بسیار نادر و بی‌همتا تلقی کردند.

بعضی اوقات ممکن است اثر احساس غلط یا واقعه‌ای نامنتظر که در هنگام عمل روی‌می‌نماید مانع اجرای توطئه شود. در بامداد روزی که قراربود بروتوس و همدستانش سزار را بکشند بر حسب اتفاق سزار زمانی دراز با پوپیلیوس لنا[1]، یکی از همدستان توطئه، به‌گفت و گو گذراند. دیگران با دیدن این صحنه پنداشتند که پوپیلیوس سزار را از توطئه مطلع ساخته‌است و بر آن شدند تا سزار را در همان جا بکشند و منتظر ورودش به‌مجلس سنا نشوند. ولی در آن هنگام گفت و گو بپایان‌رسید و چون اثر هیچ گونه نگرانی در چهرهٔ سزار پیدا نبود، آرام گرفتند. از این گونه احساسهای غلط نباید غافل ماند مخصوصاً چون بآسانی به‌توطئه‌گر دست‌می‌دهد. کسی که وجدانش ناآرام است می‌پندارد که همه دربارهٔ او گفت و گو می‌کنند و ممکن است با شنیدن سخنی که هیچ ربطی با او ندارد به‌اضطراب بیفتد و بگریزد و بدین‌سان مشت خود را باز کند، یا در اجرای عمل شتاب کند و همه چیز را بهم‌بریزد؛ و چنین امری مخصوصاً آنجا پیش می‌آید که عدهٔ همدستان بسیار باشد.

برای اتفاقهای غیرمنتظر نمی‌توان قاعده‌ای ذکر کرد و تنها به‌وسیلهٔ مثالها می‌توان توطئه‌گران را به‌احتیاط وادار ساخت. جولیو بلانتی اهل سی‌ینا، که پیشتر نام بردم، از این جهت به‌پاندولفو کینه می‌ورزید که این مرد دختر خود را به‌همسری به‌او داده و بعد از چندی پس گرفته‌بود. جولیو تصمیم به‌قتل او گرفت و روز و ساعت اجرای قصد خود را نیز معین کرد. پاندولفو تقریباً هر روز به‌عیادت یکی از خویشاوندان بیمارش می‌رفت و در سر راه از برابر خانهٔ بلانتی می‌گذشت. بلانتی از همدستانش خواست که او را هنگامی که از برابر خانه‌اش می‌گذرد بکشند، و خود سلاح‌به‌دست در پشت درِ خانه پنهان شد و یکی از همدستان را در جلو پنجره قرارداد تا وقتی که پاندولفو به‌در خانه نزدیک می‌شود به‌او خبر دهد. وقتی که پاندولفو با چند تن همراهانش نزدیک شد و هم‌دست بلانتی آمدن او را خبر داد، بر حسب اتفاق پاندولفو با دوستی مصادف گردید که او را معطل کرد و همراهانش در حالی که پیش می‌رفتند چند مرد را دیدند، و صدای به‌هم‌خوردن چند سلاح را شنیدند و کمین را کشف کردند. بدین‌سان پاندولفو نجات یافت و بلانتی و همدستانش مجبور شدند از سی‌ینا بگریزند. برای جلوگیری از این گونه اتفاقها راهی وجود ندارد ولی همیشه باید امکان وقوع آنها را در نظر داشت و آمادهٔ عکس‌العمل بود.

اکنون باید دربارهٔ خطرهایی سخن بگویم که ممکن است پس از اجرای توطئه روی‌بنماید. در این مرحله در واقع تنها یک خطر وجود دارد و آن این است که به‌سبب سهل‌انگاری توطئه‌گران کسانی زنده بمانند و بخواهند انتقام فرمانروای مقتول را بگیرند مانند

1. Popilius Lena

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

برادر یا فرزندان یا دیگر وارثان او. جُوانّی آندره‌آ دا لامپونیانو[1] به‌یاری همدستانش شهریار میلان را بقتل‌رساند ولی یکی از پسران و دو برادرش زنده ماندند و انتقام مقتول را گرفتند. در این گونه موارد توطئه‌گران معذورند چون وسیله‌ای برای پیشگیری از آن وضع وجود ندارد. ولی اگر توطئه‌گران از سر بی‌احتیاطی یا سهل‌انگاری کسی را زنده بگذارند عذرشان پذیرفته‌نیست. در شهر فورلی[2] چند تن توطئه‌گر ارباب خود کنت جیرولامو[3] را کشتند و همسر و کودکانش را که هنوز کوچک بودند اسیر کردند و چون می‌اندیشیدند که اگر قلعه را تصرف نکنند بر جان خود ایمن نمی‌توانندبود و فرمانده قلعه آماده نبود قلعه را تسلیم ایشان کند، مادونا کاتارینا[4] همسر جیرولامو به‌ایشان گفت که کودکان را گروگان نگاه‌دارند و او را آزاد کنند تا به‌قلعه برود و فرمانده را وادار به‌تسلیم قلعه کند. توطئه‌گران به‌سخنش اعتماد کردند و آزادش نمودند و او همین که وارد قلعه شد از بالای دیوار به‌آنان گفت که انتقام شوهرش را خواهدگرفت و برای آنکه بدانند سلامت کودکان برایش اهمیتی ندارد با دست به‌عضو زنانهٔ خود اشاره کرد و گفت می‌توانم فرزندان دیگری بزایم. توطئه‌گران در برابر این خطر وسیلهٔ رهایی ندارند چنانکه مردم روم به‌انتقام‌گیری سزار برخاستند و توطئه‌گران را تبعید کردند و اینان هر کدام در جایی کشته‌شدند.

خطر توطئه بر ضد دولت، چه در مرحلهٔ آمادگی و چه در مرحلهٔ اجرای عمل، کمتر از خطر توطئه بر ضد جان فرمانروایان است. پس از اجرای عمل هم هیچ خطری وجود ندارد. خطر مرحلهٔ آمادگی از این جهت اندک است که یک شهروند می‌تواند بی آنکه قصد و نقشهٔ خود را با دیگران در میان بگذارد به‌قدرت برسد؛ و اگر قانونی مانعش گردد می‌تواند منتظر فرصت بهتری شود و از راهی دیگر درآید. این سخن فقط در مورد آنچنان کشورهای جمهوریی صادق است که فساد تا اندازه‌ای در آنها رخنه یافته‌باشد زیرا در کشورهای عاری از فساد شهروندان به‌اندیشهٔ توطئه نمی‌افتند. در کشورهای جمهوریِ فاسد شهروندان می‌توانند با وسایل مختلف و از راههای گوناگون درصدد کسب قدرت برآیند بی آنکه خطری تهدیدشان کند زیرا که کشورهای آزاد که نظام جمهوری دارند آهسته می‌جنبند و کمتر بدگمان می‌شوند و از این رو کمتر از فرمانروایان خودکامه به‌احتیاط می‌گرایند؛ علاوه بر این در برابر شهروندان بانفوذ با احترام رفتار می‌کنند و همین امر اینان را برای توطئه بر ضد دولت گستاخ‌تر می‌سازد. هر کس که نوشتهٔ سالوستیوس[5] را دربارهٔ توطئهٔ کاتیلینا[6] بر ضد دولت روم خوانده‌است می‌داند که او پس از کشف توطئه‌اش در شهر رم ماند و حتی به‌مجلس سنا رفت و به‌سناتورها و کنسول

1. Giovanni Andrea da Lampugnano

۲. Forli شهری در ایتالیا. – م.

3. Count Girolamo

4. Madonna Catarina

۵. Sallustius تاریخ‌نویس رومی در قرن اول ق.م. – م.

6. Catilina

AVAYEBUF.wordpress.com ****
مجله اینترنتی آوای بوف

دشنام داد: دولت روم شهروندان را چنین محترم می‌داشت! پس از آن هم که از شهر بیرون رفت و در رأس سپاه روم قرارگرفت، لنتولوس و دیگران دستگیر نمی‌شدند اگر نامه‌هایی به‌خط خودشان بدست‌نمی‌آمد که دلیل شرکتشان در توطئه بود. هانو، یکی از معتبرترین شهروندان کارتاژ که آرزوی فرمانروایی بر کارتاژ را در سر می‌پروراند دستور داده‌بود در جشن عروسی یکی از دخترانش همهٔ سناتورها را مسموم کنند تا او مهار قدرت مطلقه را بدست‌گیرد، و وقتی که توطئه‌اش کشف شد مجلس سنا کاری نکرد جز اینکه با وضع قانونی هزینهٔ مهمانیهای عروسی را محدود ساخت: دولت کارتاژ برای شهروندان معتبر آن همه احترام قائل بود!

البته اجرای توطئه بر ضد وطن با دشواریها و خطرهای بزرگ همراه است چون قدرت توطئه‌گر با نیروی دولت برابری نمی‌تواندکرد و هر توطئه‌گری مانند سزار و آگاتوکلس و کله‌اومنس سپاهی زیر فرمان خود ندارد تا با یک ضربه مهار قدرت را بدست‌گیرد. آنان که چنین نیرویی ندارند باید نقشهٔ خود را با نیرنگ یا به‌یاری قدرتی بیگانه به‌موقع اجرا درآورند. پسیستراتوس آتنی به‌سبب غلبه بر شهر مگارا محبوب مردم آتن شده‌بود. روزی به‌هنگام بامداد در حالی که زخمی بر تن داشت از خانه بیرون رفت و به‌مردم گفت اشراف از روی حسد به‌او زخم زده‌اند و تقاضا کرد گروهی مسلح در اختیارش بنهند و از این طریق چنان آسان به‌اوج قدرت رسید که بزودی جبار آتن شد. پاندولفو پتروچی[1] همراه با تبعیدیان دیگر به‌شهر سی‌ینا بازگشت. فرماندهی سربازان محافظ شهر را، که منصبی بی‌اهمیت بود و دیگران قبولش نمی‌کردند، به‌او دادند. ولی با گذشت زمان فرماندهی این دستهٔ مسلح چنان اعتباری به‌او بخشید که در طی مدتی کوتاه فرمانروای مطلق شهر گردید. بسی کسان دیگر نیرنگهای دیگر بکارزده و با گذشت زمان بی آنکه خطری تهدیدشان کند به‌همان گونه هدفها دست‌یافته‌اند.

آنان که به‌اتکاءِ نیروی خود یا به‌یاری قدرتی بیگانه بر ضد وطن خویش توطئه چیده‌اند، بر حسب اینکه بخت تا چه حد روی خوش به‌ایشان نشان‌داده‌است، نتایج مختلف گرفته‌اند. کاتیلینا که پیشتر نامش را بردم جان بر سر توطئه نهاد. هانو، که از او نیز نام بردم، پس از آنکه از نیرنگش برای مسموم‌کردن سناتورها نتیجه نگرفت چند هزار تن از هواداران خود را مسلح ساخت که همه کشته‌شدند. چند تن از معتبرترین شهروندان شهر تب برای آنکه به‌شهر تسلط یابند از سپاه اسپارت یاری جستند و مهار حکومت را بدست‌گرفتند.

چون همهٔ توطئه‌هایی را که بر ضد جوامع و دولتها صورت گرفته‌اند بررسی می‌کنیم بندرت یکی را می‌یابیم که در مرحلهٔ آمادگی از هم پاشیده‌باشد؛ همه یا به‌نتیجهٔ مطلوب رسیده‌اند یا به‌هنگام اجرا شکست‌خورده‌اند. پس از اجرای توطئه یگانه خطری که روی‌می‌نماید با طبیعت قدرت مطلقه پیوستگی دارد: وقتی که کسی قدرت استبدادی در

1. Pandolfo Petrucci

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

کشوری برقرار ساخت در معرض خطرهایی قرارمی‌گیرد که طبیعی و عادی هر حکومت جباری است و وسایل مقابله با آنها همان است که پیشتر برشمردم.

آنچه دربارهٔ توطئه می‌خواستم بنویسم همین است. اگر در این گفتار تنها از توطئه‌هایی سخن گفتم که به‌وسیلهٔ خنجر اجرا می‌شوند نه از طریق مسموم‌ساختن، از این روست که همهٔ توطئه‌ها مشمول قواعد واحدند. کوشش برای مسموم‌کردن خطرناکتر است چون به‌اثر زهر نمی‌توان اعتماد کرد؛ و چون هر کسی امکان بکاربردن زهر را ندارد باید همدستی برای خود بیابد و همین خود با خطر همراه است. از این گذشته، نوشابهٔ مسموم ممکن است سبب مرگ نشود چنانکه کومودوس زهری را که به‌او نوشانده‌بودند قی‌کرد و توطئه‌گران مجبور شدند خفه‌اش کنند.

برای حاکم چیزی بدتر از آن نیست که بر ضدش توطئه کنند زیرا که توطئه یا به‌مرگش می‌انجامد یا نام نیکش را ببادمی‌دهد. اگر توطئه‌گران کامیاب شوند حاکم می‌میرد و اگر توطئه کشف شود و توطئه‌گران بقتل‌برسند مردم می‌پندارند که توطئه نیرنگ حاکم بوده‌است تا بی‌رحمی و ستمگری و مال‌دوستی خود را با خون و دارایی کشتگان تسکین بخشد. از این رو به‌هر فرمانروا و هر دولت آزاد که توطئه‌ای بر ضدش در جریان است هشدار می‌دهم که همین که از وجود توطئه آگاه شوند، نخست نوع توطئه را به‌نحو دقیق بررسی کنند و پیش از آنکه دست به‌مجازات بیازند نسبت نیروی خود را با نیروی توطئه‌گران بسنجند. اگر ببینند که توطئه گسترش یافته و به‌صورت قدرتی درآمده‌است پیش از افشای توطئه بکوشند تا نیروی کافی گردآورند وگرنه افشای توطئه همان است و نابودی خودشان همان. تا آن زمان باید کوچکترین اثری که دلیل اطلاعشان از وجود توطئه باشد بروز ندهند وگرنه توطئه‌گران از بیم آنکه رازشان از پرده بیفتد بی هیچ ملاحظه‌ای دست به‌عمل خواهندزد. در تاریخ روم مثالی برای این وضع می‌یابیم: پس از آنکه رومیان چنانکه پیشتر گفته‌ام[1] برای حفاظت شهر کاپوآ از حملهٔ مردمان منطقهٔ سامنیوم دو هنگ سرباز در آن شهر مستقر ساختند، فرماندهان سربازان توطئه‌ای چیدند تا بر شهر تسلط بیابند. دولت روم همین که خبر یافت به‌کنسول روتیلیوس[2] که بتازگی انتخاب شده‌بود دستور داد توطئه را درهم‌بشکند. کنسول برای اینکه توطئه‌گران احساس ایمنی کنند اعلام کرد که مجلس سنای روم استقرار سربازان را در کاپوآ تأیید کرده‌است. افسران به‌شنیدن این خبر پنداشتند که مجال کافی برای اجرای نقشهٔ خود دارند و شتاب نکردند و تنها روزی به‌نیرنگ کنسول پی‌بردند که دیدند او آنان را از یکدیگر جدا می‌کند. از این رو دیگر اهمال را جایز ندانستند و دست به‌عمل زدند. مثالی بهتر از این برای رفتار هیچ یک از دو طرف نمی‌توان‌یافت زیرا نشان‌می‌دهد که آدمیان اگر معتقد باشند که فرصت کافی دارند

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۶ . ـ م.

2. Rutilius

آهسته پیش می‌روند و همین که ضرورت مجبورشان سازد با شتاب عمل می‌کنند. شاه یا دولت جمهوری که تعویق در افشای توطئه را به‌نفع خود می‌بیند بهترین راهی که باید در پیش گیرد این است که با زیرکی فرصت نزدیکی برای اجرای عمل به‌توطئه‌گران عرضه کند تا توطئه‌گران در انتظار آن فرصت و در این پندار که هنوز مجال کافی دارند، به‌دولت مهلت دهند تا خود را برای افشای توطئه و مجازات ایشان آماده سازد. هر کس جز این کند نابودی خود را تسریع کرده‌است و به‌او آن رسد که به‌دوک گوتیه[1] «شهریار آتن»، و گولیلمو دِ پاتسی[2] رسید. دوک گوتیه چون جبار فلورانس شد و شنید که توطئه‌ای بر ضد شخص او چیده شده‌است، بی آنکه موضوع را به‌طور دقیق بررسی کند یکی از توطئه‌گران را دستگیر کرد. نتیجه این شد که توطئه‌گران دیگر بی‌درنگ دست به‌سلاح بردند و از اریکهٔ قدرت ساقطش کردند. گولیلمو در سال ۱۵۰۱ مأمور ناحیهٔ وال دی کیانا بود و خبر یافت که در آرتسو توطئه‌ای بر ضد ویتِلی در جریان است تا آن شهر را از فلورانس جدا کنند. بی‌درنگ به‌آرتسو رفت و بی آنکه نسبت قوای خود را با قوای توطئه‌گران بسنجد و خود را آمادهٔ مقاومت سازد به‌توصیهٔ اسقف شهر که پسرش بود یکی از توطئه‌گران را دستگیر کرد. در نتیجه دیگران دست به‌سلاح بردند و گولیلمو را به‌اسارت گرفتند.

ولی توطئه‌هایی را که امکان موفقیتشان کم است باید بی‌درنگ از میان برداشت و از دو مثالی که ذکر می‌کنم و بکلی ضد یکدیگرند نباید پیروی کرد: یکی مثال همان «شهریار آتن» است. این مرد برای اینکه نشان‌دهد مردم فلورانس را دوستدار و نیکخواه خود می‌داند کسی را که خبر توطئه را به‌او داده‌بود بقتل‌رساند. مثال دوم با دیون حاکم سیراکوس ارتباط دارد. دیون برای اینکه وفاداری کسی را که گمان بد درباره‌اش می‌برد بیازماید، از یکی از مردان مورد اعتمادش به‌نام کالیپوس[3] خواست که بظاهر توطئه‌ای ترتیب دهد. «شهریار آتن» و دیون، هر دو، از این تدبیر زیان بردند: یکی مخالفان توطئه را دچار بیم ساخت و به‌توطئه‌گران قوت قلب بخشید، و دیگری راه نابودی خود را هموار ساخت؛ زیرا در واقع ریاست توطئه‌ای را بدست‌گرفت که بر ضد خودش چیده شده‌بود: کالیپوس هر اقدامی را که لازم می‌دید بی هیچ نگرانی علیه دیون بعمل‌آورد و سرانجام او را کشت و مهار حکومت شهر را بدست‌گرفت.

1. Duke Gautier 2. Guglielmo dé Pazzi 3. Calippos

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۷

چرا انتقال از آزادی به‌بندگی و از بندگی به‌آزادی گاه بی خونریزی انجام می‌گیرد و گاه با خونریزی.

ممکن است بپرسند به‌چه علت انقلابهایی که حکومت جباری را جانشین دولت جمهوری یا دولت جمهوری را جانشین حکومت استبدادی ساخته‌اند بعضی با خونریزی همراه بوده‌اند و بعضی نه. تاریخ نشان‌می‌دهد که در بعضی از آن انقلابها آدمیان بی‌شمار کشته‌شده‌اند و در بعضی دیگر حتی به‌یک تن رنجی نرسیده‌است چنانکه در انتقال روم از دولت پادشاهی به‌حکومت کنسولها تنها اعضای خاندان تارکوییني تبعید شدند بی آنکه کسی دیگر آسیبی ببیند. کیفیت انقلاب از این لحاظ، بسته به‌این است که تغییر شکل حکومت با زور بعمل‌آید یا بدون زور. در صورت اول عده‌ای کثیر دچار رنج می‌شوند و به‌نوبهٔ خود بالطبع درصدد انتقام‌گیری برمی‌آیند و عطش انتقام، خونریزی ببارمی‌آورد. اما آنجا که تغییر نوع حکومت با رضایت همهٔ شهروندان که کشور را به‌عظمت رسانده‌اند انجام‌پذیرد علتی نیست که جز رئیس دولت کسی زیان ببیند. انقلاب روم که به‌تبعید خاندان تارکوییني انجامید چنین بود. در فلورانس نیز، وقتی که در سال ۱۴۹۴ حکومت خانوادهٔ مدیچی برچیده‌شد جز افراد آن خانواده به‌کسی آسیب نرسید. از این رو این گونه انقلابها چندان خطرناک نیستند. اما آنجا که انقلاب به‌دست مردانی بعمل‌آید که در اندیشهٔ انتقام‌گیرند، چنان توحشی روی‌می‌نماید که یادش هم آدمی را بلرزه‌می‌اندازد. در تاریخ از این گونه مثالها فراوان می‌توان‌یافت و من نمی‌خواهم به‌آنها بپردازم.

۸

کسی که می‌خواهد نظام سیاسی دولتی جمهوری را دگرگون سازد نخست باید وضع موجود آن را نیک بررسی کند.

پیشتر گفتم شهروندی بدنیّت نمی‌تواند نظام سیاسی کشوری آزاد را که فساد در آن رخنه نیافته‌است دگرگون کند. علاوه بر دلایلی که آوردم مثال اسپوریوس کاسیوس[1] و مانلیوس کاپیتولینوس مؤیّد این سخن است. اسپوریوس که مردی جاه‌طلب بود می‌خواست در روم از راههای خلاف قانون قدرت بدست‌آورد، و برای اینکه محبت مردمان را جلب کند به‌آنان نیکویی می‌کرد و از جمله بر آن شده‌بود که زمینهایی را که رومیان از قوم هرنیس گرفته‌بودند میان مردم تقسیم کند. مجلس سنا متوجه جاه‌طلبیش شد و مردم به‌او چنان بدگمان گردیدند که پیشنهادش را دایر بر اینکه بهای حاصل از فروش غله‌ای که دولت از سیسیل آورده‌بود میان مردم تقسیم شود، نپذیرفتند چون احساس می‌کردند که اسپوریوس می‌خواهد آزادی آنان را با پول بخرد. اگر مردم روم در آن زمان فاسد شده‌بودند آن بها را رد نمی‌کردند و راه او را برای رسیدن به‌حکومت جباری هموار می‌ساختند.

مثال مانلیوس کاپیتولینوس روشنتر از این است و از این مثال می‌توان پی‌برد که جاه‌طلبی شریرانه چگونه همهٔ مزایای جسمی و روحی، و حتی همهٔ سخت‌کوشیها برای خدمت به‌وطن را، بی‌اثر می‌سازد. منشأ جاه‌طلبی او، چنانکه پیشتر دیده‌ایم،[2] رشک‌ورزی او بر کامیلوس بود. جاه‌طلبی و ولع حکومت چنان نابینایش کرده‌بود که بدون توجه به‌رسوم و عادات رومیان و بی آنکه اوضاع شهر را، که هیچ گرایشی به‌انقلاب نداشت، بررسی کرده‌باشد تصمیم گرفت مردمان را به‌شورش بر ضد مجلس سنا و قوانین کشور برانگیزد. به‌کمال نظام سیاسی روم و علو سیرت رومیان از اینجا می‌توان پی‌برد که هنگامی که بر مانلیوس اقامهٔ دعوی شد یک تن

---

1. Spurius Cassius

۲. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۷. ـ م.

از اشراف شهر که در همهٔ موارد اتحاد خود را حفظ می‌کردند و در پاسداری از منافع یکدیگر می‌کوشیدند دهان به‌دفاع از او نگشود و حتی خویشانش نیز گامی برای رهاییش برنداشتند. در آن زمان رسم چنین بود که هر گاه به‌اتهام کسی رسیدگی می‌شد خویشان متهم برای جلب ترحم دادرسان، خاکستر بر سر می‌ریختند و جامهٔ سیاه می‌پوشیدند. ولی در محاکمهٔ مانلیوس هیچ یک از خویشاوندانش حضور نیافت. تریبونهای مردم که از هر چه به‌نفع مردم و بر ضد اشراف می‌دانستند جانبداری می‌کردند در این مورد برای مصون‌داشتن روم از بیماریی که همه را تهدید می‌کرد با اشراف متحد گردیدند؛ و مردم روم که همیشه مراقب منافع خود بودند و از هر اقدامی که بر ضد اشراف بعمل‌می‌آمد با آغوش باز استقبال می‌کردند، در آغاز جانب مانلیوس را گرفتند ولی همین که تریبونها او را به‌دادگاه خواندند و اتهامش را برای مردم تشریح کردند و از مردم خواستند که حکمی دربارهٔ او صادر کنند، همان مردم که پیشتر مدافع او بودند مدعیش گردیدند و بی هیچ ملاحظه‌ای محکوم به‌مرگش ساختند. من بر آنم که در تاریخ روم مثالی بهتر از این برای اثبات کمال و سودمندی قوانین و نهادهای آن کشور نمی‌توان یافت.

مثال مانلیوس نشان‌می‌دهد که در تمامی شهر رم یک تن برای دفاع از شهروندی که از همهٔ مزایا بهره‌ور بود و چه در زندگی سیاسی و چه در زندگی خصوصی آن همه کارهای پسندیده کرده‌بود برنخاست، زیرا که عشق به‌وطن در مردم روم بر همهٔ تمایلات دیگر می‌چربید و خطری که در آن زمان از جانب آن مرد کشور را تهدید می‌کرد همهٔ خدمات گذشتهٔ او را در حاشیه قرارداده‌بود. تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ مرگ او می‌گوید: «چنین بود پایان زندگی مردی که اگر در کشوری آزاد چشم به‌جهان نگشوده‌بود نام و آوازهٔ بلند می‌یافت.» در اینجا دو نکته شایان توجه است: یکی اینکه در کشوری که فساد در رسوم و عادات سیاسی آن رخنه یافته‌است، راه دست‌یابی به‌شهرت غیر از راهی است که در کشوری منظم و دارای نظام سیاسی خوب وجود دارد. نکتهٔ دوم این است ــ و این نیز در واقع همان نکتهٔ نخستین است ــ که آدمیان در هر کار، مخصوصاً آنگاه که می‌خواهند به‌کاری بزرگ دست‌یازند، باید اوضاع و احوال زمان را در نظر بگیرند و خود را با آن سازگار کنند.

کسی که به‌سبب اشتباه در انتخاب وسایل یا به‌علت تمایل طبیعیش راهی بر خلاف راه زمانه در پیش گیرد بیشتر اوقات ناکام می‌شود و اعمالش به‌پایانی نامطلوب می‌انجامند، و کسانی که با زمانه همگام باشند برخلاف آنند. از سخن لی‌ویوس که پیشتر ذکر کردم می‌توان چنین نتیجه گرفت که مانلیوس اگر در زمان زندگی ماریوس و سولا، که اخلاق و رسوم مردم روم فاسد گردیده‌بود، به‌جهان می‌آمد، یعنی در زمانی که می‌توانست دولت را موافق جاه‌طلبی و ولع فرمانروایی خود سامان بخشد، به‌همان موفقیتهایی نایل می‌شد که ماریوس و سولا و دیگر

فرمانروایان مستبد دست‌یافتند؛ و ماریوس و سولا نیز اگر در زمان مانلیوس زندگی می‌کردند مانند او ناکام می‌شدند. البته یک مرد می‌تواند با روشها و هدفهای زیانبار خود راه فساد را به‌کشور بگشاید، ولی عمرش کفایت نمی‌کند تا مردمان را چنان در منجلاب فساد فروبرد که خود او از حاصل آن بهره‌مند گردد؛ و اگر عمرش هم برای فاسدساختن جامعه کفایت کند ناشکیبایی طبیعی آدمی که نمی‌تواند تسکین تمایلات خود را برای مدتی دراز بتعویق‌اندازد، مانع کامیابیش می‌شود بدین معنی که به‌سبب بی‌صبری یا خودفریبی، دست به‌کارهایی می‌یازد که با زمان سازگار نیستند و ازپای‌درمی‌آید.

برای اینکه مردی بتواند در جامعه‌ای آزاد قدرت مطلقه بچنگ‌آورد، هستهٔ آن جامعه باید ضایع شده‌باشد و مردمان بتدریج و نسل به‌نسل در کام فساد و تباهی فرورفته‌باشند، و جامعه هنگامی بدینجا می‌رسد که، چنانکه پیشتر گفتم،[1] با چشم‌دوختن به‌سرمشقهای نیک جان تازه نگیرد و از طریق قوانین جدید به‌مبدأ خود برگردانده‌نشود. مانلیوس اگر در جامعه‌ای فاسد زندگی‌می‌کرد مردی نامدار می‌شد. پس کسانی که می‌خواهند در جامعه‌ای دولت آزاد یا حکومت استبدادی برقرارسازند باید در اوضاع و احوال جامعه نیک بنگرند و با توجه به‌آن دربارهٔ دشواریهایی که ممکن است بر سر راهشان روی‌بنماید، داوری کنند، زیرا آزادساختن مردمانی که می‌خواهند در حال بندگی زندگی کنند همان قدر دشوار است که بنده‌ساختن مردمان شیفتهٔ آزادی.

پیشتر باشاره گفتم که آدمی وقتی که دست به‌کاری می‌زند باید اوضاع و احوال زمانه را در نظر بگیرد و خود را با آن سازگار کند، و اینک می‌خواهم در فصل آینده این نکته را بتفصیل بازنمایم.

---

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل اول. ــ م.

۹ کسی که خواهان کامیابی دائم است باید پا به‌پای زمان پیش برود.

بارها بدین نکته برخورد کرده‌ام که علت کامیابی و ناکامی آدمیان سازگاری یا ناسازگاری چگونگی اعمال و رفتارشان با مقتضیات زمان است.[۱] مردمان گاه با شتاب و هیجان عمل می‌کنند و گاه آهسته و با احتیاط؛ و چون نمی‌توانند در راه صحیح پایدار بمانند و در هر دو شق از مرز مناسب تجاوز می‌کنند، مرتکب خطا می‌شوند. کسی کمتر به‌راه خطا می‌رود و بیشتر کامیاب می‌گردد که چنانکه گفتم اعمال خود را با مقتضیات زمان سازگار می‌کند. اما آدمی همیشه آن می‌کند که طبیعتش می‌خواهد. همه می‌دانند که فابیوس ماکسیموس به‌عکس بیشتر رومیان که همیشه با جرأت و هیجان و شتاب عمل می‌کردند، در جنگ با هانیبال با چه آهستگی و احتیاط پیش می‌رفت. علت اصلی کامیابیش این بود که رفتارش سازگاری کامل با مقتضیات زمان داشت. هانیبال در بهترین سالهای جوانی در حالی که بخت همراهیش می‌کرد به‌ایتالیا آمده و دوبار رومیان را شکست داده‌بود. روم تقریباً همهٔ سربازان دلیرش را ازدست‌داده و جرأت خود را باخته‌بود و از این رو بهترین موهبتی که سرنوشت می‌توانست به‌آن کشور ببخشد سرداری بود که با شک و آهستگی و احتیاط کامل بتواند دشمن را از پیشروی بازدارد. در عین حال فابیوس برای شیوهٔ عملش زمانی مناسبتر از آن نمی‌توانست یافت، و کامیابی و نام و آوازه‌اش مرهون همین امر بود. دلیل اینکه فابیوس موافق حکم طبیعتش عمل می‌کرد نه از روی قصد و عمد، این است که او با همهٔ نیروی خود با نقشهٔ اسکیپیو که می‌خواست سپاه را به‌افریقا ببرد و در آنجا جنگ را بپایان‌برساند مخالفت کرد چون نمی‌توانست خود را از قید سیرت و عادت خود رها سازد، به‌طوری که اگر حکم او بی‌قید و شرط روان می‌بود هانیبال در ایتالیا می‌ماند چون فابیوس درنیافته‌بود که زمان تغییر کرده‌است و

---

۱. ماکیاولی دربارهٔ این موضوع در اینجا تقریباً با همان کلماتی بحث‌می‌کند که در فصل ۲۵ شهریار بکاربرده‌است. ـ م.

شیوهٔ جنگ نیز باید دگرگون شود. اگر فابیوس شاه روم می‌بود امکان داشت که جنگ به‌شکست روم بینجامد چون او نمی‌دانست که چگونه باید عمل خود را با مقتضیات زمان، که اینک دگرگون شده‌بود، سازگار کند. اما روم نظام جمهوری داشت و شهروندانی با منشهای گوناگون پدیدمی‌آورد: در یک زمان فابیوس را می‌پرورد، چون در آن زمان روم به‌سرداری نیاز داشت که جنگ را طول بدهد؛ و در زمانی دیگر، اسکیپیو را ببارمی‌آورد تا جنگ را بهنگام با پیروزی بپایان‌برساند.

به‌همین سبب است که نظام جمهوری عمری درازتر از استبداد دارد و با کامیابی بیشتر قرین است. اختلاف منشهای شهروندان کشور آزاد، آن کشور را بهتر از کشوری که در زیر لوای استبداد بسرمی‌برد قادر می‌سازد که خود را با مقتضیات زمان سازگار کند. کسی که عادت دارد همیشه به‌نوعی معین عمل کند، همین که اوضاع زمان با روش عمل او ناسازگار گردد ناکام می‌شود. پی‌یرو سودرینی، که بارها نامش به‌میان آمده‌است، همیشه و در همهٔ موارد با مردمی و مهربانی و بردباری رفتار می‌کرد و تا هنگامی که شیوهٔ عملش با مقتضیات زمان تناسب داشت مایهٔ رفاه و نیکبختی وطنش بود. اما همین که زمانی فرارسید که اقتضایش پرهیز از بردباری و شکیبایی بود، سودرینی اقتضای زمان را درنیافت و از این رو هم خودش تباه گردید و هم وطنش. پاپ یولیوس دوم همیشه شدت و شتاب در عمل داشت و چون زمان با این روش سازگار بود در همهٔ کارها کامیاب می‌شد. ولی اگر زمان تغییر می‌یافت و روشی دیگر اقتضا می‌کرد او بی هیچ تردید نابود می‌گردید چون نه سیرت خود را دگرگون می‌توانست ساخت و نه روش عملش را. ما آدمیان به‌دو علت نمی‌توانیم خود را تغییر دهیم: اولاً نمی‌توانیم با طبیعت خود مخالفت کنیم، در ثانی ممکن نیست کسی را که همیشه به‌شیوه‌ای معین عمل کرده و کامیاب شده‌است، متقاعد کرد که بهتر است یک بار هم روشی دیگر انتخاب کند. علت اینکه بخت آدمی دگرگون می‌شود همین است: زمان تغییر می‌یابد ولی او روش خود را تغییر نمی‌دهد. سبب زوال دولتها و جوامع نیز این است که قوانین و نهادهای خود را با ضرورت زمان سازگار نمی‌کنند و در این باره پیشتر سخن گفته‌ام.[1] جوامع آزاد در سازگارساختن خود با مقتضیات زمان آهسته‌تر از جوامع دیگر پیش می‌روند چون دگرگون‌کردن قوانین و نهادها در این گونه جوامع بدشواری صورت می‌گیرد تا تغییر زمان بنیادشان را بلرزه‌درآورد. قدرت یک مرد، برای دگرگون‌ساختن روشهای یک جامعه، کافی نیست.

چون سخن از فابیوس ماکسیموس به‌میان آوردم که هانیبال را از پیشروی بازداشت، بجا می‌دانم در فصل آینده این مسأله را بررسی کنم که وقتی که سرداری مصمم است به‌هر حال با دشمن نبرد کند، آیا دشمن می‌تواند او را از آن اقدام بازدارد؟

---

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل اول. ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۰ سردار سپاه نمی‌تواند از نبرد بپرهیزد آنجاکه دشمن به‌هر حال خواهان نبرد است.

«گنئوس سولپیسیوس[1] که در جنگ با گل‌ها به‌سمت دیکتاتور انتخاب شده‌بود جنگ را طول داد چون نمی‌خواست در برابر دشمنی که گذشت زمان و موقعیت سرزمین بیگانه، روز به‌روز ضعیفترش می‌ساخت، به‌بخت نیک اعتماد کند.»[2] وقتی که همه یا بیشتر آدمیان باوری مبتنی بر اشتباه را پذیرفته‌اند اصرار در تکذیب آن باور به‌عقیدهٔ من کار نادرستی نیست. گرچه بارها روشن ساخته‌ام که روش ما در انجام‌دادن کارهای مهم با روش مردمان قدیم فرق دارد، بیجا نمی‌دانم که اکنون نیز بار دیگر به‌همان مطلب بازگردم. ما امروزیان مخصوصاً در هنر جنگ رفتاری غیر از رفتار پیشینیان داریم و به‌آنچه آنان ارجی خاص می‌نهادند بی‌اعتنا شده‌ایم. این نقص از آنجا ناشی است که دولتهای جمهوری و شاهان امروزی وظیفهٔ جنگ را به‌عهدهٔ دیگران می‌نهند و خود را از رنج لشکرکشی فارغ نگاه‌می‌دارند تا از خطرهایی که با درگیرشدن در آن تکلیف همراه است مصون بمانند. امروز اگر گاهی می‌بینیم که شاهی در رأس سپاه خود به‌میدان جنگ می‌رود نباید گمان ببریم که او روشی پسندیده را رواج می‌دهد زیرا شاهان امروزی نه با نیت نیک بلکه فقط برای خودنمایی گاهگاه در میدان جنگ ظاهر می‌شوند. با این همه، شاهان که گاه به‌گاه همراه سپاهیان در لشکرکشی شرکت می‌جویند و دست کم عنوان فرمانده را بر خود می‌نهند، کمتر از دولتهای جمهوری و مخصوصاً دولتهای ایتالیا در انجام وظیفهٔ خود سهل‌انگاری می‌کنند. این دولتها در کار جنگ به‌دیگران اعتماد می‌کنند چون خودشان اطلاعی از هنر جنگ ندارند ولی در عین حال می‌خواهند در همهٔ مسائل خودشان تصمیم بگیرند تا چنان وانمود کنند که زمام همهٔ امور را بدست‌دارند؛ و در تصمیم‌گیری هزار

---

1. Gneius Sulpitius

۲. ماکیاولی چنانکه اندکی بعد خواهیم‌دید این عبارات را از تاریخ تیتوس لی‌ویوس نقل کرده‌است. ـ م.

اشتباه می‌کنند. گرچه پیشتر دربارهٔ این گونه اشتباهها سخن گفته‌ام،[۱] در اینجا به‌ذکر یکی از مهمترین آنها می‌پردازم.

وقتی که شاهان تن‌پرور یا جمهوریهای زن‌صفت فرماندهی را به‌میدان جنگ می‌فرستند می‌پندارند خردمندانه‌ترین دستوری که به‌او می‌توانندداد این است که سپاه را در خطر جنگ نیفکند و به‌هر قیمت از نبرد بپرهیزد، و گمان می‌کنند که بدین‌سان از فابیوس ماکسیموس پیروی می‌کنند که روم را از این طریق نجات داد که در هیچ نبردی پیشدستی نکرد و جنگ را طول داد؛ و غافلند که چنان دستوری بیشتر اوقات بی‌معنی و حتی مایهٔ تباهی است. زیرا که فرمانده سپاه نمی‌تواند میدان را نگاه‌دارد، اگر آنگاه که دشمن به‌هر حال خواهان نبرد است از نبرد خودداری کند. پس دستوری که جمهوریها به‌فرمانده می‌دهند معنایی ندارد جز اینکه فقط آنگاه نبرد کن که نبرد به‌صلاح دشمن باشد نه به‌صلاح تو. فرماندهی که می‌خواهد در میدان جنگ بماند ولی نجنگد، فقط یک راه قابل اعتماد پیش رو دارد و آن این است که سپاه را دست کم پانزده میل دورتر از دشمن نگاه‌دارد و خبرچینان خوبی بفرستد تا هر وقت که دشمن بحرکت‌درآید، عقب‌نشینی کند. راه دیگر این است که در شهری سنگر بگیرد. ولی این هر دو راه به‌تباهی می‌انجامند. در شق اول دست دشمن در غارت سرزمینهای کشور باز گذاشته‌می‌شود در حالی که فرمانده دلیر خطر می‌کند و نبرد می‌آغازد و جنگ را به‌زیان رعیت خویش طول نمی‌دهد. در شق دوم از آغاز می‌توان پیش‌بینی کرد که جنگ به‌نفع دشمن تمام خواهدشد، زیرا وقتی که سپاه را به‌شهر عقب بنشانند، شهر محاصره می‌شود و گرفتار قحطی می‌گردد و چاره‌ای جز تسلیم برایش باقی‌نمی‌ماند. پس هر دو راه برای اجتناب از نبرد، زیانبارند. روش فابیوس ماکسیموس در ثابت‌نگاه‌داشتن سپاه در موضعی مستحکم بدین شرط خوب است که سپاه تو دلیر باشد و دشمن جرأت نکند در موضعی که گرفته‌ای به‌تو هجوم آورد. در حقیقت نمی‌توان‌گفت که فابیوس از نبرد پرهیز می‌کرد. او می‌خواست فقط هنگامی دست به‌نبرد بزند که نبرد را به‌نفع خود ببیند. اگر هانیبال حمله می‌کرد فابیوس پابرجا می‌ماند و می‌جنگید. ولی هانیبال جرأت نمی‌کرد که آنجا که فابیوس در وضع بهتری قرارداشت و خواهان نبرد بود به‌فابیوس حمله کند؛ و از این رو هم هانیبال از نبرد خودداری می‌کرد و هم فابیوس. اگر یکی از آن دو به‌هر حال خواهان نبرد می‌بود، برای دیگری اگر می‌خواست به‌هر حال از نبرد بپرهیزد سه راه باقی‌می‌ماند: دو راه که پیشتر ذکر کردم، و راه سوم فرار.

برای تأیید این سخن هزار مثال وجود دارد که یکی از آنها جنگ رومیان با فیلیپ مقدونی پدر پرسه‌ئوس[۲] است.[۳] فیلیپ وقتی که رومیان به‌او حمله کردند تصمیم گرفت از نبرد

---

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل اول. ــ م.

2. Perseus

۳. ر.ک. کتاب دوم، فصل اول. ــ م.

خودداری ورزد و بدین منظور می‌خواست نخست از روش فابیوس ماکسیموس پیروی کند. پس بـر فـراز کـوهی لشکرگاه سـاخت و آنـجا را مسـتحکم کـرد در ایـن پـندار کـه رومـیان جـرأت نخواهندکرد به‌چنان موضعی حمله کنند. ولی رومیان حمله کردند و او را از کوه راندند و او چون نمی‌خواست مقاومت کند با بیشترین بخش سپاهش گریخت، و آنچه از نابودی کـامل نـجاتش داد این بود که رومیان به‌سبب ناهمواری سرزمین تعقیبش نکردند. فـیلیپ چـون در نـزدیکی سپاه روم لشکرگاه ساخته‌بود و نمی‌خواست بجنگد چاره‌ای جز گریز نداشت. او بتجربه دریافت که برای پرهیز از نبرد سنگرگیری بر بـالای کـوه کـافی نـیست و چـون نـمی‌خواست بـه‌شهری عقب‌نشینی کند و در محاصرهٔ دشمن بیفتد تصمیم گرفت راه دیگر را در پیش گیرد یعنی چند میل دورتر از سپاه رومیان لشکرگاه بسازد. از این رو هر گاه که رومیان به‌منطقه‌ای می‌رسیدند او به‌منطقهٔ دیگر می‌رفت. سرانجام بدین نتیجه رسید که بدین ترتیب جنگ را طولانی می‌سازد و وضعش ناگوارتر می‌شود و رعایایش گاه از او رنج می‌برند و گاه از دشمن. پس چاره‌ای جز این ندید که خطر کند و نبرد را آغاز کند، و نبردی سخت درگرفت.

پرهیز از نبرد هنگامی درست است که سپاه تو در شرایطی مانند شرایط سپاه فابیوس و سولپیسیوس باشد، یعنی چنان قوی و دلیر باشد که دشمن نتواند به‌تو در سنگرت حمله کند، و در کشور تو پایگاه استواری نیافته‌باشد و در نتیجه از لحـاظ آذوقـه در مـضیقه بـاشد. در ایـن صورت به‌دلیلی که تیتوس لی‌ویوس ذکر می‌کند، خودداری از نبرد کاری عاقلانه است. می‌گوید: «او نمی‌خواست در برابر دشمنی که گذشت زمان و وضعیت سرزمین بیگانه روز به‌روز ضعیفترش می‌ساخت به‌بخت نیک اعتماد کند.» در هر صورت دیگر، پرهیز از نبرد خطرناک و مـایهٔ نـنگ است. گریختن، بدان‌سان که فیلیپ گریخت، فرقی بـا شکست‌خـوردن نـدارد و حـتی بـا نـنگی بزرگتر همراه است زیرا فرماندهی که می‌گریزد، به‌عکس فرمانده مغلوب، هیچ اثری از شهامت نشان‌نمی‌دهد. راست است که فیلیپ سرانجام نجات یافت، ولی کسی دیگر اگر وضع سرزمین به‌یاریش نرسد و دشمن را از تعقیب او بازندارد، نـجات نـمی‌یابد. هـیچ کس تـردید نـدارد کـه هـانیبال اسـتاد رزم بـود و اگـر در افـریقا، آنگـاه کـه رویـاروی سـپاه اسکیپیو ایسـتاده‌بود، در طولانی‌ساختن جنگ سودی می‌دید، بی‌گمان جنگ را طول می‌داد. شاید می‌توانست همان کار را بکند که فابیوس در ایتالیا کرد، ولی چون چنان نکرد باید فرض کنیم که علل مهمی او را از نبرد بازداشت. زیرا فرمانروایی که سپاهی گردآورده‌است و می‌دانـد کـه بـه‌سبب فـقدان پـول و متحد کافی نخواهدتوانست سـپاه را مـدتی دراز نگـاه‌دارد، بـاید ابله بـاشد اگـر پـیش از آنکـه سپاهش پراکنده‌شود خطر نکند و به‌جنگ دست‌نیازد: اگر صبر کند و جنگ نیاغازد تـباهیش قطعی است در حالی که اگر بخت خود را در میدان نبرد بیازماید امکان کامیاب‌شدنش وجـود دارد.

نکتهٔ دیگر که نباید از یاد برد این است که شکست‌خوردن با شرف و افتخار در میدانِ نبرد بهتر از مغلوب‌شدن به‌هر علت دیگر است و گمان می‌کنم بدین ملاحظه بود که هانیبال از نبرد خودداری نکرد. اگر هم هانیبال جنگ را بتأخیرمی‌انداخت و اسکیپیو جرأت نمی‌کرد او را در موضع مستحکمش مورد حمله قراردهد، زیانی به‌اسکیپیو نمی‌رسید چون او سوفاکس شاه نومیدیا را شکست‌داده و چندان شهر افریقایی را متصرف شده‌بود که می‌توانست در آنجا به‌همان ایمنی بسربرد که در روم بسرمی‌برد؛ حال آنکه نه هانیبال در چنان وضعی قرارداشت و نه گل‌ها در برابر سپاه سولپیسیوس از چنان مزیتی بهره‌ور بودند.

در لشکرکشی به‌کشور بیگانه به‌هیچ روی نمی‌توان از نبرد اجتناب کرد زیرا سرداری که می‌خواهد وارد کشور دشمن شود باید با دشمن، همین که روی‌نمود، بجنگد؛ و برای سرداری که شهری را محاصره کرده‌است نبرد اجتناب‌ناپذیرتر است. در زمان خود ما کارل شهریار بورگوندی که شهر مورتن[1] را در سویس محاصره کرده‌بود آماج حملهٔ سویسیان قرارگرفت و شکست‌خورد. سپاهیان فرانسه هم که شهر نووارا[2] را در حصار گرفته‌بودند به‌یک حملهٔ سویسیان مغلوب گردیدند.

1. Murten 2. Novara

۱۱

کسی که چند دشمن در برابر خود دارد، هر چند ضعیفتر از همهٔ آنان باشد، اگر در برابر حملهٔ نخستین ایستادگی کند، ممکن است پیروز شود.

قدرت تریبونهای مردم در روم، چنانکه بارها گفته‌ام، هم بسیار بود و هم ضروری؛ چه اگر چنان نبود به‌جاه‌طلبی اشراف مهار زده‌نمی‌شد و در نتیجه جمهوری روم بسیار پیشتر از هنگامی که فساد اخلاق در جامعه رواج یافت، تباه می‌گردید. چنانکه پیشتر اشاره کرده‌ام، در درون همهٔ نهادهایی که به‌دست آدمی بوجودآمده‌اند شرّی نهفته‌است که عواقب غیرمنتظر از آن نشأت می‌گیرد. از این رو ضروری است که با اقدامات اساسی از آن پیشگیری شود، چنانکه در روم قدرت تریبونها از حد گذشت و نه تنها اشراف بلکه تمامی روم را به‌وحشت افکند، و اگر آپیوس کلاودیوس[1] پای در میان نمی‌نهاد و راه حفاظت از شر جاه‌طلبی تریبونها را نشان‌نمی‌داد آزادی روم در خطری بسیار جدی می‌افتاد. چون در میان تریبونها همیشه یکی یافت‌می‌شد که یا ترسوتر از دیگران بود، یا آسانتر از دیگران می‌شد با رشوه فاسدش کرد، یا بیش از دیگران به‌خیر عموم گرایش داشت، کلاودیوس گفت که باید چنان مردی را برانگیخت تا هر گاه که تریبونها خواستند تصمیمی بر خلاف ارادهٔ مجلس سنا بگیرند و اجرا کنند، با همکاران خود مخالفت ورزد. این وسیله برای تضعیف قدرت تریبونها مؤثر افتاد و زمانی دراز برای روم سودمند بود. این رویداد مرا بدین فکر انداخته‌است که هر گاه نیروهای متعدد بر ضد نیرویی واحد متحد گردند و همه با هم مقتدرتر از این یکی باشند، همیشه می‌توان به‌این یک نیرو، با اینکه ضعیفتر از آن نیروهای دیگر است، بیشتر امید بست تا به‌نیروهای دیگر. زیرا گذشته از همهٔ مزایای دیگر، که نیروی واحد ممکن است بیش از دیگران دارا باشد، نیروی واحد می‌تواند با زیرکی میان نیروهای متحد نفاق بیفکند و تضعیفشان کند. برای تأیید این

1. Appius Claudius

سخن مثالهای فراوان در تاریخ قدیم وجود دارد ولی من متعرض آنها نمی‌شوم و به‌مثالهای جدیدتر کفایت می‌کنم.

در سال ۱۴۸۳ همهٔ شهرهای ایتالیا بر ضد ونیز متحد گردیدند. هنگامی که ونیز بکلی شکست‌خورده و ازپای‌درآمده‌بود و هیچ سپاهی نداشت تا به‌میدان بفرستد، ونیزیان به‌لودوویکو شهریار میلان رشوه دادند و موفق به‌بستن پیمان صلحی شدند که در نتیجهٔ آن نه تنها تمامی قلمرو ونیز را که ازدست‌رفته‌بود پس گرفتند بلکه حتی بخشی از منطقهٔ فرارا را هم ضمیمهٔ قلمرو خود ساختند: به‌عبارت دیگر ونیزیان در جنگ شکست‌خوردند و در صلح پیروز گردیدند. چند سال پیش همهٔ جهان بر ضد فرانسه متحد شده‌بود. ولی پیش از آنکه جنگ بپایان‌برسد اسپانیا با دیگر متحدان به‌مخالفت برخاست و پیمان صلح جداگانه‌ای با فرانسه بست و برای متحدان چاره‌ای نماند جز اینکه اندکی بعد به‌همان پیمان بپیوندند. پس هنگامی که چند دولت با یک دولت می‌جنگند، همیشه می‌توان پیش‌بینی کرد که آن یک دولت اگر قدرت و لیاقت کافی برای تحمل حملهٔ اول را داشته‌باشد خواهدتوانست جنگ را طول دهد و مهلت بدست‌آورد و بر مهاجمان پیروز شود. اما اگر نتواند حملهٔ اول را ازسربگذراند در معرض هزار خطر می‌افتد آنچنانکه ونیزیان در سال ۱۵۰۸ افتادند. اینان اگر می‌توانستند در برابر سپاه فرانسه مقاومت کنند و مجال کافی بیابند تا یکی از دشمنان متحد را به‌سوی خود جلب کنند، از شکست رهایی می‌یافتند. ولی چون سپاهی دلیر نداشتند تا از پیشروی دشمن جلوگیری کند و با تحصیل مهلت کافی یکی از دشمنان را از اتحادیه جدا سازد، شکست‌خوردند. در واقع هم پاپ پس از آنکه مناطق متعلق به‌خود را پس‌گرفت با ونیزیان پیمان صلح بست و اسپانیا نیز چنین کرد؛ و این هر دو، یعنی پاپ و شاه اسپانیا، اگر قدرت کافی داشتند متصرفات ونیز در لومباردی را نیز از فرانسه می‌گرفتند و به‌ونیز می‌دادند تا نگذارند فرانسه در ایتالیا بیش از حد قوی شود. پس ونیزیان می‌توانستند با قربان‌کردن بخشی از متصرفات خود بقیه را نجات دهند؛ و اگر این کار را بهنگام کرده‌بودند چنین وانمود می‌شد که در مبادرت به‌آن اجباری نداشته‌اند. ولی پس از آنکه جنگ آغاز شد اقدام به‌چنان عملی ننگ‌آور بود و فایده‌ای هم نمی‌بخشید. پیش از شروع جنگ فقط چند تنی از شهروندان ونیز خطر را شناخته‌بودند ولی هیچ کس آماده نبود چنان توصیه‌ای به‌دولت بکند.

برای اینکه به‌سخنی بازگردم که در آغاز این بحث به‌میان آوردم، نتیجه می‌گیرم که همان گونه که مجلس سنای روم برای رهاندن وطن از جاه‌طلبی تریبونها وسیله‌ای بر ضد اکثریت آنان بکاربرد، فرمانروایی هم که آماج حملهٔ دشمنان متعدد قرارگیرد بعضی اوقات می‌تواند با زیرکی و هشیاری میان آنان تفرقه اندازد و نجات یابد.

۱۲ فرمانده خردمند باید سربازان خود را در وضعی قراردهد که چاره جز جنگ نبینند، و در عین حال باید کاری کند که سربازان دشمن ضرورتی برای جنگیدن احساس نکنند.

در جایی دیگر گفته‌ام که ضرورت تا چه اندازه برای اعمال آدمی سودمند است و او را به‌چه پایه از عظمت و افتخار سوق داده‌است. حتی بعضی از فیلسوفان اخلاق گفته‌اند که آدمی اگر ضرورت مجبورش نمی‌کرد، با دستها و زبانش، که شریفترین ابزارهای افتخارند، هیچ اثر بزرگی بوجودنمی‌آورد و به‌اوج کمالی که رسیده‌است راه‌نمی‌یافت. سرداران روزگاران قدیم نیروهایی را که از ضرورت نشأت می‌گیرند نیک می‌شناختند و می‌دانستند که ضرورت چه شهامتی به‌سربازان می‌بخشد، و از این رو از یک سو به‌هر وسیله توسل می‌جستند تا سربازان خود را در حال ضرورت قراردهند و از سوی دیگر با همهٔ قوای خود می‌کوشیدند تا کاری کنند که سربازان دشمن ضرورتی برای جنگیدن احساس نکنند. بدین منظور بارها راه بیرون‌شدنی برای سربازان دشمن باز می‌گذاشتند در حالی که می‌توانستند آن را ببندند، و همهٔ راههای بیرون‌شدن را بر سربازان خود می‌بستند در حالی که می‌توانستند آنها را باز بگذارند. پس سردار خردمند که می‌خواهد شهری با سماجت تمام از خود دفاع کند یا سپاه با سرسختی بجنگد، باید بکوشد تا جنگندگان را آگاه سازد که در حال ضرورت قراردارند؛ و اگر بخواهد شهری را متصرف شود باید آسانی و دشواری این کار را از میزان ضرورتی قیاس کند که ساکنان شهر به‌دفاع از خود دارند: اگر ببیند که شهریان چاره‌ای جز دفاع ندارند باید بداند که تصرف شهر دشوار است و در صورت عکس آن آسان. از اینجاست که سلطه‌یافتن دوباره بر یک شهر پس از طغیان آن بر نیروی غالب، دشوارتر از نخستین تصرف آن است: بار اول ساکنان شهر، چون زیانی به‌کسی نرسانده‌اند، بیمی از مجازات ندارند و زود تسلیم می‌شوند؛ ولی پس از آنکه طغیان کردند، چون معتقدند که به‌نیروی غالب زیان رسانده‌اند، از مجازات می‌ترسند و تصرف

دوبارهٔ شهر دشوار می‌شود.

این گونه مقاومت سرسختانه از کینهٔ دو شاه همسایه یا دو دولت جمهوری همسایه نسبت به‌یکدیگر نشأت می‌توانگرفت و سبب آن کینه، ولع کشورگشایی یا رقابت یا حسدبردن یک دولت بر استقلال دولت دیگر می‌تواندبود؛ و مؤید این سخن وضع جمهوریهای منطقهٔ توسکانا است. این نوع رقابت و کینه‌ورزی از دیرباز دست‌یافتن دولتی را بر قلمرو دولت دیگر دشوار ساخته‌است و همیشه دشوار خواهدساخت. از این رو کسی که سیرت همسایگان جمهوری فلورانس و جمهوری ونیز را بررسی کند تعجب نخواهدکرد که چرا فلورانس در جنگهایش مبالغی هنگفت‌تر از ونیز خرج کرده و به‌متصرفاتی کمتر از ونیز دست‌یافته‌است. شهرهای همسایهٔ ونیز همیشه عادت داشته‌اند که زیر حکم فرمانروایی بسربرند نه در حال آزادی، و بدین سبب بر خلاف همسایگان فلورانس با سرسختی از خود دفاع نکرده‌اند. برای کسی که عادت به‌بندگی دارد تغییر خواجه فرق نمی‌کند و حتی گاهی آن را از خدا می‌خواهد. از این رو همسایگان ونیز با اینکه قویتر از همسایگان فلورانس بودند چندان مقاومتی از خود نشان‌ندادند در حالی که شهرهای هم‌مرز فلورانس همه آزاد بودند.

برای اینکه به‌سخن نخستین خود بازگردم می‌گویم سرداری که به‌شهری حمله می‌کند باید با همهٔ نیروی خود بکوشد تا آن شهر ضرورتی برای دفاع از خود نبیند و سرسختی ننماید: اگر دریابد که شهریان از مجازات بیم دارند باید وعدهٔ عفو بدهد؛ اگر ببیند که مردم می‌ترسند آزادی خود را ازدست‌دهند باید به‌آنان بگوید که آماج حملهٔ او مردمان شهر نیستند بلکه چند تن از همشهریان جاه‌طلب ایشان است. بعضی سرداران با این روش بآسانی توانسته‌اند به‌شهرها دست‌بیابند. گرچه خردمندان به‌ماهیت این گونه بهانه‌ها پی‌می‌برند ولی تودهٔ مردم زود فریب‌می‌خورند چون تشنهٔ آرامش فوری هستند و دامهایی را که در پشت وعده‌های بزرگ پنهان است، نمی‌بینند. بدین‌سان شهرهای بی‌شمار استقلال خود را ازدست‌داده‌اند، مانند فلورانس در زمان ما. سپاه کراسوس[1] نیز همین گونه فریب خورد. کراسوس می‌دانست که وعده‌های پارتیان شایان اعتماد نیست و مراد از آن وعده‌ها فقط این است که سربازان او در دفاع سستی کنند، ولی نتوانست سربازان را به‌مقاومت وادارد چون وعدهٔ صلح دشمنْ ایشان را نابینا ساخته‌بود. شرح این ماجرا را در زندگینامهٔ کراسوس [به‌قلم پلوتارک] می‌توان‌یافت.

مردم شهر سامنیوم به‌رغم پیمانهایی که داشتند به‌تحریک چند تن جاه‌طلب قلمرو شهرهای متحد روم را غارت کردند و آنگاه نمایندگانی به‌روم فرستادند و تقاضای صلح کردند و وعده دادند اموال غارت‌شده را پس بدهند و محرکان حمله را تسلیم روم کنند. رومیان پیشنهاد ایشان را نپذیرفتند و نمایندگان بدون امید سازش بازگشتند. در این هنگام کلاودیوس

۱. Crassus کنسول روم (۱۱۵ تا ۵۳ ق.م.) در سال ۵۹ ق.م. در سوریه با پارتیان جنگید. ــ م.

پونتیوس[1] سردار سپاه سامنیوم با خطابه‌ای شایان توجه به‌مردم ثابت کرد که رومیان به‌هر حال خواهان جنگند و اهالی سامنیوم با اینکه خواستار صلحند از سر ضرورت مجبورند خود را آمادهٔ جنگ کنند، و در ضمن سخنان خود گفت: «جنگ برای کسی که ضرورت مجبورش می‌کند، عمل عادلانه است، و جنگ‌افزار برای مردی که جز به‌آن به‌هیچ چیز امید نمی‌توانست‌بست، مقدس است.» و امید پیروزی سربازانش را بدین ضرورت مبتنی ساخت.

برای آنکه لازم نباشد بار دیگر بدین موضوع بازگردم، مثالی شایان توجه از تاریخ روم می‌آورم. گنئوس مانلیوس با سپاهی در برابر شهر ویی لشکرگاه ساخته‌بود. هنگامی که بخشی از سپاهِ شهر ویی وارد سنگرهای مانلیوس شد، مانیلیوس به‌یاری لشکرگاه شتافت و همهٔ مخرجهای لشکرگاهِ را بست تا مهاجمان نتوانند بگریزند. مهاجمان چون خود را در تنگنا یافتند با چنان سماجتی جنگیدند که مانیلیوس را کشتند، و همهٔ سربازان رومی را نیز ازپای‌درمی‌آوردند اگر یکی از تریبونها از روی خردمندی راه خروج را بر آنان نمی‌گشاد. از اینجا می‌توان‌دید که مهاجمان هنگامی که ضرورت مجبورشان کرد که بجنگند با کمال دلیری جنگیدند ولی همین که راه بازگشت را گشاده دیدند گریز را بر جنگ ترجیح دادند. سپاهیان قوم وولس و اکویی به‌قلمرو روم حمله کردند و دولت روم کنسولها را به‌مقابلهٔ آنان فرستاد. در اثنای نبرد سپاهیان وولس که زیر فرمان وتیوس مسیوس[2] قرارداشتند یکباره خود را در میان سنگرهای خود که به‌تصرف رومیان درآمده‌بود و بخش دیگری از سپاه روم یافتند. مسیوس چون چنین دید و دریافت که چاره‌ای ندارد جز اینکه یا بمیرد و یا راه خود را با شمشیر بگشاید به‌سربازان خود گفت «به‌دنبال من بیایید. نه دیواری در برابر خود خواهیدیافت و نه سدی، بلکه سربازان مسلحی مانند خودتان خواهیددید که در دلیری با آنان برابرید و از حیث ضرورت، که آخرین و قویترین سلاحهاست، برتر از آنان.» پس می‌بینیم که تیتوس لی‌ویوس ضرورت را «آخرین و قویترین سلاحها» می‌نامد. کامیلوس، خردمندترین سردار روم، چون وارد شهر ویی شد و خواست که تمامی شهر را به‌تصرف خود درآورد، به‌آواز بلند چنانکه همهٔ مدافعان شهر شنیدند به‌سربازان خود فرمان داد: «به‌هیچ کسی که سلاح خود را به‌زمین بگذارد آزار مرسانید.» همهٔ مدافعان به‌شنیدن این فرمان سلاح خود را به‌زمین نهادند و شهر بدون خونریزی به‌تصرف رومیان درآمد. از آن پس بسیاری از سرداران از این روش تقلید کرده‌اند.

1. Claudius Pontius 2. Vettius Messius

۱۳

از این دو کدام یک شایان اعتماد تر است: سردار خوب با سپاه بد یا سپاه خوب با فرمانده بد.

کوریولان[1] چون از روم تبعید شد، به‌نزد قوم وولس رفت و سپاهی گردآورد و روانهٔ روم شد تا از هم‌وطنان خود انتقام بگیرد. ولی نه به‌سبب برتری سپاهیان روم بلکه به‌احترام مادرش از برابر دروازهٔ شهر رم بازگشت. تیتوس لی‌ویوس به‌مناسبت این واقعه می‌گوید از اینجا می‌توان‌دید که جمهوری روم در پرتو قدرت و لیاقت سرداران خود به‌عظمت و افتخار رسید نه به‌سبب دلیری سربازانش، زیرا که سپاهیان قوم وولس پیش از آن همیشه از رومیان شکست‌خورده‌بودند و تنها هنگامی که کوریولان فرماندهی ایشان را به‌عهده داشت پیروز گردیدند. با اینکه لی‌ویوس در این مورد چنین می‌گوید، در بخشهای بسیاری از تاریخ او می‌توان‌دید که سربازان روم هنگامی هم که فرماندهی نداشتند با دلیری تمام جنگیده‌اند و هر گاه کنسولها که سرداری ایشان را به‌عهده داشتند کشته‌می‌شدند شهامت و انضباطی بیشتر از پیش نشان‌می‌دادند، چنانکه سپاه روم که زیر فرمان دو برادر اسکیپیو در اسپانیا بود پس از کشته‌شدن هر دو فرمانده نه تنها خود را نجات داد بلکه دشمن را نیز ازپای‌درآورد و آن کشور را در تصرف روم نگاه‌داشت. کسی که تاریخ را بدقت مطالعه کند مثالهای فراوانی می‌یابد که سپاه دشمن گاهی فقط در پرتو دلیری سربازان شکست‌خورده‌است و گاهی تنها به‌سبب هشیاری و خردمندی فرماندهان. از این واقعیات می‌توان نتیجه گرفت که سپاه همان قدر به‌فرمانده نیاز دارد که فرمانده به‌سپاه.

با این همه می‌توان‌پرسید که از کدام یک از این دو باید بیشتر ترسید: از سپاه خوب که فرمانده نالایق دارد یا از فرمانده لایق که به‌سپاهی بد فرمان می‌راند؟ به‌عقیدهٔ سزار هیچ یک از این دو فایده ندارد. هنگامی که او به‌اسپانیا لشکر می‌کشید، آنجا که آفرانیوس[2] و پتریوس[3]

---

1. Coriolan 2. Afranius 3. Petreius

فرماندهی سپاهی دلیر را بعهده‌داشتند، می‌گفت برای دشمنی که در پیش است اهمیتی قائل نیستم «زیرا به‌مقابلهٔ سپاهی می‌روم که فرمانده ندارد» و مرادش از این سخن اشاره به‌بی‌کفایتی فرماندهان بود؛ ولی آن روز که در تسالی به‌جنگ پومپه‌یوس می‌رفت، گفت «به‌مقابله با فرماندهی می‌روم که سپاه ندارد.» سؤال دیگر این است که آیا فرمانده خردمند سپاه خوب بوجودمی‌آورد یا سپاه خوب فرمانده لایق تربیت می‌کند؟ پاسخ من این است که گروهی از مردان خوب بآسانی می‌توانند فردی خوب بیابند یا تربیت کنند تا یک تن خوب گروهی از مردان خوب را. لوکولوس هنگامی که برای مقابله با میتریداتس[1] به‌میدان جنگ فرستاده‌شد هیچ تجربهٔ جنگی نداشت، با این همه سپاه خوب او که افسران لایقی داشت او را چنان تربیت کرد که فرمانده نامداری شد. رومیان به‌سبب کمی سرباز، بندگان را مسلح کردند و در اختیار سمپرونیوس گراکوس[2] نهادند تا تربیتشان کند و او پس از اندک‌مدتی سپاهی بسیار خوب از آنان بوجودآورد. پلوپیداس[3] و اپامینونداس[4] پس از آنکه، چنانکه پیشتر دیدیم،[5] زادگاه خود شهر تب را از بندگی اسپارتیان رها ساختند روستاییان تب را در زمانی کوتاه چنان تربیت کردند که سپاهی از بهترین سربازان بوجودآمد و این سپاه نه تنها در برابر اسپارتیان ایستادگی کرد بلکه آنان را شکست‌داد. همیشه چنین است: بخش خردمند و دلیر می‌تواند بخش دیگر را تربیت کند و خردمند و دلیر سازد.

ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت که سپاه خوب اگر فرمانده دلیر و شایسته نداشته‌باشد زود گستاخ و خطرناک می‌شود، مانند سپاه مقدونی پس از مرگ اسکندر و سپاه روم پس از خاتمهٔ جنگهای داخلی. از این رو من معتقدم فرماندهی که وقت کافی برای تربیت سپاهیان و فرصت کافی برای مجهزساختن آنان دارد شایان اعتمادتر از سپاهی گستاخ است که فرماندهی آشوبگر برای خود برگزیده‌باشد. ستایش فراوان حق سردارانی است که نه تنها دشمن را شکست‌داده‌اند بلکه برای این منظور از پیش سپاهی خوب و دلیر بوجودآورده و تربیت کرده‌اند. توانایی این خدمت دوگانه به‌قدری نادر است که اگر این وظیفه امروز به‌عهدهٔ عدهٔ بزرگی گذاشته‌شود تنها اندکی از آنان سزاوار چنان ستایشی خواهندشد.

1. Mithridates 2. Sempronius Gracchus 3. Pelopidas 4. Epaminondas

۵. ر.ک. کتاب اول، فصل ۱۷ و ۲۱ . ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۴

نیرنگهای جنگی که در بحبوحهٔ نبرد بکاربرده می‌شود و سخنان غیرمنتظر که در آن اثنا به‌گوش سربازان می‌رسد چه اثری می‌بخشد.

در موارد فراوان می‌توان‌دید که رویداد یا سخنی غیرمنتظر که سربازان یکباره در گرماگرم نبرد می‌بینند یا می‌شنوند اثر عمیقی در آنان می‌بخشد. مثالی جالب توجه برای این امر را در گزارش تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ جنگ رومیان با قوم وولس می‌یابیم. کوینکتیوس چون دید که یک جناح سپاهش سست شده‌است به‌آواز بلند فریاد برآورد «مقاومت کنید، جناح دیگر پیروز شده‌است». با این سخن به‌سربازان خود قوت قلب بخشید و سربازان دشمن را ترساند و در نبرد پیروز گردید. چنین سخنی در سپاه منظم اثر نیک می‌بخشد ولی اثرش در سپاه بی‌نظم و بی‌انضباط بسیار قویتر است و چون طوفانی است که همه را یکباره به‌جنبش می‌آورد. می‌خواهم مثالی دیگر از زمان خودمان بیاورم. چند سال پیش ساکنان شهر پروجا به‌دو گروه تقسیم شده‌بودند: گروه اودی[1] و گروه بالیونی[2]. گروه بالیونی زمام حکومت را بدست‌گرفته و گروه اودی را از شهر تبعید کرده‌بود، و گروه اودی به‌یاری دوستان خویش سپاهی گردآورده و در قلعه‌ای در جوار شهر جمع شده‌بود. افراد این گروه شبی با استفاده از حمایت دوستانی که در شهر داشتند وارد شهر شدند و بی آنکه کسی آگاه شود به‌میدان شهر رسیدند. چون مدخل همهٔ خیابانها با زنجیر بسته شده‌بود، از پیش مردی را فرستادند تا با چماقی آهنین قفلهای زنجیرها را بشکند و راهها را برای عبور سواران بگشاید. هنگامی که آن مرد می‌خواست زنجیر آخرین خیابانی را که به‌میدان شهر متصل می‌شد بشکند در شهر هیاهویی برخاست و از مردم خواسته‌شد سلاح بدست‌گیرند. مردانی از گروه اودی که به‌دنبال مرد چماق‌به‌دست می‌رفتند او را چنان تنگ در میان گرفتند که نمی‌توانست چماقش را بلند کند و به‌زنجیر بکوبد، و برای

1. Oddi 2. Baglioni

اینکه خود را از فشار همراهانش برهاند فریاد زد «عقب بروید.» فرمان «عقب بروید» دهن به‌دهن گشت به‌طوری که مردانی که در صفهای آخرین بودند پای به‌گریز نهادند و سرانجام همه با چنان شتابی گریختند که به‌سبب رویدادی ناچیز نقشهٔ گروه اودی با شکست مواجه گردید. این واقعه نشان‌می‌دهد که وجود نظم صحیح در سپاه تنها از این جهت ضروری نیست که سپاه بتواند بخوبی بجنگد بلکه مخصوصاً از این جهت لازم است که سربازان به‌سبب واقعه‌ای کوچک دچار پراکندگی نگردند. توده‌ای بی‌انضباط از آن رو برای جنگ بی‌فایده است که به‌هر صدایی و هر شایعه‌ای متوحش می‌شود و می‌گریزد. فرمانده خوب باید بدقت معین کند که فرمان او را چه کسانی باید بگیرند و به‌چه کسانی باید برسانند؛ باید سربازان را عادت دهد که تنها به‌سخنان افسران خود اعتماد کنند و افسران را عادت دهد که جز به‌فرمان او سخنی دیگر به‌سربازان نگویند. اگر این قاعده رعایت نشود سپاه دچار بی‌نظمی بزرگی می‌گردد.

قاعده‌ای که باید در مورد تصمیمهای غیرمنتظر و نیرنگهای جنگی در گرماگرم نبرد رعایت شود این است که فرمانده باید تنها به‌نیرنگهایی دست‌بیازد که به‌سربازانش قوت قلب دهند و سربازان دشمن را بترسانند و این خود یکی از مؤثرترین وسایل پیروزی است. مؤید این سخن رفتار گنئوس سولپیسیوس دیکتاتور روم است. او پیش از آغاز نبرد با گل‌ها به‌خدمهٔ سپاه لباس رزم پوشاند و همه را سوار استرها و اسبهای بارکش کرد به‌طوری که به‌صورت گروهی سرباز سوار درآمدند و در پشت تپه‌ای مستقر ساخت و فرمان داد که در بحبوحهٔ نبرد هر وقت اشاره کند پیش بیایند و خود را به‌دشمن نشان‌دهند. چنین شد و گل‌ها با دیدن آنها چنان به‌وحشت افتادند که در نبرد شکست‌خوردند. پس فرمانده خوب باید دو کار کند: اولاً بکوشد دشمن را با اعمال غافلگیرکننده بترساند و در ثانی هشیار باشد تا فریب اعمال غافلگیرکنندهٔ دشمن را نخورد. شاه هندوستان در برابر سپاه سمیرامیس چنین کرد: سمیرامیس چون دید که شاه هندوستان فیل بسیار در سپاه خود دارد برای ترساندن او خواست چنان وانمود کند که سپاه او نیز دارای فیلهای بسیاری است. بدین منظور شترها را پوست گاو پوشاند و به‌صورت فیل درآورد و در مقدمهٔ سپاه قرارداد. ولی شاه نیرنگ او را دریافت و نقشهٔ سمیرامیس نقش بر آب شد و حتی زیان فراوان به‌دنبال آورد.

هنگامی که مامرکوس دیکتاتور روم در برابر شهر فیدنه[1] لشکر آراسته‌بود، مردم فیدنه به‌عده‌ای از سربازان خود دستور دادند که مشعلهایی به‌نیزه‌های خود نصب کنند و یکباره از شهر بیرون بتازند تا لشکریان روم از این جنگ‌افزار نو به‌وحشت افتند و دچار بی‌نظمی گردند. در اینجا باید متذکر شوم که این گونه نیرنگها هنگامی اثر می‌بخشد که نمود واقعی داشته‌باشد و اثرشان چنان قوی باشد که نگذارد ضعفشان آشکار گردد، وگرنه بهتر است از بکاربردن آنها

1. Fidenae

خودداری شود؛ یا مانند سوارنظام ساختگی گنئوس سولپیسیوس چنان از دور نمایان باشند که دشمن نتواند به‌حقیقت آنها پی‌ببرد. در غیر این صورت مانند فیلهای سمیرامیس و سلاحهای آتشین سربازان فیدنه بی‌اثر خواهندبود. این سلاحها در آغاز رومیان را اندکی بیمناک ساخت ولی همین که دیکتاتور حقیقت را دریافت به‌سربازان فریاد زد «آیا شرم ندارید که مانند زنبوران عسل از دود می‌ترسید؟ شهر فیدنه را چون با نیکوکاریهای خود نتوانستید به‌آشتی وادار کنید با شعله‌های خودشان آتش بزنید.» در نتیجه فیدنه از نیرنگ خود سودی نبرد و شکست‌خورد.

۱۵ فرمانده سپاه باید یک تن باشد، وجود چند فرمانده زیان‌آوراست.

هنگامی که ساکنان شهر فیدنه بر دولت روم شوریدند و مهاجران رومی را که بدانجا فرستاده شده‌بودند، کشتند، رومیان برای گرفتن انتقام چهار تریبون با اختیارات کنسولی انتخاب کردند و یکی را برای محافظت از شهر رم در شهر گذاشتند و سه تن دیگر را در رأس سپاهی روانهٔ شهرهای فیدنه و ویی ساختند. تریبونها به‌سبب نفاقی که در میانشان افتاد حاصلی جز ننگ از این لشکرکشی نبردند و تنها سربازان دلیر روم مانع از آن شدند که به‌علت این نفاق آسیبی به‌روم برسد. رومیان همین که از نزاع تریبونها خبر یافتند چاره‌ای جز انتخاب دیکتاتور ندیدند تا دیکتاتور واحد نظمی را که سه تریبون آشفته ساخته‌بودند دوباره برقرارکند. این پیشامد نشان‌می‌دهد که وجود فرماندهان متعدد برای یک سپاه یا شهری که باید از آن دفاع شود زیان دارد. تیتوس لی‌ویوس این حقیقت را با عبارتی روشن بیان می‌کند: «سه تن تریبون با اختیارات کنسولی نشان‌دادند که وجود فرماندهان متعدد برای یک سپاه در زمان جنگ چه قدر زیانبار است: چون هر یک می‌خواست نقشهٔ خود را اجرا کند و هر کدام عقیده‌ای دیگر داشت، راه دشمن را برای دست‌یابی به‌هدفش باز کردند.» گرچه این مثال برای نشان‌دادن زیان فرماندهان متعدد در زمان جنگ کافی است، برای روشنترساختن مطلب می‌خواهم مثالی از زمان خود ما و مثالی از تاریخ قدیم بیاورم.

در سال ۱۵۰۰ لویی دوازدهم شاه فرانسه پس از آنکه میلان را دوباره به‌تصرف خویش درآورد، سپاهیان خود را به‌پیزا فرستاد تا آن شهر را بگیرند و تحویل فلورانس بدهند. دولت فلورانس جُوانّی باتیستا ریدولفی[1] و لوکا[2] پسر آنتونیو دلی آلبیتسی[3] را به‌فرماندهی سپاه فرستاد، و چون جُوانّی باتیستا مردی سالخورده و محترم بود لوکا همهٔ کارها را به‌او واگذار کرد و

1. Giovanni Battista Ridolfi 2. Luca 3. Antonio degli Albizzi

هر چند با تصمیمهای او مخالفتی نشان‌نداد ولی همهٔ اقدامات او را حقیر شمرد و استهزا کرد: نه از طریق مشاوره به‌یاری او رسید و نه هنگام محاصرهٔ شهر، چنانکه گویی در هیچ کار سررشته ندارد. ولی همین که جُوانّی باتیستا به‌علت پیشامدی به‌فلورانس بازگشت، لوکا یکباره تغییر ماهیت داد و همهٔ شهامت و زیرکی و خردمندی خود را به‌منصهٔ ظهور نهاد در حالی که تا آن زمان کوچکترین اثری از آن سجایا پیدا نبود. برای تأیید سخنم مثالی هم از تاریخ تیتوس لی‌ویوس می‌آورم: می‌نویسد وقتی که رومیان کوینکتیوس و همکارش آگریپا[1] را به‌جنگ قوم اکویی فرستادند، آگریپا از همکارش خواهش کرد که فرماندهی سپاه را بتنهایی به‌عهده بگیرد و گفت «در ادارهٔ امور بزرگ بهترین کارها این است که فرماندهی به‌دست یک تن باشد.» این روش بکلی بر خلاف شیوهٔ فکر زمامداران امروزی است که برای پیشرفت بهتر کار چند فرمانده و چند کارگزار را با هم می‌فرستند و جز هرج و مرج و آشفتگی سودی نمی‌برند؛ و اگر علل شکستهای سپاههای فرانسوی و ایتالیایی را بررسی کنیم خواهیم‌دید که علت اصلی همین شیوهٔ فکر است. پس می‌توان بدین نتیجه رسید که فرماندهی یک مرد با استعداد متوسط، بهتر از این است که دو فرمانده بسیار لایق با اختیارات برابر در رأس سپاهی قرارگیرند.

1. Agrippa

۱۶

جامعه‌ها در روز سختی به‌مردان لایق روی‌می‌آورند. در زمان آرامش و رفاه تنها مردانی جلوه می‌کنند که به‌ثروت یا روابط خویش اتکا دارند.

چنین است و همیشه چنین خواهدبود که جامعه‌های آزاد در زمان صلح و آرامش به‌مردان لایق اعتنا ندارند زیرا در این گونه زمانها بسیاری از شهروندان به‌سبب حسادتی که به‌شهرت و اعتبار آن مردان دارند خود را نه تنها همانند آنان بلکه برتر از آنان می‌شمارند. برای این موضوع در کتاب توکودیدس[1]، تاریخ‌نویس یونانی، مثال خوبی وجود دارد: جمهوری آتن وقتی که در جنگ پلوپونزی بر رقبای خود غلبه کرد و غرور اسپارتیان را شکست و تقریباً سراسر یونان را تابع خود ساخت، چنان قدرت و اعتباری یافت که تصمیم گرفت به‌سیسیل لشکر بکشد و آن جزیره را به‌تصرف خود درآورد. این موضوع در مجلس ملی آتن بتفصیل مورد شور قرارگرفت. آلکیبیادس و چند تن دیگر که خواهان شهرت و افتخار شخصی بودند و به‌خیر عموم اعتنا نداشتند در موافقت با لشکرکشی سخن گفتند چون امیدوار بودند که فرماندهی سپاه به‌عهدهٔ ایشان گذاشته‌شود. ولی نیکیاس که محترم‌ترین مرد آتن در آن زمان بود به‌آتنیان توصیه کرد از این اقدام بپرهیزند و مهمترین دلیلش بر اینکه مردم آتن باید به‌توصیهٔ او اعتماد کنند این بود که گفت نیک می‌دانم که در زمان صلح بسیاری از شهروندان خود را برتر از من می‌دانند ولی این را نیز می‌دانم که به‌هنگام جنگ هیچ شهروندی بر آن نمی‌شود که خود را برابر با من بشمارد تا چه رسد برتر از من.

این واقعه نشان‌می‌دهد که در جوامع آزاد همیشه این شر وجود دارد که مردان بزرگ و لایق در زمان آرامش و رفاه بندرت مورد اعتنا قرارمی‌گیرند، و این امر از دو جهت برای آنان مایهٔ رنج است: اولاً از این حیث که از مناصب مهم بی‌نصیب می‌مانند و در ثانی از آن رو که

---

۱. تاریخ جنگ پلوپونزی. ـ م.

می‌بینند با مردمان نالایق برابر و حتی فروتر از آنان شمرده‌می‌شوند. این شر به‌بسیاری از جوامع آزاد آسیب زده‌است زیرا مردانی که بناحق به‌چشم حقارت بر آنان نگریسته‌می‌شود می‌دانند که سبب این امر آرامش و فقدان خطر است و از این رو می‌کوشند تا آرامش جامعه را آشفته سازند و آتش جنگ تازه‌ای را برافروزند. برای جلوگیری از آثار این شر به‌عقیدهٔ من دو وسیله وجود دارد: یکی آنکه باید شهروندان را تنگدست نگاه‌داشت تا به‌سبب توانگری و بی‌لیاقتی، خود و دیگران را به‌فساد سوق ندهند. وسیلهٔ دوم این است که جامعه همیشه باید آمادهٔ جنگ باشد تا هیچ گاه از مردان بزرگ و لایق بی‌نیاز نگردد. رومیان در نخستین ادوار تاریخ خود چنین می‌کردند، بدین معنی که چون همیشه سپاهی در میدان جنگ داشتند امکان ابراز لیاقت همیشه موجود بود؛ هیچ کس از مقامی که حق آن را داشت بی‌نصیب نمی‌ماند و هیچ کس به‌مقامی که شایستگیش را نداشت منصوب نمی‌شد و هر تجاوزی از این قاعده، بی‌نظمی و خطر بدنبال‌می‌آورد و دولت را مجبور می‌کرد که زود به‌راه راست بازگردد.

ولی جوامع جمهوری دیگر که مانند جامعهٔ روم منظم نیستند و تنها هنگامی دست به‌جنگ می‌زنند که ضرورت مجبورشان می‌کند، نمی‌توانند از آن شر برکنار بمانند: هر چند گاه از نو در دام آن می‌افتند و هر بار که شهروندی که خدمات بزرگ به‌جامعه کرده‌است خود را مورد بی‌اعتنایی می‌بیند و به‌فکر انتقام می‌افتد، نظم جامعه آشفته می‌گردد. حتی روم تنها مدتی از این شر مصون ماند و پس از آنکه بر کارتاژ و انطاکیه ـ چنانکه در جایی دیگر شرح داده‌ام ـ غالب گردید و دیگر خطر جنگ برایش باقی‌نماند، رومیان پنداشتند که فرماندهی سپاه را به‌عهدهٔ هر کس می‌توان‌نهاد و در انتخاب فرماندهان محبوبیت در نظر مردم را مهمتر از لیاقت و جنگ‌آزمودگی شمردند. امیلیوس پاولوس[1] چند بار خود را نامزد کنسولی کرد ولی رومیان این مقام را از او دریغ داشتند تا اینکه جنگ با مقدونیه پیش آمد و چون مردم این جنگ را سخت خطرناک می‌دانستند او را به‌اتفاق آراء به‌سمت کنسولی برگزیدند.

وقتی که پس از سال ۱۴۹۴ فلورانس درگیر جنگهای متعدد بود و همهٔ مردان فلورانس ناشایستگی خود را باثبات‌رسانده‌بودند، خوشبختانه شهر به‌مردی توجه یافت که نشان‌داد چگونه باید سپاه را اداره کرد. این مرد آنتونیو جاکومینی بود. تا هنگامی که خطر جنگ ادامه داشت از جاه‌طلبی هیچ یک از شهروندان اثری نبود و موقع انتخاب فرماندهان و فرمانداران هیچ کس خود رانامزد نمی‌کرد. ولی همین که جنگی پیش آمد که خطری دربرنداشت و در جریان آن تنها افتخار و اعتبار بدست‌می‌توانست‌آمد، آن قدر نامزد پیدا شد که با اینکه برای محاصرهٔ پیزا لازم بود سه فرمانده انتخاب شوند هیچ کس به‌یاد جاکومینی نیفتاد. گرچه هنوز روشن نبود که عدم انتخاب جاکومینی چه زیانهایی برای شهر خواهدداشت ولی پیش‌بینی آن

1. Aemilius Paullus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

زیانها دشوار نبود. مردم پیزا نه قادر به‌دفاع بودند و نه آذوقه داشتند و جاکومینی می‌توانست کار را بر آنان چنان سخت کند که بی هیچ قید و شرطی تسلیم فلورانس شوند. اما چون فرماندهی سپاه فلورانس به‌عهدهٔ کسانی گذاشته‌شد که نه وظیفهٔ محاصرهٔ پیزا را انجام می‌توانستندداد و نه قادر بودند آنجا را با یک حمله بگیرند، محاصره چندان طول کشید که فلورانس مجبور شد تسلیم شهر را با پول بخرد. این بی‌اعتنایی برای جاکومینی چنان رنج‌آور بود که تنها نیکمردی و شکیباییش او را بازداشت از اینکه به‌شهر آسیبی برساند یا به‌فکر گرفتن انتقام از شهروندان بیفتد. دولت جمهوری باید مراقب باشد که در معرض خطر این گونه انتقام‌گیری نیفتد و من در فصل آینده در این باره سخن خواهم‌گفت.

۱۷ ادارهٔ امور مهم دولتی را نباید به‌عهدهٔ کسی نهاد که مورد اهانت قرارگرفته‌است.

دولت جمهوری باید بسیار مراقب باشد تا انجام وظیفه‌ای مهم را به‌عهدهٔ کسی ننهد که پیشتر بسختی مورد اهانت قرارگرفته‌است. کلاودیوس نرون که با سپاه خود در برابر لشکر هانیبال ایستاده‌بود یکباره با بخشی از سپاه خویش عقب نشست و روانهٔ لامارکا[1] شد و به‌سپاه کنسول دیگر پیوست تا با هاسدروبال، پیش از آنکه او به‌هانیبال بپیوندد، نبرد کند. پیشتر، کلاودیوس در اسپانیا با سربازان خود هاسدروبال را چنان در حصار گرفته‌بود که هاسدروبال مجبور شده‌بود یا تن به‌نبردی نابرابر دهد و یا از گرسنگی بمیرد. ولی هاسدروبال زیرکی نموده و با وعده‌های صلح کلاودیوس را چندان معطل کرده‌بود که سرانجام از چنگ او بدررفته‌بود و کلاودیوس نتوانسته‌بود نابودش کند. وقتی که خبر این واقعه به‌روم رسید مردم و مجلس سنا کلاودیوس را سخت سرزنش کردند و در سراسر شهر زبانها به‌اهانت او گشاده‌شد و این امر کلاودیوس را شرمگین و خشمناک ساخت. چندی بعد هنگامی که او به‌سمت کنسول انتخاب گردید و به‌جنگ هانیبال فرستاده‌شد، در میدان جنگ تصمیم خطرناکی را که پیشتر نقل کردم گرفت و سراسر روم را دچار ترس کرد تا اینکه خبر شکست هاسدروبال به‌روم رسید. پس از جنگ چون از کلاودیوس پرسیدند که چرا گام در راهی چنان خطرناک نهاده و بی هیچ ضرورتی آزادی روم را در خطر افکنده‌است، پاسخ داد: چنان کردم تا اگر کامیاب شوم نام نیکی را که در اسپانیا ازدست‌داده‌بودم دوباره بازیابم و اگر ناکام گردم و سپاهم شکست‌بخورد انتقامم را از همشهریان خود بگیرم که مرا از روی ناسپاسی بر خلاف حقیقت متهم ساخته‌بودند. آنجا که عطش انتقام‌گیری در شهروندی رومی، آن هم در زمانی که اخلاق مردم روم هنوز فاسد نشده‌بود، چنان اثری می‌بخشد، معلوم است که شهروندان جامعه‌ای دیگر را که مانند جامعهٔ

1. La Marka

روم نیست، به‌چه کارهایی وادار می‌تواندساخت. برای مصون‌نگاه‌داشتن دولتها از آن شر، دارویی نمی‌توان تجویز کرد و از این رو امکان بنیادگذاری دولتی که همیشه پایدار بماند وجود ندارد چون برای نابودی دولت هزار گونه امکان هست.

۱۸ بزرگترین افتخار برای فرمانده سپاه این است که بتواند از نقشه‌های دشمن باخبر شود.

اپامینونداس، سیاستمدار شهر تب، می‌گفت برای فرمانده سپاه هیچ چیز ضروریتر و سودمندتر از آن نیست که نقشه‌ها و نیات دشمن را بشناسد. چون دست‌یافتن به‌چنین شناختی سخت دشوار است، فرماندهی که بتواند حدسی درست دربارهٔ نقشه‌های دشمن بزند درخور ستایش فراوان است. ولی بیشتر اوقات دریافتن نیت دشمن از اقداماتی که بجامی‌آورد دشوارتر از شناختن نقشه‌های اوست، و حتی گاهی پی‌بردن به‌مقصود او از حرکاتی که در لحظات نزدیک به‌آغاز نبرد می‌کند، مشکل‌تر از تخمین صحیح معنی اقدامات او در زمانی است که هنوز مدتی به‌شروع نبرد باقی‌است. بارها پیش آمده‌است که طرف غالب گمان کرده‌است در نبردی که تا شب ادامه‌یافته، شکست‌خورده‌است، و طرف مغلوب در این پندار بوده‌است که بر حریف غالب آمده‌است. این اشتباه بعضی سرداران را به‌اخذ تصمیمهای بسیار زیانبار وادار کرده‌است چنانکه بروتوس و کاسیوس به‌سبب چنین اشتباهی شکست‌خورده‌اند. هنگامی که بروتوس با جناح خود بر دشمن پیروز شده‌بود کاسیوس گمان برد که او از عهدهٔ دفع حملهٔ دشمن برنیامده و تمامی سپاه شکست‌خورده‌است و از کثرت نومیدی خود را کشت.

در زمان خود ما وقتی که فرانس اول شاه فرانسه در جوار سانتا سسیلیا[1] در لومباردی با سویسیان می‌جنگید، هنگام فرارسیدن شب آن عده از سپاهیان سویس که گروه ذخیره را تشکیل می‌دادند چون از گریز و کشته‌شدن همرزمان خود خبر نداشتند گمان بردند که سویسیان پیروز شده‌اند و از این رو به‌فکر نجات خود نیفتادند و صبر کردند تا صبح شد و دوباره دست به‌نبرد زدند و تارومار شدند؛ سپاهیان اسپانیایی، لشکریان پاپ را نیز به‌همین اشتباه انداختند و نزدیک بود سبب نابودیشان شوند چون اینان به‌اعتماد خبر نادرست پیروزی

1. Santa Cecilia

سویسیان از رود پو[1] گذشتند و اگر قدری بیشتر پیشروی می‌کردند به‌دست فرانسویان اسیر می‌شدند.

سپاه روم و قوم اکویی نیز در دام همین گونه اشتباه افتادند. سمپرونیوس[2] کنسول روم که با سپاه خود در برابر دشمن قرارداشت، نبرد را آغاز کرده‌بود. نبرد تا شب ادامه یافت، گاه این طرف پیروز می‌شد و گاه طرف دیگر. چون شب آمد هیچ یک از دو سپاه نیم‌شکسته به‌لشکرگاه خود بازنگشت بلکه هر کدام بر نزدیکترین تپه که گمان می‌کرد از هجوم دشمن ایمن است قرارگرفت. سپاه روم به‌دو بخش تقسیم شده‌بود که یکی از فرمان کنسول پیروی می‌کرد و دیگری تحت رهبری افسری به‌نام تمپانیوس[3] بود، و در پرتو دلیری همین افسر بود که روز پیش سپاه روم بکلی نابود نگردید. بامدادان کنسول روم بی آنکه خبری از وضع لشکر دشمن بدست‌آورد با سپاه زیر فرمان خود به‌روم بازگشت و فرمانده سپاه قوم اکویی نیز عقب نشست چون هر کدام در این پندار بود که طرف دیگر پیروز شده‌است؛ و چون هر دو فرمانده در این گمان بودند عقب نشستند بی آنکه بیندیشند که ممکن است لشکرگاهشان طعمهٔ دشمن شود. بر حسب اتفاق تمپانیوس، که او نیز با بقیهٔ لشکر روم در حال عقب‌نشینی بود، از چند سرباز زخمی قوم اکویی شنید که فرماندهشان از میدان بازگشته و لشکرگاه را بی‌محافظ رها کرده‌است. تمپانیوس به‌شنیدن این خبر به‌لشکرگاه روم بازگشت و آن را نجات داد و سپس لشکرگاه قوم اکویی را غارت کرد و پیروزمندانه روانهٔ روم گردید. چنانکه می‌بینیم این پیروزی تنها بسته به‌آن بود که کدام فرمانده پیش از دیگری از پراکندگی سپاه دشمن خبر بیابد. بارها پیش می‌آید که دو سپاه که در برابر یکدیگر قراردارند، هر دو دچار یک نوع آشفتگی و پراکندگی می‌گردند و هر دو به‌یک نوع سختی می‌افتند، و سرانجام آن سپاهی غالب می‌شود که فرماندهش پیش از فرمانده سپاه دیگر از پریشانی دشمن خبر می‌یابد.

برای این حالت می‌خواهم مثالی از تاریخ اخیر خودمان بیاورم. در سال ۱۴۹۸ سپاه فلورانس پیزا را محاصره کرده و شهر را دچار دشواری بزرگی ساخته‌بود. ونیزیان که پیزا را تحت حمایت خود قرارداده‌بودند و برای نجات آن راهی دیگر نمی‌دیدند تصمیم گرفتند از ناحیه‌ای دیگر به‌فلورانس حمله کنند و با سپاهی گران وارد لومباردی شدند و روستای مارادی[4] را اشغال کردند و قلعهٔ کاستیلیونه[5] را که بر تپه‌ای قراردارد در حصار گرفتند. دولت فلورانس چون از این واقعه خبر یافت بر آن شد که نیرویی به‌یاری روستای مارادی بفرستد ولی بی آنکه سپاهی را که در جوار پیزا داشت ضعیف سازد. بدین منظور پیاده‌نظامی نو گردآورد و سوارنظامی نو آماده ساخت و آنها را تحت فرمان یاکوپو کوارتو دا پیانو[6] فرماندار پیوم‌بینو و دوک رینوکیو دا مارسیانو[7] روانه ساخت. هنگامی که این لشکر به‌تپه‌ای در جوار مارادی نزدیک شد دشمن از

1. Po 2. Sempronius 3. Tempanius 4. Marradi 5. Castiglione
6. Jacopo Quarto d'Appiano 7. Rinuccio da Marciano

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

محاصرهٔ قلعهٔ کاستیلیونه دست‌برداشت و با همهٔ سربازانش به‌روستا عقب نشست. هر دو لشکر چندین روز رو به‌روی یکدیگر ایستادند، هر دو از حیث آذوقه و سایر مایحتاج سپاه در مضیقه بودند، و چون هیچ یک جرأت نمی‌کرد بر دیگری حمله کند و از نیازمندی و پریشانی دیگری خبر نداشت هر دو در یک شب تصمیم گرفتند که روز بعد لشکرگاه خود را برچینند و عقب‌نشینی کنند: سپاه ونیز به‌برسیگِلا[1] و فاینتسا[2]، و لشکر فلورانس به‌کاسالیا[3] و موگِلو[4]. چون صبح شد و هر دو لشکر مشغول جمع‌آوری باروبنهٔ خود بودند بر حسب اتفاق پیرزنی تنگ‌دست از روستای مارادی بیرون شد و به‌لشکرگاه فلورانس رسید چون می‌خواست در آن نزدیکی به‌دیدن خویشان خود برود. فرماندهان فلورانس از این پیرزن شنیدند که ونیزیان در حال ترک لشکرگاه خویشند و این خبر به‌ایشان قوت قلب بخشید و به‌جای عقب‌نشینی با چنان شدتی به‌تعقیب دشمن پرداختند که گویی ایشان دشمن را به‌ترک لشکرگاهش مجبور ساخته‌اند؛ و آنگاه به‌فلورانس نوشتند که در جنگ پیروز شده و دشمن را مجبور به‌فرار کرده‌اند. این پیروزی علتی دیگر نداشت جز اینکه آنان پیش از دشمن از وضع سپاه حریف باخبر گردیدند، و اگر ونیزیان پیشتر از وضع سپاه فلورانس مطلع می‌شدند بی هیچ تردید به‌سپاه شهر ما غالب می‌شدند.

1. Bersighella 2. Faenza 3. Casaglia 4. Mugello

۱۹ آیا برای ادارهٔ تودهٔ مردم مهربانی سودمندتر است یا ترساندن مردم از مجازات؟

جمهوری روم به‌سبب بروز دشمنی میان اشراف و تودهٔ مردم دچار آشوب بود. با این همه همین که جنگ پیش آمد رومیان کوینکتیوس و آپیوس کلاودیوس را که هر دو کنسول بودند[1] با سپاهشان به‌جنگ فرستادند. آپیوس با سپاهیان به‌خشونت رفتار می‌کرد، از این رو سربازان با چنان بی‌رغبتی از فرمانهایش اطاعت می‌کردند که او چون فرماندهی شکست‌خورده پای به‌فرار نهاد. کوینکتیوس مهربان بود و سربازان مطیعش بودند و پیروز شد. پس چنین می‌نماید که با تودهٔ مردم باید بمردمی و مهربانی رفتار کرد نه با غرور و خشونت. ولی تاسیتوس مدعی خلاف آن است و بسیاری از نویسندگان نیز با او همداستانند. می‌گوید: «برای ادارهٔ تودهٔ مردم به‌مجازات بیشتر نیاز هست تا به‌مهربانی.» وقتی که دربارهٔ این دو عقیدهٔ متضاد می‌اندیشم بر من چنین می‌نماید که اگر مردمانی که باید اداره کنی با تو برابرند، نمی‌توانی فقط بخشونت و مجازات، آنچنان که تاسیتوس می‌گوید، اتکا کنی. در روم چون اشراف و تودهٔ مردم در حکومت شهر سهم برابر داشتند رئیس دولت ممکن نبود با تودهٔ مردم بخشونت و سختگیری رفتار کند. در تاریخ نیز می‌بینیم که سرداران رومی که با سپاهیان بمهربانی رفتار می‌کردند و ایشان را هواخواه خود می‌ساختند موفق‌تر از فرماندهانی بودند که سربازان از ایشان می‌ترسیدند مگر آنجا که این گونه فرماندهان لیاقت و مردانگی فوق‌العاده‌ای را با خشونت و سختگیری توأم داشتند. مانلیوس تورکواتوس چنین فرماندهی بود.

ولی کسی که به‌مردمان فروتر از خود فرمان می‌راند، از آن قبیل که تاسیتوس در نظر دارد، باید بیشتر به‌مجازات اتکا کند تا به‌مهربانی، تا زیردستانش به‌سبب مهربانی بیش از حد به‌گستاخی نگرایند. ولی در سختگیری و مجازات نیز باید اندازه نگاه‌داشت تا سبب بروز کینه

---

۱. کنسولها اکثر اوقات از میان اشراف انتخاب می‌شدند. ـ م.

نشود. منفورشدن برای هیچ فرمانروایی فایده ندارد. وسیلهٔ جلوگیری از بروز کینه این است که دست به‌دارایی زیردستان دراز نکنی. فرمانروا تنها در صورتی خونخوار می‌شود که بخواهد در نهان بر ثروت خود بیفزاید، مگر آنکه ضرورت او را به‌خونخواری وادار سازد و چنین امری سخت بندرت پیش می‌آید. ولی آنجا که ولع مال‌اندوزی موجود باشد میل به‌خونریزی پیدا می‌شود و بهانه برای خونریزی همیشه هست و من این مطلب را در جای دیگر بتفصیل بازنموده‌ام.[1] پس کوینکتیوس به‌ستایش سزاوارتر از آپیوس است، و عقیدهٔ تاسیتوس را فقط تا حدی می‌توان‌پذیرفت ولی به‌هر حال نه در مورد رفتار آپیوس.

چون در این فصل دربارهٔ سختگیری و مهربانی سخن گفتم بیجا نمی‌دانم توضیح دهم که در مورد قوم فالیس مهربانی و رفتار نیکو چگونه بیش از زور اسلحه اثر بخشید.

۱. ر.ک. شهریار فصل ۱۸ و ۱۹ ــ م.

۲۰ در مورد قوم فالیس رفتار انسانی بیش از زور اسلحهٔ روم اثر بخشید.

هنگامی که کامیلوس، کنسول رومی، با سپاهش شهر قوم فالیس را محاصره کرده‌بود، آموزگاری با کودکان شریفترین خانواده‌های شهر به‌بهانهٔ گردش از شهر بیرون شد و خود را به‌لشکرگاه کامیلوس رساند و برای اینکه نظر عطوفت کامیلوس و رومیان را به‌خود جلب کند گفت اگر این کودکان را گروگان بگیری به‌شهر تسلط می‌یابی. کامیلوس پیشنهادش را نپذیرفت و دستور داد آموزگار را برهنه کردند و دستهایش را از پشت بستند و به‌هر یک از کودکان چوبی دادند و وادارشان کردند که او را در حالی که دائم با چوب می‌زدند به‌شهر برگردانند. قوم فالیس چون از این واقعه آگاه شدند به‌قدری از درستکاری و رفتار انسانی کامیلوس خوششان آمد که از دفاع دست‌برداشتند و شهر را تسلیم او کردند. از این رویداد می‌توان پی‌برد که بعضی اوقات یک عمل انسانی و نیکوکارانه در مردمان بمراتب بیش از سختگیری و ستمگری اثر می‌بخشد؛ و چه بسا سرزمینها و شهرها که، در حالی که دست‌یابی به‌آنها به‌یاری سپاهها و منجنیقها و دیگر وسایل اِعمال قدرت ممکن نبود، در برابر یک عمل ناشی از مهربانی و مردمی یا بلندنظری تسلیم شده‌اند. برای تأیید این سخن در تاریخ مثالهای فراوان می‌توان‌یافت. جنگ‌افزارهای رومیان نتوانستند پوروس را از ایتالیا بیرون کنند ولی بلندنظری فابریسیوس بآسانی بیرونش کرد: از این طریق که به‌او خبر داد که پزشک مخصوصش به‌رومیان پیشنهاد کرده‌است که آماده است او را مسموم کند. نام و آوازه‌ای که اسکیپیو آفریکانوس[1] به‌سبب پاکدامنی بچنگ‌آورد بلندتر از شهرتی بود که تصرف شهر کارتاژ نو در اسپانیا نصیب او ساخت. اسکیپیو زن جوان زیبایی را دست‌نخورده تسلیم شوهرش کرد و با شیوع این خبر همهٔ مردم اسپانیا دوستدار او شدند. در تاریخ می‌توان‌دید که اقوام و ملتها تا چه اندازه خواستار وجود این سجایا در رهبران

1. Scipio Africanus

خویش هستند و نویسندگانی که زندگینامهٔ مردان بزرگ را می‌نویسند کسانی را که از آنها بهره‌ورند چگونه می‌ستایند. از جمله کسنوفون می‌کوشد نشان‌دهد که کوروش در پرتو آن سجایا افتخار و نام نیک بچنگ‌آورد و به‌پیروزیهای بزرگ نایل گردید و از غرور و ستمگری و اسراف و همهٔ عیبهای دیگر که زندگی آدمی را لکه‌دار می‌کنند گریزان بود. ولی چون هانیبال با اینکه رفتارش بکلی خلاف آن بود شهرتی بزرگ یافته و به‌پیروزیهای فراوان نایل شده‌است می‌خواهم در فصل آینده علت این امر را بازنمایم.

۲۱

چرا هانیبال با اینکه رفتارش بکلی بر خلاف اسکیپیو بود در ایتالیا به‌همان موفقیتهایی دست یافت که اسکیپیو در اسپانیا بچنگ‌آورده‌بود.

تعجب‌آور است که بعضی از سرداران با اینکه رفتارشان بکلی بر خلاف رفتار کسانی است که پیشتر نام‌بردم، به‌همان موفقیتهایی دست‌می‌یابند که آن کسان بچنگ‌آورده‌اند. چنین می‌نماید که پیروزیهای نظامی ارتباطی با رفتار شخصی ندارند و فضایلی که در فصل پیش برشمردم نه مایهٔ قدرتند و نه منشأ نیکبختی زیرا همهٔ کسانی هم که صفات و ویژگیهایی خلاف آن فضایل دارند به‌شهرت و اعتبار می‌توانندرسید. بگذارید برای روشنترساختن مسأله به‌آن دو سردار که پیشتر نام‌بردم بازگردیم. اسکیپیو وقتی که به‌اسپانیا رسید از راه مردمی و مهربانی دل مردم اسپانیا را بدست‌آورد و همهٔ اقوامی که در آن سرزمین سکونت داشتند او را به‌چشم اعجاب و تحسین نگریستند. اما هانیبال هنگامی که وارد ایتالیا شد با وسایل و صفاتی خلاف سجایای اسکیپیو، یعنی از طریق زورگویی و ستمگری و غارتگری و انواع خیانتها، به‌همان موفقیتهایی دست‌یافت که اسکیپیو در اسپانیا بچنگ‌آورده‌بود. همین که هانیبال گام به‌ایتالیا نهاد همهٔ شهرهای ایتالیا بر دولت روم شوریدند و همهٔ اقوام با هانیبال متحد شدند. وقتی که دلایل این امر را بررسی می‌کنیم چند علت می‌یابیم. علت اول این است که همهٔ آدمیان، چه آنان که توانگرند و در رفاه بسرمی‌برند و چه تنگدستان، هر چیز نو را دوست‌دارند. آدمیان، چنانکه پیشتر گفته‌ام و در درستیش تردید نیست، از نیکبختی ملول می‌شوند و در حال بدبختی ناامید می‌گردند. دوست‌داشتن هر چیز نو و اشتیاق مردم به‌تغییر، راه را برای هر کس، که در کشور رهبری دگرگونی و نوآوری را بدست‌گیرد، می‌گشاید. آن کس اگر بیگانه باشد همه به‌دنبالش می‌دوند و اگر خودی باشد دورش را می‌گیرند و تقویتش می‌کنند. از این رو رفتارش هر گونه باشد در همه حال به‌پیشرفتهای بزرگ نایل می‌شود. علت دوم این است که آدمی تحت

تسلط دو غریزهٔ اصلی قراردارد: عشق و ترس. از این رو، هم از راه بدست‌آوردن دل آدمیان می‌توان بر آنان چیره شد و هم از طریق ترساندن آنان. حتی بیشتر اوقات مردمان از کسی که بترسند بیشتر اطاعت می‌کنند تا از آنکه دوستش‌بدارند.

بنا بر این، برای فرمانده سپاه فرق نمی‌کند که کدام یک از این دو راه را در پیش گیرد، فقط بدین شرط که شهره به‌دلیری و لیاقت باشد؛ و اگر مانند هانیبال و اسکیپیو از دلیری و لیاقت چشمگیر بهره‌ور باشد شهرت لیاقتش همهٔ عیبهایی را که از مهربانی بیش از اندازه یا سختگیری و ستمگری بیش از حد ناشی می‌تواندبود، می‌پوشاند. هر دو شیوهٔ رفتار ممکن است خطرهای بسیار به‌دنبال آورد زیرا کسی که در محبوب‌ساختن خود زیاده‌روی کند حقیر شمرده‌می‌شود و آنکه در ترساندن زیردستان مبالغه کند منفور می‌گردد. پایداری در میانه‌روی ممکن نیست و خلاف طبیعت ما آدمیان است. از این رو سردار سپاه باید هر افراطی را با لیاقت و دلیری خود جبران کند چنانکه هانیبال و اسکیپیو کردند. با این همه رفتار هر دو، هم سبب بزرگی ایشان گردید و هم برای ایشان زیان ببارآورد.

دربارهٔ موفقیتهای ایشان پیشتر سخن گفته‌ام. زیانی که اسکیپیو از رفتارش برد این بود که در اسپانیا سربازانش با بخشی از متحدانش دست به‌دست دادند و بر او طغیان کردند چون هیچ ترسی از او نداشتند. آدمیان چنان هوسباز و بی‌آرامند که به‌کمترین امیدی که به‌تسکین عطش جاه‌طلبی خود می‌یابند محبتی را که به‌سبب مهربانی فرمانده و رهبر به‌او دارند از یاد می‌برند. علت طغیان سربازان و متحدان اسکیپیو همین بود و بدین سبب او ناچار شد به‌همان سختگیری و شدتی توسل جوید که همیشه از آن پرهیز می‌کرد. دربارهٔ هانیبال موردی نمی‌یابم که بگویم از ستمگری و خیانت‌پیشگیش زیان برده‌است. با این همه می‌توان حدس زد که شهر ناپل و بسیار شهرهای دیگر از ترس ستمگری او به‌رومیان وفادار ماندند. به‌هر حال تردید نیست که رومیان از او به‌سبب درنده‌خوییش بیش از هر دشمن دیگر نفرت داشتند و با اینکه به‌پوروس، در آن زمان که با سپاهش در ایتالیا بود، خبر دادند که پزشک مخصوصش پیشنهاد مسموم‌ساختن او را به‌ایشان کرده‌است، هرگز از ستمگریهای هانیبال چشم نپوشیدند و او را حتی آنگاه که فراری بی‌سلاح و بی‌دفاعی بود، آن قدر تعقیب کردند که مجبور شد خود را بکشد تا به‌دست رومیان نیفتد و یگانه علت این امر درنده‌خویی و بی‌وفایی و ستمگری هانیبال بود. اما همین صفات هانیبال منشأ فایده‌ای هم برای او بود که تاریخ‌نویسان را به‌اعجاب وادار کرده‌است: در سپاه او با اینکه ترکیبی از اقوام گوناگون بود هیچ گاه کمترین شورشی بر ضد او روی‌ننمود چون با احساس ترسی که در دل یکایک زیردستانش برانگیخته‌بود و شهرت و اعتباری که در پرتو شجاعت فوق‌العاده‌اش یافته‌بود سربازان خویش را در حال اتحاد و اطاعت کامل نگاه‌داشت.

از آنچه گفته‌شد این نتیجه را می‌گیرم که مهم نیست که سردار سپاه در رفتار با زیردستانش کدام یک از دو روش را بگزینند به‌شرط آنکه از چنان مردانگی و لیاقتی بهره‌ور باشد که در هر دو حال به‌موفقیتهای بزرگ دست‌یابد، زیرا چنانکه گفتم هر دو روش اگر با مردانگی و لیاقت توأم نباشد نقصها و خطرهایی در پی دارد. چون نشان‌دادم که هانیبال و اسکیپیو، یکی با رفتار شایان ستایش و دیگری با ستمگری و درنده‌خویی، موفقیتهای یکسان بچنگ‌آوردند، اکنون بجا می‌دانم از دو شهروند رومی نیز سخن بگویم که هر یک به‌روشی دیگر، در حالی که هر دو روش شایان ستایش بودند، نام و آوازهٔ برابر یافتند.

۲۲ مانلیوس تورکواتوس و والریوس کورووس، یکی با سختگیری و خشونت و دیگری با مردمی و مهربانی نام و آوازهٔ برابر یافتند.

در کشور روم در یک زمان دو سردار برجسته به‌نامهای مانلیوس تورکواتوس و والریوس کورووس زندگی می‌کردند که هر دو از حیث مردانگی و لیاقت برابر بودند و به‌پیروزیهای برابر رسیدند و نام و آوازهٔ برابر داشتند: هر دو آنان نام و آوازه را در پرتو رشادت و لیاقتی که در برابر دشمنان نشان‌داده‌بودند بچنگ‌آورده‌بودند. ولی در شیوهٔ فرماندهی و رفتار با سربازان، دو روش مختلف داشتند. مانلیوس از هیچ گونه سختگیری و واداشتن سربازان به‌کارهای دشوار و رنج‌آور دریغ نمی‌کرد و از هیچ مجازاتی چشم نمی‌پوشید. ولی والریوس، به‌عکس او، با سربازان با کمال عطوفت رفتار می‌کرد. یکی برای واداشتن سربازان به‌اطاعت، پسر خود را بقتل‌رساند و دیگری کوچکترین آزاری به‌هیچ کس نرساند. با وجود این اختلاف بزرگ در رفتار و شیوهٔ فرماندهی، هر دو در نبردها به‌پیروزیهای برابر دست‌یافتند و برای وطن خود بزرگترین خدمات را انجام دادند و برای شخص خود نیکوترین شهرت را کسب کردند. از سپاههای آنان هرگز سربازی نگریخت و هیچ کس سر به‌طغیان برنداشت و از فرمان ایشان سربرنتافت هر چند که مانلیوس با سربازان با چنان خشونتی رفتار می‌کرد که بعدها مردم روم فرمانهای افراطی و اغراق‌آمیز را «فرمان مانلیوس» می‌نامیدند.

در اینجا چهار مسأله را باید بررسی کرد: نخست اینکه چرا مانلیوس مجبور بود بدان خشونت عمل کند؛ دوم: از چه رو والریوس می‌توانست با سربازان خود آن گونه مهربان باشد؛ سوم: چرا آن دو سردار با آن دو رفتار متضاد به‌موفقیتهای برابر دست‌یافتند؛ چهارم: کدام یک از این دو روش بهتر است و شایان تقلید؟ وقتی که سیرت مانلیوس را از هنگامی که تیتوس لی‌ویوس برای نخستین بار نامش را به‌میان می‌آورد بررسی می‌کنیم مردی در برابر خود می‌یابیم فوق‌العاده دلیر، که پدر و وطن خود را بسیار دوست‌دارد و در مقابل مافوق خود احترام

و اطاعت محض است. دلایل وجود این سجایا در او عبارتند از پیروزی او بر گل‌ها، دفاع از پدرش در برابر تریبونها، و سخنی که پیش از نبرد با گل‌ها به‌کنسول می‌گوید: «هرگز بدون فرمان تو با دشمن نخواهم‌جنگید حتی اگر بیقین بدانم که پیروز خواهم‌شد.» مردی با این شیوهٔ فکر وقتی که به‌مقام فرماندهی می‌رسد می‌خواهد همهٔ زیردستانش مانند او باشند: دلیریش در فرمانهایش منعکس می‌شود و او را بر آن می‌دارد که از سربازان کارهایی را بخواهد که مستلزم دلیرند و به‌همین سبب از آنان انتظار دارد که هر فرمانی را بدقت اجرا کنند؛ و قاعدهٔ درست همین است که فرمانده در اجرای دقیق فرمانهای مشکل سختگیر باشد وگرنه فریبش می‌دهند. در این خصوص باید این نکته را در نظر داشت: کسی که انتظار اطاعت دارد باید بداند که چگونه باید فرمان داد؛ و راه فرمان‌دادن را کسی می‌داند که توانایی خود را با توانایی کسی که باید اطاعت کند، بسنجد. اگر میان این دو، نسبت درست را بیابد، فرمان بدهد وگرنه از فرمان‌دادن چشم‌بپوشد. با توجه به‌همین نکته مردی دانا گفته‌است: برای اینکه بتوان با زور به‌جامعه‌ای حکومت کرد باید میان نیروهای حاکم و نیروهای محکوم نسبت صحیح برقرار باشد. آنجا که چنین نسبتی موجود باشد حکومت زور ممکن است زمانی دراز بپاید. ولی اگر محکومان قویتر از حاکم باشند هر روز می‌توان انتظار داشت که دوران حکومت بسرآید.

برگردیم به‌موضوع بحثمان. من بر آنم که فرمانده باید خود نیرومند باشد تا از زیردستان خویش کارهایی بخواهد که مستلزم نیرومندی است؛ و کسی که آن مایه نیرو دارد و فرمان انجام‌دادن آن کارها را می‌دهد نمی‌تواند اجرای فرمان خود را با مهربانی به‌زیردستان خود تحمیل کند. اما کسی که فاقد نیروی روحی است باید از دادن فرمانهای غیرعادی بپرهیزد: با فرمانهای عادی در امور عادی می‌تواند مهربانی طبیعی خود را نشان‌دهد زیرا که زیردستان مجازاتهای عادی را از چشم قانون می‌بینند نه از چشم او. پس باید چنان بدانیم که مانلیوس بر حسب سیرتش به‌فرمانهای غیرعادی گرایش داشت و این گونه فرمانها به‌رفتار خشن مجبورش می‌ساخت. این نوع فرمانها در جامعه‌ای آزاد سودمند است، برای اینکه قوانین و نهادهای جامعه را به‌مبدأشان و به‌نیکی اصلیشان برمی‌گرداند. اگر جامعه‌ای چنان نیکبخت باشد که، چنانکه پیشتر گفته‌ام،[1] بارها مردانی در دامن خود بپرورد که با فرمانهای خود سبب تجدید حیات قوانین شوند و جامعه را نه تنها از تباهی صیانت کنند بلکه به‌آغاز و مبدأش برگردانند، می‌توان امید داشت که آن جامعه تا ابد زنده بماند. مانلیوس چنین مردی بود که با درشتی فرمانهای خود انضباط جنگ را در روم زنده نگاه‌می‌داشت و محرکش در این کار نخست سیرتش بود و سپس اشتیاقش به‌اینکه فرمانهایی که از گرایش طبیعتش نشأت می‌گرفتند بدقت اجرا شوند.

---

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل اول. ــ م.

اما والریوس از آن رو می‌توانست با سپاهیانش بعوطفت رفتار کند که رعایت قواعد جنگی عادی سپاه روم، برای او کفایت می‌کرد و همین خود مایهٔ افتخار و نام نیک او بود؛ و چون رعایت آن قواعد مستلزم تحمل رنج نبود والریوس موجبی نمی‌دید که کسی را مجازات کند زیرا یا تخلفی پیش نمی‌آمد و یا اگر احیاناً پیش می‌آمد متخلف، چنانکه پیشتر گفتم، مجازات خود را از چشم قانون می‌دید نه از چشم او. به‌همین سبب والریوس می‌توانست در همهٔ موارد با عطوفتی رفتار کند که سربازان را سپاسگزار می‌ساخت.

سپاهیان از هر دو فرمانده یکسان اطاعت می‌کردند و هر دو با وجود اختلاف روش و رفتار، به‌پیروزیهای یکسان دست‌می‌یافتند. ولی کسی که بخواهد از آنان تقلید کند ممکن است، چنانکه در مورد هانیبال و اسکیپیو گفتم، موجبات تحقیر خود را فراهم‌آورد یا نفرت و کینهٔ زیردستان را نسبت به‌خود برنگیزد. از این شر فقط به‌یاری مردانگی و لیاقت فوق‌العاده می‌توان رهایی یافت نه به‌وسیله‌ای دیگر.

اکنون باید این نکته را بررسی کنیم که کدام یک از آن دو روش پسندیده‌تر است. چون تاریخ‌نویسان هر دو روش را می‌ستایند بر من چنین می‌نماید که در آن باره اختلاف نظر وجود دارد. با این همه نویسندگانی که روشهای حکومت فرمانروایان را بازمی‌نمایند بیشتر به‌روش والریوس می‌گرایند، و سخنان کسنوفون، که پیشتر نامش را بردم، در تشریح مثالهای متعدد دربارهٔ عطوفت و مردمی کوروش کاملاً با آنچه تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ والریوس نوشته‌است موافق است. هنگامی که والریوس به‌مقام کنسولی انتخاب شده‌بود و با سپاه خود در برابر لشکر شهر سامنیوم قرارداشت، روزی که پیش‌بینی می‌شد نبرد آغاز شود با سربازان خود با همان عطوفتی که شیوهٔ همیشگیش بود سخن گفت. تیتوس لی‌ویوس پس از نقل سخنان او در این فرصت، می‌نویسد: «هیچ سرداری مانند او رفیق راه سربازان خویش نبود؛ مانند فرودست‌ترین سربازان به‌هر خدمتی با کمال رغبت تن‌درمی‌داد و حتی در بازیها و مسابقه‌های لشکرگاه، چه در کشتی‌گیری و چه در دویدن، شرکت می‌جست و نه پیروزی مغرورش می‌کرد و نه شکست غمگینش می‌ساخت. هیچ سربازی را که در نیرو با او برابر بود و خود را آمادهٔ مسابقه با او اعلام می‌کرد به‌چشم حقارت نمی‌نگریست. در همهٔ اعمالش، تا آن حد که موضوع عمل اجازه می‌داد، مهربان بود و در همهٔ سخنانش آزادی دیگران و وقار خویش را رعایت می‌کرد؛ و آنچه بیش از هر چیز او را محبوب مردم می‌ساخت این بود که رفتاری را که هنگام نامزدساختن خود برای منصبی داشت پس از انتخاب به‌آن منصب نیز رها نمی‌کرد.»

تیتوس لی‌ویوس از مانلیوس نیز با احترام یاد می‌کند. می‌گوید سختگیری و خشونتی که او با کشتن پسر خود به‌معرض نمایش نهاد چنان وحشتی در دل سپاهیان برانگیخت و آنان را به‌چنان اطاعت و انضباطی مجبور کرد که نتیجه‌اش پیروزی رومیان بر لاتینیان بود. لی‌ویوس

پس از گزارش نبرد و برشمردن دشواریهایی که مردم روم برای دستیابی به‌پیروزی مجبور بودند تحمل کنند، سخن را با این جمله بپایان‌می‌برد: «رومیان این پیروزی را فقط مدیون مانلیوس بودند.» هنگام مقایسهٔ بخشهای مختلف سپاه روم نیز می‌گوید: «فقط بخشی می‌توانست پیروز شود که کنسول مانلیوس رهبریش را به‌عهده داشت.»

وقتی که همهٔ سخنان نویسندگان را در نظر می‌آورم می‌بینم که داوری در این مسأله دشوار است. ولی برای اینکه بحث را بی‌نتیجه رها نکنم می‌گویم من بر آنم که برای شهروندی که در زیر لوای قوانین کشوری جمهوری زندگی می‌کند روش مانلیوس پسندیده‌تر و بی‌خطرتر است چون این روش تنها به‌جامعه سود می‌رساند و با مقاصد جاه‌طلبانه پیوندی ندارد. زیرا کسی که با همه به‌سختگیری رفتار می‌کند و همیشه فقط خیر عموم را در نظر دارد نمی‌تواند هواخواهانی برای خود گردآورد. روش والریوس به‌عکس این روش است: گرچه آن نیز همان اثر را در جامعه دارد، با این همه این اندیشه را در ما پدیدمی‌آورد که چنان سرداری اگر زمانی دراز منصب خود را حفظ کند ممکن است به‌سبب محبوبیتی که میان سربازان بدست‌می‌آورد برای آزادی جامعه خطرناک گردد.

اگر محبوبیت والریوس پوبلیکولا[1] خطری به‌دنبال نیاورد از آن رو بود که در آن زمان رومیان هنوز فاسد نشده‌بودند و او هم زمانی دراز به‌طور متوالی در مقام سرداری باقی‌نماند. ولی وقتی که مانند کسنوفون به‌شاهی نظر داریم، روش والریوس را به‌شیوهٔ رفتار مانلیوس برتری می‌نهیم زیرا شاه باید بکوشد تا زیردستانش هم او را دوست‌بدارند و هم از او اطاعت کنند: زیردستان هنگامی از او اطاعت می‌کنند که قوانین را محترم بدارد و مردانگی و لیاقت از خود نشان‌دهد، و در صورتی دوستش دارند که با آنان بعطوفت و مردمی رفتار کند و دارای سجایایی باشد که کسنوفون به‌کوروش نسبت می‌دهد. محبوبیت شخص شاه و سرسپردگی سربازان به‌او با نظام شاهی سازگار است ولی سرسپردگی سپاهیان به‌شهروندی که به‌فرماندهی ایشان برگزیده شده‌است، با نظام جمهوری سازگار نیست، زیرا این نظام آزادی فرمانده را فقط در حدود قانون تأمین می‌کند و از او می‌خواهد که مطیع دولت باشد.

در تاریخ قدیم جمهوری ونیز می‌خوانیم که یک بار وقتی که کشتیهای ونیز به‌آن شهر بازگشتند میان ملاحان کشتیها و مردم شهر نزاعی برخاست که به‌شورش و نبرد مسلحانه انجامید، نه قدرت دولت و نه حرمت شهروندان محترم قادر به‌خواباندن شورش نشد. مردی از اشراف شهر به‌نام پیترو لوردان[2] که سال پیش فرمانده نیروی دریایی بود، در برابر ملاحان ظاهر شد و ملاحان به‌احترام او بی‌درنگ از هم پراکنده‌شدند و شورش خوابید. این واقعه مجلس ملی شهر را چنان بدگمان کرد که اندکی پس از آن ونیزیان با دستگیرکردن و کشتن آن مرد خود را

1. Valerius Publicola 2. Pietro Loredan

AVAYEBUF.wordpress.com ❋❋❋❋ مجله اینترنتی آوای بوف

از شرّش ایمن ساختند. از این رویداد چنین نتیجه می‌گیرم که شیوهٔ رفتار والریوس برای شاه سودمند است ولی اگر شهروندی بدان روش رفتار کند هم برای وطنش خطر دارد و هم برای خودش: برای وطنش خطر دارد از آن جهت که چنان رفتاری راه را برای حکومت جباری می‌گشاید؛ و برای خود او خطرناک است چون ممکن است جامعه بر او بدگمان شود و درصدد رهاساختن خود از شرش برآید. اما شیوهٔ رفتار مانلیوس به‌عقیدهٔ من برای شاه زیانبار است و برای فرمانده سپاه، یعنی یک شهروند، سودمند، مخصوصاً به‌خاطر وطنش. این رفتار به‌او بندرت زیان می‌رساند مگر آنگاه که به‌نفرتی که سربازان به‌سبب رفتارش نسبت به‌او می‌یابند بدگمانی ناشی از شهرت و اعتبارش افزوده‌شود. من این نکته را در فصل آینده، در ضمن بحث دربارهٔ کامیلوس، بازخواهم‌نمود.

۲۳

چرا کاملیوس از روم تبعید شد.

در فصل پیشین بدین نتیجه رسیدیم کسی که مانند والریوس رفتار کند هم به‌خود زیان می‌رساند و هم به‌وطن خویش؛ و آنکه به‌شیوهٔ مانلیوس عمل کند به‌وطن فایده می‌رساند ولی گاه رفتارش برای خودش زیان ببارمی‌آورد. سرگذشت کامیلوس، که رفتارش به‌رفتار مانلیوس شبیه‌تر بود تا به‌شیوهٔ عمل والریوس، مؤید آن نتیجه است. از این رو تیتوس لی‌ویوس در گزارش خویش دربارهٔ او می‌نویسد: «سربازان از او بیزار بودند ولی لیاقت و مردانگیش را می‌ستودند.» آنچه مردمان را به‌ستایش او برمی‌انگیخت هشیاری و خردمندی و بلندنظری و زیرکیش در همهٔ کارها مخصوصاً در رهبری سپاه بود، و آنچه سربازان را از او بیزار می‌کرد این بود که سختگیریش در کیفردادن بیش از گشاده‌دستیش در پاداش بود. عللی که تیتوس لی‌ویوس برای بیزاری سربازان برمی‌شمارد از این قرار است: اولاً کامیلوس پولی را که از فروش اموال غارت‌شده از شهر ویی بدست‌آورد مانند غنایم دیگر میان سربازان تقسیم نکرد بلکه تحویل خزانهٔ دولت داد؛ در ثانی پس از پیروزی دستور داد چهار اسب سفید بر ارابهٔ پیروزیش بستند و مخالفانش ادعا کردند که او از کثرت غرور خواسته‌است خود را شبیه خدای خورشید سازد؛ سوم آنکه نذر کرد یک دهم اموالی را که از غارت شهر ویی بدست‌آمده‌بود به‌پرستشگاه آپولون تقدیم کند و برای بجاآوردن این نذر سربازان را مجبور کرد مقداری از اموال غارت‌شده را که در تصرفشان بود پس بدهند. از اینجا می‌توان علل بیزاری مردم را از فرمانراوا دریافت: علت اول محروم‌ساختن مردم از چیزهایی است که برای آنان سودمند است، و این مهمترین علتهاست، زیرا آدمیان هرگز این محرومیت را از یاد نمی‌برند و در هر فرصت کوچکی آن را بیادمی‌آورند و چون چنین فرصتهایی هر روز پیش می‌آید پس هر روز بیادمی‌آورند که فرمانروا ایشان را از منافع خصوصیشان محروم ساخته‌است. علت دوم غرور و گستاخی فرمانروا است، و این برای یک ملت، مخصوصاً ملت آزاد، نفرت‌انگیزترین چیزهاست حتی اگر غرور و افراط در

تجمل فرمانروا زیانی برای ملت نداشته‌باشد. هر فرمانروایی باید از غرور و افراط در تجمل چنان بترسد که ناخدای کشتی از صخرهٔ خطرناک می‌ترسد، زیرا که منفورساختن خود بی آنکه ضرورتی در میان باشد خطرناکترین و بی‌خردانه‌ترینِ کارهاست.

۲۴

تمدید مدت فرماندهی سبب اسارت رومیان شد.

وقتی که تاریخ روم را بدقت می‌خوانیم می‌بینیم که دو چیز سبب زوال جمهوری روم شد: منازعات ناشی از قانون کشتزارها و تمدید مدت فرماندهی فرماندهان سپاه. اگر رومیان این دو عامل را از آغاز شناخته و درصدد چاره برآمده‌بودند آزادی روم زمانی درازتر ادامه می‌یافت و شاید دولت روم از آرامش بیشتری برخوردار می‌شد. گرچه تمدید مدت فرماندهیْ شورشی ببارنیاورد با این همه بروشنی می‌توان‌دید که قدرتی که این یا آن شهروند بچنگ‌آورد چه زیان بزرگی برای دولت داشت. اگر همهٔ شهروندان که مدت فرماندهیشان تمدید شد مانند لوسیوس کوینکتیوس[1] خردمند بودند سوءِ استفاده از منصب فرماندهی بوجودنمی‌آمد. این مرد سرمشق فضیلت و خردمندی بود. هنگامی که مجلس سنا و تودهٔ مردم روم منازعات خود را با انعقاد پیمانی خاتمه دادند و تودهٔ مردم مدت مأموریت تریبونها را برای یک سال تمدید کردند ـ چون این کار را برای جلوگیری از تجاوزهای اشراف به‌صلاح خود می‌دیدند ـ مجلس سنا از روی حسادت و برای اینکه از تودهٔ مردم عقب‌تر نماند، بر آن شد که مدت کنسولی لوسیوس کوینکتیوس را نیز تمدید کند. لوسیوس تصمیم مجلس را نپذیرفت و گفت اگر می‌خواهید سرمشقهای بد را از میان ببرید حق ندارید سرمشق بد دیگری بر آنها بیفزایید، و پافشاری کرد که کنسولهای دیگری انتخاب شوند. اگر همهٔ شهروندان روم مانند او خردمند بودند و خیر عموم را بر نفع شخصی خویش مقدم می‌داشتند عادت تمدید مدت مأموریت صاحبان مناصب بوجودنمی‌آمد و این عادت، به‌تمدید مدت فرماندهی سرداران سپاه نمی‌انجامید و با گذشت زمان زوال جمهوری روم را به‌دنبال نمی‌آورد.

نخستین سرداری که مدت فرماندهیش تمدید شد پوبلیوس فیلو[2] بود. هنگامی که او مشغول محاصرهٔ شهر پالئوپلیس بود، مدت کنسولیش بپایان‌رسید و مجلس سنا به‌گمان اینکه

---

1. Lucius Quinctius 2. Publius Philo

او بزودی پیروز خواهدشد جانشینی برایش نفرستاد و او را به‌سمت پروکنسول[1] (فرماندار) منصوب کرد. گرچه مجلس این کار را برای تأمین خیر عموم انجام داد ولی با گذشت زمان این حرکت سبب شد که رومیان آزادی خود را ازدست‌بدهند زیرا هر چه قلمرو روم بیشتر توسعه یافت تمدید مدت مأموریت فرماندهان ضروریتر نمود و بتکرار صورت گرفت و این عادت دو زیان پدیدآورد: یکی اینکه از آن پس فقط عده‌ای معدود از شهروندان تجربهٔ فرماندهی کسب کردند و شهرت و اعتبار این مقام به‌عدهٔ اندکی منحصر گردید؛ در ثانی یک شهروند که از این طریق زمانی دراز مقام فرماندهی داشت در نزد سربازان محبوبیت یافت و گروهی هواخواه شخصی برای خود گردآورد؛ بدین‌سان سپاهیان با گذشت زمان مجلس سنا را از یاد بردند و تنها به‌مرجعیت فرمانده خویش گردن‌نهادند. بدین سبب بود که سولا و ماریوس سربازانی یافتند که بر خلاف خیر عموم از ایشان پیروی کردند، و سزار نیز از همین راه توانست روم را زیر یوغ خود درآورد. اگر رومیان هیچگاه مدت مأموریت صاحبان مناصب دولتی و فرماندهان سپاه را تمدید نکرده‌بودند البته در زمانی بدان کوتاهی به‌آن عظمت و اهمیت دست‌نمی‌یافتند و کشورگشاییهایشان نیز بآهستگی صورت می‌گرفت ولی آزادی خود را زمانی درازتر حفظ می‌کردند.

1. Proconsul

۲۵

دربارهٔ فقر سینسیناتوس[1] و بسی دیگر از شهروندان روم.

پیشتر گفته‌ام که سودمندترین قوانین برای جامعهٔ آزاد قوانینی است که شهروندان را در تنگدستی نگاه‌می‌دارد. روشن نیست که در روم کدام یک از قوانین این اثر را می‌بخشید مخصوصاً از آن رو که می‌دانیم قانون کشتزارها با مخالفت شدیدی رو به‌رو گردید. ولی تاریخ نشان‌می‌دهد که حتی چهار صد سال پس از تأسیس شهر رم شهروندانش در نهایت تنگدستی بسرمی‌برده‌اند. شاید برای این امر هیچ علت دیگری وجود نداشته‌است جز این واقعیت که تنگدستی هیچ کس را از دست‌یافتن به‌مناصب و افتخارات بازنمی‌داشته، و لیاقت و مردانگی یگانه وسیلهٔ رسیدن بدین هدف بوده‌است؛ و بدین سبب مردم رغبتی به‌گردآوردن ثروت نداشته‌اند. هنگامی که کنسول مینوسیوس[2] با سپاهش در محاصرهٔ لشکر قوم اکویی قرارداشت رومیان ترسیدند سپاهشان نابود شود و از سر ضرورت به‌آخرین وسیله یعنی انتخاب دیکتاتور پناه بردند و لوسیوس کوینکتیوس سینسیناتوس را که در آن زمان در مزرعهٔ کوچک خویش بسرمی‌برد و همهٔ کارهای مزرعه را با دست خود انجام می‌داد، بدان سمت برگزیدند. تیتوس لی‌ویوس این رویداد را با سخنانی زرین می‌ستاید آنجا که می‌گوید: «جای‌دارد این واقعه به‌گوش کسانی برسد که همهٔ امور انسانی به‌استثنای ثروت را به‌چشم حقارت می‌نگرند و می‌پندارند که یگانه راه دست‌یابی به‌افتخار و لیاقت گردآوری ثروت هنگفت است.» سینسیناتوس مشغول شخم‌زدن کشتزار کوچک خود به‌وسعت چهار جریب بود که فرستادگان مجلس سنا به‌نزدش آمدند و انتخابش را به‌سمت دیکتاتور و خطر بزرگی که روم را تهدید می‌کرد به‌او خبر دادند. سینسیناتوس بی‌درنگ قبای خود را به‌تن کرد و به‌رم رفت و سپاهی گردآورد و به‌یاری مینوسیوس شتافت؛ و پس از آنکه دشمن را شکست‌داد و داراییش را غارت کرد و مینوسیوس

---

1. Cincinnatus 2. Minucius

را از محاصره رهایی بخشید، نگذاشت سپاهی که در محاصره افتاده‌بود از غنیمت سهمی ببرد و گفت: «اجازه نمی‌دهم از اموال غارت‌شدهٔ مردمانی سهم ببرید که نزدیک بود خودتان طعمهٔ آنان گردید.» کنسول مینوسیوس را از مقامش عزل کرد و به‌درجهٔ افسری ساده تنزلش داد و گفت: «تا زمانی در این منصب خواهی‌ماند که کنسول‌شدن را بیاموزی.»

سینسیناتوس، لوسیوس تارکوینیوس[1] را به‌سمت فرمانده سوارنظام خود برگزیده‌بود در حالی که این مرد به‌سبب تنگدستی مجبور بود پیاده بجنگد. از اینجا می‌توان پی‌برد که رومیان برای فقر چه احترامی قائل بودند، و برای تأمین معاش مردی مانند سینسیناتوس که به‌روم آن همه خدمت کرده‌بود چهار جریب مزرعه کفایت می‌کرد. در زمان کنسولی مارکوس رگولوس[2] نیز رومیان همان گونه تنگدست بودند. رگولوس وقتی که با سپاهش در افریقا بود از مجلس سنا خواهش کرد اجازه دهند به‌روم برگردد و مزرعه‌اش را که کارگرانش ضایع کرده‌بودند آباد کند. از این واقعیات می‌توان به‌دو نکتهٔ شایان توجه پی‌برد: یکی تنگدستی و خرسندی رومیان است. شهروندان روم در آن زمان به‌افتخار و نام نیک که در جنگ بچنگ‌می‌آوردند قناعت می‌کردند و همهٔ غنایمی را که از دشمن می‌گرفتند تحویل خزانهٔ دولت می‌دادند. اگر رگولوس می‌خواست از طریق جنگ ثروت بدست‌آورد به‌فکر مزرعهٔ خویش نمی‌افتاد. نکتهٔ دوم بزرگ‌منشی شهروندان آن زمان است. شهروند رومی در رأس سپاهش خود را برتر از هر شهریاری می‌دانست، نه به‌شاهان اعتنایی داشت نه به‌دولتهای جمهوری؛ و از هیچ چیز نمی‌ترسید. همین که جنگ بپایان‌می‌رسید به‌زندگی خصوصی خویش بازمی‌گشت و به‌قناعت و خرسندی زندگی را می‌گذراند و دارایی مختصر خود را اداره می‌کرد و به‌فرمان دولت گردن‌می‌نهاد. تقریباً غیرممکن می‌نماید که روح آدمی بتواند تغییری بدین شدت را تحمل کند. تنگدستی رومیان تا زمان امیلیوس پاولوس ادامه داشت و آن روزگار واپسین دوران نیکبختی جمهوری روم بود: دورانی که در آن، شهروندانی هم که با پیروزیهای خود روم را به‌توانگری رسانده‌بودند خود به‌تنگدستی می‌زیستند. رومیان در آن دوران برای تنگدستی چنان ارجی قائل بودند که پاولوس هنگام تقسیم جوایز خدمت در میدان جنگ به‌داماد خود فقط جامی سیمین داد و این یگانه جام سیمین خانه‌اش بود. برای نشان‌دادن اینکه تنگدستی چه نتایج نیکی ببارآورده و چگونه شهرها و کشورها را به‌شکوفایی رسانده‌است در حالی که توانگری سبب نابودی آنها شده‌است، مثالهای فراوانی می‌توانم‌آورد. ولی دیگران در این باره به‌قدر کافی نوشته‌اند.

1. Lucius Tarquinius 2. Marcus Regulus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۲۶ زنان چگونه سبب نابودی دولتها شده‌اند.

در شهر آردِئا به‌علت نزاعی خانوادگی، میان اشراف و تودهٔ مردم جنگ داخلی درگرفت. قراربود دختری که از پدر ثروتی کلان به‌ارث برده‌بود به‌شوهر داده‌شود و دو نفر خواستگارش بودند، یکی از اشراف و دیگری از تودهٔ مردم. چون دختر پدر نداشت قیّمهایش می‌خواستند او را به‌خواستگاری دهند که از تودهٔ مردم بود ولی مادرش از خواستگار شریف جانبداری می‌کرد. نزاع بر سر این موضوع چنان شدت یافت که اشراف به‌طرفداری از خواستگار شریف و تودهٔ مردم به‌حمایت از خواستگار دیگر دست به‌سلاح بردند. مردم شکست‌خوردند و از شهر بیرون رفتند و از قوم وولس یاری خواستند و اشراف به‌روم روی‌آوردند. قوم وولس زودتر رسیدند و شهر را محاصره کردند. پس از آن رومیان آمدند، قوم وولس را در حصار گرفتند و قوم وولس که میان شهر و سپاه روم مانده‌بودند از گرسنگی تسلیم رومیان شدند و رومیان به‌شهر درآمدند و رهبران شورش را کشتند و به‌نزاع پایان بخشیدند.

دربارهٔ این رویداد به‌چند نکته باید اشاره کنم. اولاً از این واقعه می‌توان پی‌برد که زنان سبب بدبختیهای بزرگ بوده، به‌دولتها زیان فراوان رسانده و مایهٔ منازعات سیاسی شده‌اند. پیشتر دیدیم که تجاوز به‌لوکرسیا خاندان تارکوییني را از سلطنت محروم ساخت. تجاوز به‌ورجینیا علت اصلی بدررفتن قدرت از دست شورای ده‌نفری جنگ بود. ارسطو اهانت به‌همسران مردان ـ از طریق تجاوز و زنای محصنه ـ را یکی از علل برافتادن جباران می‌داند و ما خود نیز در فصل مربوط به‌توطئه این موضوع را بتفصیل بازنمودیم. من بر آنم که شاهان و رؤسای کشورهای جمهوری نباید به‌این مسأله بی‌اعتنایی کنند بلکه باید نگران بی‌نظمیهایی باشند که از این امر نشأت می‌تواندگرفت و اقداماتی بهنگام بعمل‌آوردند تا آن گونه بی‌نظمیها مایهٔ ننگ کشورشان نشود. سران شهر آردِئا بدین امر توجه نکردند و در نتیجه نزاع میان

شهروندان به‌جنگ داخلی انجامید به‌طوری که برای پایان‌دادن به‌آن مجبور شدند از بیگانگان یاری بجویند در حالی که چنین کاری راه را برای اسارت مردمان کشور می‌گشاید. در فصل آینده در این باره سخن خواهم‌گفت.

آوای بوف

۲۷

در شهری که دودستگی در آن وجود دارد چگونه می‌توان اتحاد را دوباره برقرار ساخت؟ این عقیده که شهر را باید در حال نفاق نگاه‌داشت تا اعمال قدرت در آن آسان باشد، درست نیست.

از مثال کنسولهای روم که به‌نزاع اهالی شهر آردِئا پایان دادند می‌توان‌دید که دودستگی مردم یک شهر را با چه روشی می‌توان از میان برداشت. این روش چیزی نیست جز کشتن رهبران شورش. به‌طور کلی برای برطرف‌ساختن دو دستگی مردمان یک شهر سه راه وجود دارد: یا باید رهبران دودستگی را کشت چنانکه رومیان کردند؛ یا باید آنان را از شهر بیرون کرد؛ و یا باید میان آنان آشتی برقرار ساخت، بدین شرط که دیگر با هم نزاع نکنند. راه سوم زیانبارترین و نامطمئن‌ترین و بی‌فایده‌ترین راههاست زیرا در شهری که خونریزی بسیار شده‌است آشتی اجباری ممکن نیست زمانی دراز ادامه یابد: هر دو طرف هر روز با یکدیگر رو به‌رو می‌گردند و در این برخوردها بدشواری می‌توانند از اهانت به‌یکدیگر خودداری کنند و همین خود آتش نزاع را شعله‌ور می‌سازد.

بهترین مثال برای این وضع شهر پیستویا[1] است. مردم این شهر پانزده سال پیش به‌دو دستهٔ پانسیاتیشی[2] و کانسلیری[3] منقسم شده‌بودند و امروز نیز چنانند، ولی در آن زمان مسلح بودند و اکنون سلاحها را به‌یک سو نهاده‌اند. منازعات گوناگون به‌خونریزی و ویرانی خانه‌ها و غارتها و همه‌گونه اعمال خصمانه می‌انجامید. دولت فلورانس که می‌کوشید به‌نزاع خاتمه دهد به‌راه سوم توسل جست. ولی منازعات هر روز شدیدتر گردیدند تا اینکه دولت فلورانس خسته شد و راه دوم را در پیش گرفت. بدین معنی که سران یک گروه را زندانی کرد و سران گروه دیگر را به‌نقاط مختلف تبعید کرد. در نتیجه آشتی برقرار شد و هنوز هم برقرار است. بی‌گمان راه نخستین مطمئن‌ترین راهها بود ولی کشتن سران دو گروه مستلزم توانایی روحی بیشتری است

1. Pistoia 2. Panciatichi 3. Cancellieri

و جمهوری ضعیفی مانند فلورانس از عهدهٔ آن برنمی‌توانست‌آمد و حتی انتخاب راه دوم نیز برای آن با زحمت فراوان توأم بود.

اینها، چنانکه پیشتر گفته‌ام، از جملهٔ اشتباههایی است که زمامداران دوران ما به‌هنگام تصمیم‌گیری در موضوعات مهم مرتکب می‌شوند. اینان باید به‌راه و روشی توجه کنند که زمامداران روزگاران گذشته در این قبیل موارد درپیش‌گرفته‌اند. ولی تسل کنونی به‌سبب نقص تربیت و بی‌خبری از ارتباط موضوعات، اقدامات پیشینیان را غیرعملی و غیرانسانی می‌داند و پای‌بند عقایدی است که در نادرستیشان هیچ تردید نیست مانند عقایدی که «حکمای هفت‌گانهٔ» شهر ما چندی پیش پیرو آنها بودند و می‌گفتند شهر پیستویا را باید از طریق ایجاد نفاق میان گروههای مردم، و شهر پیزا را به‌وسیلهٔ قلعه‌های مستحکم، اداره کرد و نمی‌فهمیدند که این هر دو روش بی‌فایده است. دربارهٔ قلعه‌ها پیشتر سخن گفته‌ام[1] و در اینجا فقط می‌خواهم بی‌فایدگی ایجاد نفاق و دودستگی را در ادارهٔ شهری که تحت تسلط دولتی جمهوری قراردارد، بازنمایم. هیچ دولتی ممکن نیست که هر دو دسته را هوادار خود سازد، و فرق نمی‌کند که دولت حاکم پادشاهی باشد یا جمهوری. زیرا اقتضای طبیعت آدمی این است که آنجا که دودستگی وجود دارد یا جانب این دسته را بگیرد یا جانب آن دستهٔ دیگر را. اما اگر یکی از دو دسته از تو ناخرسند باشد شهر در نخستین جنگ از دست تو بدرمی‌رود، زیرا نگاهداشتن شهر در برابر دو دشمن، دشمن داخلی و دشمن خارجی. ممکن نیست. اگر دولت حاکم دولت جمهوری باشد نگاهداری شهری که در آن دودستگی وجود دارد سبب می‌شود که خود جامعهٔ حاکم فاسد گردد زیرا که هر یک از دو دستهٔ شهرِ محکوم می‌کوشد از طریق ارتشا هوادارانی برای خود در جامعهٔ حاکم بیابد؛ و این امر منشأ دو شرّ بزرگ است: اول دولت حاکم هرگز نمی‌تواند شهر محکوم را دوستدار خود سازد چون هیچ گاه نمی‌تواند آن را بخوبی اداره کند و علت این امر این است که فرماندار آن شهر گاه با این دسته می‌سازد و گاه با دستهٔ دیگر. در ثانی طرفداری از این یا آن دسته به‌جامعهٔ دولت حاکم سرایت می‌کند. بیوندو[2] این نکته را در گزارش خود دربارهٔ فلورانس و پیستویا با این سخنان تأیید می‌کند: «مردم فلورانس می‌خواستند در شهر پیستویا اتحاد برقرار سازند ولی خودشان دچار دودستگی گردیدند.»

در سال ۱۵۰۱ ویتلی و دوک والنتینو شهر آرتسو و مناطق وال دی توره[3] و وال دی کیانا را اشغال کردند و از تصرف فلورانس خارج ساختند. شاه فرانسه عالیجناب لانت[4] را فرستاد تا آن مناطق را بازپس گیرد و به‌فلورانس بازگرداند. عالیجناب لانت در همهٔ قلعه‌ها مردانی را

---

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۴ . ــ م.

۲. Biondo دانشمند انسان‌گرا و تاریخ‌نویس ایتالیایی در قرن پانزدهم میلادی. ــ م.

3. Val di Tevere 4. Lant

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

یافت که می‌گفتند هواخواه گروه مارتسوکو[1] هستند. این شیوهٔ فکر را نکوهش کرد و گفت اگر در فرانسه یکی از رعایای شاه بگوید که هواخواه گروه موافق شاه است مجازاتش می‌کنند زیرا این سخن بدین معنی است که در آن کشور گروهی دیگر هست که دشمن شاه است، حال آنکه شاه می‌خواهد همهٔ مردم دوستدار او و با هم متحد باشند. به‌هر حال منشأ آن عقاید و روشهای نادرست ضعف زمامداران است که نمی‌توانند کشور خود را به‌نیروی لیاقت و فضیلت پیوسته‌به‌هم نگاه‌دارند و به‌شگردهایی توسل می‌جویند که در زمان صلح و آرامش ممکن است گاهی مفید باشد ولی همین که روز سختی فرارسد نادرستیشان آشکار می‌گردد.

۱. Marzocco به‌معنی شیر است و شیر علامت شهر فلورانس بود و آن مردان خود را طرفدار فلورانس قلمداد می‌کردند. ــ م.

۲۸ دولت جمهوری باید مراقب اعمال شهروندان باشد زیرا در بسیاری اوقات در پشت عملی ساده جوانهٔ حکومت جباری پنهان است.

هنگامی که در روم قحطی روی‌نمود و موجودی انبارهای دولتی برای رفع نیاز مردم کفایت نکرد، مردی به‌نام اسپوریوس ملیوس[1] که در مقایسه با رومیان آن زمان بسیار توانگر بود به‌هزینهٔ خود غله فراهم کرد و در اختیار مردم نهاد و بدین سبب چنان محبوبیتی کسب کرد که مجلس سنا با توجه به‌شروری که این گونه گشاده‌دستی به‌دنبال می‌آورد دیکتاتوری برگزید تا برای جلوگیری از بروز شرّ، آن مرد را بقتل‌برساند. نکتهٔ شایان توجه در مورد این واقعه این است که اعمالی که بظاهر خیرخواهانه می‌نمایند و به‌حکم عقل درخور نکوهش نیستند بیشتر اوقات ممکن است در حقیقت ستمگرانه باشند و برای جامعهٔ آزاد خطرناک گردند اگر بهنگام از آنها جلوگیری نشود. بگذارید این نکته را با دقتی بیشتر بررسی کنیم. از یک سو جامعهٔ آزاد ممکن نیست بدون مردان نیکنام و محترم دوام یابد یا بخوبی اداره شود. از سوی دیگر تشخص و اعتبار افراد در جامعهٔ آزاد منشأ جباری است. جامعه اگر بخواهد به‌روش درست عمل کند باید قوانین و نهادهایی بوجودآورد تا شهروندان فقط بدان اندازه تشخص و اعتبار بچنگ‌آورند که برای دولت و آزادی جامعه سودمند باشند نه منشأ زیان. دولت باید به‌وسایلی که شهروندان به‌یاری آنها به‌تشخص و اعتبار دست‌یافته‌اند بدقت رسیدگی کند.

آن وسایل بر دو نوعند: وسایل عمومی و وسایل خصوصی. کسی که از طریق توصیه‌های سودمند به‌دولت، یا کارهای نیکو برای خیر عموم، احترام و اعتبار بچنگ‌آورده‌باشد از وسایل عمومی استفاده کرده‌است و دولت باید راه دست‌یابی به‌این گونه اعتبار و افتخار را به‌روی شهروندان بگشاید و توصیه‌ها و کارهای نیکو را پاداش بدهد و به‌خرسندی و اعتبار آن گونه کسان بیفزاید. شهرت و افتخاری که از این راه و بدون نیت بد بدست‌آید هرگز برای جامعه خطر

1. Spurius Melius

به‌دنبال نمی‌آورد. اما تشخص و اعتباری که با استفاده از وسایل خصوصی بچنگ‌آید برای جامعه بسیار مضر و خطرناک است. وسایل خصوصی عبارتند از اینکه کسی به‌این یا آن شهروند پول بدهد یا برای دخترش جهیزیه فراهم‌آورد یا از او در برابر مقامات دولتی حمایت کند، و بدین‌سان هواخواهانی گردآورد و به‌اتکاءِ آنان بر خلاف خیر عموم گام بردارد یا قوانین را زیر پا نهد. جامعهٔ آزاد منظم باید چنانکه گفتم راه کسب شهرت و افتخار را برای مردانی که با وسایل عمومی به‌آنها دست‌می‌یابند بگشاید، ولی بر کسانی که با وسایل خصوصی در طلب آنها برمی‌آیند ببندد. دولت روم چنین می‌کرد: به‌پاداش مردانی که با کارهای خود به‌جامعه سود می‌رساندند، برای آنان دسته‌های پیروزی براه‌می‌انداخت و آنان را از همهٔ افتخارها بهره‌ور می‌ساخت ولی برای همهٔ کسانی که می‌کوشیدند به‌بهانه‌های گوناگون با وسایل خصوصی نامدار و بزرگ شوند اقامهٔ دعوی می‌کرد؛ و اگر به‌علت اقبال فوق‌العادهٔ مردم اقامهٔ دعوی فایده نمی‌بخشید دیکتاتوری برمی‌گزید و او با اختیارات شاهانه هر فردی را که پای از گلیمش فراتر نهاده‌بود به‌جای خود می‌نشاند، و مجازات اسپوریوس ملیوس شاهد این مدعاست. حتی اگر یک مورد بی‌مجازات بماند ممکن است سبب نابودی جامعه گردد زیرا کسی که مرتکب چنان عملی شود و کیفر نبیند بدشواری ممکن است به‌راه راست بیاید.

۲۹ فساد مردم ناشی از فساد زمامداران است.

هیچ زمامداری حق ندارد از تقصیرهایی که شهروندان مرتکب می‌شوند شکایت کند چون تقصیرهای اینان یا از اهمال خود او نشأت می‌گیرند یا از اینکه خودش سرمشق بدی برای شهروندان است. اگر در احوال مللی که امروز به‌دزدی و راهزنی و معایبی از این قبیل متهمند نیک بنگریم خواهیم‌دید که چون زمامدارانشان دارای آن معایبند، آن گونه شده‌اند. منطقهٔ رومانیا[1] پیش از آنکه پاپ آلکساندر ششم شهریاران کوچک را از آنجا بیرون کند، نمونهٔ زندگی فسادآلود بود و هر بهانهٔ کوچک در آنجا سبب دزدی و غارت و آدمکشی می‌گردید. مردمان آن منطقه از آن رو چنان بودند که زمامدارانشان فاسد بودند نه از آن رو که، چنانکه زمامدارانشان ادعا می‌کردند، طبیعت مردمان فاسد شده‌بود. آن زمامداران تنگدست بودند و می‌خواستند مانند توانگران زندگی کنند. از این رو چاره نداشتند جز اینکه راه دزدی و غارت در پیش گیرند؛ و این کار را به‌انحاءِ گوناگون انجام می‌دادند. یکی از وسایل زیانباری که از آن استفاده می‌کردند این بود که با وضع قانون عملی را ممنوع می‌ساختند و آنگاه خودشان نخستین کسانی بودند که موجبات تجاوز از آن قانون را فراهم می‌کردند؛ ولی کسانی را که خلاف قانون عمل کرده‌بودند هنگامی مجازات می‌کردند که می‌دیدند مردمان بسیاری مرتکب آن تقصیر شده‌اند: پس مجازات برای نگاه‌داشتن حرمت قانون نبود بلکه مرادشان این بود که جریمه‌ای هر چه بیشتر وصول کنند. نتیجه این بود که مردم روز به‌روز فقیرتر می‌شدند ولی بهتر نمی‌گردیدند؛ و فقیرشدگان به‌اموال کسانی دست‌درازی می‌کردند که ضعیفتر از خود ایشان بودند. از اینجا همهٔ معایبی ریشه گرفتند که پیشتر برشمردم و منشأ اصلی همهٔ آنها خود زمامداران بودند.

گزارش تیتوس لی‌ویوس سخن مرا تأیید می‌کند: وقتی که فرستادگان روم مقداری از

1. Romagna

غنیمت شهر ویی را که وقف پرستشگاه آپولون بود به‌پرستشگاه می‌بردند، راهزنان دریایی شهر لیپاریس[1] در سیسیل آنان را دستگیر کردند و به‌شهر بردند. چون تیماسی‌تئوس[2] شهریار لیپاریس شنید که آن اموال را چه کسان و به چه منظور روانه کرده‌اند، با اینکه در شهر لیپاریس به‌جهان آمده‌بود مانند شهروندی رومی رفتار کرد، و به‌مردم شهر گفت غارت‌کردن چنین مالی دور از خداپرستی است، و فرستادگان روم را با اموال وقف آزاد کرد و براه‌انداخت. لی‌ویوس در این باره می‌گوید: «تیماسی‌تئوس دلهای مردمان را، که همیشه مشابه زمامدار خویشند، با احساس خداپرستی آکنده‌بود.» لورنتسو دِ مدیچی نیز در تأیید این سخن می‌گوید: «مردمان از سرمشق زمامدار پیروی می‌کنند چون همیشه چشمشان به‌زمامدار دوخته‌است.»

1. Liparis 2. Timasitheus

۳۰

شهروندی که در جامعه‌ای آزاد می‌خواهد با استفاده از اعتبار خود کار نیک کند نخست باید بر حسد دیگران چیره شود. وقتی دشمن به‌شهر نزدیک می‌شود چگونه باید شهر را برای دفاع آماده ساخت.

اعضای مجلس سنای روم چون خبر یافتند که در سراسر منطقهٔ اتروریا برای حمله به‌روم سپاه گردآورده‌می‌شود و لاتینیان و قوم هرنیس که تا آن زمان دوست روم بودند با قوم وولس، دشمنان دیرین روم، متحد گردیده‌اند، پی‌بردند که جنگی خطرناک در پیش است. کامیلوس در آن وقت یکی از تریبونها بود که اختیارات کنسولی داشت، و معتقد بود که اگر همکارانش، یعنی تریبونهای دیگر، رهبری جنگ را به‌عهدهٔ او بنهند نیازی به‌انتخاب دیکتاتور نخواهدبود. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد تریبونها بی‌درنگ این پیشنهاد را پذیرفتند چون «بر این عقیده نبودند که اگر به‌قدرت او بیفزایند قدرت خودشان کاستی خواهدپذیرفت.» کامیلوس که یقین داشت همکارانش به‌فرمان او گردن‌خواهندنهاد دستور داد سه سپاه مجهز سازند. می‌خواست فرماندهی سپاه اول را خود عهده‌دار شود و به‌مقابلهٔ اتروسکیان بشتابد؛ کوینتوس سرویلیوس[1] را به‌فرماندهی سپاه دوم گماشت تا در نزدیکی رم بماند و وقتی که لاتینیان و قوم هرنیس به‌شهر نزدیک شوند آنان را از پیشروی بازدارد؛ لوسیوس کوینکتیوس را در رأس سپاه سوم قرارداد تا از شهر پاسداری کند و در صورت لزوم از دروازه‌های شهر و ساختمان مجلس سنا دفاع کند. علاوه بر آن هوراتیوس[2]، یکی از همکاران خود، را مأمور کرد که غله و دیگر لوازم جنگ را فراهم‌سازد. همکار دیگر خود را که کورنلیوس نام داشت به‌ریاست مجلس سنا و سایر مجامع عمومی شهر منصوب کرد تا امور روزانهٔ شهر را اداره کند: تریبونها در آن زمان آماده بودند که برای تأمین منافع عمومی کشور فرمان بدهند و فرمان ببرند. از این گزارش می‌توان‌فهمید که مردی بزرگ اگر بتواند در پرتو سیرت نیک و لیاقت و مردانگی خویش بر

1. Quintus Servilius 2. Horatius

حسد دیگران چیره شود چه کارهای بزرگ می‌تواندکرد و چه سود فراوان به‌وطن خود می‌تواندرساند.

بیشتر اوقات، حسد نمی‌گذارد آدمیان کاری بزرگ انجام دهند زیرا مانع از آن می‌شود که قدرتی که برای اقدامات مهم ضروری است به‌اعتبار خود باقی‌بماند. از حسد در دو صورت می‌توان رهایی یافت: اولاً حسد هنگامی از اثربخشی بازمی‌ماند که حادثه‌ای بزرگ روی‌می‌نماید و مردمان از بیم نابودشدن، جاه‌طلبی را به‌یک سو می‌نهند و با رغبت تمام از مردی اطاعت می‌کنند که امیدوارند در پرتو لیاقت و مردانگیش از خطر خلاص شوند. کامیلوس چنین مردی بود که بارها لیاقت خود را باثبات‌رسانده‌بود، سه بار به‌مقام دیکتاتور انتخاب شده و هر بار از مقام خود فقط به‌سود مردم و کشور استفاده کرده‌بود نه به‌نفع شخص خویش. از این رو مردمان از قدرت و بزرگی او نمی‌ترسیدند و اطاعت از چنان مردی را اهانتی بر خود نمی‌دانستند. پس سخن تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ او، که پیشتر نقل کردم، درست بوده‌است. دومین راه رهایی از حسد این است که مردانی که در نبرد برای بچنگ‌آوردن مقام و اعتبار، رقیب تو بوده‌اند، به‌مرگ طبیعی یا بر اثر خشونت ازپای‌درآیند. تا هنگامی که زنده‌اند چون می‌بینند که در شهرت و اعتبار از تو عقب‌ترند آرام نمی‌نشینند و شکیبایی پیش‌نمی‌گیرند؛ و اگر اعضاءِ جامعه‌ای فاسد باشند که از تربیت سیاسی بهره نیافته‌است هیچ حادثه‌ای آنان را به‌کناره‌گیری از مقام وادار نمی‌سازد، و برای تسکین جاه‌طلبی بیمارگونهٔ خود آماده‌اند نابودی وطن خویش را به‌چشم ببینند. برای رهایی از این گونه حسد راهی غیر از مرگ کسانی که مبتلای آنند وجود ندارد. اگر بخت با مرد لایق همراه باشد حسودان به‌مرگ طبیعی می‌میرند و او به‌شهرت و افتخار دست‌می‌یابد بی آنکه مجبور شود به‌زور توسل جوید، و لیاقت و مردانگی خود را به‌معرض نمایش می‌نهد بی آنکه کسی را بیازارد. اما اگر بخت بدین درجه به‌یاری او نرسد ناچار است به‌هر وسیلهٔ ممکن حسد را از میان ببرد، و پیش از آنکه دست به‌کاری بزرگ بیازد این سنگ را از سر راه خویش بردارد. هر کس کتاب مقدس را بدقت بخواند می‌بیند که موسی برای اعتباربخشیدن به‌قوانین خود مجبور بود مردان بی‌شماری را بکشد که از سر حسد با نقشه‌هایش مخالفت می‌کردند.

جیرولامو ساوونارولا، و پی‌یرو سودرینی که رهبر حکومت فلورانس بود، این ضرورت را نیک دریافته‌بودند. ساوونارولا نتوانست کاری از پیش ببرد چون قدرت کافی نداشت. او کشیش بود و طرفدارانش که قدرت داشتند نتوانستند به‌کنه اندیشه‌اش پی‌ببرند. هر کاری که از دستش برمی‌آمد کرد و وعظهایش آکنده‌اند از شکایت و حمله بر مخالفان قوانینش، که آنان را «حکمای هفت‌گانه» می‌نامد. سودرینی می‌پنداشت که با نیکوکاری و به‌یاری بخت نیک خواهدتوانست بتدریج بر حسد حاسدان چیره گردد. هنوز جوان بود و با رفتار خود چنان محبوبیتی یافته‌بود

که امید داشت به‌همهٔ کسانی که به‌سبب حسودی با او مخالفت می‌ورزیدند بدون توسل به‌زور چیره شود، ولی نمی‌دانست که زمان اجازهٔ انتظار و شکیبایی نمی‌دهد و نیکوکاری برای رفع همهٔ موانع کافی نیست و بخت نیک پایدار نمی‌ماند و بدی را نمی‌توان با نیکی از میان برداشت. هر دو نابود شدند چون یا قدرت مبارزه با حسد را نداشتند و یا راه مبارزه را نمی‌دانستند.

نکتهٔ دیگر که شایان توجه است اقداماتی است که کامیلوس برای نجات شهر رم چه در داخل و چه در خارج آن انجام داد؛ و بی‌سبب نیست که تاریخ‌نویسان خردمند، مانند تاریخ‌نویس ما تیتوس لی‌ویوس، پاره‌ای از رویدادهای آن زمان را بتفصیل تمام بازمی‌نمایند تا آیندگان بدانند که در موارد مشابه چگونه باید عمل کرد. از تاریخ می‌توان‌آموخت که بی‌نظمی در ترتیب امور دفاع از کشور تا چه اندازه خطرناک است. بسیار کسان ممکن است تدبیر کامیلوس را در نگاه‌داشتن سپاه سوم در شهر رم کاری غیرضروری و بی‌فایده تلقی کنند چون همهٔ مردم شهر مسلح و جنگاور بودند. ولی داوری کامیلوس و هر مرد خردمند دیگری مانند او غیر از آن بود و او اجازه نمی‌داد که تودهٔ مردم بی هیچ نظم و ترتیبی دست به‌سلاح ببرند. با توجه بدین مثال، کسی که موظف به‌دفاع از شهری است، نباید اجازه دهد که ساکنان شهر بدون نظم و قاعده‌ای معین سلاح بدست‌گیرند، بلکه باید کسانی را که قراراست با استفاده از سلاح از شهر دفاع کنند از پیش برگزیند و نامشان را در دفتری ثبت کند. به‌دیگران باید دستور دهد که در خانه‌های خود بمانند و از آنها پاسداری نمایند. بدین‌سان بآسانی می‌توان از شهر دفاع کرد و هر کس جز این کند از راه کامیلوس دور می‌افتد و در دفاع از شهر کامیاب نمی‌شود.

۳۱ دولتهای نیرومند و مردان لایق چه در زمان نیکبختی و چه در روز سختی دلیری و وقار خود را حفظ می‌کنند.

تیتوس لی‌ویوس در ضمن اینکه کارهای اعجاب‌انگیز و سخنان شایان تحسین کامیلوس را برمی‌شمارد تا نشان‌دهد که مرد بزرگ از کدام صفات و سجایا باید برخوردار باشد، در یک جا این عبارت را از زبان او می‌آورد: «مقام دیکتاتوری بر دلیری من نیفزوده و تبعید از آن نکاسته‌است.» این سخن دلیل است بر اینکه مردان بزرگ در همهٔ احوال همان هستند که بودند. خواه سرنوشت آنان را به‌مقام بلند برساند و خواه از مقام بلند به‌زیر آورد دگرگونی در آنان راه‌نمی‌یابد و همیشه در شیوهٔ زندگی خود چنان پایدار می‌مانند که هر کسی می‌توانددید که بازیهای سرنوشت اثری در روح ایشان ندارد. مردان ضعیف بر خلاف آنند: بخت نیک سرمستشان می‌کند و موفقیتهای خود را ناشی از مردانگی و لیاقتی می‌پندارند که هرگز نداشته‌اند؛ و از این رو برای اطرافیان خویش غیرقابل تحمل می‌شوند و در نظر آنان منفور می‌گردند؛ و در نتیجه بخت نیک یکباره از ایشان روی‌برمی‌تابد، و همین که به‌ناکامی خویش وقوف می‌یابند راه مخالف را در پیش می‌گیرند و بزدل و زبون می‌شوند. این گونه قدرتمندان در روز سختی بیشتر به‌گریز می‌اندیشند تا به‌مقاومت و دفاع، چون راه استفاده از بخت نیک را ندانسته و خود را آمادهٔ دفاع نساخته‌اند.

آن فضیلت و این رذیلت را که در آدمیان می‌بینیم در جامعه‌ها و دولتها نیز می‌توان‌یافت و بهترین مثال برای این دو حالت، رومیان و ونیزیانند. رومیان هرگز در زمان نیکبختی مغرور و سرمست و در روز سختی بزدل و زبون نشدند و دلیل این ادعا رفتاری است که پس از شکست در نبرد کانای، و پس از پیروزی بر آنتیوخوس، نشان‌دادند. شکستی که در نبرد کانای خوردند فوق‌العاده سخت بود چون سومین بار بود که سپاه روم شکست‌می‌خورد. با این همه نومید نشدند بلکه سپاهی دیگر روانه کردند، و آماده به‌مبادلهٔ اسیران نشدند چون این کار خلاف

قانون اساسی بود، و به‌هانیبال و کارتاژ پیشنهاد صلح نکردند، و به‌جای این کارها تصمیم به‌ادامهٔ جنگ گرفتند و چون سرباز کافی نداشتند سالخوردگان و بندگان را مسلح کردند. هانو، سردار کارتاژی، چون خبر یافت که رومیان چه می‌کنند، چنانکه پیشتر گفته‌ام،[1] در مجلس سنای کارتاژ اعلام کرد که پیروزی کانای نتیجهٔ بزرگی برای کارتاژ ندارد. پس می‌بینیم که ناکامیْ رومیان را زبون نساخت و بر دلیری و امیدواری ایشان آسیب نرساند. رومیان در روز نیکبختی و کامیابی نیز مغرور نشدند. هنگامی که آنتیوخوس پیش از نبردی که در آن شکست‌خورد نمایندگانی با پیشنهاد صلح به‌نزد اسکیپیو فرستاد، اسکیپیو بدین شرط آماده شد پیشنهاد را بپذیرد که آنتیوخوس به‌سوریه عقب‌نشینی کند و بقیهٔ منطقه را که در تصرف دارد تسلیم رومیان نماید. آنتیوخوس شرط را نپذیرفت و در نبرد شکست‌خورد و دوباره نمایندگانی با پیشنهاد صلح فرستاد و همهٔ شرایط رومیان را پذیرفت. اسکیپیو این بار شرط دیگری بر شرایط پیشین خود نیفزود و گفت: «رومیان نه بر اثر شکست زبون می‌شوند و نه به‌هنگام پیروزی مغرور.»

رفتار ونیزیان بکلی به‌عکس آن بود. روزی که بخت به‌ایشان روی‌نمود کامیابی خود را حاصل شجاعتی دانستند که هرگز نداشتند، و چنان مغرور گردیدند که شاه فرانسه را «پسر کوچک مارکوس قدیس» نامیدند، به‌مقام پاپ اعتنا نکردند و مرزهای ایتالیا را برای خود تنگ یافتند و هوای تأسیس امپراتوریی جهانی همانند روم را در سر پروراندند. ولی هنگامی که بخت از ایشان روی برگرداند و از شاه فرانسه نیم‌شکستی‌خوردند نه تنها بزرگترین بخش متصرفات خود را به‌سبب طغیان ساکنانش ازدست‌دادند بلکه از شدت ترس و زبونی بخشی دیگر از آن را نیز تسلیم پاپ و شاه اسپانیا کردند و حتی به‌مرتبه‌ای فروافتادند که سفیرانی به‌نزد قیصر آلمان فرستادند و خود را باجگزار او نمودند، و برای اینکه دل پاپ را هم به‌رحم آورند نامه‌ای بسیار فروتنانه به‌او نوشتند. از نیم‌شکستی که خوردند چهار روز نگذشته‌بود که بدین حال زار افتادند. سپاهشان بی آنکه بجنگد عقب‌نشینی آغاز کرد و مورد حمله قرارگرفت و تقریباً نصفش ازپای‌درآمد؛ ولی یکی از فرماندهانش خود را از معرکه نجات داد و با بیست و پنج هزار پیاده و سوار خود را به‌ورونا رساند. اگر ونیزیان اندکی جرأت نشان‌داده‌بودند، می‌توانستند دوباره جمع شوند و ایستادگی کنند، یا پیروز گردند و یا پیمان صلحی آبرومندانه ببندند. اما به‌سبب بزدلی که نتیجهٔ سازمان جنگی ضعیفشان بود یکباره شهامت خود را باختند. هر دولتی که سازمان حکومتش مانند ونیزیان باشد به‌همان سرنوشت دچار خواهدشد. غرور به‌هنگام کامیابی و زبونی در روز شوربختی ناشی از سیرت و تربیت است. اگر سیرت و تربیت بد باشد رفتار نیز همان گونه می‌شود. آدمی در پرتو سیرت و تربیت نیکو به‌شناخت بهتری از جهان دست‌می‌یابد و در روز

---

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۳۰. ـ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

خوشی باندازه شادمان می‌شود و در زمان ناکامی باندازه اندوهگین. آنچه دربارهٔ افراد آدمی می‌گوییم در خصوص جامعه‌ها نیز صادق است و نقص و کمال افراد آیینهٔ نقص و کمال جامعه است.

در جایی دیگر گفته‌ام[1] که ستون اصلی هر دولت سازمان نظامی آن است و آنجا که چنین سازمان درستی موجود نباشد نه قوانین کشور مفید می‌توانندبود و نه چیزهای دیگر. ولی چنین می‌نماید که تکرار این مطلب بی‌فایده نیست. در هر صفحهٔ تاریخ روم ضرورت وجود سازمان نظامی خوب نظر خواننده را جلب می‌کند. در آنجا می‌بینیم که سازمان نظامی، بدون انضباط و تمرین مرتب خوب نمی‌تواندبود، و انضباط و تمرین مرتب ممکن نیست مگر آنجا که سپاه از شهروندان تشکیل یافته‌باشد. دولت همیشه مشغول جنگ نیست و نمی‌تواندباشد، پس در زمان صلح سربازان باید تمرین کنند و تمرین چون مستلزم هزینه است در صورتی امکان می‌پذیرد که سپاه را خود شهروندان تشکیل دهند.

چنانکه پیشتر گفته‌ام، کامیلوس به‌جنگ اتروسکیان رفته‌بود و سربازانش با دیدن انبوهی و نیرومندی سپاه دشمن دچار بیم شدند و اندیشیدند که نخواهندتوانست در برابر حملات دشمن ایستادگی کنند. کامیلوس چون از تزلزل روحی سپاهیان باخبر شد سراسر لشکرگاه را پیمود و با یکایک سربازان گفت و گو کرد و تشجیعشان نمود و بی آنکه در سازمان لشکرگاه تغییری دهد، گفت: «هر کسی آن کند که آموخته و به‌آن خو گرفته‌است.» وقتی که دربارهٔ این سخن می‌اندیشیم می‌بینیم او فقط در صورتی می‌توانست چنان کند و چنان بگوید که سربازانش در زمان صلح تمرین کرده‌باشند. فرمانده نمی‌تواند در میدان جنگ به‌سربازانی اتکا کند که در زمان صلح تمرین نکرده و چیزی نیاموخته‌اند، و فرماندهی مثل هانیبال نیز اگر با چنان سربازانی به‌جنگ برود شکست‌می‌خورد زیرا فرمانده نمی‌تواند در گرماگرم نبرد در آن واحد در همه جا باشد؛ و اگر پیشتر سربازان خود را نپرورده و روحیهٔ خود را به‌آنان تزریق نکرده‌باشد و سربازان به‌شیوهٔ جنگیدن او خو نگرفته‌باشند، ناکامیش قطعی است. کشوری که قوانین و سازمان نظامیش مانند روم باشد و شهروندانش از طریق تمرین هرروزه دربارهٔ دلیری خویش و قدرت بختْ تجربهٔ کافی اندوخته‌باشند همیشه و در همه احوال دلیری و وقار خود را حفظ خواهدکرد. ولی آنجا که شهروندان بی‌سلاح باشند و به‌بخت نیک بیش از دلیری و لیاقت خود اتکا کنند دستخوش بازیهای سرنوشت خواهندبود و همیشه چنان خواهندکرد که ونیزیان کردند.

---

۱. ر.ک. کتاب اول فصل ۴ ، و شهریار فصل ۱۲ تا ۱۴ . ــ م.

۳۲ بعضی کسان برای جلوگیری از صلح از چه وسایلی استفاده کرده‌اند.

دو شهر نوبنیاد رومی، چیرچه‌یی[1] و ولیتره[2]، به‌امید حمایت لاتینیان بر دولت روم شوریدند؛ و چون لاتینیان شکست‌خوردند و آن دو شهر نا امید گردیدند بسیاری از شهروندان توصیه کردند که هر دو شهر نمایندگانی با پیشنهاد سازش به‌نزد مجلس سنای روم بفرستند. رهبران شورش از بیم آنکه اگر صلح شود ممکن است دولت روم ایشان را مجازات کند به‌فکر جلوگیری از مذاکرهٔ سازش افتادند و تودهٔ مردم را برنگیختند و بر آن داشتند که سلاح بدست‌گیرند و به‌خاک روم حمله کنند. هنگامی که کسی بخواهد ملتی یا فرمانروایی را از صلح با دولتی دیگر بازدارد بهترین و شایان اعتمادترین وسیله‌ای که می‌تواند به‌آن توسل جوید این است که آن ملت یا آن فرمانروا را به‌ارتکاب جنایتی سنگین علیه آن دولت وادار سازد، چه در این صورت آنان از بیم مجازاتی که انتظارش را دارند از بستن پیمان سازش پرهیز می‌کنند.

پس از نخستین جنگ روم و کارتاژ و انعقاد پیمان صلح میان آن دو، سربازانی که در سیسیل و ساردینی در سپاه کارتاژ جنگیده‌بودند به‌افریقا بازگشتند و چون مزدشان پرداخته‌نشده‌بود بر دولت کارتاژ شوریدند و دست به‌سلاح بردند و از میان خود دو تن به‌نام ماتوس[3] و اسپندیوس[4] را به‌رهبری برگزیدند و بسیاری از شهرهای کارتاژ را غارت کردند. دولت برای اینکه شورش را بی‌خونریزی بخواباند هاسدروبال را که پیشتر فرمانده سربازان بود، به‌گمان اینکه هنوز حرمت و اعتباری پیش آنان دارد، به‌عنوان نماینده به‌نزد سربازان فرستادند. ماتوس و اسپندیوس برای اینکه سربازان را از آشتی با دولت بازدارند و مجبور به‌جنگ کنند، آنان را قانع ساختند که بهتر است هاسدروبال و همهٔ شهروندان کارتاژ را که به‌اسارت گرفته‌اند بکشند. سربازان همهٔ آنان را پس از شکنجه‌های بسیار سخت بقتل‌رساندند و

1. Circeji 2. Velitrae 3. Mathos 4. Spendios

آنگاه تصمیم گرفتند و اعلام کردند که هر شهروند کارتاژی را که از آن پس به‌دستشان بیفتد به‌همان نحو خواهندکشت. بر اثر این تصمیم و آن کشتار، سربازان از هیچ گونه ستمگری دریغ نورزیدند و آمادهٔ سازش با دولت کارتاژ نشدند.

۳۳ سپاهیان برای پیروزی در نبرد باید هم به نفس خود اعتماد داشته باشند و هم به‌فرمانده خود.

برای پیروزی در نبرد باید چنان اعتمادی در دل سپاهیان جایگزین ساخت که معتقد باشند به‌هر حال پیروز خواهندشد. این اعتماد هنگامی پدیدمی‌آید که سربازان بدانند که جنگ‌افزار خوب در اختیار دارند و سازمان سپاهشان خوب است، و یکدیگر را نیک بشناسند؛ و چنین امری تنها زمانی امکان‌پذیر است که سربازان همه در کشوری واحد به‌دنیا آمده و با یکدیگر بزرگ شده‌باشند. فرمانده باید مرد محترمی باشد تا سپاهیان به‌خردمندی او اعتماد کنند؛ و این هنگامی ممکن است که ببینند که او مردی دلیر و باانضباط است و حیثیت مقام خود را حفظ می‌کند؛ و فرمانده در صورتی می‌تواند حیثیت مقام خود را حفظ کند که هر سربازی را که مرتکب خطایی شد به‌کیفر برساند، سربازان را بیهوده به‌مشقت نیندازد، به‌وعده‌های خود وفا کند، و به‌سپاهیان نشان‌دهد که راه پیروزی هموار است و هر چه از دور خطرناک می‌نماید بآسانی قابل رفع است.

رومیان برای جایگزین‌ساختن اعتماد در دل سپاهیان از دین استفاده می‌کردند، بدین معنی که در هنگام انتخاب کنسولها، فراخواندن شهروندان به‌سربازی، حرکت سپاه از شهر، و شروع نبرد به‌تفأّل و پیشگویی توسل می‌جستند و فرماندهان خردمند بدون این تشریفات به‌هیچ نبردی مبادرت نمی‌کردند چون معتقد بودند که اگر سربازان از پیش نشنیده‌باشند که خدایان جانب ایشان را خواهندگرفت، پیروزی بر دشمن دشوار خواهدبود. اگر کنسول یا فرماندهی دیگر بدون رعایت تشریفات دینی نبرد آغاز می‌کرد رومیان مجازاتش می‌کردند چنانکه کلاودیوس پولخر[1] را مجازات کردند. گرچه برای تأیید این مطلب در تاریخ روم مثالهای فروان می‌توان‌یافت ولی روشنترین مؤیّد آن، سخنانی است که تیتوس لی‌ویوس از زبان آپیوس

1. Claudius Pulcher

کلاودیوس می‌آورد. این مرد در ضمن شکایت از گستاخی تریبونها و بی‌اعتنایی ایشان به‌تشریفات تفأّل و پیشگویی می‌گوید: «آنان تشریفات دینی را استهزاء می‌کنند. اهمیتی نمی‌دهند به‌اینکه ماکیانها دانه برنمی‌چینند یا از قفس آهسته بیرون می‌آیند یا خروسی بد می‌خواند؛ درست است که اینها امور کوچکی هستند ولی پیشینیان از طریق دقت در رعایت آنها کشور ما را به‌عظمت رسانده‌اند.» این امور کوچک سبب می‌شدند که سربازان متحد باشند و در پیروزی خود تردید نکنند، و همین خود نخستین شرط پیروزی است. البته همهٔ اینها باید با دلیری و مردانگی سربازان توأم باشند وگرنه فایده‌ای نمی‌بخشند.

در جنگ پرنستینها[1] و رومیان، پرنستینها در کنار رود آلیا[2] در نقطه‌ای لشکرگاه ساختند که رومیان در آنجا از گل‌ها شکست‌خورده‌بودند، و از این جهت چنین کردند که به‌سربازان خود قوت قلب ببخشند و روحیهٔ رومیان را به‌سبب بدیمنی محل متزلزل سازند. گرچه این اقدام به‌عللی که شرح دادم درست بود ولی پایان نبرد نشان‌داد که اتفاقهای بی‌اهمیت در دلیری واقعی اثری ندارند. تیتوس لی‌ویوس این نکته را از زبان دیکتاتور خطاب به‌فرمانده سوارنظامش با این عبارت بیان می‌کند: «می‌بینی! آنان با اعتماد به‌بخت نیک در کنار رود آلیا لشکرگاه ساخته‌اند، ولی تو به‌اعتماد جنگ‌افزارها و دلیری سپاهیان ما به‌قلب لشکر آنان خواهی‌تاخت.» شجاعت واقعی و انضباط خوب و اعتماد به‌نفس متکی بر پیروزیهای فراوان، ممکن نیست به‌سبب امور بی‌اهمیت متزلزل گردند. آنجا که این سجایا وجود دارند، نه توهمهای خالی ترس برمی‌انگیزند و نه بی‌نظمی آنی زیان ببارمی‌آورد. درستی این سخن در نبردی که دو کنسول رومی، پوبلیوس مانلیوس و گنئوس مانلیوس، با دشمن کردند روشن شد: کنسولها از سر بی‌تجربگی بخشی از سپاه را به‌غارت فرستاده‌بودند. هم آن بخش به‌محاصرهٔ دشمن درآمد و هم بخش دیگر که در لشکرگاه مانده‌بود. آنچه بر این خطر چیره گردید دلیری سربازان بود نه هشیاری کنسولها. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید: «دلیری سربازان، حتی بدون رهبر نیز ایشان را از خطر نجات داد.» در اینجا می‌خواهم سخن فابیوس ماکسیموس را نیز در تأیید سخن خود بیاورم. روزی که او با سپاهش وارد منطقهٔ اتروریا شد لازم دید به‌سربازان که قرار بود در منطقه‌ای بیگانه با دشمنی تازه بجنگند قوت قلب ببخشد. پیش از نبرد به‌آنان گفت: «یقین دارم که پیروز خواهیدشد» و برای یقین خود عللی چند برشمرد و آنگاه اضافه کرد: «علتی قاطعتر بر پیروزی شما دارم ولی در حال حاضر علنی‌ساختنش خطرناک است». این شگرد فابیوس شایان تقلید است.

1. Praenestines 2. Allia

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۴

چگونه شهرتی سبب می‌شود که شهروندی در نظر تودهٔ مردم محبوب شود؟ آیا در انتخاب کارگزاران، تودهٔ مردم با احتیاط بیشتر رفتار می‌کنند یا شاه؟

پیشتر گفتم[1] تیتوس مانلیوس که بعدها لقب تورکواتوس یافت، چگونه پدر خود لوسیوس مانلیوس را از تهمتی که مارکوس پومپونیوس بر او نهاده‌بود نجات داد. گرچه رفتار تیتوس در این کار خشونت‌آمیز و خلاف قانون بود ولی دلبستگی پسر به‌پدر رومیان را چنان خوش‌آمد که نه تنها به‌سبب قانون‌شکنی تعقیبش نکردند بلکه در هنگام انتخاب تریبونهای نظامی او را به‌سمت یکی از دو تریبون برگزیدند. با توجه به‌این واقعه گمان می‌کنم جای‌دارد این مسأله را بررسی کنیم که مردم دربارهٔ مردانی که باید به‌مناصب دولتی گماشته‌شوند چگونه داوری می‌کنند، و آیا این سخن درست است که داوری مردم هنگام اعطای مناصب بهتر از داوری شاهان است؟

مردمان هنگام اعطای مناصب به‌یک مرد، اگر او را نشناسند، با توجه به‌افکار عمومی و شهرت او درباره‌اش داوری می‌کنند؛ و ارجگذاری افکار عمومی به‌یک شخص، یا به‌نام و آوازهٔ پدرش مبتنی است ــ بدین معنی که مردم می‌اندیشند پسر چنان پدری مادام که خلافش ثابت نشده مشابه پدر خویش است ــ یا به‌رفتار شخصی او؛ و بهترین معیار رفتار شخص میزان احترام به‌قوانین و نشست و برخاست با مردان نیکنام است. چون بهترین گواهان سیرت یک شخص همنشینان و معاشران او هستند، پس کسی که با مردان نیک و شریف معاشر است به‌نیکنامی شهره می‌شود چون همه بر این عقیده‌اند که او باید مشابه معاشران خویش باشد. گذشته از نام پدر و شهرت معاشران، وسیلهٔ سوم برای کسب نام نیک انجام عملی نیک و خارق‌العاده است که هر چند مربوط به‌امور شخصی و خصوصی باشد مایهٔ افتخار عامل

---

۱. ر.ک. کتاب اول، فصل ۱۱ . ــ م.

می‌تواندبود. وسیلهٔ اخیر مؤثرتر از دو وسیلهٔ دیگر است. وسیلهٔ نخست، یعنی نام و آوازهٔ پدر، فریبنده‌است و اثرش چندان دوامی ندارد، و اگر با لیاقت شخصی توأم نباشد پس از چندی نیروی تأثیر خود را بکلی ازدست‌می‌دهد. وسیلهٔ دوم بهتر از اولی است ولی از حیث اثربخشی به‌پای وسیلهٔ سوم نمی‌رسد زیرا تا روزی که تو خود لیاقت و مردانگی خویش را ثابت نکنی شهرتت بر پایه‌ای لرزان قراردارد. وسیلهٔ سوم، یعنی اعمال و رفتار خودت، چنان نام نیک استواری برای تو ببارمی‌آورد که باید تقصیرهای بسیاری مرتکب شوی تا آن نام از یادها برود.

از این رو کسی که در جامعه‌ای آزاد بدنیا آمده‌است باید این راه را در پیش گیرد و در جوانی بکوشد تا با انجام‌دادن کاری فوق‌العاده نظر مردم را به‌خود جلب کند. بسیاری از رومیان در جوانی چنین می‌کردند: یا قانونی پیشنهاد می‌کردند که برای خیر عموم سودمند بود، یا بر مردان قدرتمندی که مرتکب قانون‌شکنی شده‌بودند اقامهٔ دعوی می‌کردند، یا به‌چنان کار برجسته‌ای دست‌می‌زدند که نامشان در شهر بر سر زبانها می‌افتاد. انجام‌دادن این گونه کارها نه تنها برای کسب نام بلکه برای نگاه‌داشتن و بزرگ‌کردن نام نیز ضروری است. پس باید کارهای نیک و بزرگ را بتکرار بجاآورد چنانکه تیتوس مانلیوس بجامی‌آورد. این جوان پس از آنکه با آن شهامت از پدر خود دفاع کرد و نجاتش داد و محبوبیتی بزرگ بدست‌آورد، در نبرد تن به‌تن مردی از قوم گل را کشت و گردن‌بند زرین او را به‌غنیمت برد و بدین سبب لقب تورکواتوس یافت.[1] اما بدین هم کفایت نکرد و بعدها که در سنین پختگی بود پسر خود را به‌جرم اینکه بی‌اجازهٔ او نبردی آغاز کرده‌بود، با اینکه بر دشمن پیروز گردیده‌بود، کشت؛ و با این سه عمل نام و آوازه‌ای یافت که قرنها دوام داشت و بزرگتر از نامی بود که سرداری رومی به‌سبب پیروزی در جنگ بچنگ‌می‌توانست‌آورد؛ و علت این امر آن بود که مانلیوس در پیروزی در نبردها با سرداران دیگر برابر بود ولی در آن گونه کارهای فوق‌العاده کم کسی به‌پای او می‌رسید.

اسکیپیوی اول در جوانی پدر خود را در کنار رود تچینو[2] پس از شکست‌خوردن از هانیبال نجات داد و اندکی بعد با شمشیر آخته، رومیان جوان را که پس از شکست روم در نبرد کانای می‌خواستند از ایتالیا بروند مجبور کرد سوگند بخورند که ایتالیا را ترک نخواهندکرد؛ و آوازه‌ای که با این دو عمل کسب کرد بزرگتر از شهرتی بود که به‌سبب همهٔ پیروزیهای بعدیش بدست‌آورد، و در واقع این دو عمل نخستین پله‌های موفقیت او در اسپانیا و افریقا بودند؛ و هنگامی که در اسپانیا آن زن جوان و زیبا را دست‌نخورده به‌پدر و شوهرش بازگرداند نام نیکش به‌همهٔ زبانها افتاد. نه تنها شهروندانی که آرزو دارند نامی بزرگ بیابند و به‌مقامات بلند برسند، بلکه زمامدارانی هم که می‌خواهند شهرت و اعتبار خود را در کشور نگاه‌دارند باید این راه را در پیش گیرند. مهمترین وسیلهٔ کسب حرمت برای زمامدار، کردار و گفتاری است که از بلندنظری

---

۱. ر.ک. همان. ـ م.

2. Tecino

و گشاده‌دستی و دادگری او حکایت کند و او را سرمشقی برای عموم سازد و عمل و سخن او را به‌صورت ضرب‌المثل درآورد.

برگردیم به‌آغاز بحثمان. اگر مردم به‌یکی از سه علت که پیشتر برشمردم شهروندی را به‌منصبی بزرگ بگمارند، عاقلانه عمل کرده‌اند ولی بهتر آن است که برای این منظور به‌مردی روی‌آورند که شهرت خود را مدیون اعمال نیک خویش است، چه در این صورت تقریباً هرگز از انتخاب خود پشیمانی نخواهندبرد. مرادم در اینجا کسانی است که برای نخستین‌بار، و پیش از آنکه استحقاقشان به‌شهرتی که دارند بتجربه ثابت شده‌باشد، به‌منصبی گمارده‌می‌شوند و هنوز فرصت دگرگون‌ساختن رفتار خود را نداشته‌اند. در این گونه انتخابها مردمان کمتر از شاهان در دام داوری نادرست می‌افتند و رشوه نیز در مردم کمتر کارگر می‌شود تا در شاهان. اما این نیز ممکن است که مردمان به‌سبب توجه به‌افکار عمومی دچار اشتباه شوند در حالی که شاهان چون مشاورانی دارند از این گونه اشتباهها مصون می‌مانند. برای اینکه مردم نیز در این نوع موارد از مشاور محروم نمانند و دچار اشتباه نشوند، قانونگذاران خردمند جوامع آزاد مقرر داشته‌اند که در هنگام انتخاب مردان سیاسی برای مناصبی که افتادنشان به‌دست افراد نالایق جامعه را در خطر می‌افکند، هر شهروندی حق داشته‌باشد در مجامع عمومی دیگران را به‌معایب نامزدان آگاه سازد. این رسم در روم وجود داشت و دلیل آن، سخنانی است که فابیوس ماکسیموس در اثنای جنگ دوم روم و کارتاژ، چون دید که به‌هنگام انتخاب کنسول رأی مردم بر تیتوس اوتاسیلیوس[1] قرارگرفته‌است، به‌زبان آورد. فابیوس او را مردی بی‌کفایت می‌دانست و معتقد بود که در چنان زمانی نمی‌تواند از عهدهٔ وظایف کنسول برآید. از این رو با انتخاب او مخالفت کرد و مردم را بر آن داشت که مردی بهتر از او را برگزینند.

بنا بر آنچه گفتیم مردم در انتخاب اشخاص برای مناصب دولتی به‌قابل‌اعتمادترین نشانه‌ها چشم‌می‌دوزند و اگر مانند شاهان رایزنانی داشته‌باشند کمتر از شاهان به‌اشتباه می‌افتند؛ و هر شهروندی که می‌خواهد نظر مردم را به‌خود جلب کند راهی جز این ندارد که مانند مانلیوس کارهای بزرگ و سودمند انجام دهد.

1. Titus Otacilius

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۵ عهده‌دارشدن وظیفهٔ یگانه‌رایزن چه خطرهایی دربردارد؛ هر چه موضوع رایزنی مهمتر باشد خطر بزرگتر است.

نوآوریی که در زندگی مردمان بسیاری اثر می‌بخشد، و تحقق‌بخشی به‌آن گونه نوآوری، و زنده‌نگاه‌داشتن آن پس از تحقق، چنان خطرهای بزرگی دربردارد که بازنمودن آنها نیازمند بحثی عمیق است. از این رو این مطلب را به‌فرصتی دیگر می‌گذارم و در اینجا تنها از خطرهایی سخن به‌میان می‌آورم که متوجه شهروندان و رایزنانی می‌شود که شاه یا زمامدار در هنگام گرفتن تصمیمهای مهم به‌توصیه‌های آنان اتکا می‌کند و همهٔ مسؤولیتهای آن تصمیمها به‌گردن آنها می‌افتد. چون آدمیان دربارهٔ هر اقدامی، از روی نتیجهٔ آن داوری می‌کنند، همهٔ عواقب بدِ تصمیمها دامن‌گیر رایزن می‌شود؛ و هر چند اگر تصمیمی نتیجهٔ نیکو ببارآورد رایزن ستوده‌می‌شود، ولی این پاداش به‌هیچ روی با آن خطر برابری نمی‌تواندکرد. هنگامی که سلطان سلیم شاه کنونی عثمانی (بنا به‌گزارش مسافرانی که از کشور او آمده‌اند) می‌خواست به‌سوریه و مصر لشکرکشی کند، پاشای او که محل مأموریتش در مرز ایران بود به‌او توصیه کرد که به‌کشور صوفی[1] حمله کند. سلطان به‌توصیهٔ او با سپاهی انبوه براه‌افتاد و وارد سرزمینی پهناور شد که رودهای اندک و بیابانهای بیکران داشت و با همان دشواریهایی رو به‌رو گردید که پیشتر سبب نابودی لشکرهای روم شده‌بود. در نتیجه با اینکه در نبردها بر دشمن برتری داشت، بخش بزرگی از سپاهیان خود را به‌علت گرسنگی و بیماری ازدست‌داد، و به‌آن پاشا که او را بدین لشکرکشی برانگیخته‌بود خشم‌گرفت و بقتلش‌رساند. بارها در تاریخ می‌خوانیم که شهروندانی که ملتی را به‌اقدامات بزرگ برانگیخته‌اند، همین که آن اقدامات به‌ناکامی انجامیده‌است محکوم به‌تبعید گردیده‌اند. در روم چند تن از شهروندان تودهٔ مردم را بر آن داشتند که کنسولی از میان توده انتخاب کنند. بر حسب اتفاق نخستین کنسولی که بدین‌سان برگزیده‌شد در جنگ

---

۱. اروپائیان آن زمان شاهان صفوی را «صوفی» می‌نامیدند. ـ م.

شکست‌خورد. بی‌گمان آن چند شهروند اگر خود از تودهٔ مردم نبودند و حزبی قوی که آن تصمیم به‌نفعش گرفته شده‌بود پشتیبانشان نبود، به‌جرم آن توصیه به‌کیفر می‌رسیدند.

پس مسلم است که رایزنان شاه یا دولت جمهوری همیشه در میان دو خطر قراردارند: اگر عملی را که به‌نظرشان برای شاه یا کشور جمهوری سودمند است توصیه نکنند بر خلاف وظیفهٔ خویش رفتار کرده‌اند و اگر آن را توصیه کنند موقعیت و جان خود را به‌خطر می‌افکنند زیرا که آدمیان دربارهٔ هر توصیه، اعم از اینکه نیک باشد یا بد، با توجه به‌نتیجهٔ آن داوری می‌کنند. وقتی که می‌اندیشم چگونه می‌توان از این خطر رهایی یافت راهی بنظرم‌نمی‌رسد جز اینکه شخص باید در هیچ پندی اصرار نورزد، عقیدهٔ خود را با فروتنی اظهار کند و با فروتنی از آن دفاع نماید. در این صورت شاه یا دولت جمهوری اگر پندی را بپذیرند، با ارادهٔ آزاد می‌پذیرند و چنین نمی‌نماید که تحت تأثیر توصیهٔ رایزن قرارگرفته یا به‌قبول آن مجبور شده‌اند، و احتمال نمی‌رود به‌سبب آن بر رایزن خشم‌بگیرند، چون رأی او بر خلاف رأی و ارادهٔ جمعی کثیر پذیرفته نشده‌است. خطر آنجاست که جمعی بزرگ با عقیدهٔ رایزن مخالفت کرده‌باشند زیرا در این صورت اگر توصیهٔ او به‌نتیجهٔ نیک نینجامد همهٔ مخالفان بر ضد رایزن متحد می‌گردند. گرچه رایزن اگر مطابق نظر من عمل کند از نتیجهٔ نیک توصیه‌اش که بر خلاف رأی جمعی بزرگ اظهار کرده‌است بهره‌ای نمی‌برد، ولی از رفتارش برای او دو فایده حاصل می‌شود: اولاً در معرض خطر قرارنمی‌گیرد، و در ثانی اگر با فروتنی اظهار نظر کند و دیگران با توصیه‌اش مخالفت کنند و توصیهٔ کسی دیگر پذیرفته‌شود و به‌نتیجهٔ بد بینجامد، این امر برای او افتخار ببارمی‌آورد. گرچه این افتخار که حاصل ناکامی شاه یا کشورش است او را شادمان نمی‌کند ولی به‌هر حال بی‌ارزش نیست.

گمان نمی‌کنم بتوانم به‌رایزن پندی دیگر بدهم. اگر بگویم باید خاموش بنشیند و هیچ سخنی نگوید، این رفتار برای شاه یا کشور او سودی نمی‌بخشد و خود او را نیز از خطر رها نمی‌کند زیرا چنین رفتاری سبب بدگمانی می‌شود و به‌او آن رسد که به‌یکی از دوستان پرسه‌ئوس[1] شاه مقدونیه رسید. هنگامی که پرسه‌ئوس از امیلیوس پاولوس شکست‌خورد و با چند تن از دوستانش از معرکه گریخت، یکی از اینان در اثنای بحث دربارهٔ نبرد، اشتباههای متعدد پرسه‌ئوس را که سبب شکست او شده‌بود، برشمرد. پرسه‌ئوس پاسخ داد: «ای خائن، صبر کردی تا آن اشتباهها را امروز گوشزدم کنی که دیگر وسیله‌ای برای رفع آنها ندارم!» و او را به‌دست خود کشت. آن مرد مقدونی برای آن مجازات شد که به‌وقت گفتن دم‌فروبست و به‌وقت خاموشی سخن گفت. پس خاموش‌ماندن او را از خطر نرهانید. از این رو معتقدم باید همان راهی را در پیش گرفت که پیشتر بازنمودم.

1. Perseus

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۶ چراگل‌ها در آغاز نبرد مردتر از مردان بودند و در هنگام نبرد زبونتر از زنان، و هنوز هم به‌این صفات معروفند.

جرأت آن مرد سپاهی از قوم گل، که در کنار رود آنیو[1] هر سرباز رومی را که آمادهٔ نبرد تن به‌تن بود به‌مبارزه طلبید، و نبرد تن به‌تنی که میان او و تیتوس مانلیوس روی‌داد، سخنی را به‌یاد من آورد که تیتوس لی‌ویوس بارها گفته‌است: «گل‌ها در آغاز نبرد مردتر از مردانند و در هنگام نبرد زبونتر از زنان.» بسی کسان بر این عقیده‌اند که این حالت ناشی از طبیعت ایشان است و من نیز این عقیده را قبول دارم. ولی این سخن بدان معنی نیست که طبیعت ایشان را که در آغاز نبرد چنان دلیرشان می‌سازد، نمی‌توان از راه تربیت به‌جایی رساند که آنان تا پایان نبرد دلیری خود را حفظ کنند.

اکنون می‌کوشم این نکته را ثابت کنم. سه نوع سپاه وجود دارد: بر نوع اول دلیری و انضباط حاکم است. دلیری و مردانگی از انضباط نشأت می‌گیرد و سپاهیان روم در پرتو انضباط دارای این سجایا بودند و تاریخ نشان‌می‌دهد که در روم انضباطی حکومت می‌کرد که در جریان لشکرکشیها و جنگهای طولانی بوجودآمده‌بود. در سپاهی که دارای انضباط است هیچ کاری بدون فرمان صریح انجام نمی‌گیرد. در تاریخ می‌بینیم که در سپاه روم که باید سرمشق همهٔ سپاهها باشد ــ چون آن سپاه بر سراسر دنیا تسلط یافته‌بود ــ بدون فرمان کنسول کسی نه غذا می‌خورد، نه می‌خوابید، نه خرید می‌کرد، و نه به‌عملی خصوصی یا نظامی دست‌می‌یازید. سپاهی که چنان نباشد سپاه به‌معنی واقعی نیست؛ و اگر هم موفقیتی بدست‌آورد نتیجهٔ حرکت و هیجانی کورکورانه است نه لیاقت و مردانگی. سپاهی که در آن شجاعت ناشی از انضباط حاکم باشد شوق حمله را بهنگام و به‌اندازهٔ مناسب بکارمی‌برد، و هیچ دشواری آن را افسرده و ناامید نمی‌سازد زیرا که انضباط دائم به‌آن سپاه دلیری و تحرک و امیدواری نو می‌بخشد.

---

1. Anio

سپاهی که دستخوش هیجان کورکورانه و عاری از انضباط باشد به‌عکس نوع اول است، و سپاه گل‌ها چنین بود و بدین سبب نمی‌توانست جرأت خود را تا پایان نبرد حفظ کند؛ و اگر سربازان گل در حملهٔ اول پیروز نمی‌شدند و هیجان آغازین که همهٔ امیدشان به‌آن بود فرومی‌نشست، سست می‌شدند، زیرا هیجانشان بر شجاعت و انضباط مبتنی نبود و دیگر چیزی نداشتند که به‌آن اتکا کنند. رومیان، به‌عکس، به‌سبب انضباط فوق‌العاده از خطر نمی‌ترسیدند و در پیروزی خود تردید نمی‌کردند و از این رو تا پایان نبرد با همان شجاعتی می‌جنگیدند که در آغاز نشان‌داده‌بودند، و حتی در جریان نبرد بر دلیری خود می‌افزودند.

نوع سوم سپاهی است که در آن نه از هیجان طبیعی اثری هست و نه از انضباط حاصلِ تربیت. سپاههای ایتالیای امروزی ما همه از این نوعند که اگر با دشمنی رو به‌رو نشوند که بر حسب اتفاق بگریزد، هرگز روی پیروزی را نمی‌بینند. برای تأیید این سخن مثالی لازم نیست، چون هر روز بروشنی می‌توان‌دید که کوچکترین شرارهٔ شجاعت در وجودشان جای‌ندارد. برای اینکه هر کسی از گزارش تیتوس لی‌ویوس دریابد که سپاه خوب چگونه باید باشد و سپاه بد چگونه است، می‌خواهم سخنانی را که پاپیریوس کورسور دیکتاتور روم به‌فرمانده سوارنظام خود هنگامی که می‌خواست او را مجازات کند گفت، در اینجا بیاورم: «بگذار سربازان نه از خدا بترسند و نه از آدمیان، نه به‌فرمان فرماندهان اعتنا کنند و نه به‌تفأّلها و پیشگوییها؛ بگذار سربازان بی‌اجازه و بدون مرخصی در سرزمینهای دوست و دشمن گردش کنند، سوگند خود را از یاد ببرند و هر وقت دلشان خواست از سپاه کناره گیرند، پرچمها را به‌حال خود رها کنند، به‌فرمان اعتنا نکنند و گرد نیایند؛ فرقی به‌حالشان نکند که روز است یا شب، در موقعیتی مساعد قراردارند یا در موقعیتی نامساعد، به‌فرمان می‌جنگند یا بی‌فرمان؛ بگذار نه در زیر پرچمهایشان بمانند و نه در صفهایشان: بدین‌سان گروهی دستخوش تصادف خواهیم‌داشت که بیشتر به‌دسته‌ای از راهزنان شبیهند تا به‌سپاهی جدی و مهیب.» از این سخنان بآسانی می‌توان دریافت که آیا لشکرهای زمان ما گروهی دستخوش تصادفند یا سپاههای جدی و دارای انضباط، و آیا اصلاً می‌توان آنها را به‌نام سپاه خواند یا نه؛ و چه قدر مانده‌است تا در شجاعت و انضباط به‌پای سپاه روم یا در دلیری به‌پای سپاه فرانسه برسند.

۳۷

آیا پیش از آغاز نبرد اصلی زد و خوردهای کوچک ضروری است؟ اگر بخواهیم از زد و خوردهای کوچک اجتناب کنیم چگونه می‌توانیم با خصلت دشمن تازه آشنا شویم؟

چنانکه در جایی دیگر گفته‌ام، یکی از دشواریهای دست‌یابی به‌هدفهای نیک این است که هر چیز نیک، چیزی بد به‌همراه دارد؛ و این دو چنان با هم پیوسته‌اند که چون می‌خواهیم یکی را بچنگ‌آوریم اجتناب از دیگری ناممکن می‌نماید. این واقعیت را در همهٔ امور آدمی بروشنی می‌توان‌دید. از این رو به‌هدف نیک بدشواری می‌توانی دست‌بیابی مگر آنکه بخت با تمامی نیرویش به‌یاریت بشتابد و بر این دشواری طبیعی چیره گردد. این نکته را گزارش تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ نبرد تن به‌تن مانلیوس با سرباز گل بیادم‌آورد. لی‌ویوس می‌گوید: «این نبرد چنان اهمیتی برای نتیجهٔ جنگ داشت که سپاه گل با شتاب تمام، لشکرگاه خود را رها کرد و نخست به‌منطقهٔ تیبر[1] و اندکی بعد به‌کامپانیا[2] عقب نشست.»

از یک سو بر این عقیده‌ام که فرمانده خردمند باید از هر کاری که اثر نامطلوب بر سپاهش می‌تواندداشت پرهیز کند. چنانکه پیشتر در ضمن نکوهش اشغال گردنه‌ها گفتم،[3] اقدام به‌نبردی که سرنوشت تمامی سپاه بسته به‌پیروزی یا شکست در آن است ولی فرمانده نمی‌تواند تمامی نیروی جنگی خود را در آن بکاراندازد، کاری دور از عقل است. از سوی دیگر می‌اندیشم فرمانده خردمند وقتی که با دشمنی تازه و ناشناس که شهرت خوبی دارد رو به‌رو می‌شود، باید پیش از آغاز نبرد سربازان را بر آن دارد که از طریق زد و خوردهای کوچک با دشمن تماس بیابند تا با او آشنا شوند و از شیوهٔ رفتارش آگاه گردند و از بیمی که شهرت دشمن در دلشان برانگیخته‌است رهایی یابند. رعایت این قاعده برای فرمانده بسیار مهم و حتی

---

1. Tiber 2. Campania

۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۲۳ . ـ م.

ضروری است چه اگر از پیش ترسی را که سربازان به‌سبب شهرت دشمن از او دارند برطرف نکند شکست و تباهیش قطعی است.

رومیان والریوس کورووس را به‌جنگ سپاهیان شهر سامنیوم فرستادند و اینان دشمنانی تازه بودند که هرگز با رومیان رو به‌رو نشده‌بودند. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید والریوس سربازان خود را بر آن داشت که با آنان زد و خوردهایی کوچک بکنند «تا جنگ تازه و دشمن تازه ایشان را بیمناک نسازد.» اما بدین نکته نیز باید توجه کنی که اگر سربازان تو در این زد و خوردها شکست‌بخورند سپاهت در معرض خطری بسیار جدی قرارمی‌گیرد زیرا بر بیم سپاهیان افزوده‌می‌شود و تو عکس نتیجه‌ای را که در نظر داشتی بدست‌می‌آوری. این، یکی از آن مواردی است که نیک و بد چنان در جوار یکدیگر قراردارند و چنان به‌هم پیوسته‌اند که چون بخواهی یکی را بچنگ‌آوری در دام دیگری می‌افتی. از این رو من برآنم که فرمانده خردمند باید با هشیاری کامل مراقب باشد تا چیزی پیش نیاید که به‌شجاعت سربازانش آسیب برساند. اگر سربازان در زد و خوردهای کوچک شکست‌بخورند شجاعتشان قطعاً آسیب می‌بیند. پس فرمانده باید تنها هنگامی سربازان را مأمور زد و خوردهای کوچک کند که از همهٔ جهات در موقعیت مساعدی قرارداشته‌باشد و از پیروزی سربازان خود مطمئن باشد. هرگز نباید گردنه‌ها را اشغال کند اگر نتواند بدان منظور تمامی سپاه خود را بکاراندازد؛ باید فقط از مناطقی دفاع کند که ازدست‌رفتن آنها نابودی سپاه او را به‌دنبال خواهدداشت؛ و هنگام دفاع از آن مناطق باید نقشهٔ خود را طوری منظم سازد که بتواند با تمامی نیروی جنگی خود با دشمن رو به‌رو شود: زیرا اگر کسی چیزی را به‌خواست خود ازدست‌دهد این امر به‌معنی شکست او نیست و بدین‌سان نه سپاهش از هم می‌پراکند و نه به‌شهرت و امید پیروزیش صدمه‌ای وارد می‌آید، ولی اگر چیزی را ازدست‌دهد که می‌خواست از آن دفاع کند و همه معتقد بودند که از آن دفاع خواهدکرد، در خطری عظیم می‌افتد و به‌خاطر امری کوچک جنگ را می‌بازد.

فیلیپ مقدونی پدر پرسه‌ئوس جنگاوری نامدار و یکی از معروفترین شخصیتهای زمان خود بود. هنگامی که رومیان به‌کشورش حمله کردند بخش بزرگی از کشور خویش را که معتقد بود نمی‌تواند از آن دفاع کند رها کرد، و چون مرد خردمندی بود نخواست شهرتش به‌سبب دفاع از سرزمینی که قادر به‌نگاه‌داشتنش نیست آسیب ببیند، و بهتر آن دید که آن سرزمین را به‌دشمن بازگذارد چنانکه گویی هیچ ارزشی برایش ندارد. وقتی که رومیان پس از شکست در نبرد کانای در وضعی نامساعد قرارداشتند، تقاضای یاری اقوام زیر حمایت خود را رد کردند و گفتند نخست باید به‌دفاع از خودمان بکوشیم، و ندادن وعدهٔ یاری را بهتر از آن دانستند که وعده بدهند و نتوانند بجای‌آورند، چون می‌دانستند که در شق اول تنها متحدان را ازدست‌می‌دهند و در شق دوم هم متحدان و هم قدرت و شهرت خود را.

بازگردیم به‌مسألهٔ زد و خوردهای کوچک. من بر آنم که فرماندهی که با دشمنی ناشناس رو به‌رو شده‌است و زد و خوردهای کوچک پیش از نبرد را لازم می‌بیند، در صورتی باید به‌این کار اقدام کند که سپاهش دارای چنان مزایایی باشد که خطر شکست در میان نباشد. اما بهتر از همه این است که از نقشهٔ ماریوس تقلید کند. ماریوس به‌جنگ قوم سیمبر رفته‌بود.[1] این قوم وحشی به‌ایتالیا سرازیر شدند و هر جا رسیدند دست به‌غارت گشودند و با انبوهی و وحشیگری خود و مخصوصاً از این جهت که یک بار رومیان را شکست‌داده‌بودند سراسر ایتالیا را دچار وحشت ساختند. ماریوس پیش از شروع نبرد صلاح را در آن دید که کاری کند که سپاهیانش بر ترس خود غالب شوند. بدین منظور سپاه را چند بار در مواضعی قرارداد که آن قوم می‌بایست از آنجا عبور کنند. سربازان از سنگرهای خودگروهی پراکنده و بی‌نظم دیدند که بسته‌های سنگین به‌پشت می‌کشند و سلاح خوبی در اختیار ندارند و حتی بعضی بکلی بی‌سلاحند؛ و در نتیجه اعتماد به‌نفس خود را بازیافتند و آمادهٔ نبرد شدند. آن اقدام ماریوس شایستهٔ این است که بدقت مورد تقلید قرارگیرد تا فرمانده از خطر مصون بماند و مجبور نشود مانند سپاه گل «به‌سبب پیشامدی ناچیز، با شتاب نخست به‌منطقهٔ تیبر و اندکی بعد به‌کامپانیا عقب‌نشینی کند». چون در این فصل سخن از والریوس کوروونس به‌میان آمد می‌خواهم در فصل آینده به‌یاری سخنان او روشن کنم که فرمانده سپاه چگونه باید باشد.

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۱۲. ـ م.

۳۸ فرمانده سپاه دارای چگونه سیرتی باید باشد تا اعتماد سپاهیان را جلب کند.

چنانکه در فصل گذشته گفتم والریوس کورووس با سپاه خود در برابر لشکر شهر سامنیوم، دشمن تازهٔ روم، قرارداشت و برای اینکه در سربازان خود اعتماد به‌نفس بوجودآورد و آنان را با دشمن آشنا سازد دستور داد به‌چند زد و خورد کوچک دست‌بزنند. ولی این کار را کافی ندانست و بر آن شد که پیش از نبرد با سپاهیان سخن بگوید؛ و با دلایل قابل قبول به‌آنان ثابت کرد که برای چنان دشمنی نباید اهمیت فراوان قائل شد؛ و در ضمنِ سخن شهامت سربازان و دلیری خود را به‌آنان یادآوری کرد. از عباراتی که تیتوس لی‌ویوس از زبان او می‌آورد می‌توان‌دریافت که فرمانده سپاه باید دارای چگونه سیرتی باشد تا سربازان به‌او اعتماد کنند: «بیندیشید که به‌رهبری و فرمانِ چگونه فرماندهی به‌جنگ می‌روید. آیا کسی که در برابر شما ایستاده‌است تنها سخنور خوبی است که شجاعتش در زبانش است، یا مردی جنگ‌آزموده است که می‌داند جنگ‌افزار را چگونه باید بکاربرد و چگونه باید سپاه را رهبری کرد و چگونه باید وارد معرکهٔ نبرد شد. سربازان، از اعمال من پیروی کنید نه از سخنانم، به‌شنیدن پندهای من قناعت مکنید مرا سرمشق خوبی برای خود بدانید: مردی را که سه بار به‌مقام کنسولی انتخاب شده و به‌والاترین افتخار دست‌یافته‌است.» این سخنان به‌هر کسی که در آنها دقیق شود می‌آموزند که در مقام فرمانده سپاه چگونه باید رفتار کرد؛ و هر کسی که راهی غیر از این بگزیند زود بتجربه درخواهدیافت که منصب فرماندهی سپاه اگر فقط از راه جاه‌طلبی و به‌یاری بخت بدست‌آید به‌شخص آبرو و اعتبار نمی‌بخشد بلکه مایهٔ بی‌اعتباریش می‌گردد. زیرا که افتخار مرد به‌عنوانْ نیست بلکه اعتبار عنوان به‌مرد است.

سخنی که در آغاز این فصل گفته‌شد اندیشه‌ای دیگر به‌ذهن من می‌آورد. اگر فرمانده بزرگ باید به‌وسایل فوق‌العاده توسل جوید تا سربازان جنگ‌آزموده را به‌نبرد با دشمنی تازه و

ناشناخته قوی‌دل سازد، پس برای آماده‌کردن سپاهی جنگ‌ندیده مهارتی بیشتر لازم است. وقتی که دشمنی ناشناس لشکری تجربه‌آموخته را به‌ترس می‌افکند، سپاه بی‌تجربه باید در برابر هر دشمن دچار ترس شود. با این همه بارها دیده‌ایم که فرماندهان لایق به‌این دشواریها با خردمندی چیره‌گردیده‌اند مانند گراکوس رومی و اپامینونداس سردار شهر تب که در جایی دیگر از آنان سخن گفته و بازنموده‌ام که چگونه با سربازان نوپای خود لشکرهای جنگ‌آزموده و تجربه‌اندوخته را ازپای‌درآورده‌اند. وسیله‌ای که آنان بکاربردند این بود که سربازان را به‌اطاعت و انضباط عادت دادند و چند ماه در نبردهای ساختگی تمرین کردند و آنگاه با اعتماد بیشتر پای در میدان نبردهای واقعی نهادند. بنا بر این فرماندهی که از لحاظ مرد در مضیقه نیست نباید بترسد از اینکه نتواند سپاهی آمادهٔ جنگ تربیت کند؛ و زمامداری که مردان بسیاری در اختیار دارد ولی از لحاظ سرباز در مضیقه است حق ندارد از بزدلی آدمیان شکوه کند بلکه باید تقصیر را به‌عهدهٔ اهمال و بی‌خردی خود بنهد.

۳۹ فرمانده سپاه باید از وضع محلی که در آن نبرد می‌کند اطلاع کامل داشته‌باشد.

فرمانده سپاه باید سرزمین و جزئیات محلی را که در آن نبرد می‌کند نیک بشناسد. زیرا بدون این شناخت کلی و جزئی ممکن نیست به‌موفقیتی شایان توجه دست‌یابد. هر علمی برای اینکه کامل شود نیازمند تمرین است و این علمِ خاص محتاج تمرین دقیقتر و بیشتر؛ و برای دستیابی به‌این علم خاص وسیله‌ای بهتر از شکار وجود ندارد. از این رو نویسندگان قدیم می‌گویند پهلوانانی که در روزگاران گذشته بر جهان حکومت می‌کردند در جنگلها و شکارگاهها بزرگ شده‌بودند. آدمی از طریق شکار علاوه بر این علم، بسیار چیزهای دیگر می‌آموزد که در میدان جنگ بکارمی‌آیند. کسنوفون در کتاب خود دربارهٔ زندگی کوروش می‌نویسد: وقتی که کوروش می‌خواست به‌شاه ارمنستان حمله کند و وسایل لشکرکشی را آماده می‌ساخت به‌سپاهیان خویش یادآوری کرد که کاری که در پیش دارند چیزی نیست جز یکی از سفرهای شکاری که بارها همراه او کرده‌اند. آنگاه به‌سربازانی که برای کمین‌گرفتن در کوهها می‌فرستاد تذکر می‌داد که آنان مانند شکارگرانی هستند که در دره‌ها دام می‌گسترند؛ و به‌مردانی که می‌بایست جلگه‌ها را بپیمایند یادآور می‌شد که وظیفهٔ ایشان همانند وظیفهٔ کسانی است که جانوران وحشی را از پناهگاهشان می‌رمانند و به‌سوی دام صیادان می‌رانند.

این نوشته دلیل است بر اینکه به‌عقیدهٔ کسنوفون شکار تصویر جنگ است و برای مردان شریف اشتغالی ضروری و افتخارآمیز. در اثنای شکار بآسانی می‌توان با سرزمین منطقه‌ای آشنا شد و کسی که به‌سرزمین منطقه آشنایی درست یافته‌باشد شناختن سرزمینهای مناطق دیگر برایش آسان می‌شود زیرا که همهٔ سرزمینها و اجزاءِ آنها شباهتهایی با یکدیگر دارند و کسی که منطقه‌ای را بشناسد در مناطق دیگر نیز راه خود را می‌یابد. ولی آنکه با هیچ منطقه‌ای آشنا نیست در هر نقطه‌ای سرگردان می‌شود. آنکه از این علم بهره‌ور است با یک نظر می‌تواندید که

این جلگه در کدام جهت امتداد می‌یابد و آن کوه از کدام نقطه آغاز می‌شود و در کجا دره‌ای واقع است، و امور دیگری از این قبیل را نیز بآسانی حدس می‌زند. تیتوس لی‌ویوس درستی این سخن را با ذکر مثال پوبلیوس دسیوس تأیید می‌کند. پوبلیوس دسیوس در سپاهی که کورنلیوس به‌جنگ اهالی منطقهٔ سامنیوم می‌برد، تریبون نظامی بود. هنگامی که کورنلیوس به‌دره‌ای عقب‌نشینی کرده‌بود و ممکن بود سپاه روم در محاصرهٔ لشکریان سامنیوم بیفتد دسیوس خطر را دریافت و به‌کورنلیوس گفت: «آن قله را بر بالای سر دشمن می‌بینی؟ آن کوه که لشکریان غافل سامنیوم رها کرده‌اند مایهٔ نجات ماست اگر بتوانیم بسرعت اشغالش کنیم.» تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ این سخن دسیوس می‌گوید: «تریبون نظامی در منطقهٔ جنگی یگانه بلندیی را یافت که مشرف بر سپاه دشمن بود و سربازانی که کوله‌بار سنگین بر دوش داشتند بدشواری می‌توانستند از آن بالا بروند، ولی سربازان سبک‌اسلحه براحتی به‌قلهٔ آن می‌رسیدند.» کنسول کورنلیوس او را با سه هزار سرباز بدانجا فرستاد و سپاه روم نجات یافت و خود او می‌خواست پس از تاریک‌شدن هوا عقب‌نشینی کند و سربازان خود را به‌جایی امن برساند. در اینجا تیتوس لی‌ویوس سخنی را که او به‌سربازانش گفت با این عبارت می‌آورد: «با من بیایید تا هوا روشن است تحقیق کنیم که دشمن نگهبانان خود را در کدام نقاط گماشته‌است و ما کدام راه را باید برای عقب‌نشینی بگزینیم. آنگاه در حالی که خود را در بالاپوش سربازی پیچیده‌بود تا دشمنان ندانند که او فرمانده است، به‌شناسایی محل پرداخت.»

وقتی که در تمامی این نوشته دقیق می‌شویم می‌بینیم که شناخت سرزمین نبرد برای فرمانده سپاه تا چه اندازه ضروری است. اگر دسیوس این شناخت را نداشت و وضع محل را درنمی‌یافت ممکن نبود بداند که با اشغال یک بلندی سپاه روم را می‌توان از خطر نجات داد و همچنین نمی‌توانست از دور بداند که آیا راهی برای صعود به‌آن بلندی وجود دارد یا نه، و هنگامی هم که می‌خواست از بلندی پایین آید و به‌سپاه کنسول بپیوندد در حالی که دشمن گرداگرد آن بلندی را گرفته‌بود، نمی‌توانست از دور ببیند که در کدام نقطه راه باز است و از چنگ دشمن می‌توان‌گریخت. پس بی‌گمان دسیوس شناخت دقیقی از محل داشت و از این رو بود که با اشغال آن بلندی سپاه روم را از خطر رهایی بخشید و سپس با اینکه در محاصرهٔ دشمن قرارداشت راهی برای نجات خود و سربازان خویش یافت.

۴۰ در جنگ توسل به‌نیرنگ مایهٔ افتخار است.

نیرنگ همیشه مایهٔ ننگ است و در جنگ پسندیده و مایهٔ افتخار؛ و گواه درستی این سخن داوری نویسندگان زندگینامهٔ مردان بزرگ از قبیل هانیبال و دیگران است که با توسل به‌نیرنگ در میدان کارزار به‌موفقیتهای بزرگ نایل آمده‌اند. در این باره مثالهای فراوان وجود دارد که نیازی به‌ذکر آنها نمی‌بینم. ولی این نکته را باید تذکر دهم که من نیرنگهایی را که از طریق خُلف وعده و پیمان‌شکنی بعمل‌می‌آیند مایهٔ افتخار نمی‌دانم: البته از این راه می‌توان به‌سرزمینها و شهرها دست‌یافت ولی شرف و نام نیک نمی‌توان بچنگ‌آورد. مراد من از نیرنگهای مایهٔ افتخار نیرنگهایی است که به‌وسیلهٔ آنها می‌توان دشمن را که به‌هر حال بدگمان است غافلگیر کرد، و هنر جنگ به‌معنی واقعی همین است و هانیبال نیز در این هنر مهارت داشت. مثلاً او در کنار دریاچهٔ پروجا وانمود کرد که می‌گریزد و با این نیرنگ کنسول و سپاه روم را محاصره کرد؛ و برای اینکه از محاصرهٔ فابیوس ماکسیموس بگریزد بوته‌های خار بر شاخ گاوان خود نهاد و آتش زد.

پونتیوس، فرمانده سپاه سامنیوم، نیز با توسل به‌چنین نیرنگی در گردنه‌های کاودینه سپاه روم را محاصره کرد: لشکر خود را در پشت تپه‌ها جای‌داد و عده‌ای از سربازان خود را مأمور کرد که جامهٔ شبانان بپوشند و با گله‌های خود در جلگه براه‌بیفتند. رومیان ایشان را گرفتند و پرسیدند که لشکر سامنیوم در کدام نقطه جای‌دارد و ایشان بنا به‌دستوری که از پیش به‌ایشان داده شده‌بود پاسخ دادند که آن لشکر مشغول محاصرهٔ شهر نوسرا[1] است. کنسولها این سخن را باور کردند و روانه گردنه‌ها شدند و به‌محاصرهٔ لشکر سامنیوم درآمدند. این پیروزی برای پونتیوس افتخارآمیزتر می‌بود اگر پند پدرش را می‌پذیرفت و می‌گذاشت که رومیان به‌راه

1. Nocera

خود بروند یا همهٔ آنان را می‌کشت و راه میانه را برنمی‌گزید، زیرا که از این راه نه می‌توان دوست بدست‌آورد و نه دشمن را از میان برد. راه میانه در امور سیاسی، چنانکه در جای دیگر بازنموده‌ام،[1] همیشه خطرناک است.

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۳۳ . ـ م.

۴۱ از وطن به‌هر حال باید دفاع کرد، چه از راه افتخارآمیز و چه با وسایل ننگ‌آور.

چنانکه گفتم لشکر سامنیوم کنسول‌ها و سپاهیان روم را محاصره کرد و بدترین شرایط را به‌آنان تحمیل نمود بدین معنی که آنان را خلع سلاح کرد و مجبور ساخت از زیر یوغ بگذرند و به‌روم بازگردند. این اهانت کنسول‌ها را گیج و مبهوت کرد و سپاهیان را دچار دل‌شکستگی و ناامیدی ساخت. لوسیوس لنتولوس[1]، عضو مجلس سنا، که همراه سپاه بود گفت «به‌عقیدهٔ من از هیچ اقدامی برای نجات وطن نباید مضایقه کرد، حیات روم بسته به‌زندگی این سپاه است و به‌هر وسیلهٔ ممکن باید نجاتش داد و از وطن به‌هر حال باید دفاع کرد، چه از راه افتخارآمیز و چه به‌وسایل ننگ‌آور. اگر این سپاه رهایی یابد روم وقت کافی برای انتقام‌گیری خواهدداشت ولی اگر این سپاه نابود گردد جمهوری روم و آزادیش نابود خواهدشد.» کنسول‌ها این توصیه را پذیرفتند. هر شهروندی که وظیفه‌اش رایزنی در مورد نجات وطن است باید از توصیهٔ لنتولوس پیروی کند. آنجا که زندگی وطن در خطر است نباید اندیشید که کاری که برای نجات آن باید انجام داد عادلانه است یا ظالمانه، پسندیده است یا ناپسند. در این مورد هر ملاحظه‌ای را باید به‌یک سو نهاد و هر اقدامی را که برای رهایی وطن ضروری است باید انجام داد. فرانسویان در دفاع از شاه و قدرت کشورشان از این قاعده پیروی می‌کنند و هر کس بگوید «این کار برای شاه مایهٔ ننگ است» خشمگین می‌شوند و می‌گویند هیچ تصمیمی چه در روزِ خوشی و چه در زمان سختی برای شاه مایهٔ ننگ نیست، و پیروزی و شکست تنها به‌خود شاه مربوط است.

---

1. Lucius Lentulus

۴۲ کسی که به‌دادن وعده‌ای مجبورش کرده‌اند موظف نیست به‌وعده‌اش وفا کند.

هنگامی که کنسولها با سپاه خلع سلاح شده و آلوده به‌ننگ از گردنه‌های کاودینه به‌روم بازگشتند، کنسول اسپوریوس پوستومیوس نخستین کسی بود که به‌مجلس سنا گفت صلح کاودیوم[1] نباید پایدار بماند زیرا که آن صلح برای مردم روم تعهدی ایجاد نکرده‌است بلکه تنها خود او و چند تن دیگر را که همراه او شده پیمان را بسته‌اند متعهد ساخته‌است. پس برای رهایی از هر گونه تکلیف کافی است که رومیان او و آن چند تن را دستگیر سازند و به‌اهالی منطقهٔ سامنیوم تسلیم کنند؛ و در این مورد چنان سماجتی نشان‌داد که مجلس سنا سرانجام متقاعد گردید و او و آن چند تن را دستگیر کرد و به‌سامنیوم فرستاد و پیمان صلح را باطل اعلام کرد. ولی بخت نیک به‌یاری پوستومیوس رسید و اهالی سامنیوم او را نگاه‌نداشتند و به‌روم بازگرداندند و او در روم به‌رغم شکستی که در میدان جنگ خورده‌بود از حرمت و افتخار بیشتری برخوردار گردید تا پونتیوس به‌سبب پیروزیش در سامنیوم.

دربارهٔ این واقعه دو نکته قابل ذکر است؛ یکی اینکه شخص در هر وضعی افتخار کسب می‌تواندکرد: گرچه افتخار معمولاً بر اثر پیروزی بدست‌می‌آید ولی شکست نیز سبب افتخار می‌تواندشد اگر شخص ثابت کند که مرتکب تقصیر نشده‌است یا بی‌فاصله پس از شکست تقصیر خود را با عملی دلیرانه جبران کند. نکتهٔ دوم این است که شکستن وعده‌ای که بزور از کسی گرفته‌اند مایهٔ ننگ نیست. دولتهایی که باجبار وعده‌ای داده‌اند همین که اجبار از میان برود عهد را می‌شکنند بی آنکه این عهدشکنی عملی ننگین شمرده‌شود. برای این امر در تاریخ اقوام و ملل مثالهای فراوان وجود دارد و هر روز مثالی تازه بچشم‌می‌آید. فرمانروایان مستبد نه

1. Caudium

تنها وعده‌های اجباری را همین که اجبار از میان می‌رود می‌شکنند بلکه به‌هیچ پیمانی، همین که علل انعقاد آن منتفی شود، وفادار نمی‌مانند. من این مسأله را که آیا این کار پسندیده است یا نه، و آیا فرمانروایان باید چنان رفتار کنند یا نه، در رسالهٔ «شهریار» بتفصیل بررسی کرده‌ام[1] و در اینجا نیازی به‌تکرار آن نمی‌بینم.

۱. ر.ک. شهریار، فصل ۱۸ . ــ م.

AVAYEBUF.wordpress.com **** مجله اینترنتی آوای بوف

۴۳ مردمانی که در سرزمینی واحد به‌جهان آمده و بزرگ شده‌اند به‌طور کلی دارای صفات و سجایای همانندند.

بی‌سبب نیست که خردمندان می‌گویند هر کس می‌خواهد آینده را پیش‌بینی کند باید در گذشته بنگرد زیرا هر رویداد انسانی، همانندی در گذشته دارد. علت این امر این است که رویدادها به‌دست آدمیان بوقوع‌می‌پیوندند، و آدمیان همیشه گرایشها و هیجانات یکسان دارند، و علل همانند همیشه معلولهای همسان پدیدمی‌آورند. تردید نیست که مردم سرزمینهای مختلف بر حسب تربیتی که یافته‌اند شیوه‌های مختلف زندگی و استعدادهای مختلف دارند، با این همه با دقت در گذشته می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد. زیرا که یک قوم همیشه بر همان سیرت و همان عادات خویش برقرار می‌ماند: یا همیشه حریص و خسیس است یا همیشه حیله‌گر، یعنی همیشه همان صفات نیک و بد را داراست.

کسی که تاریخ شهر ما فلورانس و رویدادهای اخیر را بدقت مطالعه کند می‌بیند که آلمانیها و فرانسویان حریص و مغرور و وحشی و بی‌وفا هستند و به‌سبب این چهار صفت در زمانهای مختلف به‌شهرها آسیبهای فراوان وارد آورده‌اند. دلیلی که بر بی‌وفایی و شایان اعتماد نبودنشان دارم این است که شاید همه کس بدانند که شارل هشتم شاه فرانسه بارها از شهر ما پول گرفت و وعده داد که قلعهٔ پیزا را تسلیم ما کند. ولی هرگز به‌عهد خود عمل نکرد و بدین‌سان حرص و پیمان‌شکنی خود را به‌معرض نمایش نهاد. ولی بگذارید این رویدادهای تازه را به‌یک سو نهیم. شاید همه شنیده‌باشند که در اثنای جنگ فلورانس با خاندان ویسکونتی، شهریاران میلان، چه وقایعی روی‌داد. فلورانس که سخت در تنگنا قرارگرفته‌بود به‌فکر افتاد از امپراتور آلمان بخواهد که به‌ایتالیا بیاید و با قدرت و اعتباری که دارد به‌لومباردی حمله کند. امپراتور وعده داد که اگر مردم فلورانس صد هزار دوکا برای تجهیزات جنگی و صد هزار دوکا پس از ورودش به‌ایتالیا به‌او بپردازند، با سپاهی انبوه بیاید و به‌خاندان ویسکونتی اعلام جنگ

کند و از فلورانس حمایت نماید. مردم فلورانس این شرط را پذیرفتند و نخست مبلغ نخستین و اندکی بعد مبلغ دوم را پرداختند. ولی امپراتور همین که به ورونا رسید بی آنکه کاری کند بازگشت و ادعا کرد که اهالی فلورانس به‌پیمان خود وفادار نمانده‌اند.

اگر مردم فلورانس در مضیقه نیفتاده یا به‌سبب هیجان از راه بدرنرفته و با مطالعهٔ تاریخ به‌عادات اقوام وحشی آشنا شده‌بودند، نه در آن زمان و نه چند بار دیگر در دام نیرنگ آنان نمی‌افتادند زیرا آن اقوام همیشه همین بوده‌اند و از همه جهت و در برابر همه کس همین گونه رفتار کرده‌اند. در روزگاران باستان نیز با اتروسکیان همین گونه رفتار کرده‌بودند: اتروسکیان پس از چند بار شکست‌خوردن از رومیان بدین نتیجه رسیدند که با نیروی جنگی خود نمی‌توانند در برابر روم ایستادگی کنند و با گل‌هایی که در آن سوی کوههای آلپ ساکنند توافق کردند که مبلغی پول به‌آنها بپردازند و آنان سپاه خود را با سپاه اتروسکیان متحد سازند و به‌روم بتازند. ولی گل‌ها پس از گرفتن پول آماده نشدند به‌یاری اتروسکیان بشتابند و گفتند پول را برای آن نگرفته‌اند که با دشمنان اتروسکیان بجنگند بلکه فقط برای اینکه سرزمین اتروسکیان را غارت نکنند. بدین‌سان اتروسکیان پول دادند، ولی به‌سبب پیمان‌شکنی گل‌ها از یاری آنان بهره‌ای نبردند. از این مثالها می‌توان‌دید که فرانسویان همیشه همین گونه رفتار کرده‌اند و دولتها نباید به‌آنان اعتماد کنند.

۴۴ بیشتر اوقات با تهور و گستاخی به‌نتایجی می‌توان رسید که دست‌یابی به‌آنها با وسایل عادی ممکن نیست.

مردم منطقهٔ سامنیوم هنگامی که مورد حملهٔ رومیان قرارگرفتند و سپاهشان نتوانست در برابر لشکر روم پایداری کند، چاره‌ای جز این ندیدند که پادگانهایی در شهرهای خود مستقر سازند و با تمامی سپاه به‌سوی اتروریا که پیمان متارکه جنگ با روم بسته‌بود روانه شوند: پیشتر، سفیرانی به‌اتروریا فرستاده و از اتروسکیان تقاضا کرده‌بودند که در برابر سپاه روم به‌ایشان یاری کنند، ولی اتروسکیان این تقاضا را نپذیرفته‌بودند و اکنون مردم سامنیوم امیدوار بودند که اگر با تمامی سپاه خود وارد اتروریا شوند خواهندتوانست اتروسکیان را به‌قبول تقاضای خویش وادار سازند؛ و در ضمن تشریح علت ضرورت جنگ با رومیان به‌اتروسکیان گفتند: «از آن رو تصمیم به‌جنگ گرفته‌ایم که تحمل صلح در حال بندگی دشوارتر از تحمل جنگ در حال آزادی است.» بدین‌سان از یک سو با استدلال و از سوی دیگر با حضور سپاه خود در اتروریا، اتروسکیان را وادار کردند که برای یاری به‌ایشان سلاح بدست‌گیرند.

با توجه بدین واقعه این نکته را شایان ذکر می‌دانم: وقتی که فرمانروایی می‌خواهد فرمانروایی دیگر را به‌عملی وادار سازد، باید تا آنجا که ممکن است مجال تفکر را از او بگیرد، یعنی کاری کند که آن کس ببیند که ناچار است بی‌درنگ تصمیم بگیرد، و دریابد که رد تقاضا یا بتعویق‌انداختن قبول آن، متقاضی را به‌نحو خطرناکی ناخرسند خواهدساخت. در زمان خود ما پاپ یولیوس در برابر فرانسویان، و گاستون دو فوا سردار فرانسوی در برابر شهریار مانتوآ[1]، از این روش با زیرکی تمام استفاده کردند: هنگامی که پاپ یولیوس می‌خواست خاندان بنتی‌وولی را از بولونیا تبعید کند و معتقد بود که بدین منظور به‌لشکریان فرانسه و بی‌طرفی ونیز احتیاج دارد، ولی هر دو به‌تقاضایش پاسخی مبهم دادند، موافقت آن دو را با تقاضای خود از این راه

1. Mantua

بدست‌آورد که به‌آنها مهلت تفکر نداد: با همهٔ سپاهیانی که توانست گردآورد از رُم براه‌افتاد و روانهٔ بولونیا شد و به‌ونیزیان پیغام فرستاد که باید بی‌طرف بمانند و به‌نزد شاه فرانسه نیز نمایندگانی گسیل داشت و از او تقاضای سپاه کرد. هر دو، هم شاه و هم ونیزیان، دریافتند که ردّ تقاضای پاپ او راسخت خشمگین خواهدساخت و موافق میلش عمل کردند، بدین معنی که شاه سرباز به‌یاری او فرستاد و ونیزیان بی‌طرف ماندند.

گاستون دو فوا هنگامی که در بولونیا بود خبر یافت که شهر برشا سر به‌شورش برداشته‌است و تصمیم گرفت آنجا را دوباره به‌تصرف خود درآورد. برای رسیدن به‌آنجا دو راه داشت: یکی راهی دراز و دشوار بود که از قلمرو شاه فرانسه می‌گذشت و دیگری راهی کوتاه در قلمرو شهریار مانتوآ. اگر از راه دوم روانه می‌شد مجبور بود نه تنها از قلمرو شهریار مانتوآ بگذرد بلکه از باریکه‌ای هم عبور کند که میان باتلاقها و دریاچه‌های متعدد قرارداشت و به‌وسیلهٔ استحکاماتی مسدود شده‌بود و سربازان مانتوآ از آن نگهبانی می‌کردند. دو فوا تصمیم گرفت از راه کوتاه برود و برای اینکه بر همهٔ دشواریها چیره شود و برای شهریار مانتوآ مجال تفکر باقی‌نگذارد، با سپاه خود وارد این راه شد و به‌وسیلهٔ پیکی از شهریار خواهش کرد کلیدهای استحکاماتی را که بر سر راهش قراردارند برای او بفرستد. شهریار که از شنیدن پیغام دوفوا گیج شده‌بود کلیدها را فرستاد، در حالی که اگر دوفوا به‌ملایمت چنین خواهشی از او کرده یا مهلت فکرکردن به‌او داده‌بود، هرگز آن را نمی‌پذیرفت زیرا که شهریار با پاپ و ونیزیان پیمان اتحاد بسته‌بود و یکی از پسرانش هم گروگان پاپ بود، بنا بر این دلیل کافی برای رد خواهش دوفوا داشت. چنانکه دیدیم اتروسکیان نیز به‌سبب حضور سپاه سامنیوم در سرزمینشان بر ضد روم دست به‌سلاح بردند، حال آنکه پیشتر خواهش مردم سامنیوم را در این باره رد کرده‌بودند.

۴۵

آیا در نبرد بهتر آن است که فرمانده سپاه نخستین هجوم دشمن را از سر بگذراند و آنگاه به‌او حمله کند، یا صلاح در این است که با کمال تهور بی‌درنگ به‌او حمله‌ور شود؟

دسیوس و فابیوس، کنسولهای روم، با دو سپاه در برابر لشکرهای سامنیوم و اتروریا قرارداشتند، و هر دو در یک روز وارد نبرد شدند. هر یک از این دو کنسول روشی دیگر بکاربرد، که جای دارد آن دو روش را بررسی کنیم و ببینیم کدام بهتر است. دسیوس با کمال تهور و با تمامی نیروی جنگیش به‌دشمن حمله برد؛ ولی فابیوس به‌مقاومت در برابر حملهٔ دشمن اکتفا کرد چون معتقد بود که باید هیجان و شهامت سربازانش را برای وقتی نگاه‌دارد که حدت نبرد فروکش کرده‌باشد، و آنگاه دست به‌حمله بزند. نتیجهٔ نبرد معلوم ساخت که روش فابیوس بهتر از روش دسیوس بوده‌است زیرا سپاهیان دسیوس در حملهٔ اول چنان خسته شدند که بیشتر میل به‌گریز داشتند تا اشتیاق به‌ایستادگی، و دسیوس برای اینکه افتخاری را که نتوانسته‌بود از طریق پیروزی به‌آن دست‌یابد از طریق مرگ بچنگ‌آورد: همانند پدرش خود را فدای روم کرد. فابیوس چون چنین دید برای اینکه در افتخار از او عقب نماند همهٔ سربازان ذخیرهٔ خود را به‌میدان آورد و به‌پیروزی درخشانی دست‌یافت. پس روش فابیوس هم شایان اعتمادتر است و هم شایان تقلید.

۴۶ به‌چه علت هر خانواده‌ای زمانی دراز ویژگیها و سیرت خود را حفظ می‌کند؟

چنین می‌نماید که نه تنها شهرها ویژگیها و نهادهای خاص خود را دارند و بعضی سیرتهای خشن بارمی‌آورند و بعضی دیگر آدمیان ملایم و مهربان، بلکه این اختلاف را در میان خانواده‌ها نیز می‌توان‌یافت. این واقعیت را در همه جا می‌توان‌دید و در تاریخ روم هم مثالهایی برای آن وجود دارد. مثلاً افراد خانوادهٔ مانلیوس مردمانی خشن و سرسخت بودند، خانوادهٔ پوبلیکولا نیکوکار و دوستدار مردم، در حالی که اعضای خاندان آپیی[1] جاه‌طلب و دشمن تودهٔ مردم بودند و خانواده‌های دیگر نیز هر کدام خصایص خود را داشتند. علت این امر تنها در خون نمی‌تواند بود زیرا که خون به‌سبب ازدواجها تغییر می‌یابد، بلکه باید آن را در شیوهٔ تربیت یکایک خانواده‌ها جست. بسیار فرق می‌کند که نوجوانی از کودکی دربارهٔ یک چیز دائم ستایش بشنود یا نکوهش، زیرا از این طریق احساسهایی در او پدیدمی‌آیند که جهت رفتارش را در زندگی معین می‌کنند. اگر جز این بود امکان نداشت که همهٔ اعضای خانوادهٔ آپیی استعداد مشابه داشته‌باشند و تحت تأثیر هیجانهای مشابه قرارگیرند بدان‌سان که تیتوس لی‌ویوس، مخصوصاً هنگام تشریح سجایای یکی از آنان به‌نام آپیوس که به‌مقام سنسور انتخاب شده‌بود، دربارهٔ آنان می‌نویسد. همکاران آپیوس پس از هیجده ماه به‌حکم قانون از مقام خود کناره گرفتند ولی آپیوس آماده نبود چنین کند و ادعا می‌کرد که به‌موجب نخستین قانون مربوط به‌مدت مأموریت سنسورها حق دارد پنج سال در آن مقام باقی‌بماند. با اینکه برای بررسی این مسأله چندین بار اجتماع عمومی تشکیل یافت و بی‌آرامیهای بسیار روی‌نمود، وسیله‌ای برای وادارکردن او به‌کناره‌گیری

1. Apii

از مقام خود پیدا نشد. هنگام مطالعهٔ خطابه پوبلیوس سمپرونیوس بر ضد او، می‌توان از یک سو به‌غرور اعضای خانوادهٔ آپیی و از سوی دیگر به‌وفاداری بیشتر شهروندان روم به‌قانون کشور پی‌برد.

آوای بوف

۴۷ شهروند خوب باید به‌خاطر وطن رنجشهای شخصی را از یاد ببرد.

کنسول مارسیوس در جنگ با لشکر سامنیوم زخم برداشته‌بود و سپاهیانش در خطر افتاده‌بودند. مجلس سنای روم لازم دید پاپیریوس کورسور را با سمت دیکتاتور به‌میدان جنگ بفرستد تا جای مارسیوس را بگیرد. چون به‌موجب قانون کنسول فابیوس که با سپاه خود در اتروریا بود می‌بایست دیکتاتور را به‌مقامش منصوب کند و سناتورها می‌ترسیدند فابیوس به‌سبب دشمنی دیرین که با پاپیریوس دارد از نصب او امتناع ورزد، مجلس سنا دو نماینده به‌نزد او فرستاد تا خواهش کنند کینهٔ شخصی خود را از یاد ببرد و پاپیریوس را به‌مقام دیکتاتور نصب کند. فابیوس به‌خاطر وطن این خواهش را پذیرفت، هر چند با سکوت خود و علائم دیگر نشان‌داد که پذیرفتن خواهش سنا برایش بسیار دردآور است. همهٔ کسانی که می‌خواهند در زمرهٔ شهروندان خوب بشمارروند باید رفتار فابیوس را سرمشق قراردهند.

۴۸

هرگاه ببینیم که دشمن مرتکب اشتباهی بزرگ می‌شود باید چنان بدانیم که نیرنگی در پشت آن اشتباه نهفته‌است.

در جنگ روم با اتروسکیان کنسول که فرماندهی سپاه را به‌عهده داشت برای شرکت در تشریفات دینی به‌روم رفته و فول‌ویوس[1] بتنهایی در رأس سپاه مانده‌بود. اتروسکیان با دیدن این وضع کوشیدند با نیرنگی او را غافلگیر کنند. بدین منظور در جوار لشکرگاه رومیان کمین‌گاه ساختند و چند تن از سربازان را در لباس شبانان با گله‌ای انبوه روانه کردند و به‌آنان دستور دادند که در برابر چشم سربازان رومی تا چپرهای لشکرگاه رومیان پیش بروند. فول‌ویوس از این گستاخی ابلهانه به‌شگفتی افتاد و بی‌درنگ برای کشف نیرنگ دشمن اقداماتی بعمل‌آورد. این واقعه نشان‌می‌دهد که فرمانده سپاه نباید فریب ابلهی آشکار دشمن را بخورد، و باید بداند که در پس پشت هر عمل ابلهانهٔ دشمن نیرنگی نهفته‌است چون آدمیان معمولاً از بی‌احتیاطی می‌پرهیزند. ولی این هم هست که بعضی اوقات ولع پیروزی مردمان را چنان کوتاه‌بین می‌کند که فقط آنچه را به‌نفعشان است می‌توانندديد.

گل‌ها وقتی که رومیان را در کنار آلیا شکست‌دادند و روانهٔ شهر رم شدند، دروازه‌های شهر را گشاده و بی‌نگهبان یافتند. وارد شهر نشدند و یک شبانه روز در برابر دروازه‌ها ماندند و صبر کردند چون نمی‌توانستند تصور کنند که رومیان چنان زبون شده‌اند که از شهر خود دست‌برداشته‌اند. در سال ۱۵۰۸ هنگامی که سپاهیان فلورانس شهر پیزا را تصرف کردند، شهروندی از مردم پیزا به‌نام آلفونسو دل موتولو[2] که در فلورانس زندانی بود به‌سران دولت فلورانس وعده داد که اگر آزادش کنند یکی از دروازه‌های شهر پیزا را تسلیم سپاه فلورانس خواهدکرد. آزادش کردند و رفت، و پس از مذاکرات طولانی با سران شهر پیزا، نه به‌طور پنهانی بلکه آشکارا و به‌همراه چند تن از اهالی پیزا بازگشت. از همین حرکتش معلوم بود که مردی

1. Fulvius 2. Alfonso del Mutolo

دوروست، چه اگر وعده‌اش راست بود با مردمان پیزا به‌آن آشکاری مذاکره نمی‌کرد. اما ولع تصرف پیزا سران فلورانس را چنان نابینا ساخته‌بود که به‌توصیهٔ آن مرد روانهٔ دروازهٔ لوکا شدند و در آنجا بر اثر خیانت آلفونسو جمعی از سربازان و افسران خود را ازدست‌دادند.

۴۹ برای حفظ آزادی کشور جمهوری هر روز اقدامی نو لازم است. کوینتوس فابیوس برای چه خدمتی لقب ماکسیموس یافت؟

چنانکه پیشتر گفته‌ام در جامعه‌ای بزرگ هر روز شروری روی می‌نمایند که نیازمند معالجه‌اند و هر چه آن شرور بزرگتر باشند به‌معالجهٔ خردمندانه‌تر نیاز می‌افتد. ولی در هیچ جا شروری عجیب‌تر از آنچه در روم روی‌نموده‌است پیش نیامده. مثلاً یک بار چنین می‌نمود که همهٔ زنان شهر رم با هم عهد کرده‌اند که شوهران خود را بکشند. زنان بسیاری شوهران خود را کشته و بسیاری دیگر زهر را آماده ساخته‌بودند. یک بار هم در زمان جنگ روم با مقدونیه توطئهٔ پرستندگان باکوس رب‌النوع شراب کشف شد که هزاران مرد و زن در آن سهیم بودند. اگر آن توطئه‌ها کشف نمی‌شد یا اگر رومیان عادت نداشتند که گاه به‌گاه توده‌های انبوهی از جنایتکاران را مجازات کنند کشور با خطری بزرگ مواجه می‌گردید. اگر برای بزرگی و هشیاری دولت روم گواهیهای بی‌شمار نداشتیم، نحوهٔ کیفردادن به‌جنایتکاران دلیلی کافی بر عظمت آن دولت می‌بود. رومیان در مواقع مقتضی از محکوم به‌مرگ ساختن گروهی بزرگ و حتی همهٔ ساکنان یک شهر باک نداشتند و بعضی اوقات یکباره هشت تا ده هزار تن را تحت سخت‌ترین شرایط از شهر تبعید می‌کردند. مثلاً سربازانی را که در نبرد کانای شکست‌خورده‌بودند به‌سیسیل تبعید کرده و محکومشان ساخته‌بودند که در هیچ شهری سکونت نگزینند و غذای خود را در حال ایستاده بخورند.

شدیدترین مجازاتی که در روم بعمل‌می‌آمد مجازات سپاهیان بود: از هر ده تن سرباز یکی را می‌کشتند، و این سخت‌ترین مجازاتی است که می‌توان تصورش کرد. زیرا وقتی که گروهی بزرگ مرتکب جنایتی می‌شوند و محرک شناخته‌نیست، همه را نمی‌توان بکیفررساند چون عدد متهمان بسیار زیاد است. اگر بخشی را بکیفربرسانند و بقیه را آزاد کنند، به‌کیفردیدگان ظلم می‌شود و آنان که بی‌کیفر می‌مانند به‌تکرار جرم تشویق می‌شوند. اما اگر از

هر ده تن تنها یکی به‌کیفری برسد که همه مستحق آنند، آنان که کیفر می‌بینند سرنوشت را مسؤول بدبختی خود می‌دانند و آنان که از کیفر رهایی می‌یابند می‌ترسند که دفعهٔ آینده خودشان به‌آن سرنوشت دچار گردند و از ارتکاب جنایت دوری می‌گزینند. زنانی که شوهران خود را کشته‌بودند و پرستندگان رب‌النوع شراب به‌مجازاتی که مستحق آن بودند، رسیدند.

گرچه این گونه جنایات برای جامعهٔ آزاد عواقب نامطبوع در پی دارد ولی جامعه را ازپای‌درنمی‌آورد، چون تقریباً همیشه مهلت کافی برای کشفشان وجود دارد. اما در مورد جنایات بر ضد دولت مهلتی باقی‌نمی‌ماند و اگر مردی خردمند در برابر آنها بپای‌نخیزد جامعه و دولت را به‌نابودی می‌کشانند.

رومیان در اعطای حقوق شهروندی به‌بیگانگان گشاده‌دستی بخرج‌دادند و در نتیجه خانواده‌های تازهٔ بسیاری در زمرهٔ شهروندان روم درآمدند و در انتخابات چنان نفوذی یافتند که زمام حکومت به‌دستهای این تازه‌واردان افتاد و حکومت جدید از اصولی که مردم به‌آنها خوگرفته‌بودند منحرف گردید. کوینتوس فابیوس که در آن زمان مقام سنسور داشت چون بر این واقعیت آگاه شد شهروندان جدید را که مسؤول آن بی‌نظمی بودند به‌چهار حوزهٔ انتخاباتی تقسیم کرد تا به‌محیطهای کوچکی محدود گردند و تمام روم را به‌فساد نکشانند. فابیوس شر را شناخت و داروی مناسب را بکاربرد، و از این رو در نزد رومیان چنان محبوب گردید که لقب ماکسیموس به‌او دادند.

فهرست راهنما

آ

آپـــولون، ۷۵، ۷۸، ۱۷۲، ۳۰۰، ۳۶۷، ۳۸۱

آپولونیدس، ۲۳۴

آپیانو، جاکوپو دی ۳۱۱

آپیوس پولکر، ۸۲

آپـیوس کـلاودیوس، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴ تـــا ۱۴۷، ۱۵۱، ۳۳۵، ۳۵۵ ، ۳۹۱، ۴۱۶

آپیوس هردونیوس، ۷۹

آپیی، ۴۱۶

آتالوس، ۲۷۸

آتن، ۳۷، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۲۶، ۳۱۹، ۳۲۲

آتوس، ۳۹

آتیلیوس، رگولوس ۲۹۷

آخاییان، ۲۰۵، ۲۰۷

آدریا، ۲۰۵

آرابیاتا، ۱۷۰

آراتوس، ۲۸۹

آراگون، ۱۱۵، ۳۱۱

آرتســـو، ۴۲، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۷۶

آردِئا، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۷۳، ۳۷۵

آردینگلی، پی‌یرو ۱۷، ۲۸

آرنو، ۳۸

آرونس، ۶۰

آریستوتیموس، ۳۱۳، ۳۱۴

آریستید، ۱۸۶

آشور، ۱۹۲

آشوری، داریوش ۱۵

آفرانیوس، ۳۴۰

آکویلونیا، ۸۴

آگاتوکلس، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۲۲

آگراگاس (آگریگنت‌کنونی)، ۳۰۹

آگریپا، ۳۴۶

آگِسیلائوس، ۶۹

آگیس (شاه)، ۶۷

آلبا (دریاچه و شهر)، ۱۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴

آلبانو، ۷۸

آلبیتسی، آنتونیو دلی ۳۴۵

آلفونسو دل موتولو، ۴۱۹، ۴۲۰

آلفونسو (شاه فرارا)، ۳۱۸

آلفونسو (شاه ناپل)، ۲۲۶

آلکسامنوس، ۳۱۴، ۳۱۸

آلکساندر پنجم (پاپ)، ۲۶۶

آلکساندر ششم (پاپ)، ۳۸۰

آلکیبیادس، ۳۴۷

آلیا، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۹۱، ۴۱۹

آمفیتریون، ۲۶

آمیدا، ۲۷۲، ۲۷۳

آنتئوس، ۲۲۶

آنـــتونیو جـــاکـــومینی ← جاکومینی، آنتونیو

آنتونیو دا ولترا، ۱۷۰، ۲۰۶، ۳۱۹

آنـــتونیو دلی آلبـــیتسی ← آلبیتسی، آنتونیو دلی

آنتونیوس، ۶۹، ۱۶۶، ۳۱۵، ۳۱۹

آنتونیوس پریموس، ۱۱۵

آنتونیوس، مارکوس ۱۶۶، ۲۴۷

آنـــتونیو گـــوئیتچاردینی ← گوئیتچاردینی، آنتونیو

آنتی‌پاتر (سردار مقدونی)، ۲۲۰

آنتی ماکیاول (ژانتیه)، ۱۹

آنـــتیوخوس، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۸۵

آنتیوم، ۱۳۴، ۲۵۵

آنکوس، ۹۷، ۳۰۴
آنیو، ۳۹۷
آنیوس ستینوس، ۲۳۰، ۲۳۱

الف

اپـامینونداس، ۹۰، ۱۰۰، ۳۴۱، ۳۵۲، ۴۰۳
اپیخاریس، ۳۱۵
اپیروس، ۱۹۵، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۱۶
اتـــروریا، ۶۰، ۸۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۸، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۸
اتـــروسکیان، ۴۶، ۷۶، ۸۳، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۹۴ تـــا ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵ تـــا ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۱۲، ۴۱۴
اُتلّو، ۱۹
اتـــولی، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۱۴، ۳۱۸
ادو، ۱۹۷، ۲۸۲
اردشیر، ۲۸۵
ارسطو، ۱۵
ارمنستان، ۲۲۹، ۴۰۴
اسپارت، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳ تا ۵۵، ۱۴۴، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۰ تـــا ۲۲۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۲
اسپندیوس، ۳۸۸
اســـپوریوس پـــوستومیوس (آلبوس)، ۱۴۱
اســـپوریوس پـــوستومیوس (کنسول)، ۴۰۹
اســـپوریوس کـــاسیوس، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۵۲
اسپوریوس مـلیوس، ۲۹۶، ۳۷۸، ۳۷۹
اسفورتسا، فرانچسکو ماریا ۱۷۰، ۲۲۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹
اسکندر شاه اپیروس، ۲۸۵
اسکندر کبیر، ۳۸، ۳۹، ۹۸، ۱۰۹، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۴۱
اسکندریه، ۳۸
اسکوتیا، ۲۱۶
اسکوتیان، ۲۱۷
اسکـــــهوولا مـــوسیوس ← موسیوس اسکه‌وولا
اسکه‌وینوس، ۳۱۳
اسکـــیپیو، ۶۹، ۷۲، ۱۱۶، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۸۶، ۳۹۳
اسکیپیو آفریکانوس، ۳۵۷
اسکینر، کوئنتین ۱۵
اسلاوونیا، ۲۱۶
افلاطون، ۱۴، ۱۵، ۵۳، ۶۹، ۳۱۹
اکـــویی، ۷۹، ۱۳۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۷۱
الکتوس، ۳۱۶
امیلیوس پاولوس ← پاولوس، امیلیوس
انئاس، ۳۸، ۴۰، ۲۱۶
انطاکیه، ۳۴۸
اوتاسیلیوس، تیتوس ۳۹۴
اوتانس، ۳۱۴
اوتاویانو فره‌گوزو ← فره‌گوزو، اوتاویانو
اوتسانو، نیکولو دا ۱۲۴
اوتیکا، ۲۸۸
اودوسه‌ئوس، ۱۴
اودی، ۳۴۲
اوربالدو، گویدو ۲۶۶
اوربینو، ۲۲۱، ۲۶۶، ۲۶۹
اورلیوس، مارکوس ۶۹، ۷۰
اوکتاویان، ۳۸، ۱۶۶
اومبریها، ۸۳
اومنس، ۱۹۷، ۲۸۲
اووید، ۲۶
اوویوس پاسیوس، ۸۳
ایران، ۱۹۲، ۲۸۵، ۳۹۵
ایلوریا، ۱۱۵، ۲۱۶
ایمبو سینیور ← سینیور ایمبو

ب

بـــاتیستا گـــوئیتچاردینی ← گوئیتچاردینی، باتیستا
بـــــارتولومئو دال‌ویـــانو ← دال‌ویانو، بارتولومئو
بارگلو، ۲۸
بالیونی، ۳۴۲
بالیونی، جوانّی پاگولو ۱۱۰
بایزید دوم (سلطان)، ۹۷، ۳۱۰
برتینی، پاگولو ۲۵، ۲۸
برسیگلا، ۳۵۴
برشا، ۲۴۱، ۲۶۸، ۴۱۴
برنابو، ۲۲۹
بـروتوس، یـونیوس ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۵۲
بلانتی، جولیو ۳۰۹، ۳۲۰

بلووزوس، ۲۰۶، ۲۱۵
بلیسار، ۲۱۶
بنتی‌وولی، ۱۱۰، ۲۶۶، ۴۱۳
بنتی‌وولی، ارکوله ۱۶۹
بنه، تومازو دل ۲۶
بوئون‌دلمونتی، تسانوبی ۳۱
بورجا، چزاره ۱۶، ۲۶۶
بورگو، مسر چیریاکو دل ۲۳۸
بورگوندی، ۳۳۴
بولونیا، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۶۶، ۲۶۸، ۴۱۳، ۴۱۴
بومون، ۱۳۷، ۱۳۸
بون‌رومی، جُوانّی ۳۰۹
بیت‌المقدس، ۲۸۸
بیکن، فرنسیس ۲۰
بیوندو، ۳۷۶

پ

پاپیریوس اول، ۲۰۱
پاپیریوس کورسور، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۲۰، ۲۰۱، ۲۹۷، ۳۹۸، ۴۱۸
پاتسی، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۹
پاتسی، گولیلمو دِ ۳۲۴
پارتیان، ۲۴۷، ۲۸۳، ۳۳۸
پاسیوس اوویوس ← اوویوس پاسیوس
پاکوویوس کال‌ویوس، ۱۵۶، ۱۵۷
پاگولو برتینی ← برتینی، پاگولو
پالئوپلیس، ۲۸۸، ۳۶۹
پانتسانو، فروزینو دا ۲۶
پاندولفو پتروچی ← پتروچی، پاندولفو
پانسا، ۱۶۶
پانسیاتیشی، ۳۷۵
پانونیا، ۲۱۶
پاوسانیاس، ۲۷۸، ۳۰۹، ۳۱۰
پاولوس، امیلیوس ۳۴۸، ۳۷۲، ۳۹۶
پترارکا، ۲۵، ۲۶
پتروچی، پاندولفو ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲
پتریوس، ۳۴۰
پتولمیوس (بطلمیوس)، ۱۸۵
پراتو، ۴۲، ۲۷۵
پرتور، ۵۱
پرتیناکس، ۷۰
پرسه‌ئوس، ۳۲، ۳۳۲، ۳۹۶، ۴۰۰
پرگامون، ۱۹۷، ۲۸۲
پرنستینها، ۳۹۱
پرنیس، ۳۱۱
پروجا، ۱۱۰، ۲۸۳، ۳۴۲، ۴۰۶
پروس، ۱۹
پروکوپیوس، ۲۱۶
پره‌گادی، ۱۶۱
پریسکوس تارکوینیوس ← تارکوینیوس پریسکوس
پریکلس، ۲۲۲
پریموس آنتونیوس ← آنتونیوس پریموس
پرینچیپی، ۲۳۷
پری‌ورنوم، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۹
پسیستراتوس، ۴۴، ۱۱۲، ۱۸۳، ۱۹۹، ۳۱۹، ۳۲۲
پلاوتیان، ۳۱۱
پلاوتیانوس، ۳۱۵، ۳۱۹
پل چهارم، ۱۸
پل سوم، ۱۸
پلوپونزی (جنگ)، ۲۰۰، ۲۲۲، ۳۴۷
پلوپیداس، ۵۶، ۱۰۰، ۳۱۹، ۳۴۱
پلوتارک، ۱۹۴
پنولا، مارکوس سنتنیوس ۱۶۸
پو، ۳۵۳
پوبلیکولا ← والریوس کورووس
پوبلیوس دسیوس ← دسیوس، پوبلیوس
پوبلیوس روبتیوس ← روبتیوس، پوبلیوس
پوبلیوس سمپرونیوس ← سمپرونیوس، پوبلیوس
پوبلیوس فیلو، ۳۶۹
پوبلیوس مانلیوس، ۳۹۱
پوپولانی، ۵۴
پوپولونیا، ۱۹۵
پوپیلیوس لنا، ۳۲۰
پورسنا (شاه اتروسکی)، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۹۸
پوروس، ۱۹۵، ۳۵۷، ۳۶۰
پوستومیوس اسپوریوس ← اسپوریوس پوستومیوس
پولاریی، ۸۱
پولخر کلاودیوس ← کلاودیوس پولخر
پولکر آپیوس ← آپیوس پولکر
پومپونیوس، مارکوس ۷۲، ۳۹۲
پومپه‌یوس، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۳۴۱
پومپیلیوس، نوما ← نوما پومپیلیوس
پونتیوس، کلاودیوس ۳۳۸، ۴۰۶، ۴۰۹
پیانو، یاکوپو کوارتو دا ۳۵۳
پیزا، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۹۵،

AVAYEBUF.wordpress.com ❋❋❋❋ مجله اینترنتی آوای بوف

۲۱۵، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۷،
۳۱۱، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۷۶،
۴۱۱، ۴۱۹
پیزو، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵
پیستویا، ۲۵۶، ۲۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶
پیوم‌بینو، ۲۱۵، ۳۵۳
پی‌یرو سودرینی ← سودرینی، پی‌یرو

ت

تئودوروس، ۳۱۳
تاتارها، ۲۱۷
تاتیوس تیتوس ← تیتوس تاتیوس
تارکوینیوس پریسکوس، ۴۶، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲
تارکوینیوس سوپربوس، ۴۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
تارکوینیوس، لوسیوس ۳۷۲
تارکوینی، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۶، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۳۲۵، ۳۷۳
تارنت، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۸
تاریخ جنگ پلوپونزی، ۱۵، ۳۴۷
تاسیتوس، کورنلیوس ۱۱۴، ۳۵۵، ۳۸۲، ۴۰۵
تاموریس (ملکه)، ۲۲۵
تب، ۵۶، ۹۰، ۱۰۰، ۲۰۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۵۲، ۴۰۳
تچینو، ۳۹۳
تراکیا، ۳۱۸
ترنتیلوس، ۷۹، ۱۴۰
ترویا، ۳۸
تریاری، ۲۳۷
تریبونها، ۴۵، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۷۸، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۹۶، ۳۲۷، ۳۸۲
تزئوس، ۳۷
تسالی، ۱۸۵
تسانوبی بوئون‌دلمونتی ← بوئون‌دلمونتی، تسانوبی
تمپانیوس، ۳۵۳
تمیستوکلس، ۱۸۶، ۲۸۵
توسکانا، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۳۸
توکودیدس، ۱۴، ۱۵، ۵۳، ۳۴۷
تولوس هوستیلیوس، ۹۶، ۹۷، ۹۹ تا ۱۰۳، ۱۵۹
تولیوس سرویوس ← سرویوس تولیوس
تومازو دل بنه ← بنه، تومازو دل
تویتون، ۲۱۵
تیبر، ۲۰۵، ۳۹۹
تیبریوس، ۳۱۱
تیبریوس سمپرونیوس گراکوس ← گراکوس تیبریوس سمپرونیوس
تیبریوس گراکوس ← گراکوس، تیبریوس
تیبول، ۲۶
تیتوس اوتاسیلیوس ← اوتاسیلیوس، تیتوس
تیتوس تاتیوس، ۶۵، ۶۷، ۹۵
تیتوس کوینکتیوس سینسیناتوس ← کوینکتیوس سینسیناتوس، تیتوس
تیتوس کوینکتیوس فلامینینوس ← کوینکتیوس فلامینینوس، تیتوس
تیتوس کوینکتیوس کاپیتولینوس ← کوینکتیوس کاپیتولینوس تیتوس
تیتوس کوینکتیوس ← کوینکتیوس، تیتوس
تیتوس لی‌ویوس ← لی‌ویوس، تیتوس
تیتوس مانلیوس تورکواتوس ← مانلیوس تورکواتوس، تیتوس
تیچینو، ۱۰۴
تیگرانس، ۲۴۹
تیماسی‌تئوس، ۳۸۱
تیمولئون، ۶۹، ۸۹

ج

جاکوپو دی آپیانو ← آپیانو، جاکوپو دی
جاکومینی، آنتونیو ۱۶۹، ۳۴۸
جان گاله‌آتسو ویسکونتی ← ویسکونتی، جان گاله‌آتسو
جنوا، ۲۵۶، ۲۶۷
جُوانّی آندره‌آ دا لامپونیانو ← لامپونیانو، جُوانّی آندره‌آ دا
جُوانّی باتیستا دا مونتسکو ← مونتسکو، جُوانّی باتیستا دا
جُوانّی باتیستا ریدولفی ← ریدولفی، جُوانّی باتیستا
جُوانّی بون‌رومی ← بون‌رومی، جُوانّی

جـوانّـی پـاگـولو بـالیونی ← بالیونی، جوانّی پاگولو
جـــوانّـــی گـــوئیچاردینی ← گوئیچاردینی، جوانّی
جُوانّی ماکیاولی ← مـاکـیاولی، جُوانّی
جولیانو دِ مـدیچی ← مـدیچی، جولیانو دِ
جولیو بلانتی ← بلانتی، جولیو
جـــــیرولامو ســـاوونارولا ← ساوونارولا، جیرولامو
جیرولامو (کنت)، ۳۲۱
جینوری، فیلیپو ۲۶

چ

چزاره بورجا ← بورجا، چزاره
چیرچه‌یی، ۳۸۸
چیمینا، ۲۹۰

خ

خارون، ۳۱۹
خر زرین، ۱۸
خیون، ۳۱۹

د

دارا، ۲۲۱
داریوش، ۲۸۵، ۳۱۴
دال‌ویانو، بارتولومئو ۱۶۹
دانته، ۲۶، ۲۷، ۷۴، ۱۶۷
دانگولم، فرانس دوک ۲۵۷
داوود، ۹۶، ۱۰۹
دربارهٔ شهریاریها، ۲۷
دربارهٔ هنر جنگ، ۱۸
دسیوس، پوبلیوس، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۹۷، ۴۰۵، ۴۱۵
دلفی، ۳۰۰
دلوس، ۷۵
دمتریوس، ۱۸۵
دو بومون، ۱۳۷
دومنوس، ۳۱۲
دومینیکوس، ۲۹۸
دویلیوس، مارکوس ۱۵۲
دیدو، ۲۱۶
دیلتای، ۲۰
دینوکراتس، ۳۹
دیودوروس سیکولوس، ۲۱۰
دیوکلس، ۳۱۹
دیون، ۶۹، ۸۹، ۳۲۴
دیونوسیوس، ۶۹، ۳۰۹

ر

رافائل ریاریو ← ریاریو رافائل
راگوسا، ۳۹
راونا (شهر)، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳
رحوبعام، ۹۶
رگولوس آتیلیوس ← آتیلیوس، رگولوس
رگـولوس، مـارکوس آتـیلیوس ۲۴۸، ۲۹۷، ۳۷۲
رگیلوس، ۲۴۵
رگیوم، ۲۵۴
رموس، ۶۷
روبتیوس، پوبلیوس ۷۹
روبرت (شاه ناپل)، ۲۱۹، ۲۲۷
روتیلیوس، ۳۲۳
روچه‌لایی، کوزیمو ۱۸، ۳۱
رودوس، ۲۸۲، ۲۸۹
روسو، ژان ژاک ۲۰
رومـــانیا، ۱۶، ۱۷۳، ۲۲۶، ۲۶۸، ۳۸۰
رومولوس، ۴۰، ۴۵، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۵۹، ۲۹۶
رونکو، ۲۴۲
ریاریو رافائل (کاردینال)، ۳۱۷
ریچی، لویجی، ۱۹
ریدولفی، جُوانّی باتیستا ۳۴۵
ریشلیو (کاردینال)، ۲۰
ریـــــنوکیو دا مـــارسیانو ← مارسیانو، رینوکیو دا

ژ

ژانتیه، ۱۹
ژان ژاک روســو ← روسو، ژان ژاک
ژوپیتر آمون (پرستشگاه)، ۷۵

س

سابینی، ۶۵، ۱۴۳
ساتورنیوس، ۳۱۵، ۳۱۹
ساتوروس، ۳۱۹
ساردینی، ۱۹۶، ۳۸۸
ساگونتوم، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۱۸
سالوس، ۱۵۴
سالوستیوس، ۲۱۴، ۳۲۱
سامنیوم، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۹، ۱۲۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۶۳، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۴، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸
سانتا سسیلیا، ۳۵۲
سان جورجو، ۳۱۷
سان کاسیانو، ۲۷

آوای بوف

آوای بوف